که الهی طالبان خود را توفیق بخشد که از این گنج معرفت بهره ور شوند و از [illegible]

خلاص شده بهشتی جاوید رسیده رستگار جاوید گردند آمین یا ارحم الراحمین و یا اکرم [illegible]

،،،، شرف اتمام پذیرفت نسخه سر الاسرار معرفت که موسوم به سر اکبر است چهار دهم ذی [illegible]

سنه بیست و ششم جلوس محمد شاه پادشاه غازی مطابق یکهزار و یکصد و چهل و [illegible]

در قصبه کالو وغیره [illegible] [illegible] نام [illegible] [illegible] نوشته [illegible] نوشتند [illegible]

این کتاب سر الاسرار معرفت که موسوم به سر اکبر است

از نسخه [illegible] با [illegible] [illegible] گر خواهی اوراق

کهنه [illegible] نزد کتاب فروش [illegible] [illegible] و تفصیلات

شریف سر الاسرار تعظیم [illegible] صاحب [illegible] [illegible]

خریده شد [illegible] از جائی که رفته بود [illegible]

اوراق نو نوشته [illegible] [illegible]

سنه ۱۱۹۲ هجری تیار شد

تمت تمام شد کتاب سر الاسرار

که موسوم به سر اکبر است در [illegible]

[illegible] [illegible]

او [illegible] [illegible] ادم

ادم ادم ادم ادم ادم

من نوشتم صرف کردم [illegible]

من نمانم این بماند یادگار

رام رام رام رام رام

ح بر ما مهربان شوید برجاپت دالست که چون اینها سوال بسیار کرده اند ملاحظه میکنند برجاپت
ت نپرسید اگر چیز دیگر هم میخواهند بپرسید فرشته ها گفتند اول شما از ما پرسیده بودند که آن
دانای محض کجاست ما هم از شمای بپرسیم شما بگوئید که آن دانای محض کجاست برجاپت گفت
آن آتماست یعنی هرچه هست آتماست و دانای محض هست و آتمای که دانای محض باشد او در انجا. رست
ن توان گفت فرشته ها گفتند شما را تواضع که ما همان آتمای عجایب اکم فرشته ها را چنین تلقین
و موافق این شرتبید است که پرنو هم چهار حالت دارد و از حرف اول پرنو که بار یافتن کل هست
ت اول آتما را که انهم بار یافتن کل هست بداند و از حرف دوم پرنو که عطا کردن خود هست بداند
از حرف سوم پرنو که دانای هست و دوم ندارد و حالت سوم آتما را که انهم دانای هست و دوم ندارد
اند و این حالت سوم پرنو و آتما را یافته از بیم ماترای چهارم پرنو که خبر ندارد حالت چهارم آتما را
انهم خبر ندارد و قریب و شاهد هست و انسته باو برسد تمام شد اپنکهت نرسنگهه تاپنی از
اتهربن بید که نهایت وقت دارد و منتهای مراتب توحید و تصوف هست و مطالب گیان و معرفت
اتهربن بید هست و اتهربن بید هم آخر هر سه بید هست این ترجمه اپنکهت های هر چهار بید که موسوم
بسر اکبر هست و تمام معرفت نور الانوار فقیر بی اندوه محمد دارا شکوه بخود بعبارت راست برابر
بید در شش ماه آخر روز دوشنبه بیست و ششم ماه رمضان المبارک سنه یکهزار و شصت و هفت
هجری در شهر دهلی در منزل نگمبود به باتمام رسانید از عجایب اتفاق نسخه آنکه نزد اهل این کتاب
قدیم مشهور است که در یک وقتی بید ها پنهان شده بودند حق تعالی در بهن بنموده ظاهر ساخت
نشان حق سبحانه تعالی باز در همین سرزمین بقدرت کامله خود در موقعی ظاهر گردانید که

و آدم حق است کنایه از آن و عارفان این چنین می‌بینند این آنها در آدم و در لمش
رنگ و در مزه و در بوی و در گویایی نمی‌آید پیدا با ذوق آن رسیده است او را ذوق آن که نیست
هیچ وجه از ذوق آن که گذشت حصول لذت از او به اختیار کسی نیست دل و عقل و اندیشه
به او نرسد بر آن آیات معنی بیان از آن که هیچ باد نیست با در سد او از حواس ظاهر
منزه است او بی نشان است او بی جهات است او بی صفت است او بی حرکت است
بعبارت در نیاید صفت ایجاد و ابقا و افنا در ذات او نیست ما با او در نگنجد به اهلیت بای
که اسرار بزرگ است او را ذوق آن یافت در کمال روشنی هر که یکبار بر روشنی او نه روشن
همیشه روشن ماند از همه روشنی‌ها اول او روشن بود آن روشن را اشیا با همه
اشیا نام و او را یعنی در نقش زدن همه جا بی اختیار جاری است و معنی آن این
که من او هم او منم می‌بینند بر جایب باز آن فرشته‌ها پرسید و دید یا ندید فرشته‌ها گفتند
که از دانستن و نادانستن برتر است بر جایب گفت شما که گفتند ما دیدیم که از دانستن و
دانستن برتر است آن دانایی کجاست فرشته‌ها گفتند به چه وجهی پرسید باز بر جایب بر
از وجه حاصل است فرشته‌ها گفتند از او هیچ حاصل نیست بر جایب گفت شما عجب مظهر
خوب یافتند فرشته‌ها گفتند ما عجب نیستیم تو عجبی بر جایب گفت شما آدم گفته قبول کنید
عجیبم و آدم رای گفته باشند باز بر جایب گفت حالا او استنید فرشته‌ها گفتند دانستیم
شنیدیم شماند ایسته ایم بر جایب گفت باز آدم بگوئید که آنچه ای تابت چنین است فرشته‌ها
ای سزاوار تعظیم حالا آنچه مای هیم از بیان کردن آن می‌ترسیم ای سزاوار تعظیم

دیده همه است همه را نهایت از هیچ چیز جدا نیست تا ابد ندارد و همیشه است صورة علم است و همچو روشن است
نیز تا یا هم روشنی آن پنهان نمیشود او را ندیدیم یعنی بر هم آنها که [illegible] بر جایت گفت هرچه دیده شد ایشان هم نشاید
را که دوم ندارد و گفتند ندیدیم او را خود دوم نیست که ببیند ایشان هم نشاید فرشته‌ها گفتند ای سزاوار تعظیم
نفهمیدیم بر جایت گفت آنهایی را که میجویید شما اید اگر سوای آنها چیز دیگر ببیند شما آنها دانید نبینید آنها
هماست که غیر ندارد و بهمین واسطه شما آنها اید و خود بخود روشن اید هرچه دیده می‌شود هستی و علم محض
عین چنین شما هم هستی و علم محض اید فرشته‌ها گفتند اگر ما خود بخود روشن می‌بودیم همه‌جا همه‌ای بودیم
بر جایت گفت اگر شما خود بخود روشن نبودید چگونه گفتید چون آنها را می‌بینیم گفتند ما نمیدانیم چه می‌بینیم
بر جایت گفت اینقدر خود دانستید که ما نمیدانیم همین دانای و روشنی است پس شما خود بخود روشن اید
عین هستی و عین علم شما اید از آنست که هستی و علم پیش از همه بوده است پس هرچه ظاهر شده است
چون از هستی و علم ظاهر شده است عین هستی و عین علم است آن ذات که عین هستی و علم است بکار و بار در
نمی‌آید روشن است دوم ندارد بر جایت بفرشته‌ها گفت آنچه من گفتم شما محض گفتن من فهمیدید یا
از تحقیق خود هم فهمیدید فرشته‌ها گفتند ما چنین دانستیم که او از دانستن و نادانستن هر دو منزه است
و برتر است بر جایت گفت همین فهمیدگی شما بر هم است که دوم ندارد و چون او بی‌نهایت است
دوم کجا گنجد همیشه است پاک است عین علم است بی‌تعلق و دور از شبهه است حق است
و لطیف‌تر است [illegible] دوم ندارد هستی و سرور عالم محض است و همین آنها است و پس
با او کسی یکی نشود او معامله نمی‌تواند کرد غیر را اندیده ضبط حواس کرده به او هم آنها را نه بیند که
ای آنها حق نیست درین سخن هیچ شک نیارید که آنها بر هم است و بر هم آنها است

اما امواج را سبب بینش خود دانند بجز از همه بزرگست همین آنها عناصر و حواس و صورة کل عالم و ... کلان ...
و هیچ خزانه را که در همه بدینها است ظاهر سازد خود در میان همه درآمده با وجود آنکه عین دانائی است سبب آنها ...
کار و بار میکند از این جهت آنها دوم ندارد و هستی محض است همه است پاکست و دانائی محض است حق است از همه ...
و از او است از همه منزه است و محیط است مر همه او را پایانی نیست از همه برتر است چیزهای دیگر را که در و بر اوست ...
انگشت که بجانب اشیا کنند می فهمانند و او را باشاره انگشت که بجانب خود کنند می فهمانند و جنبان یکسان ...
که او را به همه حواس و عقل و دلیل میتوان دانست برای آنکه هر چه هست هستی اوست و هستی او از همه ...
و هر چه از همه بیشتر است همه بر هم است انچه که وجدان است غیر او را نمی باید دانست آنها که عین وجدان ...
خود بخود روشن است شاید همه است متغیر نیست دوم ندارد در میان کسی که او را با که تاریکی و نادانی ...
نیست ببیند که انچه که دیده میشود هستی محض است و دیگر هیچ نیست و از همین جهت حق است قدیم است ...
پیدا نشده است خود در خود میباشد از مرور علم بر است ثابت است جبرئیل و میکائیل و اسرافیل ...
و دیگر چیزها همه از او ثابت اند از همین جهت آنها پاکست صورة او را زوال نیست صورة او در ...
او صورت آرام است و آنها است هیچ نیست که در آن آنها نباشد آنها بیش از همه ثابت بوده است ...
و از این با هیچ نبود و آنها همیشه در بزرگی خود می باشد و او را خواهش با هیچ چیز نیست و ... به همه ...
یگانه است خود بخود روشن است فرشته ها از هر جانب رسیدند جا و اوه که بیجان است به آنها ...
و از دو هر جانب گفت جوابها که میگوییم در آن شک نیست همین نیست که از آنها ظاهر شده است و هر چه از ...
است عین او در همه جنبنده اوست ... همه او ست نا متغیر او ست ثابت او ست از نادانی و غفلت منزه اوست
در ظاهر و باطن است اوست ظاهر او از نادانی برتر اوست بعد از آن هر جا نعره بگفت فرشته ها بگویید او را دیدید یا ندیدید ...
و دیدیم گفت چه و دیدید گفتند آنکه جاری زنده کار دیار است و با آنکه خود را نیست بزرگست و گواه همه حواس ...
و همه بزرگیهای او را دیدیم یعنی چیز آنها و آنکه از شادی و غم منزه است دوم ندارد و آنها ...

...بدانسان هم مشهود است و بمحض حیران یافته میشود مانا صورت‌ها که نادانیست و از نام از وجدان
...ن دانست که خود میگوید من نمیدانم همین ندانستن بابا است بابا ظاهر کننده جمادیت و غفلت و کثرت است چنانچه
...بوح یا معدوم ماده‌ها را اظهار می‌کند خود هم هیچ و بوح است و همیشه نابود محض است نادانان از اعین
...عبدانیه همین بابا هستی و نیستی را می‌نماید هست را نیست نماید و نیست را هست نماید و همین بابا مختار را نیز
...را این بابا بیچه تخم درخت برابر است که در دیدن بسیار خرد است اما قدرة ظاهر ساختن درختهای بسیار
...و برگ همه میوه و از روش تخم که این درختها را ظاهر ساخته خود در هر درخت می‌باشد همچنین بابا که خود
...عبدانیست تمام بدنها جدا جدا نموده یکی را معبود دیگری را عبد میکند و باز بابا دو شاخ شده یکشاخ را
...شنده بود در دانائی که عین دانائی است آنچه عبد میگویاند و خود را بداند که عین دانائی است
...معبود میگویاند و این بابا که صورت‌های گوناگون دارد بسیار مضبوط است و شاخهای بسیار از و سر برزید
...سبب صفت که ایجاد و ابقا و فنا باشد جدا جدا می‌نماید و برها و بینش و بینش را با تجلی روشنی
...که عین دانائی است بصورة خود می‌نماید از این جهت صورة آنها سه قسم ظهور می‌آید در قسم رکن
...قدرة بر همه و در قسم سکون بصورة بینش در قسم تمکین بصورة بینش نسبت دهنده همه کارها بخود و عبد است
...منده کارها ابقا و نیست در میان جانها و هرن گربه این است که جانها خود را جدا جدا دانسته من میگویند
...ان گربه خود را مجمع جانها دانسته من میگوید و هرن گربه سه صورة دارد ایجاد و ابقا و افنا هر چه آفریدگار
...ازاده حق است میخواهد پیدا کند از هرن گربه همان آزاده ظاهر میشود پیدا کننده همه اوست در همه او صاحب قدرة
...خبر فهمیدن دارد و قدره همه کار کردن دارد همه خبر در همه خبر است و در همه جانها همه خبر است چون در اینجا
...است جبروت همان آنها است پس هرچه در آنها است در هر چهار جانست که ناسوت و ملکوت و جبروت و لاهوت
...ست در جبروت آنها هست با وجود این که همه در همه هست هر یک از آنها از همه برتر است چنانچه بحر محیط با کلیت خود در هر موج است

و مثله اختیار مختار

نداردوان آنکه عین عالم است در بینی در آید و عالم سید بدار جهت همه عالم با تمامی بزرگ یک می شود
وقتی که همه عالم با تمامی بزرگ یک می شود آن وقت بی زوال و بی خوف میگردد و چرا که بر هم بی خوف نیست
هر که این چنین بفهمد او هم عین عالم و یکسان است و دارد و تمامی بزرگ است او بیشتر از همه عالم روشن بوده
و چون و تمامی از قدیم است از همین جهت بیشتر از عالم است منزه است از نابود شدن و منزه است از شکار کردن
از این جهت که در این مرتبه هر چه هست آنها است سوای آنها چیزی دیگر موجود نیست بنابرین نه شکار است که در چیزی باز شود
و نه سوای او موجود است که خود را بادو عطا کند ذاتی است که عین عالم است و یکسان است همچنین آدم هم عین عالم
و یکسان است وقتی که کسی هر چیز را قبول میکنند چون و تمامی آن حاصل کرده است آدم گفته قبول میکنند دو بابی
آدم است برای آنکه گویا همه چیز را قبول میکنند و آدم عین عالم است و قبول کردن هر چیز هم از عالم است از همه عالم
با صاحب بزرگ عالم یک میشود وقتی که همه عالم با صاحب بزرگ عالم یک شد آن وقت بی زوال و بی خوف است چرا که
بر هم بی خوف است هر که این چنین بفهمد او هم بی خوف میشود این سر تعالی و پوشیدنی است و همچنین این آنها
تغیر ندارد از این جهت که او را اول و دوم نیست او هم هم تغیر ندارد از جهت که دوم ندارد و این آدم عین عالم است از جهت
عالم با صاحب بزرگ عالم یک می شود و در این مرتبه آنها هیچ قید ندارد و دو سبب قید ندارد اگر کسی از جهت
آنها یک وزه و را عوض ان آنها اعتبار کند آنکس صد پاره و هزار پاره شود و بهر حالی که برود از دست مرگ نجات از
خلاصی نیابد او را او دوم محال است خود بخود در دستش نیست نه مرد و نه زن کیست آنها بی حرف است بی زوال
بی خوف است چرا که بر هم بی خوف است هر که این چنین بفهمد او هم بر هم بی خوف شود این سر تعالی است و پوشیدنی است
در شنیده بر جابت تعلیم این آدم که عین آنها است اقرار با طلبن گشته بر جابت
قبول کرده گفت آنها از همه علیحده شده همه را می بیند و از هیچ کار رنگ دید اسباب عالم و طلبی ندارد
و همین آنها شیر و برنده همه نادانی است و عین علم است و تعبی ندارد و دوانند همه هست دیده وقت
و همه جا و همه است و شمت و محال است و الغایه است همین آنها یک آنها حق است
او را او دوم نیست سبب آنها است همین آنها بزرگ است همین آنها همه است انتهای عارف
کامل از منجلا در می آید او و با معید انند نبی با طلب همین آنها بر هم آنها است سوای این بر هم
باطل است و برای فهمانیدن این خبر دیگر در کار نیست خود بخود فهمیده میشود از جهت که هر ول در
منجلا و دل در می آید چون این آنها از همه اینها منزه است او را هیچ خبر شوان بفهمد خود بخود خود را

گردیده خود بخود روشن میشود و موافق همین در نثر دیگر میدهم هست که شاخ را الطرف هم شاخ کشید
با این شاخ یکی سازد این شاخ را با آن شاخ یکی سازد و آن شاخ را با این یکی کند
حالا هم با نثر ای چهارم برنور ابا این آنجا که مذکور شد ما هم نار و بود با پیر والست و این آنجا مسئله
ابینی با شیری که همه را فرو بیرد این همه عالم در میان اوست او همه عالم است هرچه هست همه
اوست و باز همه اوست دوم ندارد و این آنجا که نیست متغیر نشود نیست اما همه عالم که دیده میشود
هستی ندارد نمود بی بود است در میان عالم آنجا چو رشته در آمده می نماید این آنجا از هستی برا
از عالم خبر نیست از سر و ز خبر است همه جا بکیان است هیچ کار و بار در نمی آید دوم ندارد همچنین آدم
هم یار و بود است و نیز که از کسی چیزی می پرسند که اینچنین هست اگر هست او در جواب آدم
میگوید و اگر او را پرسند که اینچنین نیست اگر نیست هم او در جواب آدم می گوید چون گویایی آدم ا
هرچه هست گویایی است و از گویایی چیزی بیرون نیست پس هرچه هست آدم است همین آدم
عالم است و همه عالم هم عین عالم است از جهت همه عالم یکی شد و آن او هست بیزوال و بی خوف است
که بر هم بی خوف است هر که اینچنین بفهمد او هم بر هم بی خوف است می شود این سر لطایف و
شیدلی است همین آنجا عطا کننده نبود است چرا که خود را بخشنده نبود میفهمد همه جا نداران
و حیات ندارند همه باو زنده اند او را این هم نتوان گفت که نثار شده در همه در آمده است
هم نتوان گفت که دهنده خود است بخشنده نبود جهت آنکه باو چیزی نمی آمیزد که نثار شده
چیزی در آید و چون او را الغیر نیست دوم ندارد خود را که دهد او هم همچنین عطا کننده نبود است
خود جهت آنکه هر کس حرفی را قبول کند آدم گوید چون اصل گویایی آدم است و بگویایی
کفت میشنود پس آدم عین عالم است و همه عالم هم عین عالم است این عالم که عالم دو جایی

که برهم ست نام او هم برهم است چه الله اکرا اسم برهم نیم سالن ست و آخر بر او هم نیم سالن نیم [illegible]

بر او هیم آخر برهم است باید که باین هیم برهم بزرگ را بگوید بعد از آن بر جایست گفت و بعی گرا [illegible]

خبری ببرسند کرا این همچین ست اگر او را آن خبر یقین می شود در جواب میگوید ادم نیبی حق [illegible]

[illegible] راست پس از الف مفتوح چو انکار انچه از واو مضموم حق و راست دانسته با هیم ساکن [illegible]

که برهم است یکی ساز و هر که چنین بداند از بدن و حواس و بران دناوانی خلاص شده و [illegible]

و عالم و سرور محض گردیده خود بخود روشن گرهوان کل عالم هر چه هست همه برهم است چه الله برهم [illegible]

برنده همه است او مهربان است او صاحب قدرت است او پرورنده بزرگ است او روشن [illegible]

همه طرف روی اوست او از شکلها فرو برنده همه است او ترساننده همه است او شادی دهنده همه است

او فانی کننده مرگ است او سزاوار تعظیم است او گوینده من در همه است [illegible] همه است همه اوست [illegible]

قدرت اوست پرورنده بزرگ اوست روشن اوست همه طرف روی اوست شکلهای [illegible]

فرو برنده اوست ترساننده همه اوست شادی دهنده همه اوست فانی کننده مرگ اوست

سزاوار تعظیم اوست گوینده من در همه اوست بهمین واسطه از الف مفتوح برهم را [illegible]

[illegible] و شاهد همه است او را [illegible]

وقتی که این آنجا باین عالم متوجه نشود همه عالم در وجود می آید و تا هنگامی که خواب [illegible]

مدت مهو و همه را امیر اند و همه را از کارها باز داشته همه را در هم مالیده گذرانیده و همه را فرو ده خود [illegible]

با نهایت می دهد او بسیار مهربان است او بسیار صاحب قدرت است او بسیار پرورنده بزرگ است [illegible]

روی او بسیار است او بسیار روشن است او از شکلها فرو برنده بسیار بزرگ است او بسیار ترساننده [illegible]

او بسیار شادی دهنده است او فانی کننده بسیار مرگها است سزاوار تعظیم بسیار اوست [illegible]

بسیار در همه اوست و باین صفات شده همیشه در بزرگی خود می باشد از جهت باید که چو انکار [illegible]

ساکن یکی شده تمامه معنی الف مفتوح که برهم است یکی گردانند و او مضموم همه شکلهای خود [illegible]

[illegible] خلاص شده و هستی و علم و [illegible]

چنانچه ... است یعنی بی گسستگی است واو دیگر است یعنی دوم ... این چون الف مفتوح
حرف دوم که واو مضموم است ... و برتر است و پیدا کننده است و در همه در آینده است ... چنانکه ...
نظارست و کننده برتر است و فرو برنده برتر است و برآورنده است و بلند
حسته الف مفتوح را ... جوابها است تا چون واو مضموم مرم ...
منم ... است و برتر است ... با واو مضموم یکی کند ... فرو برنده است ... شود و حرف سوم که
... است و روشنی ... است و علم برتر است و ... است و ... همه ... است ولیکن است یعنی
... برتر است ... برتر است و صاحب ... است و هستی برتر است و ... برتر است
... لفظ ... ساکن که ... است ... کنند تمام
برنده است ... از ... خلاص شده و این لطیف که محل حواس ... و ... از خلاص
... که حالت ... لطیف و کثیف است ... خلاص شده ...
علم و سرور محض گسسته ... و روشن ... حواس از هر جانب ... گفت
... من ... پرسند ... الف من ... می‌گویند ... می‌گویند نام
... در لفظ ... الف مفتوح که حرف ... است ... است ... نام
... است ... الف مفتوح ... که ... است
... الف مفتوح ... است ... مفتوح ... هر چه ... همه ... است و
... است و علم ... است ... علم ... است ... هر چه ... است
... است ... از دیدن ... مفهوم ... علم ... در ... آید
... گفت فهمید ... که ... فهمیدن را ... گویند ... از هر جانب ... پرسند ... هستی
... پرسند ... هر جانب ... پرسیده ... شده ماند و جواب ... و ... ان
... زبان ... آید ... پرسند علم ... گفت ... بعد از آن ... آید
... بر جانب ... پرسیده ... جواب ... گفت ... است
... است ... و علم ... است ... برتر است ... و آن ... برتر ...

... بعد از آن ... است ...

روشنی او بیشتر از همه بنظر در می آید که همه روشن است دوم ندارد و باند بسیم در نمی آید ایل
نشان نیست نمود نجود و روشن است این چنین سرود در خالص آن نور بر فرشته نا ظاهر است
هر که ان نور را اعینا نچه فرشته او نسنند بد اند او هم نمود نجود روشن هم بزرگ نمود و از خواهش
فرزند و آرزوی تمام عالم و سپاهی که این خواهش با از ان هم برسد که همه فارغ شده
اما نیست و خانه و زن را گذاشته کامل تر اشنیده زنار بسیجه مال گوران دگران ولی نقلان
و بی شهوتان و کنگان و مستان شده باند و خواهش ظاهر و باطن را در قید ضبط آورده
خواهشهای را گذاشته تحمل و بر دوست را بسیوه خود ساخته بکمال هوشیاری دین و خواهش
مشغول آنها گشته خود نجود باشد و نجود نجود یاری کند خود را با خود جمعیت داند و همه اندیشه را آنی
و بر نور خلیه بر هم خود نجود روشن و آنهای خالص دانسته دارد و محو گشته تمام نمود چنانچه نوکلان
خواهش نیک کردند هر که بلند و در نوکه بر برهم است همیشه باید خود را خود بر برهم که آفرید کار
بزرگ است ببیند او هم مثل آنها بر برهم نمود و موافق همین منتر بیم است که باید هر شاخ تازه
بی شاخ نیکی کرده جو آن را گره برسنکلپ است یکی کرده اند یعنی برسنکلپ همین است زیرا که بار
جو آنها است و سنکلپ بیباره از برهم آنها جو آنها که با برهم آنها یکی گرود برسنکلپ است و دو شاخ
که با یک شاخ نیکی کنند بر سر فرشته بی خواهش میشوند یعنی الکار و کار را اینقاری نیکی کنند هر
فرشته که بر همه او بیش دو نیستند آرام میکرد یعنی این سخن از قید مه منفعت این اگر
بید خلاص میشود و کلان خواسس بازمه بر جابت کنند که ای برادر تعظیم باز با ربابه
تعلیم کنند بر جابت لغت خوب بعد از ان بیان نمود که حرف اول برلوکه الف مفتوح
اج است یعنی بیدا نشده است و اتر است یعنی بزرگست و امر است یعنی بیری ندارد و
اتر است یعنی بیرو البست و ابی است یعنی نجو قیست و اشوک است یعنی بی
اندوه است و اموه است یعنی نادانی ندارد و اشن است یعنی بی گرسنگی است

خواهش نبود آرزوی هیچ چیز نکنند که همه آرزوهای خود در رسیده است و همه آرزوهای او انجام شده

از جانهای این چنین عارفان بجائی می‌روند و خود گم می‌شوند که خود برهم بودند و برهم شدند این

از این جهت گفت که بفهمد آن موکلان خواهش خواهش و دانستن آنچه کردند که سلطان است ا

[illegible] آن موکلان را گرفت که زبون کنند موکلان فکر کردند که مبادا این مار از بون سار و بس

ما این را بشنوند زبون سار هم دانی که از هم بانزای برنو دانسته می‌شود و چهارم هست و چهارم نیست

و [illegible] مهربان هم اوست بزرگ هم اوست و غیر بزرگ هم اوست [illegible] هم او

[illegible] هم اوست هر طرف روی اوست نه [illegible] شیر فرو برنده هم اوست و نه [illegible] شیر

نافرو برنده هم اوست ترساننده هم اوست شادی هم اوست و نه شادی هم اوست

[illegible] کننده بزرگ هم اوست و دارنده بزرگ هم اوست سزاوار تواضع هم اوست و نه سزاوار

تواضع هم اوست گوینده من هم اوست این چنین آثار را موکلان بهان آیتی که در یازده لفظ است

یعنی آن مذکور شد فهمیدند و چون موکلان از این آیت آثار را فهمیدند همان سلطان گناه که برالیا

[illegible] و زبون کردن موکلان آمده بود و چون موکلان عین آثار شده بودند او هم عین آثار که اسمی

علم و سرور و نور است شد یعنی کسی که گناه را نیز آثار [illegible] گناه او را اثر می‌رساند و هر که

گناه را نیز آثار [illegible] گناه می‌نماید که او را اثر رساند گناه او که سلطان اوست عین آثار

[illegible] از این جهت دل هر که از غیر [illegible] پاک گشته باشد و هوا و حرص و شهوه در بانده باشد او هم باید

هم بانزای چهارم برنو که چهارم بابی آثار است که ترباست از این آیه [illegible] که یازده لفظ

[illegible] این چنین آثار را بدانند که گناه او که سلطان اوست عین آثار که یعنی علم و سرور و نور را

[illegible] موکلان خواستن آرزوهای دو کانی [illegible] رسیده خواستند اکنون آثار از آن [illegible] آثار را

[illegible] بانزای [illegible] می‌بود و چهارم هست و چهارم نیست از آن آیه [illegible] که یازده لفظ دارد

[illegible] آن بالا نوشته شد [illegible] برنو مشغول گشته عین آثار شده باشد [illegible] آن نور است که

وبزرگ ست او صاحب قدرة ست وبزرگ ست او پرورنده همه ست وبزرگ ست ابدی او
روشن ست وبزرگ ست همه طرف روی اوست وبزرگ ست شیر فرو برنده جانهاست
وبزرگست ترسانندهٔ همه ست وبزرگست شادی دهنده همه ست وبزرگست فالی کننده دیگر
ست وبزرگست همه او را انواع میکند وبزرگست پوشیده من در همه ست وبزرگست هرکه
آنها را این بداند همو آنا شود همو ترسنده شود همو روشن شود همو برهم شود همو بجوا ابش شود آرزوی
هیچ نکند که همه آرزوهای خود رسیده ست و همه آرزوهای آنها شده ست جانهای این چنین
عارفان بجائی نمیروند در خود بجوی شوند که خود برهم بودند برهم شدند این بکار از همه سالک ست و
دولت بزرگ ست و آنها که شیر فرو برنده همه ست و روشن ست و آفریدگار بزرگ ست
این بکار و نام اوست و هیچ کمی نداره و از آنها صورة او جدا نیست برای آنکه همه صورة بکمی ست
وجود بجو و روشن ست و آفریننده ست محیط ست بزرگتر ست این برهم ست و دانندهٔ همه
مایای بزرگ را او بر همه پادشاه ست و دولت بزرگ ست او صاحب قدرة ست
و دولت بزرگست او پرورنده همه ست و دولت بزرگست او روشن ست و دولت
بزرگست همه طرف روی اوست و دولت بزرگست فرو برنده جانهاست و دولت
بزرگست ترساننده همه ست و دولت بزرگست شادی دهنده همه ست و دولت
بزرگست همه او را انواع می کنند و دولت بزرگ ست پوشیده من در همه ست و
دولت بزرگست از همین جهت آنها را که بزرگتر ست و چنین علم نیست و دهنده همه راست
وت بد همه ست و منزا او را دوست داشتن همه ست برای گشت حب آمده استی
وعلم و سرور محضت و لیس او را جزو دیگر توان گفت بر یک قرار ست روشنی او
از همه عالم قدیم ست کی او کار تو و کار او در آخرت تو از افکار محیط و از کار بزرگتر و دانسته علم محض و دولت
بزرگ و هستی و علم سرور محض همه بر یک قرار و دانسته این چنین برهم بزرگ را از مکار بیم اند بر یکی
این چنین نفهمد آنها کی که روشن شده و ترسنده که شیر فرو برنده همه آنچه و آفریدگار بزرگ ست و

انها هم خود همه ذات را با جمیع صفات او بر تخت دل که در بدن بزرگ است
بنشیند و سر نور اکه چهار ماتر او الا و در ماترا الی او بیست و هشت حرف است که موکلان
و عالم ها و رنگها و وزنها و دیگر حرف های او که بالا مذکور شده است عین آنها
تصور کرده و در دایره اول که ابتدای بالا بدن نفس است و از پایش تصورت
آتش است تصور کنند و الف مفتوح از ابر بهاد انسته در ناف تصور کنند
و جز مضموم از آتش دانسته در دل تصور کنند و میم ساکن از مهیش
دانسته اندرون پایش و در ابر تصور کنند و نیم ماترا را که بر نو بان تمام میشود و همه
صنع است که صاحب همه است با بین میان دو ابرو و در ام الدماغ
تصور کنند تمام بر نو که چهار ماترا و او بیست و هشت حرف در وست و
عین سرور است و آب حیات است در میان ام الدماغ تصور کنند سرور
خود را آب حیات دانسته هر جا که حرف های بر نو را تصور کرده است
بر آن بریزد یعنی در مشغولی به بر نو عین سر در نو و بعد از آن برهما و بشن و مهیش
را که الف مفتوح و واو مضموم و میم ساکن تصور کرده بود چه عالم ناسوت و ملکوت
و جبروت را بدن این هر سه حرف دانسته بدل با اینها مشغولی کند و نیم ماترا را که هر
سه در میان مشغول او را محیط همه دانسته بدل به او مشغولی کند بعد از آن برهما و بشن و
مهیش و الف و واو و میم و عالم ناسوت و ملکوت و جبروت که اینهمه را در نیم
ماترا محو کرده بود این هر چهار را با تصور ... دانسته نور اینهمه را یکی کرده
از آن نور سه بدن خود را که بدن کثیف و لطیف و الطف که بیان کرده است
سوخته ... با بر سوخته و جیوا تمان خود را که در سه بدن می باشد از شش
نموده و عین نور کرده بقوت آن نور عین علم جمیع صفتهای خود را با سه بدن خود یکی
گردانیده عین آن نور سازد و همچنین سه بدن کل عالم را که کثیف در حجابت و
لطیف بدن کل همه و الطف عالم جبروت و مرتبه الوهیت را با جمیع صفات و

اتماست کثافت و لطافت و تخم و گواه بودن درین پا هم هست
و در نیم ما ترای چهارم کراحر پر نوشته و تمام اسم بزرگ که او ام نام دارد در
عالم ذات و اتهر می بیند با تمام منترها و آن صفت جلال که فنا کننده
همه اوست و عنصر باد و وزن کال و نهاد موکل بر هر سه لکهانه است
داین ماترای چهارم عین نور است و اینچه که مذکور شد پای چهارم
اتماست و کثافت و لطافت و تخم و گواه بودن درین پا هست نیست
و در هر یک ماترای پر نوچهار ماتر دست و در هر یک پای اتما چهار قسم
است که هر کدام شانزده می شود که شانزده چیز که در چهار ماترای پرنوست
ان را باشانزده چیزی که در چهار پای اتماست یکی کرده کال عالم
را در یک لقمه ساخته فرو برد و بینی در خود محو سازد و دست کیانی
و معارف بی زوال او جمیع خواهشهای خود سالار آتش
معرفت انداخته سوزانیده از رو و پاکه ناو نیز غفلت است
پاک و منزه شده همیشه در خوابیدن بارام و در استعدار شغل نیز
دیگر هر که در قید یقین نمی آید خطره می باشد اول باید که در عالم بیداری دیده
و در عالم خواب حقیقت کال عالم را دیده و فهمیده و انها را محو ساخته
واز ان خلاص شده و در سوپت که عالم جیو است است در آمده
و آرام یافته و ان سه هم محو ساخته و خود کاشف همه را یکسان بداند
عین حیات جاودانه گردد و ان چهار قسم کثیف و لطیف و تخم و گواه بودا
بر همه خود نما انزمان او همه خود و چهار قسم پر نور را باز یافتن اصالت کال سا
و عطا کننده خود بخشنده خود و علم و رای محض و نیز تعلق مطلق بودن است
تعین

و نیم ماترا هم هستی همه عالم است بسه ماترا جمیع حروف است
نیم ماترا هم جمیع حروف است او شامل محض است نیم ماترا هم شامل و لی
محض است او و نیم ندارد و نیم ماترا هم ندارد ازینجهت پرنو اتماست هر که این حقیقت
را بداند او خود در خود در آید تمت تمام شد کهند دوم کهند سیوم
حرف اول پرنو پای اول اتماست و حرف دویم پرنو پای دوم اتماست [پرنو اتما کی اکیا ...]
حرف سیوم پرنو پای سیوم اتماست و نیم ماترا پای چهارم پرنو که این چهار چیز
که باز یافتن کل و عطا کننده خود بخود بنیده جمع دو انار دایم محض و نیز تعلق مطلق
هست ... پای چهارم اتما در ان نیم ماترا اشاره که کثافت و لطافت و
تخم و گواه بودن بر همه اوست جسته و خود را بآن ان نیم ماترا و ان اتما یک
دانسته کل عالم را یک لقمه کرده فرو برد یعنی در خود محو ساخت و در حرف
اول پرنو که اکار نام دارد و زمین رگ بید آیات رو زن ان که برهمات است و
هشت سو کاک کروشش نام دارد و وزن گایتری و آتش ظاهری و اینهمه که در حرف
اول پرنو مذکور شد پای اول اتماست و کثافت و لطافت و تخم و گواه
بعضی درین پایه هم هست و در حرف دوم پرنو که اوکار نام دارد و عالم
فضا و ججر بید با آیات وی وزن و لبن و یازده رود ر نام دارند و وزن ترشتب
و آتش افتاب است و اینهمه که در حرف دوم پرنو مذکور شد پای دوم
اتماست و کثافت و لطافت و تخم و گواه بودن درین پایه هم هست
در حرف سیوم پرنو که مکار نام دارد و بهشت و سیام بید با نغمه و مهادیو
و سو کلی ماه سال تمام و وزن جکتی ست و آتش حرارت غریزی
کل عالم است و اینهمه که در حرف سیوم مذکور شد در پای سیوم

یک حرف پرنو است و هر چه دریای چهارم اتما است که تریا و عالم لاهوت بلی و آنچه درو
مذکور شده و این نیم ماتر این چهارم پرنو است که غنه باشد و از آنند گویند چنانچه مرتبه نیم پهار را
الوهیت حروف آ کبجبروت است محو کننده ناسوت و ملکوت و حروف هجی آن نیم ماتر را محو
کننده ای حروف است و خود بخود روشن است و خود بخود صاف است و خود بخود ظاهر است
و چهار قسم است و قسم اول بازیافتن کال است از آنکه اتما است چنانچه اتما
در همه در آمده است اینهم در همه در آمده است و چنانچه در وقت قیامت کبری
انداز مرگ و آتش و آفتاب شده با شعاع خود در همه در می آید همچنین این ماتر را
در همه در می آید و قسم دوم عطا کننده است یعنی خود را بخویشیده خود عطا میکند
خود را بخود میدهد چنانچه آفتاب تابی یکی را در خود محو کرده روشن میکند همچنین [illegible]
بر همه ابدیای کامل را در خود محو کرده روشن میکند قسم سیوم دانائی درامی
و علم محض است چنانچه آتش همیشه آنچه در آن انداز ند همه را سوخته خود میسازد
همچنین دانائی هم [illegible] را سوخته خود مینماید قسم چهارم بی تعین و تنزیه مطلق است
پس هر چهار قسم که در اتمای عین علم است در چهار ماتر این پرنو است و
همین پرنو چهار قسم است و یکی دیگر تمام پرنو است و همین پرنو که چهار قسم
است اتما است یعنی تمام عالم که نام و صورت است همه اتما است پس
پرنو بحق او عین ذات است و اتما و پرنو از ان یکیست که اتما هم چهار
قسم است پرنو هم چهار قسم است اتما هم عین علم است پرنو هم عین
علم است و هر چهار قسم که اتما دارد پرنو دارد و تمام عالم ذریه است که عبند ارد
بجهت آنکه انداز ترا هیچ نامی نیست حقیقت ان اتمای یکی نه را که پرنو عین
اوست بید عین اوست بید بیان میکند که آن اتما حصه دارد و نیم ماتر احصه هم
دارد و او هم چهارم حصه است نیم ماتر اهم چهارم حصه است او هم از کار و بار
منزه است نیم ماتر اهم از گفتگو مبرا است در هستی او هستی عالم است

و هست حرف است داننده و بینایی و شنوایی و گویایی و دل و عقل و پیران و جهان همه است او
از جهت آنکه همه اینها جدا است و از قسم اینها نیست جدا از همه و گواه بینایی و شنوایی و گویایی و دل و
عقل و پیران و جهان اوست و گواه همه اوست از جهت او از تغیر و تبدیل نیست و علم
او بزرگ است و او از همه محبوب تر است و سرور محض است و عین نور است و یکسان است
و بیرون بند [illegible] زوال است و بی خوف است و برهم است و بسبب ما که عشق ازلی است
گفته شد که چهار پاره و دیگر چهار عالم باشد پر نور اللا تمام و چهار پاره پر نور است این چهار عالم که چهار
پاره اتمام است [illegible] انو و هرچه در پاره اول اتمام است که عالم ناسوت و آنچه در آن مذکور
شد در پاره اول کلا پر نور است که آ باشد یعنی الف مفتوح و اسم اب است یعنی
چنانچه پدر جسم در همه جا [illegible] است آکم در همه حروف ها است چنانچه پدر جسم
اول همه است اهم اول همه حرف ها است باعتبار [illegible] و بهمین واسطه در آکار کثیف جسم
ها هست و لطیف جسم ها هست و تخم هم هست و گواه هم هست و اینها همه در برهم است
هر که این حرف را اینچنین بداند چنانچه این حرف در همه است او در همه میشود چنانچه آ اول همه
است او اول همه میشود و در هرچه در پاره دوم اتمام است که عالم ملکوت است و آنچه در آن مذکور
شد در پاره دوم پر نور است که او باشد یعنی واو مضموم و واو یعنی انگار است یعنی زنجیر
[illegible] و وکالتی وزین است که نسبت این حرف [illegible] و بهمین واسطه در آکار
کثیف جسم هست و لطیف جسم هست و تخم هم هست و گواه هم هست و
اینها همه در برهم است هر که این حرف را اینچنین بداند او الله او لیا میشود و صاحب قوت
گردد مثل برهم شود و هرچه در پاره سیوم اتمام است که عالم لاهوت و جبروت است و آنچه در و
مذکور شد در پاره سیوم پر نور است که میم ساکن است او را مکار نیز گویند یعنی بپانیده و محو کننده
همه بهمین واسطه در مکار کثیف جسم هست و لطیف جسم هست و تخم هم
هست و گواه هم هست که اینها همه در برهم است هر که این حرف را اینچنین بداند
بپانیده همه و فانی کننده همه شود و هرچه در سه و نیم حرف پر نور است تمام در یک

همه

ودقتی که خود در محض سرور برآید حالت تریا اوست که لاهوت باشد و در نحالت ذات
صرف و نه صفت است و آن سه عالم در آن حالت عالم مایاست که نمود نه بود است
و اسما عین علم است و در یک حالت است و این اسما در حالت چهارم که عالم چهارم است
حقیقی است که از کثافت منزه و از لطافت هم مبرا است و از سویت که از حالت
بیداری و خواب برتر است برتر است و هم منزه است و در سویت که لذت سرور میکرد
ازان هم مبرا است و نادانی نیست عین دانایی است و جمع و از بان هم نیست
بواسطه آنکه قسمت پذیر نیست و در حالت دیدنی هم نیست و از گفتار هم برتر است
و از ادراک حواس هم برتر است و از فهم برتر است و از فکر هم برتر است
و از بیان هم برتر است او را همین قدر توان گفت که یک است و همه عالم
اسماست و محفل محض است و او عین سرور است و عین آرام است و منزه از دوگانگی
است این است را عارفان و کیانیان چهارم میگویند همین اسماست همین دانایی
است و دوانسته است و مرتبه برجایت را که مجمع عناصر کثیف و عالم ناسوت است
او را هرن که بهه فروعی بعد و مرتبه هرن که بهه سا که مجمع عناصر لطیف و عالم ملکوت است او
را مرتبه او بهت فروعی برد و مرتبه او بهت که عالم جبروت و سویت است این
هر سه را تریا که عالم لاهوت ذات بحت است فروعی بعد این است پای چهارم
گویند اول کرکای فصل از اسما کنیم این اسما که خفتگی در عالم ناسوت است یعنی
حالت بیداری او را خواب نیست که ملکوت هن و سویت هم نیست که جبروت
هن و وقتی که در عالم خواب است که ملکوت هن و سویت هم نیست که جبروت باشد
لاهوت نیست که بیداری و خواب هن و وقتی که در تریاست که عالم لاهوت باشد
نه او را جاگرت است و نه سپن است و نه سویت است یعنی نه ناسوت است
و نه ملکوت و نه جبروت است و او از این هر سه حالت منزه است و در همه
... است و در یک نه هست

محسوسات لطیف میکرد و بر هم هم بدن لطیف دارد که بدن کر بهیه باشد و در عالم ملکوت
از چیزهای لطیف لذت میکرد و حیوانتما در حالت … که عالم جبروت است یا برم آشنائی
شده لذت سرور میکرد و اتمای که عین آدم است چهار یاد دلاو حالت بیداری که عالم ناسوت
است و در ینحالت ادراک کثافت میکند و بنفت عضو دلاو و نوزده دهن دلاو بحواس
کثیف از محسوسات کثیف لذت میکرد و چهار قسم است حرارت غریزی معده و حرارت
غریزی کل عالم این برد و باهمه چیزهاست که مذکور شده یار اول اتماست و حالت خواب
که عالم ملکوت است و در ینحالت ادراک لطافت میکند و بنفت عضو دلاو و نوزده دهن دلاو
و بحواس لطیف از محسوسات لطیف لذت میکرد و همان چهار قسم است که مذکور شده
و نور دل و بدن کر بهیه این برد و باهمه چیزها که مذکور شده یار دوم اتماست و حالت سوسوپت
که عالم جبروت است در ینحالت خواب … عین … و هیچ خواب نمی بیند … است
سوسوپت و در ینحالت حیوانتما با آشنائی میشود و از دانائی پر شده میماند و همچنین عین سرور
میشود و لذت سرور میکرد و در ینحالت یکدهن دلاو که علم محض … و همان چهار قسم است که مذکور
شده و نور دانائی و صاحب برد و باهمه چیزهائی که مذکور شد یار سیوم اتماست و صاحب
اینحالت صاحب همه است و داننده همه است و در میان دل همه است و … همه است
و پیدا کننده و فنا کننده همه عناصر و جانداران است این هر سه
حالت و هر سه عالم حجاب و پرده اوست آن اتما که این حجاب و پرده اوست
عین علم است و بریک حالت است و آنچنین است که حالت تریا که عالم لاهوت
و یار چهارم است و هم چهار قسم است و این هر سه حالت و هر سه عالم دریشت
جنانچه ریسمان در همه دانهای تسبیح درآمده آن عالم که عالم ذات چون دران سه حالت
درآمده است و دانستن او که من در همه درآمده ام عالم بیداری اوست که ناسوت باشد
و علم او باین که من بر همه ام همین عالم خواب اوست که ملکوت … و جای که دانائی و داننده
و دانسته شده … این خواب با آرام اوست که سوسوپت و بعالم جبروت باشد

کیان …

واگر نیابد دبث باشد و نفس که از سینه کوه شهر در آید فلاد در صحرا باشد [illegible]

دیر از نهار معبد ها بگذراند یا در صحرا یا در بیله زار جایید یا در کوه یا در غار بگذراند یا در

زیر درخت بگذراند یا در کوره کوزه گر بگذراند یا در میان کنجی کوه بگذراند یا در تنه درخت

که خالی شده باشد بگذراند یا بر چشمه ها بگذراند یا در تنها تنها بگذراند باید که در یک

جایگیه مقرر کرده باشد و تدبیر هیچ کار نکند و هر که چیزی را نگوید که از من است و باشد

در مشغولی اسم بزرگ پرنو باشد و باشد خود در خود باشد و خود را در خود ببیند نام این

سنیاس پرم هنس است تمام شد اپنکهت جاپال از اتهربن بید تمام شد

اپنکهت جابال از اتهرب بید ام ام ام ام ام ام ام ام ام ام ام اوم اوم اوم اوم اوم اوم اوم [illegible]

اپنکهت نرسنگه تاپنی از اتهرب بید

چار پاد جیو کی چار پاد برهم یکے

همه فرشته ها پرجاپت گفتند آتما که از همه دیر لطیف لطیف تر است عین اوم است آن را
با بیان کنید پرجاپت قبول کرده گفت که این عالم اوم است و هرچه شده است و هست و
خواهد بود همه اوم است و هر چه برتر از این سه زمان است او هم اوم است و این همه برهم است
و جیواتما را با برهم که اوم است یکی کرده بدانند و همین یکی را که برهم دارد و جیو است و نیز فلک است
و نیز تر است اوم در جیواتما سه بدن دارد و سه حالت است جاگرت و سپن
و سوپت این سه حالت را باو که سه نسبت کنند عین اوم دانسته این هر سه را نفی
کنند و اوم که بالا جیواتما را که این سه بدن دارد برهم زرگی که صاحب سه بدن است بدانید
و سه بدن برهم این است یکی اعتدال سه صفت است که پرکرت نام دارد و دوم
مجمع عناصر بسیطه که هرن گربهه نام دارد و سیوم صورت کامل که مجمع عناصر کثیف است
و پرجاپت نام دارد و جیواتما که بدن کثیف دارد در حالت بیداری از حواس کثیف لذت
محسوسات کثیف میگیرد و برهم هم بدن کثیف دارد که کل عالم است و در عالم ناسوت از
کل عالم لذت میگیرد و جیواتما که بدن لطیف دارد در عالم خواب بحواس لطیف لذت

را گذارد و که اینها بمنزل سنیاس وجهادست که باید در راه هم امید یافتن عالم بهشت است
یا آتش بسیار در آب افتاده بمیرد یا در آتش آمده بسوزد یا در کوهستان برف گرفته برود
تا در برف هلاک شود اینها را امید یافتن عالم بهشت است و روش بودن سنیاسی
آنست که باید که همیشه پارچه رنگ ملو بپوشد و همیشه سر وی تراشیده باشد و بر چیز
را نسبت بخود نکند که از من است و همیشه پاک باشد و با کسی عداوت نداشته باشد
و از یکجا چیزی گدایی نکند هر جا هر جا گدایی نکند وقتی که اینچنین زندگانی بکند جیو آتما او برهم
میشود و اگر در دل طلب چنین باشد و مرشد نیابد بدل و زبان خود همین میگفته باشد
که من هم سنیاس گرفتم و داخل سنیاس شدم و من همه را گذاشتم و برهم شدم
و یکی راه رستگاری بید فرموده از همین راه سنیاس شده به برهم رسیده برهم میشود
اثر گفت ای سزاوار تعظیم همچنین است گفت همچنین است جاگولک گفت سنیاسیان
چیزی که برم هنس بوده اند یعنی جیو آتما ایشان برم آتما شده بود اینها اند که مذکور میشوند
یکی از انجمله سموتک دیگر اودالک دیگر سویت کیت و دیگر درباسا دیگر ربهو
و ندایک و جده بهرت و دتاتری و ریوتک و غیره ایشان و از اینها از انجمله بوده
اند که ایشان را بهیچ طریق نسبت نتوان کرد و اعمال ایشان را نتوان دانست در
ظاهر مستان بوده و در باطن هوشیاران اند که عبارتست از چوب عصا است
نگاه داشته اند کمندل نداشته اند یعنی کوزه ظرف طعام نداشته اند پارچه آب صاف
کردن نداشته اند کاکل نداشته اند زنار نداشته اند و بجای همه برهم را دانسته اینهمه
چیزها را در آب انداخته باید که همین اشعار ایندانند و به بینند و چنانچه از شکم مادر
برهنه برآمده بود برهنه بمانند او را گرمی و نه او را سردی اثر کند و نه او را درد و اندوه باشد
هر که دل را صاف کرده در راه برهم درآمده و به برهم رسید تا این تعلق بدنی بجا است
چنانچه مقرر شده و شده است بهمان طریق گدایی کرده در ظرف شکم پر کنند یا
ندبعت در دهن گذاشته بخورد و یا بدست رسانیدن بدهن بخورد و اگر نیابد ...

تو دسنیاسی میشود و اگر بعضی از اعمال را کرده باشد و بعضی نکرده باشد همان عبث که تو را
از دل او سر و تو دسنیاسی است و عملها قربانی که در طریق سلوک مقرر است از اینها
رخصت نیافته بران آتش قربان دست گذاشته بر دهن خود بگذارد و بگوید که ای
آتش قربانی الحال تو در درون من در آمدی با این آتش سه صفت مرا که است درج و
تم باشد بسوز و تو بران شو مرا نور ذات برسان ای آتش تو از بران من پیدا
شده بودی چون تو از و پیدا شده که رو درانی و دولت بزرگ موفقت مرا
زیاده کنی باز دست نزدیک آتش برده دست خود را بو کند و بگوید که ای آتش که
تو از بران من پیدا شده بودی درو درآی و اگر عمارت قربانی نداشته باشد آتش دیگر
از جای خوب آورده اینها را بان آتش بگوید و بکند و اگر در آن صحرا آتش نباشد در آب
در آمده با آب اینها را بگوید چه در آب همه موکلان هستند و عملها که در آب
مقرر است بکند حیث ابدی باید و عملهایی که در آب میکنند همه از دسم بزرگ معر
برو بکند که برسر سینه همه عملها در برو بست وقتی که برو گفت همه گفت همین برو برهم است
بهمین مشغول باشی جنک گفت ای سزاوار تعظیم همین قدر است سنیاسی گفت همین
قدر است اثر کبیر باز از جنک بگو پرسید که ای جاکولک تو گفتی که وقتی که سنیاسی
را بگیرد زنار را هم بگذارد و نیز زنار را همین چطور میشود جاکولک گفت که
اشتهار را درست همه چیز در رود در آمده همین اشتهار زنار را و شده است زنار را و در دنی
انداخته اشتهار زنار خود بکند اثر پرسید که اینکه سنیاسی نفرموده شناخت چیزی که
و بیسی اینها چه کنند که سبب رستگاری اینها تو جاکولک گفت اینها در جنک رو در
دشمن شده راست برابر درآیند و اگر در جنک کشته شوند حکم سنیاسی
دارد بعضی سنیاسی با نوعی خود جنگ و جهاد کرده رستگار میشوند اینها را هم بجنگ و جهاد
ظاهر امید یافتن عالم بهشت است و هر که بیمار باشد و بسبب بیماری و زبونی بمیرد
سنیاسی تواند کرد و نزدیک مردن رسیده هم او خوردن غذا میتوان

و در کمال پوشیدگیست در اینکه حکمت می باشد اتر رکیشر پرسید که اینکه حکمت در
چه چیز می باشد جاکوپالک گفت در برنا و اسی برنا نام یک رودخانه و اسی نام
یک رودخانه دیگر و زمینی که میان این دو رودخانه واقع شده است نام او بارانسی
که بنارس مشهور است اتر پرسید برنا کدام است و اسی کدام است جاکوپالک
گفت برنا یعنی دور کننده عیب و نقصانهای حواس و اسی یعنی دور کننده گناهان
و بدیهای حواسی اتر پرسید که در بدن آدمی این دو رودخانه کدام است گفت نشستگاه
دو ابرو و بینی که میان دو ابرو است و اینجا مجمع دو عالم است که یکی عالم بهشت و یکی عالم فرودست
عالی باشد برهمن و دانایان اینجا را جای میدانند که نماز باشد که آن را سندهیا میگویند
و در اینجا مشغول اینها نمیشوند یعنی پران باد را تا اینجا برده حبس میکنند و مشغول این ذکر
را در همین بین است بنارس که مهادیو در وقت گذاشتن تن هر جا که باشد
همین شبد را که باعث رستگاریست در گوش میگوید برهمن تمام شد تمام شد
برهمن برهمن مریدان جاکوپالک پرسیدند که ای استاد بکدام ذکر رستگاری یافته
شود آن را بما بگو جاکوپالک گفت بذکر کردن یکصد نام الهی که آن را ست رودری
گویند این نامهای ذاتست که او بی زوال است و از ذکر کردن این نامها ذاکر بی زوال
میشود جنک راجه بدیهه نزد جاکوپالک رفته بطوریکه آداب پرسیدن از استاد است از
استاد پرسید که ای سزاوار تعظیم مرا سنیاس بیاموز جاکوپالک گفت چهار
طریقست که یکی برهمچرج بعد از ترک همه تنها کرده پیش استاد برود بیاموزد و بعد
از آن این برهمچرج را تمام کرده کتخدا شود و فرزند صاحب شود و این را گرهست گویند
بعد از آن فرزندان را گذاشته اگر زن همراه شود بهتر و الا تنها بصحرا برود و در صحرا حواس
و دل را در قید ضبط در آورده و تعب گرمی و سردی برداشته از خواهشها بگذرد
و این را بان پرست گویند وقتی که اینهمه تمام کرد سنیاسی شود و هر وقت که بیند
خواهشها نشده باشد و بیش که طلب الهی بهم رساند همه خواهشهای دل او برطرف

وجای که آن آواز بر تو محو می‌شود آن برہم است یعنی آواز بزرگ که از برہم ظاهر شده بر تو است
وچون بر تو تمام میشود در همان برہم محو میکردد و آوازی که از کفتن بر تو ظاهر میکردد عین آواز نیست که
از جدا کاسی ظاهر شده است وباز در جدا کاسی در می آید هر که این برہم را که ناد بلفظ ادم
ازان برآمده است وور وور می آید ثابت و قایم دانسته یاد مشغول کند واو امیدوار نیک
زوال شود تمام شد اینکهت برہم بدیا از اتهرب بید تمت تمام شد اینکهت برہم بدیا از
اتهرب بید

اینکهت جابال از اتهرب بید

اوّل اینکه جابال را سرم نزد ... دیهی یا نارائنی اودر کرکهیت

بر سیت از جاکیولک پرسید که کرکهیت یعنی زمینی که فرشتهادران پرستش برہم اتما میکنند کدام
جاکیولک کفت بدن اینکهت ونمیر کرکهیت چنانچه آدمی در بنارس رستکاری می یابد انچنین
جیو اتما هم بسبب این بدن به پرم اتما رسیده رستکاری می یابد از ینجهت بدن اینکهت است
وهمین کرکهیت است چنانچه فرشتها در کرکهیت خدا را پرستش میکنند همچنین در بدن
موکلان حواس بوسیله جیو اتما پرم اتما را پرستش میکنند واز ینجهت همه جانداران را محل
پاینده پرم اتما همین زمینی بدن است پس باید که طالب حق وصاحب معرفت هر جا که
برود وهر جا که باشد همین بدن خود را بنارس وکرکهیت بداند چه جای پرستش همه موکلان
حواس ومحل رستکاری جانداران همین بدن است واز همین جهت هر جانداری که وقت مرگ
در بنارس میخواهد که این را بگذارد مهادیو شیو که باعث رستکاری ومکت است کان او را
تارک منتر میگوید واز آن که ورنده منتر میگویند این منتر نیست تو مسی یعنی او تویی
در آنوقت در گوش که ورنده تن میگوید آن که ورنده تن موحد وبی زوال می
شود ورستکار میکردد واز همین جهت باید که از این اینکهت بدن خبردار باشد جاکیولک
کفت ای شنتر این سخن فرموده بید است وحق است شنتر قبول کرد بعد از آن اتر
نام رکهیسر از جاکیولک پرسید این اتما که نهایت ندارد ودر کمال برتری کیست این را
چه جور بدانم جاکیولک کفت در اینکهت یاد مشغول شود که این اتما که نهایت ندارد

حروف این اسم که بمنزله بدن این اسم است و جای بودن این اسم و وقت این اسم
و محو شدن این اسم و سه موکل این اسم و سه عالم این اسم و سه بید این اسم و سه
تن این اسم را من میگویم و سه ماترا که سه حروف اوست بدن این اسم است و
نیم ماترا که یعنی سرور است آسمان اوست یعنی جان او و بدن ماترا اول که اکار است یعنی اکار الف
تقسیم باشد رگ بید و آتش ظاهری و زمین و برهماست و برهم دانان یعنی حق شناسان آن
را گفته اند و بدن ماترا دوم اکار است که مضموم باشد جج بید و آتش عزیزی و عالم فضا و بشن
است و بدن ماترا سیوم که مکار است یعنی م ساکن سام بید و آتش آفتاب و بهشت و
مهادیو است همچنین گفته اند که حرف اول را که ا است همچو قرص آفتاب نورانی در ام الدماغ
تصور باید کرد و حرف دوم را که و است همچو قرص ماه روشن در ام الدماغ تصور باید کرد و حرف
سیوم را که م باشد همچو شعله آتش برق که بی دود است در ام الدماغ تصور باید کرد و این هر سه
حرف که آفتاب است و ماه است و آتش بی دود است در میان دایره این هر سه روشنایی
آن نیم ماترا که چهارم حصه حروف پرنو است مثال شعله چراغ تصور کند چنانچه در نوشتن که بطور
خاص پرنو را می نویسند و آن نیم ماترا بالا نوشته میشود تصور نماید و راه پیوستن و رسیدن به برهم که عین
نور است نور شعله آن نیم ماترا که لطیف است کاکاس بدن پرنو برانند و نور شعله آن نیم ماترا برانند که
از رگهای رگ سکهمنا که سر بالای او میان دو ابرو رسیده است و باریکی او مثال تار است که
در وقت شکستن نال نیلوفر بر می آید روشنی او مثال نور آفتاب است و بآن رگ هفتاد
و دو هزار رگ پیوسته است دانند و امنی را آن نیم ماترا چهارم پرنو در وقت مردن بآن راه رگ
باریک نورانی با دنیا رسانیده و در قرص آفتاب سوراخ کرده و گذرانیده بعالم برهما که مقام
جبرئیل است میرسند و مشغول آن نیم ماترا در آن عالم رسیده قوت های ظلمانی و آرزوهای بزرگ
عالمیان میشود طریق گفتن و ذکر پرنو بهمین نهج است چنانچه آواز گهریال که بعد از نواختن گهریال اول زور
میشود و بعد از آن آهسته آهسته از جای که برخاسته بود در همان فرو میرود میگفته باشد و بعد از
تمام شدن پنجاه بکر بگوید همچنین همیشه میگفته باشد و هر که آرام دل و همه چیز بخواهد به پرنو همچنین مشغولی کند

ومحو شدن بمن و دانستن آیات توحید از نهان برهم آشنا یافته میشود و آن ذاتیست که نهایت
لطافت دارد و از تخم درخت بر و دانه ازان دار صد هزار حصه سر موی هم باریک تر است
و در اغیار ز دانستن چیزها که مذکور شد یافته شود و آن ذات لطیف را چنانچه بچشم ظاهر
چیزهای دیگر را می بینند نتوان دید و او پیدا نشده است او فانی نمیشود از خاک میشود آن
موزون دارد جنبش ندارد و فنا صفت است و شاد است و پاک است و درست و باند از درد
آن آشنا محیط است و یکتا است و لطیف است و قیمت بدر نیست و منزه از فعل [illegible]
و حرف و صوت و لمس و رنگ و مزه و بوی ندارد و تغیر و تبدیل ندارد و آرزو ندارد و همه
جا پر است و باند و در بیان نمی آید و از تعریف و توصیف برتر است و پاک کننده پاکان است
و خلاص کننده از قید علمهای نیک است و فانی نیست و نیست آشنا و جانی که همه جا
پر است تمام شد آشنا انکهت از اتهرب بید تمام شد انکهت آشنا از اتهرب بید
یعنی بیا پاک

انکهت برهم بدیا از اتهرب بید
اوم کا دهیان

یعنی علم دانستن پروردگار بر جا بست یعنی همگان کل عالم لطالبان خود گفت برهم بدیا را شما
میگویم که از دانستن این علم خدا همه علمها دانسته میشود و این علم از همه بزرگتر میباشد و از این
علم بزرگتر نیست و این علم ذاتیست که برها و [illegible] ازان ذات پیدا شده اند
و در آن ذات محو خواهند شد لیکن که پروردگار است و همه جا محیط است و همه جا پر است
و پنهان شده مانده است و کارهای او عجایب است و [illegible] گوناگون دارد و از علم اندازه را که [illegible]
گوناگون دارد یک برهم دانسته میشود و این خلاصه برهم بدیا است که در همه علمها این علم
خلاصه است و همین علم ثابت و قایم است و همین علم اصل است برای سوختن غفلت و
نادانی و جهل و همه گیانیان و عارفان گفته اند که آن علم این یک اسم بر اوست که اوم
باشد و همین اسم خود پروردگار بزرگ است هر اسم از اسمی جدا باشد مگر این اسم
بزرگ که [illegible] بید و کتب [illegible] ظاهر شده که عین [illegible] است

کردنی نیست باید و اینکه کنام نمازش است و جای یافتن رستگاریست و در بدن آدمی
میان دو ابروست به برکت خواندن آن صد نام خواننده آن در وقت مردن روان او وقتی
که بآنجا برسد او هم رستگار میشود هر که این کیول زنیکیت را هم بخواند چنانچه از مردن ذر بسیار
رستگاری میباید از رسیدن روان در اندرون میان دو ابرو رستگاری میباید همچنین خواننده
این انهاهت هم بوقت رسیده رستگار میشود و دریای گرفتاری عالم را این انهاهت بر او خاک
میکنند و به برکت این معرفت که درین انهاهت است رستگاری خالص را می باید تمام شد انهاهت از
کیف از اهتر میید تمت تمام شد انهاهت کیولیه از اتهرسب میید م م م م م م م م اوم اوم ام

اشتا انهاهت از اتهرسب میید

باچیهه اشتا انهر اشتا پرم آشتا

یعنی بیان اشتا انگرای رکیه لطالبان خود گفت پرسش سه قسم است یعنی اشتا یکی اشتار
بیرونی دیگر اشتار درونی و دیگر پرم اشتا اشتار بیرونی یعنی اشتار تمام بدن از سر و پوست و ناخن و گوشت
و موهای بدن و انگشت‌ها و استخوان کلان میان پشت و شتالنگ و شکم و ناف و محال
مخصوص و نعاف و سینه و رخسارها و ابروها و پیشانی و دو دست و دو پهلو و رگها و پیه و رگهای
جهنده و دو چشم و دو گوش و بیدار شدن و خفتن نام اینهمه اشتار بیرون است و اشتای
اندرونی خاک و آب و آتش و باد و بهوت اکاس و آرزو و حسد و شادی و غم و شهوت
و محبت و خواهش نیک و بد و یاد کننده زمان گذشته و خواهنده شدید میانه و پست و
بلند و داننده یک حرکتی و دو حرکتی و سه حرکتی و سیر کردن باواز بلند از تکبر و دست زدن نماز
و سکنات و رقاصی و گوینده‌گی و نواختن سازها و ضرب و اصول و خمیازه و شنونده و داننده
و بوینده و چشنده و اندیشنده و فهمنده و کننده اینهمه کارها و یار جسمانی عین علم است و ان
پرستش خواننده کتابها و علمهای رسمی است ان پرستی که اینهمه میکنند اشتر اشتا نام دارد و یعنی اندرون
اشتار اندرونی و پرم اشتا که او را به پرتو مشغول میکنند هشت انگ جوگ برای
تا فنی او میکنند و از سه انگ از ین هشت انگ که حبس نفس و ضبط حواس

و بعض معتقد است باید بگفت که او منم و همه عالم و بعض پیدا شده و در بعض فنا شود و در بعض محو خواهد

آن بر هیچ کردوم و منم از هر خردی خردتر است و از هر بزرگی بزرگتر هیچ چیز از هر

خردی خردتر و از بزرگی بزرگتر منم اقسام عالم گوناگون منم مردم و در همه پیر منم پادشاه منم

بعض علم منم مرا هست نیست مرا نیست من چنین قدرت دارم که در قلم نیستی

باید چراکه بی چشم همه می بینم و بی گوش همه می شنوم و حس کرد فی ام که مرا مجلس نمی

شنیدن همه را منم و من نیست و باقی بودلم که این علم و سرور همه است آنچه گرفته شدند

فقیر شنوان منم و آنچه از امانت آگاه باشد تو بوده است فهمیده شنوان منم

همه را همه منم و آنکه نیز منم و بعداز آن منم نه مرا تو است و نه مرا گناه است و نه مرا

فنا است و نه مرا پیدا است نه مرا دین است و نه مرا خواهش است

و نه مرا عقل است نه من زمینم نه آتش نه آدم نه هوت اگاه بس ام هر که بیرون

اثار او در حجرهٔ تن این چنین باید او است رستگار یک باید بداند که قسمت

نیست دوم بار و باید همه آنست از یکی و دیگر نیز است هر که این اتمامی

پاک شده حس التفهید تو پاک شده است و هر که صد نام بزرگ که هست

زودی آن را گویند آن نامها در جای خود مذکور است همیشه میخوانده باشد

علاکم عبادت بعد از اندا چنین و آنش تمام عبادت و فیض خوانده آن نامها تمام عبادت باشد

میشود و شراب خوردن که بر همه گناه است اگر بر همه شراب هم بخورد و بعد هر

خواند آن نامها آن بر همه اگر گناه پاک شود و اگر گناه کشتن بر همه که گناه بزرگ است

ا... که ... خواندن این نامها پاک شود و آنچه گناه کرده بود

نسته دلیان را کم فرصت است محرک چوب بالا کرده انس این هر لحظه سالک بیابان
دور بیابان الستی بشنوند انهائی که اوصاف او مذکور شد ان انها وقتی که بما یا بعضی ظهور
یق منکر و انهایان بعضی بدنی که وقتی جو انها شده همه کار ملکند و ارزش تجاحل و شرب و ادام
بت در این عالم ظاهر که عالم بیداری است بهره که وقتی سیر میشود و در عالم باطن که عالم خواب است او
خبر را و رخود بیدار کرده و خود شاد لذت سیاحت و عیش را در می یابد وقتی که در عالم سکینت که
آرام است و جمع نعمت است در آن محو میگردد و در میاید یعنی غفلت شده آرام میگیرد و چون اینها ملکه
همراه برده بود باز از عالم خواب گذشته و خواب دیده ام بیداری آمده بیدار میشود و چون اینها
شده وقتی که وقت بیداری و وقت خواب و وقت سکینت باشد در هر سه بدن تصرف و بدن
بدن لطیف که بدن ثقیل است در وقت سکینت این بدن وارد در هر سه بدن
برده وافی که پیدا کننده و پرورنده و دارای همه عالم است یعنی پروردگار است و همه به هم هست
هم بدن محو میشود چون انها او مانند انها منکر و ویران و دل و حواسش از این اینها پیدا میشود
ش چو باد و آتش و آب و خاک از این انها پیدا میشود و زمین که دارنده همه است از و پیدا
پرورد و مدار است او جان همه است او چه مکان همه عالمها است او را بر لطیفی پا
او هستی قائم براه خود است تو او هستی و او تویی در این سه حالت که جاگرت و
سکینت باشد که با سوره و طلوع و جرو نیست و این سه حالت بخودی خود
ما اینان همه هیچ متحاید بهم مرگ این را اینها از بند همه گرفتاری و گناهان رستگار
است که این سه حالت گذرنده باشد در این هر سه حالت هر چه لذت
است گذرنده است و هر چه لذت گیرنده است جز بلکه از قسم این هر سه
و از این هر سه جدا است و گواه و بیننده این هر سه حالت است او عین علم است

فرزندان هم با جنبه تشود و ازو دولت تر باجنبه تشود و محض ترک همه با جنبه می شود و این اجا اندر کرد

. و در میان حجره دل لعبت روشن ظاهر است و از لعبتا شناسان به شنوی فرمی اندیشی تا این

فرو هیچ سنبد و سپاسپاسی که از خلاصه بعد مرتبت حاصل کرده اند و به ترک و ضبط حواس باطن خود

صاف نموده اند و انها بعد از آن به مرتبه آن که عالم بودن مرتبه است رسیده همراه مرتبه ملکت میشوند

مرید باید که تعلیم رسد نموده در خلوت به سکاش رحمی به روی که به زور صفت لنفس خود را از

کثافت ظاهری و باطنی پاک کند بنشیند و در فکر و سر خود را در دست نگاه دارد و او اعضای جسم و از احوال

عدد عصر بطن تاریکی در سینه صبح جمع حواس نموده در میان دل ملکوت روشن و الهی که در جهان مجلدین

محیط است و همه جا پر است یکند و به آن ذات لا کار خم و اندوه منزه است و بعض ایشان است و

لعبت معانی می نهایت ظاهر است و بعض محدود می نهایت و بعض از آن اعم است که گفته شد

در این که همه از او پیدا می شود و او را اول نیست و او را وسط نیست و او را آخر نیست و احد است

و بعض علم است و بعض نور است و تمیز پاک است و بعی است و نداء را نهاد و نوا

بعضی از همه روی حسن تر مانع و او که منزه مباهی است موجود از لی ذات همه با الصفات برتر

منزه صفت لعنصره بحسم حسن است منزوی نماند سبب این متقولی مسکون درین صفات

که ظاهر کننده جمع عناصر است عناصری اجرام باد و آب و راه فزار و صورتهاهو ترکیب آنها

هموست اللهم همو است باقی هموست اندر بیگنم ما از ای جبارم مرتو است بعضی که او را مطلق

است هموست لمس همو است باران هموست نان هموست آتش هموست ماه هموست

مرده است و هرچه هستی است هموست همه هرکه او را میداند جز او این شنود و ور دستگار

شنود سوای این رستگاری نیست و آن آنکه در همه عناصر است و همه عناصر در وجود او

او را در همه بیند بهمین سبب این آن هرچه موجود است و نقوش این شیء و دیگر برای یافت او

بالا

یلیبان است و سخن تمثیلی که در نوشتن است او بیت ابراهیم انها همو گویند یعنی انهایی
بزرگ یعنی آنکه نسبت معرفت تو اوی مستوی برابر هم میگویند و یعنی که تو و او و او و تو از
میان برخیزد و نمانند که گمان اینهمه جا خود را محیط دانند و لطیف مانند و منزه و احد دانند و هست
محض مانند زمان انها میگویند و ما که هستی ازلی است از ان میگوییم که هستی ابتدا ندارد و انتها دارد
چه وقتی که معرفت ایشان است منطق از میان برخاست ما از ما ما را است دروغ مینماید و دروغ را
چنانچه ایشان که دروغ است ما را مینماید و ما که راست است راست ایشان مینماید و ما یار را نیز را
نمیتوان گفت و نه دروغ چه بنمودی بود عالم را بود مینماید و نمود وجود مطلق را با بود و نیست را نیز مینماید
هم نیست را نیست و آه حق که ظاهر نیست نمی نماید و عالم که وجود نیست مینماید همین را ما با

تمام شد اینهایک سبب از ابر شد

۱۲ ۱۲ ۱۹ ۱۲ ۱۲

۲۲۲۲۲۲۲۲

اینها کیفیت کیری از ابر هیت شد

بدرب تیاک

سؤال این که بشر هستی مر همه‌ای بشر او را تعلیم رفته گفت یکی بر هم برد بار ایمن نمامور باید که این علم بزرگیست
و دانایان همیشه در مطالعه او شده‌اند این علم نویسنده است و دانش این آدمی را اندک مدت کتابان خود
را اندر سینه تر بهمی که بزرگ بزرگیست مرا اسد بهما با او گفت از اعتقاد درست و حدیث شد
و منسوبی صد اخوان این العلم را خواهی باید این علم بکردن علمای نیک باید شود و اعتلا نیک

مثل همین است که این همین لطیف را از اما جدا میشود و قسمی که این گروه را شنید خلقی [illegible]
و سنا بر ای آن میگویند که واقفند و دو لشکر حقایق [illegible] میشوند و فنا میکردند کسی
مبدا لبس فنا را نیاز امی و بشند خود به نیابت است و فنا خواهند شد وجود نحو در نمود
نمودن است لیس این راه شاید و صاحبی قسم و با وجود صفت یا بود در امر ظاهر آن را میگویند
که تا آنکه اکبر یا نام مرتبه و حقایق همه برابر است وارد قسمی [illegible] لا تفاوت میشوند انطلاق لیوباس
مانند لبس یا وجود و ما بعد این همه نمود فنا و اطلاق نسبت و در جامی که آن را میگویند که
حاجت در باب نسبت افتاد حکم کنند وانه همچنین لطیف تغییر همه در او مرده و امده
است و او فنا خیر او افتاد نام به نسبت آن همین از خارج ظاهر است و شده است مجازا به خود
لکن گویند که تا رفیع تر حل با طلب در صورت خود است حل مطلقا نام و اطلاق قیامی
ملوف است چند بر طرفی که صفاتی مرا کرد لیس این آنجا نسبت تعلق این جوانمردی
دو حمد دو مرتبه از نحو بالاست که حقیقت شهود میشود با قسمی نو او بودی هم آنجا را آن میگویند که آن کرم آنجا
را که بحقیقت لطف و فرق بی غرض است حق هو بسیار عین در آنجا قسمه و بی نیاز
و عین مراد است لا تو میکار است که آن فرمان وا بر شما بر تر فانی میشوند و او جا
شد فی نیست و حقی آن چنین از و بیداری است و فنا دارد و خواهنده همه ...
اورا همین در زمانه میگویند و سلطنت با لان نیست که در همه ظروف که یک کل است
و در همه ظروف که حلال و نکال تا رحمه یک زمان چون آن یک وابست
از ابتدا تا انتها و همه است لعل ازلی نهایت گویند و آمده نموده که عین مورد را
از آن میگویند که هر جا مرور [illegible] وزن و هر نسبت از [illegible] سنتی و هم [illegible] اعلی میرود

سه خانه از جانب مادر از او داده است که چون گوشت و پوست باشد و سه از جانب پدر

که استخوان و مغز و پی باشد و در خزانه که برابر ران و غیره است چهار پاره پاره است و در این خزانه

خزانه [illegible] هم هست و خزانه که برابر دماغ است و خزانه [illegible] با دل و [illegible] دل [illegible]

من و ران خزینه [illegible] این خزینه ها که مذکور شد فهمیدن حقیقت اینها خزانه است که برابر

علم است و در جایی که این همه خزانه ها که پیش از این مذکور شد [illegible] خزینه اینها را و

اینها را [illegible] در جنت [illegible] تمام در جنت [illegible] آن [illegible] این [illegible]

[illegible] که این خزانه [illegible] است در جایی که [illegible] عمر [illegible]

[illegible] اینها [illegible] که [illegible] چون [illegible] مشغول و [illegible] که [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible] از احباب [illegible]

[illegible] است و [illegible] چیز [illegible] دار [illegible] جوهر [illegible]

را [illegible] این میگویند که [illegible] بدن لطیف و لطایف [illegible]

[illegible] دو [illegible] بلکه [illegible] است [illegible] با نسبت [illegible]

است و [illegible] این را میگویند که بدن لطیف و [illegible] از خود میدانند و [illegible]

[illegible] داده میگوید سر من چشم من دست من پای من دل و عقل و دیدن دل

[illegible] این چهار [illegible] و [illegible] و [illegible] این [illegible] و [illegible]

[illegible] این سه [illegible] و [illegible] و [illegible] این هر دو [illegible] این [illegible]

[illegible] هر دو مجموع [illegible] بدن لطیف اند و این بدن لطیف

[illegible] خاص [illegible] فانی میشود و این بدن لطیف [illegible]

[illegible] است [illegible] که [illegible] دیگر این [illegible] هم [illegible]

[illegible] حکمت سرّ از ابد بعید
[illegible] زبانی و ز بهجت

طالب بجایت از برجایت پرسید که فرمودی کلام است و در سنگکاری کلام و دریا
کلام است و دریا کلام است و جانور است و [illegible] و [illegible] و ثریا کلام است و هیچ در
خزانه از آنکه یکی برای غذا است و دوم برای زینت است و سوم برای [illegible] و چهارم
برای عقل است و پنجم برای [illegible] است کلام است اما آن را چون میگوید و جان چون میگوید
و لامکه ببین چون میگویند و [illegible] چون میگوید و جواب همه [illegible] او را [illegible] میگوید
و امر جای چون میگویند و چرا ما چون میگوید و مردم اما چون میگویند و ما چون میگوید حقیقه
لیکن همه حکمت است برجایت گفت چرا ما که نظر بر بدن [illegible] گرده خود میگوید
خود [illegible] و [illegible] میداند [illegible] گفتار [illegible] و خلاص [illegible] لیکن کتابی یعنی
ببین همین [illegible] میدانی [illegible] میدانی [illegible] دریا و نار و [illegible]
این [illegible] بدیا و آتش و چاره [illegible] خواهش [illegible] چاره [illegible]
تصرف در محبوس [illegible] خود با در بیداری میکند یعنی [illegible] جاره است [illegible] عالم [illegible]
و ناسوت است [illegible] حس باطن [illegible] لطیف [illegible] وقت خود
[illegible] عالم خواب و ملکوت [illegible] محسوس [illegible] حس
چیزها [illegible] عالم ظاهر و باطن در خواب [illegible] که عالم
جبروت باشد [illegible] عالم [illegible] که می [illegible]
[illegible] است [illegible] علم است و لیکن [illegible] نماند [illegible] آن را تنها
را [illegible] گویند که عالم لاهوت باشد و در یکی از آن پنج خزانه که برای غذا است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نیک را بزرگ میگویند درین عالم بهر سامانی لولاو قایم شاخص حوو است و بهم شابهین لولاد

و از شاخص ریستان بدرست و خلاص یافتن از قرض ارواح بدران بس است ازین

جهت پیدا کردن لولاو بزرگ میگویند بر جانب است از همه چیز که لقیم مشغولی بدل بزرگ است

هر چیزی را کسی که به اندیشه نیک می بیند به اندوه دل می بیند و همه عارفان بزرگ امینی که طاهر کرده

اند که همه چیز وجود است ازین جهت دل را بزرگ میگویند دلسانی که عقل کامل دارند شناس را

بزرگ میگویند یعنی بزرگ ماسوی الله شناسش را بهجا میگویند بر بهانه است نیست در

بهان که به درست بر بهانه جانب است بر بهاسا تمام است بر بهاسا انها که افتاب

است بر کسی که در میان چرخ افتاب است بیوست پیدا کننده بهر کس بهجا که

از ان افتاب ارمان شعاعهای تابنده است باران ساخته بار و بر باران

نیتانه بهم میرسد و از بماه ماه نیز بهم میرسد و از غذا بران بهم میرسد و از بران قوت بهم میرسد و از

قوت رانیت بهم میرسد و از رنیایت اعتقاد بهم میرسد و از اعتقاد استقامت بهم میرسد

و از استقامت عقل بهم میرسد و از عقل فکر درست بهم میرسد و از فکر درست کلام بهم میرسد و از

کلام آگاهی بهم میرسد و از آگاهی یاد کردن حق بهم میرسد و از حق یاد کردن نتیجه ان بهم میرسد و از نتیجه علم

به تحقیق بهم میرسد و از علم تحقیق ابتدای فهمید کسی که غذا بمردم میرسد بهمه چیز با مردم میرسد بران

غذا بران جانداران میشود و از بران دل میشود و از دل عقل میشود و از عقل سروری میشود کسان سرور ابطه

از ترتیب هم مشیودان پرسش کسی این پرسش یعنی آنکه حیوانات پنج قسم است که خزانه

او خزانه بران و خزانه دل و خزانه عقل و خزانه سرور است ان پرسش است که ساله همه را در وجود

است که زمین متفاوت است پنجاه و این جهات با کل عالم بست سال و هر جهه ...

نیز جانب لعاب است از آن که همه لعاب است صاحب همه جا برازان
لعاب است هر کراین حس ملایت باید بهار امیخته صاحب لوسنات حاجب بر ماسور و عالم
لورا ماند لیس سیحی امهلکت است نوعی مبرور سید بیت است لیکن تمام از دولافه لعاب
بزو جانب رفته رسید کلامی سرلودر تعلیم قارهان ازلیف ازی کوید به جانب کیفیت
ازلاسیتی باوهم بنده رفت اللاسمی لعاب برامهان لوکیش الیف لازمع محاب لعاب
است ادرر ستمی همه چیز بنا این جهت ارسیتی باید که میگوید رشته تاریه پیلع از دیار
سالکعان از آن اصت لدراست جا میه اند برو سنان خود طول ادراضیت باید دورباست
خیر است ایسمی جهت را است سالک میگوید اصطحوا کش دولی آیات سلوک کنا اهای جهت
را میعدی کنند و اصطحوا کش ولی سالکعان بیت میروند صدها کش درویی بر جا برازان
مسلکت بعد میرو احوال کس ولی همه چیز بیت لدنهمه حوالی شی و دمی را برزخ میکوید از
میطعم مخش مرورلی همه کاره سالکعان کی کند خوب میکنند و هم سنمال میسوید اله اصطلاح کر
میرو سالکعان بیت میر سنه صطحو کس مزولی بر جابرازان و سوار ودر اصطلاح
میرومی همه چیز بیت لیس جهت صطحوا کش مروی را میگوید مرضای لعاب قربانها سجاد
است و همه جابرازان سیحی را بایه خود میدامید و ارسیماوت بیرو سنان ظفر فرماید و ارسیماو
و سنان دوست کی اسوند برجمه بیت ورسماوت لیس لیکن جهت سماوت را برزخ میگوید
عمان پاک ماه تمام عالم است عاقلان یعنی تسده عمان پاک بیت میروند
دانعمان پاک نهان سالود میکنید نعر عمان پاک همه چیز بیست لیس جهت

شعلهای از جمله جواهر سیال مانده است و تمام بدن بالا از الف یا با فرق سر خزانه لقاء مبدا و د
در میان این لیس تجدد خودی است که قوس بالا است چنانچه در ابرهای تار باریک سیاه
مدرخشند یکی در خطی نقاطه منقبض همین لیس سعه مدرخشنده است و چنانچه نیک باریک
میان مرئیه بالای مرلاله سفالی میشود همچنان این شعله باریک است ملاذ و قوس است
و منظور در نهایت باریکی و خردی در می آید و در میان این شعله باریک خرد و تمام ماند
همان بر بحار است همان مهادی و است همان لیس است و همان ابرار است همان القمان
است همان نیکوست و وجود بود قوس است این قوس لقا است که باید است
در میان این انتهای یک بیدا است قوس لوعادم انتهای بیدا است
این قوس لوکس است و انتهای ساسام مدد و سرگ و است این قوس است انتهای نور بدید
لیس لاست که در قوس آفتاب است لا مشاع رشته مبدا است و همین سر مبدا است
که قوس لقاب بسالی مانند همان سر که در آفتاب بین لوح است
شمار تابنده است از همه جهت آفتاب نور است لقاب نور است و این آفتاب نور است
بدن رست آفتاب بیدلعار است آفتاب بنیانی است آفتاب سیری
آفتاب نیست و آفتاب عصمت است آفتاب سلم العلوالکبیر است آفتاب مرکل
مرکبست آفتاب حبیب لقاب مکمل حسن است آفتاب باد است آفتاب بوده
است آفتاب بران رست آفتاب بلابده عالم است هرچه اورا این و آن
لطف آفتاب است هرچه حیوانات است آفتاب است تمام عالم آفتاب است

خانه بلوری که در میان شهر بدن است و جبرود است و از شاه پاک است و همانان راه دل

و در میان آن لل هم لقاست است جبرود است که در میان آن لقا شمسا است و

بیان ذات منوری باید کرد و آوازی که در چهارم برویست که از لقا مدیم است و اخر مدیم هم

و اخر مدیم هم منوریست و معنی کران سه حرف بر تو تمام لعلی است و ذات ایشان بیم بانزای که این ای است

بحر می شود جبری که آن کران بزرگست و عجایب بزرگست و ماه و مهر بای الهی بنما است و الله در وسطش

و چشم های الهی ابهامست و الله و محاسب بیا ایشان انجمن به هر چه هست بیان یاران بس است

روشن است ای لقمان از است منتهای ابرهاست از همه بزرگتر است و درهم همه بیان یاران

دو ده منیره یا دوانه هاست و همه هرچه هست بیان بس است و همه که یاد جهان است و معا است همه

صاحب جوابهای منتهای مقصد است آن یاران نور هست است آن یاران است

منور کننده بزرگست یاران است معنی بزرگ است و هم یاران است و لعنه ... مشهور که مشنود

منیر و همه بیرون عالم است و همه در عالم است یاران محیط همه یاران است بیان است ای بها

کی اما عارف است و در میان بحر محیط هم او است و عالم اندر میان می شود

در جی که مثل غنچه منور است و سرکش به پایان اند و در بین آن غنچه پاک است و حسب از ما

جمله بزرگست و اول معنای اشاره که برگرد او است و روشن است و لقمان کلک علم آن است

و اندر آنجا که با او متصل است مثل غنچه که معنی میان در میان آن وقف سواد شمار جرد

است که از هرچه هست همه دوست و در میان آن آتش بزرگ است که همه طرف سولها

دوست و همه طرف الذی اوست و خورنده که همه اهل طعام اوست و قسمت کننده غبار

تمام بین اوست که زیر بالا و بعض معروف است بالا و پایین و پایین آتشی می باید و

اوست و در میان رهبان از تیشتر اوست و در میان جانوران شکمه یعنی شیر اوست و در میان
پرندگان شکاری عقاب است و در میان حشرات [illegible] و در میان همه یا نشده
نیک [illegible] مانای او ... [illegible] است [illegible] و [illegible] زنگ [illegible]
و سیاه همی صفت ایجاد و صفت ابقا و صفت افنا و [illegible] [illegible]
همگی [illegible] جو [illegible] که سپید [illegible] است آن [illegible] از [illegible] عامل [illegible] دلالت این را
[illegible] آن نمی کند و یک جوانمای دیگر هم سپید [illegible] و این جوانمای [illegible] لذه آن [illegible]
آن [illegible] و در اینجا چند [illegible] دیگر در عمل [illegible] نوشته نشد [illegible] در میان [illegible]
الف [illegible] است از [illegible] است و [illegible] نشده است و عارف [illegible]
در [illegible] نظر او می نمودار [illegible] [illegible] که خود را [illegible] و [illegible]
میرساند و آن [illegible] است که [illegible] مطلقا است و [illegible]
است از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
خود [illegible] او هم [illegible] و محرک است [illegible] است و همه [illegible]
[illegible] آن او [illegible] است از [illegible] علما نتوان [illegible]
[illegible] او را نتوان [illegible] او را [illegible] نتوان تا [illegible] عارفان
او را [illegible] اند و آن [illegible] است که [illegible] در میان [illegible] و
روشن است و عارفان [illegible] ذات [illegible] علم [illegible] خلاصه [illegible]
تحقیق آن ذات کرده اند و [illegible] و ریاضت درون خود را صاف نموده [illegible]
[illegible] از همه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عالم ذات [illegible]

بکن و صاحبی همه جهان را بمن بده ای آتش همه حیوانات مرا و مردم و متعلقان
مرا و تمام عالم را فارغ مسازی ای آتش دولت را از من جدا مکن در اینجا چند نمبر
که در عمل بود نوشته شد بر همه را مستغفار یعنی توافق آنچه من شنیده ام در دل
من قرار گیرد و مرا فراموش نشود و بار سخن معرفت که بگوش من رسید با اثرا
فراموش نشود و نگاهدارنده آن بشوم این دعا برای خود متکلم و هم برای مریدان خود
متکلم خلق خوش هم ریاضت بسیار است لیکن هم ریاضت است علم خواندن
هم ریاضت است ضبط حواس ظاهر هم ریاضت است ضبط حواس باطن هم ریاضت
است سخاوت هم ریاضت است قربان کردن هم ریاضت است تمام زمین و
عالم فضا و عالم بهشت این سه بر هم است این بر سه را بر هم [illegible] با این مشغول شدن
هم ریاضت است چنانچه از درختی که گل بشکفد بوی او از دور می آید همچنین بوی
گلهای [illegible] از دور می آید چنانچه دم شمشیر را بالا کرده بر جای بگذارند و در وقت
جستن از بالای آن ملاحظه تمام می کند از افتادن بر دم شمشیر یا افتادن در چاه
همچنین باید که از دروغ و بادانی ملاحظه کرده خود را نگاهدارد آنانی که لطف برای
از بر اطعمه ی و بزرگتر است از بزرگتری و در میان حجره دل جانداران می باشد
بر که اندازه به خواهش بکار برم او به شنید از غم و اندوه خلاص می شود او بزرگی تحقیق
است و صاحب همه است از و نفت بران پیدا می شود و از و نفت زبانه آتش
روشن می شود کوه ها از و پیدا می شود اقسام دریاهای جاری از و پیدا می شود همه
نباتات از و پیدا می شود و همه مزه ها از و پیدا می شود و همه جانداران از آن نباتات
و مزه ها زنده و مزه [illegible] می باشد در میان [illegible] بر بحار و ست و در میان کیفران زنده
گران

وهر چه ظاهر می شود هم اوست و هر چه ظاهر خواهد شد هم اوست ای مردم روای
شما بسوی اوست و روی او بسوی شماست شما است همه سو روی اوست و همه
سو چشمهای اوست و همه سو دهن های اوست و همه سو دستهای اوست و
همه سو پاهای اوست همه آدمیان را ببازوی خود کارهای کنانند و همه پرندها را ببازوی خود
می پرانند پیدا کننده آسمان و زمین همان یک ذات روشن است ذاتی که در میان او
کلعالم نهان میشود این راجه او دانسته بر حقیقت کلعالم واقف شد همه عالمها دران ذات
می باشند و همه عالمها در همان ذات محو میشوند همان ذات محیط تار و پود کلعالم شده در همه میباشد
آن ذات بی زوال که در میان حجره دل گنج پنهانیست دانندهٔ آن بود لطف جهان آواز است آواز ازان
درون خانه بدن است هر که بداند او بدر بزرگان و بزرگ بزرگان شود او وصف ما است او
کننده ماست او پرورش کننده ماست او دانندهٔ خیالات همه عالم است او دانندهٔ
است هر که این سر او را که مذکور شد بداند و ذات بی زوال را دانسته در بهشت ... که
فرشته ها این را دانسته اینجا جای خود کرده اند جای خود میکنند و آن فرشته ها چنین اند که یک دم
در همه زمین و آسمان هر جا میخواهند می روند و در کلعالم از جمیع جهات ... هر جا
میخواهند میگردند و دانندهٔ این سر او را رشته طلائی نسخه کلعالم را دیده همان ذات را دیده
همان ذات شده جان همه جانداران گردیده و محیط جمیع عالمها و محیط جمیع جانداران
و محیط جمیع جهات و این جهات و هر جهات که صورت کلعالم است و بیداش
لاد است شده خود به خود حق شده و صاحب مجلس های عجایب و دوستدار همه گردیده
اند که بادشاه فرشته ها رب خواهش او دارد و او که دهنده همه کس است از و من که
بدیو خدای پسر بسو انرم معرفت و گیان ... میخواهم ای آتش نور روشن شود
دشمنان دشمنان مرا فانی کرده دولت و لازم ... من برسان و عمر مرا دراز

آسمان و زمین شد این چنین ذات روشن را گذاشته برای کدام فرشته فرمان
کنم او بچه تنها مدوت بزرگ خود هر بر که دم می زند و بر بر که خشم بر هم می زند پادشاه
شد صاحب دو پا و چهار پا شد این چنین ذات روشن را گذاشته برای کدام
فرشته فرمان کنم او هست که دانایان همه او را چنین شناس می کنند که کوه ها و
دریاها و رودخانه ها همه دلیل بزرگی اوست و جهت ها همه را او با این جهت ها را همه عالم
را قوت بازوی خود نگاه می دارد این چنین ذات روشن را گذاشته برای
کدام فرشته فرمان کنم او دهنده خود است و شناسنده خود است و بخشنده قوت است و
او دهنده حیات است و به معرفتی او دهنده مرگ است همه عالم منخر امر او است و
فرشتگان همه فرمان بر او این چنین ذات روشن را گذاشته برای کدام فرشته فرمان
کنم او برابر است یعنی ناشناسنده خود بلند او آفریننده آسمان و زمین است و نگاه دارنده
زمین است و آفریننده او است این چنین ذات روشن را گذاشته برای کدام فرشته فرمان
کنم اوست که از و بزرگ تر دیگری نیست و بیشتر از و دیگری نبوده است همه عالم از و
سر زده است و او لعالم شاد است از این جهت که همه صورتها صورت اوست و او صور
کل عالم است از نور خود سرایش و باد و آفتاب نور افشانی می کند و آنها را روشن فرزنده
می دارد اندر که پادشاه بزرگ است و برف که پادشاه البته این هر دو اول
از نور الجباه می نوشند ولیکن از این هر دو من از نور الجباه می نوشم و از آن
نوشند که همه مردم او را خدمت می کنند بیسر آنهای شوند فرمان که کردم به نور بیدو
من از آن بهره مند شوم این ذات روشن همه جهات و با این جهات را احاطه
کرده مانده است بر جهه اول ظاهر شده است هم او در خود رسمان نیکم جلعالم است هم او

ور دنیا و در آخرة و در عالم قضا و در عالم هست و کیفی او را نتوان گفت

که بالاست یا پایان است یا در میان است و او را هیچ جای نیست و آوازه نام او بلند است از ا

صورت خاص نیست که آن صورت او را توان دید و به حکمت او را به چشم نتواند دید مگر دل و عقل

اند بسیار از انوار ذات و انهایی که او را چنین می نهند در وال می شوند هر آن کس که به اصلاح آن

ب که اسم نام دارد از همه و بی خبر باشند ظاهر میشود و چون هر آن کس زنده بود و آفتاب جلالیه او را

یه موکل شده در عالم میگردد و هر که بر سنی راه که در آفتاب است امی نهند که او رنگ آفتاب نورانی است

هر کس از دریای نور او گذشته بکنار برسد و رستگار می ماند سوای آن راه که پای آن نیست و دید

بود من راه را امید انجام نجات و در آن کس باشند در آن ظاهر نشده است اصول معانی گونا گون

سیمای آن که هر آن کس از او پیدا شده است همه عالم در دنیا و عارفانی که این امید آمد

در دنیا هر که بماند که او هم او در همه عالم باشد و همه عالم در دریا باشند افعالی که برای ظاهر است و

افلاک مانده است و کار بسیار به موکلان است و از جمع فرشتها نیز پیدا شده است و ذره از نور آفریدگار

ب ان نور آفتاب را الواح فرشته همه نمایند که نور آفتاب نور آفریدگار است بر زمین دانی که

بی بداند جمع فرشتها و موکلان متحد او شوند و او صاحب همه شود و دولت همه را در پناه خود اگر نبینی

و صورت کل آن آفتاب است و شب و روز همه نور آفتاب است و ستاره با صورت آفتاب در پی

سمان و زمین و آن که ده آفتاب است از آن که عالم بزرگ را خواند افعال را صورت خود بداند و عالم

صورت خود بداند بیشتر از همه هر آن کس که ظاهر شد و هر که ظاهر شد صاحب

شده و یکا هزار شده آسمان در بیع و ربا یعنی [illegible]

و در جمیع چیزهای نورانی قوت خود در آمده است صاحب جمیع جانداران است و در اندرون همه جهان

است و در میان همه است اینهمه از و بر می آیند و در گوهر می آیند و جمیع فرشته ها او را صاحب ذات

در میان آدمی یابنده است هر چه شنیده است و هر چه خواهد شنید و هر چه بشنود همه او است هر چه ... و هر کجا هر

همه در آن جدا آکاس بزرگ نشسته است و آن ذاتی است که همه آکاس و بهشت و زمین را

در خود بخشیده است و آن ذاتی است که آفتاب به نور روشنی آدمی تابد و آن ذاتی است که عارفان

او را با آنجا یا کلمی گروه می یابند یعنی آن السلام ... را عاشق همه شده یا می دانند و در آن ذات ...

بزرگ ... عالم را می بینند همه عالم از ظاهر شده است و همه جانداران را از آب و زمین همه آن گروه است

و در جمیع نباتات رسیده و ناخنده و در میان حیوان در آمده است و از ... همه ... است او از هر

بزرگی بزرگتر است و از هر بزرگی بزرگتر است لکانه است و پنهان است و ... نهایت

و از همه او قدیم است و از ما و انی بالاتر است و ... شیرین و ... است

اوست و اوست و ... بزرگ ... و عارفان و همه ... قربانها و خیرات او و داده

هر چه در عالم شده است آدمی شود او است چنانچه همه جوهرهای ... از انه ... است

همه مضبوط اند ... است او باد او است آفتاب او ماه او است نجم همه او است ...

اوست ... اوست ... او است ... است او از آن ... روشنی ... نام

... و ... و ... و شجاعت. و روز ... است ... اول ماه ... ماه

... ماه ... و تمام سال ظاهر شده و همه ماه قائم اند ... و ... همه ...

از نهان طلب باید کرد و هر گوئی که باید کرد و نهان باید کرد موافق این در هر دو کل بدیهم بد نور است

که هر نوچار شاخ و سه یا و دو و هر و هفت و ست دار و دو قسم کل بیده است و بزرگی او از بر

دار و و بسیار روشن است و در جمع سوره در آمده است چار شاخ او سه دهم هر است و بای

سه حرف او است که او کار و کار بکار شد و دو هر او الف دو او که یکی می‌خوانند و مهم باعث که یکجائی

خوانند و هفت و ست او هفت هر است که هفت صدا که پر نور از هر هفت سو می‌خوانند و بسم

او بسته شده است سه حرف است که در حرف است او یعنی هر کل ما به السمی رحمانیه عالم رحمانیه شد و مثل اینها

سه اینک خواندن هر نو آمده است و همین است هر کس موافق همین در هر دو کل بدیهم بد نور است که اندر

صاحب نور است و هر کس و هر که و همه است دور کشیده عالمها و در کس است و او کشیده همه است

صاحب و هر کس همه است نو بخشنده همه است بر دارنده بار همه است و مهربان رحمی عالم الکه و بالا و نور

سند که هر نو او هر کس دارد و هر که آواز هر نو است که از مشغولی هر نو با او هر کس مشغول و جمع

هر بندها و در آمده است یعنی در همه نام در آمده است از جهت همین یک نکته که آدم است مشغولی باید و آن

در الفت نو یک رتبه هر او در تعظیم

تمام شد اینک سوی ار

آمد شد ۱۲ ۱۲ ۱۲ ۱۲

۴۴۴۴۴۴۴

اینک هفت چهار رس از آن‌جد

ترتیب نارین

یا مهم نام الی است که کنار ندارد و در میان همه عالمها و بالای است از هر بزرگ هر کس و میان همه است

دانسته خواهند آمد بر لو دانست که فرشته‌ها حقیقت کلی بی مطلع خواهند شد و این خوبیست ازینجهه

صورتهای خود را در خود کشیده در تیم اسرار آخر خود در آورده پنهان کردیم تا اشباح نشوم

یعنی در الوقت همین میگویند و مقیم ساکن با عدد اکمیل شود چنان ازین بهشت خورد شوند فرشته‌ها طلوع یابند

ازینجهه موکلان آن اعمال فرو در ظهور رسیدند و وزن برشت شد بعد ازان چنان یار شده شد و در وقت

قربان شام کلام اهانک خواندن آمده حاضر شدند که میان غایب قربانی از عمل اظهار شده

سرهای نیاکان کیاناهای قربان را کشیده چنان داده که ازان با تمام خواهد بود و بر در نشسته ولی خوابیدند

مدرون زن حلیم را گفت تو برای خوبیست فرشته‌ها همراه الشیاطین چه وزن حلی گشت هرکه فرشته‌های

زبون شده باشند من ملاحظه می کنیم اندر بر لو راه اول این وزن را که بر تو گفت برارنان

فرشته‌ها جمع خواهد شد اندر گفت نثر ابراهیم خواهند خواند و ازان هرکه بر ظاهر خواهد شد

موکل آفتاب دوازده ماه را در دور فرشته‌ها کرده فرستاد ازینجهه موکل قربان وقت شام

موکل آفتاب دوازده ماه به انجام و وزن حلیم بر ظهور رسید برلو و گفت که اهانک عمل آفتاب را

در بریم چند ثبت صورت کلی خود که در تیم اسرار و نیکی پنهان کرده بود پیش موکل آفتاب

دوازده ماه رفته موکل آفتاب بر لو اخر خود کرده چنان را حیات نهمیت داد که همه پراکنده شدند

در هر قدر ذره جمع شدن نیابند چون بر تو صورت کلیت خود ظاهر شد ازینجهه بر هر بزرگ

ت و نهایت بزرگی بر تو همین نیست که جمع تمام و جاندار ان در میان زنونی یابند و جای بودن

از بر نور روشن شده بود فرشته گفت من با سالی و شمنان شما را خواهم رود از بهر منور شد که برتری که در رفت

صح بخوانید چون بر او اول ایها است بخوانید و چون وزن کلمه توحید با او همراهی کرد از بهر برتری که رفت

صح می خوانند با نام او منسوب بود زان کلمه توحید شد و موکلان آن عمل و حس منور شدند بر او اندر گفت هر گاه

همه منم و مرا اول وزن کلمه توحید شد هم مرا از بن هر دو فرشته جمع خواهد رسید اندر گفت مرا اول کلمه توحید

خواهند خواند و کلمه توحید را که با یک بخوانند بجای هر حرف او مرا خواهند خواند از بهر منور شد که در کلمه

توحید که با یک آهنگ بخوانند بجای هر حرف بر او خوانده بود بر تو چون و مد کلمه که بجای هر حرف تنها منم

پس صورتهای مرا فرشته خواهند دمند آن صورت از بهر همه صورتهای خود را و وجود کشیده درنم

با ترای آخر در آورده پنهان از دم می خوانند و آنجا اند قوة و حکم و نور و نیر و الی و لی القضاء همه است

بعضی با ترا از بهر آن نیم با ترا الوری رواتی و لی الفضالی می با مدار بهر حساب نزمت خورد فرشته

ظهر باشد همین بر تو اند و گفته اند بر هر متحرک و ساکن [illegible] اندر [illegible] و اندر بر او [illegible] حساب بعد از زمت

باز جمع شده و در وقت قربان و دیگر هنگام یک خواندن در قربان مرد آمده حاضر شدند در گنبر آن

ساباب قربان از حلال انها ترسیده الی که در قربان بر او بست نخستان بدادند که اگر این با شما خواهد بود

هر فرشته طلوع خواهد با [illegible] خنبان خواستند ایشان آن فرشته را از نعمت و بنده اندر موکلان روز را با فرشته

تحنک انها در ساده و فرشته چون از خشیان زبون شدند اندر وزن [illegible] کلف توحید دانها را زم

وزن نرکعب هرگاه فرشته ای قوی زبون شدند [illegible] معلم او زبان بر او اکعت لوز الی

ای زبان شده رود بر او لف [illegible] ازینه فرشته هر لفع خواهد رسید اندر گفت [illegible] منم توئی ترا [illegible]

خورشید اندر که همه فرشته را اندرمه کا حاضری که وزن کلمه توحید است گفت که تو سزاوای فرشته

بشنیده رو که فرشته‌ها طلب باشند وزن کلمه توحید گفت من دو احتیاط دارم از جای عجبی که فرشته‌ها که

من با تنها چه خواهم کرد اندر زیر تو را امر اول وزن کلمه توحید کرده بودن کلمه توحید گفت این لفظ‌ها

خوانده بود وزن کلمه توحید گفت بر تو که سزاواری من خواند نشد در کلماتی این هر یک خواه

باید زگفت خاطر جمع دار بر تو هر یک تو بخواند بشنید که آنکه بزرگتر او از همه هر یک است و بزرگان

هر یک بزرگ دیگری می شوند کلمه‌ای هم در هم زیر بر تو است برد بیرای او کاری نیست در دو مولان

وسیتی خواهی کرد وزن کلمه توحید آدم گفته قبول کرد بر تو به اندر گفت من پاک مرتضی همراه می

سوم که در همه کار آیند ایمن نیکو وه باشند اگر اتفاق بکرد ده من با ایشان هم نخواهم باشد همه درست

قبول کرد که بخیه ایکه یکی بر تو هرچه حقیقت و بام دارد و داخل بر تو می شود و ماهی ایکه همه بر تو است محمد

همه است و برای همین او از یک دم میگویند کسی که بپرسد من کاری میخواهم بکنم اگر رخصت باید آدم

گفته رخصت باید شد و وقت قبول کردن همه کس که آدم گفته قبول میکنند و بر سخنی که میشوند تو باید هم اول

آدم گفته می گویند و وقتی که کار را تمام میرسد هم اجر آدم میگویند این اسمی است که دهنده فلاح و فتح است

و بس قائم است و جمع جانداران را در خود می آورد اگرچه یک کلمه است اما الی نهایت است و ما ایانی

نهایت است کلی است رنگ‌ها و صورت‌ها و آوازها و بوها و مزه‌ها و مس‌ها گوناگون دارد از همین جهت بر تو را

اندر می گویند یعنی پادشاه حرف‌ها جمع جانداران عاصم بر این کلمه بسته اند همه بندها و قریه‌ها در اختیار اوست

چنانچه همه چیز در اختیار اندر است که پادشاه کل است همچنین همه چیز در اختیار بر تو است که پادشاه کل حرف‌ها است

تطابق خواند ام بر وقت صحیح است واسته ولی سعت است چون حیوان نزدیک بوده و نه که آنچه خوانده

اینک هفت سونک از انهدب جدید

برنوکی گشت

فرشتها دخشبان برای جنگ مهیا شده بودند در میان فرشتها اندر ماند

فرشتها اندر ماند فرشته در وقت فرمان صبح جاعار کهتران را با موکلانی که در فرشتی نام داشتند بس

زده برای طوفان حیان جنگ آماده شدند منو فرمان کهتران تمام نشده بود که خشبان در انجا فا

شده ... پیران نفهمد که اگر امروز بار فرشتها طوفان هم فرمان شما را بر هم خواهیم کرد در کهتران ترسیده

چند دقیقه از آن نه که روز عمل فرمان بر آتش می جکد آنرا حسان دادند که اگر این را همراه می برند بر فر

طوفان خواهد بافت حسان امرا از فرجنگ فرشتها رسیدند چون جنگ آمدند بر فرشتها طوفان بستند و فرشتها گشت

خوردند

رقعه اندر باشش ... بر دار نیست را نوابیست بر درگاه یک ظهور اورد ان کاه و برامیدن و نشستن برای ... هست ... که

مرا او لعظم ... الشان کرده شوال اندر العست مراوار المعظم عجیب ادم این که نماید صورت این رقعه تحقیقی بیابا دنیا بادشاهی

... محو این ادم اندر جای ... بکاست یک ... رسیده اندر جری ... المعظم مراوار اندر ان رسیدن ... محرو ... صفت

عجایب ادم این برسید ان ال از اندر بود و بود ... قدره دو کردن یا زیتن صورت الو بود اوراباهم که وند ... شود

بکوه ... مراد شیجیان ... قیح کار او ید آ لعنی دو بر هم ابن کعب است ... بام او که رن ان بود که شد عجایب و بود ... سیحا

المعظم مراوار عجایب ادم این که الست ... بود فیح این کنده ... سحال نعد ... فیح ... وار و نید و امی ... ثبت

... ابن میان درو بنده ... کی ... بر و رسیده ... بر ... اندر ... مایا ... ان کرد فرشته ... این سبب ... یمن ... بود کار ... ید

شند ... ار ... برق ... العظم مراوار ... میان ... کار است ... بر هم ... که ... المعظم مراوار ... ادم اول ... شد ... بر

دل ... ادمی ... بدن میان در بود شده ... ادم ... الصورت که است ... بر ... چنوا ... یمن خواس جمع میان

معدا ... اوا ... خواس ... از و ... عجب ادم الصورت که است ... همان است ... کنده خواس و کنده ... نستی

... اندر ... شیه ... که ... سحالی این که ... مشغولی ... را علم ابرار است ... چنوا ... یه کول ... یمن ... بود ... ما

مشغول ... کن ... اعلی که ... است ... شاه ... اندر ... فرشته ... گرد ... ان ... داران ... سد ... او و ... لند مشغولی ... ادم

... بکند موافق استقامت ... یک ... وعمل کند ... خوامش ... وصد کند ... ریاضت کعب ... اندر کند العلم ... جهم ... مدانجم ان

است ... حق ... اما ... است ... امانت ... این ... کنید ... اصل که ... اند ... سجا است ... بید ... لازمه ... دانجه اند

... نید ... تمام کرد و ... مقام ... کرد ... نعیم ... مقام در کرده ... فرو ... خود ... لنا ... جمع ... اراند ... املت

... اراهرت ... ند

م م م م م م م م

... الا الا ... ایست

ون می‌نمی کرمن فهمیده‌ام چه از این سخن گفتی تو مخاطب بودی که خود را فهمیده و دیگر گفتی من فهمیده‌ام پس دو در فهمیدی تا چگو [illegible]

دو غیر فهمیدن خود را پس هر دو فهم در اثبات شده فهمیدن عین فهم است پس فهم فهمیدی چون نگویی که فهم فهمیده [illegible]

ام در میان این جماعت که یا انسانیت ام برای خود را ای فهمد که من فهمیده‌ام گمان فهمیدن فهمیده است و برای آنکه [illegible]

ن فهمیده‌ام او فهمیده است فهم را او شده برای فهمید او فهمید برای فهمید او فهمید برای فهمید گمان گردد برای گمان کرده [illegible]

فهمیدن او با فهمیدن است و با فهمیدن او فهمیدن او برای آنچنان فهمید او مرد آن شده در گرفتار شد و کمال بزرگ و قوه خوف

شد این که گفته‌اند موقوف است رستگاری از همین است موقوف است ساختن خود و رستگاری همین خود را [illegible]

فهمیدن حق و راستی و کار حسن فهمیدن نیست و باطلی هر که در برادر فهمیده او این عالم را له [illegible] رستگار و

میرزا شده بودیم [illegible] و دیگر در میان [illegible] در میان حضرت [illegible] شد و فرستادند [illegible]

[illegible] صحیح [illegible] کرده‌ام [illegible] انها داده بود آفریدگار دانست که انها [illegible] خود [illegible] مانده‌اند

یک از درستی [illegible] در حضرت [illegible] در میان انها [illegible] کدام [illegible] گفت [illegible] کرده

آوردند کار حضرت رفع نزاع در میان انها الصورت گفت ادم که برادر اعظم بود شد [illegible] خنده [illegible] قول [illegible]

[illegible] آن [illegible] که ای [illegible] آدم تو که [illegible] شده نیست [illegible] قبول کرده [illegible]

صحیح [illegible] آن برادر اعظم [illegible] است پرسید آن حضرت برادر اعظم را [illegible] تو کیستی جواب داد من [illegible]

آن برادر اعظم [illegible] در [illegible] قدرت است [illegible] که [illegible]

آن برادر اعظم [illegible] کننده [illegible] بود [illegible] آن [illegible] قدر [illegible] که [illegible] برای [illegible]

آن کار بغل آورد [illegible] گاه [illegible] موجب [illegible] شده‌اند [illegible] که [illegible] این حضرت را

خوانم فهمید [illegible] ای [illegible] آن حضرت [illegible] آدم [illegible] کرده [illegible] آن

برادر اعظم [illegible] پرسید آن برادر اعظم را [illegible] تو کیستی جواب داد من [illegible]

[illegible] آن برادر اعظم [illegible] در [illegible] و کعب [illegible] برابر [illegible]

[illegible] آن برادر اعظم [illegible] کننده [illegible]

[illegible] را سنده قبول کردند که هر هم اخس بماند و نواحی کجا او رده بسازد او کشیده الیس النواحی اندر النواحی [illegible]

نواحی ... هم النواحی تمام شد اسکیت از انقربت

۱۲ ۱۲ ۱۲

ایضا کیمیت کینی از انهربت ان شیمنا سیحیه

طالبان برها از برهان برسند که دل تحکم و خواص از حرکت مبلند

[illegible] رو نه می شود و بران که اصل همه است تحکم و خواص که حرکت مبلند و راو نه می شود گویایی تحکم و خواص که کار

[illegible] و مبلند و جسم و گوش بگفته کدام موکل کار خود می کند بر حاجت گفت گوش تحکم شنوایی و دل گردد دل ها.

[illegible] های بگویای گویای ها همه بران بر بران را آن ها چشم بینایی بینایی ها هر از این موکل بر موکل ها را الله نور بر نور هاست

[illegible] ندای عارفان اسمع ثابت قدم او بعد از که سخن تن هم زوال گفت و گفتار شنود و دان دانی است که او

[illegible] ی برسد و گویایی نمی رسد و دل نمی رسد هرگاه بدل بیننده شود و تعلیم بیننده شود و او را خلوت توان مینا بید او از ... دال

سلبی

[illegible] اسمی ها هر سراینست از بزرگان تعیین سنده الهم که دانی گویایی به او نرسد و او گویایی برسد معانی را از هم آن جو هر جه

[illegible] ی و می ایدان هر هم که او بی نهایت است دانکه گویایی را آید نهایات دارد هر هم جسمیت و دانی که دل اهم او نرسد و

[illegible] ل مرسند معانی را از هم بران و بر چه بدل ازالله بتوان هر هم بینیست که او بی نهایات است تا بر چه در دل در آید نهایت دارد

[illegible] نهایت دارد هر هم شست و دانی که بینایی به او نرسد و او بینایی برسد معانی را از هم آن و بر چه بینایی در آید

[illegible] ت که او بی نهایات است و آنچه بینایی در آمد نهایت دارد و آنچه نهایت دارد هر هم شیمنا و دانی که شنوایی

[illegible] رسد و او شنوایی برسد او را از هم آن جه بر چه شنوایی در آمد هر هم بینیست که او بی نهایات است و آنچه شنوایی

و او آن هر سنا

[illegible] نهایات دارد هر هم نیست و دانی که حرکت بران به او نرسد و آن به او حرکت مبلند او را از هم آن

[illegible] ت بران به حرکت بران به او نرسد نهایات دارد و دانی نهایات دارد هر هم ای جه دار از تو نعیم

[illegible] ساخت محمده است این بعیدی که تو هیچ جه خود را در تحت خود را جهد که بر خود را جدا جدا انساخ خوب

[illegible] خود را بر هم آنی ماند که بیننده ... بیننده را ... اگر دور ... وقت ... [illegible]

و هر یک حقایق بر نور ذاتی شعاعها دارد و از ذات حق باد و نیز در کمال ادراکی هست اگر نور آفتاب بر آن مستولی کند و جمیع ...

شده نکند و باید همه کرده و عمر طبیعی باید و همه در سایه او باشند این آفتابی که طالع شود از برج ... برهم نمی تواند ...

او هست و سر او طلوع می کند هر که آفتاب را خود دیده خود طالع دانسته باد و مستولی کند او کنارها ناکار و همیشه در ادراک ...

باشند و هر که نور او را بر دیده گاه مستولی کند و دانند که با هم او طالع است نور هر یک را باید یعنی نور ذات ...

هر چند و همه در سایه او باشند دیگری اگر هم رکن برسند تو چه چیزهایی شدایی که همیشه خواهد ماند و فنا ...

کلمه بر می گردد حسنه است و در کمال چند است اردو ... از ضعف او

و نمی تواند باید هست تن همان از هم است لمعت زیرا این سخن را اصول گرد کلمه از ... در حسنه

می شود بعد از آن معدوم نگردد و دانا و بادان به وجود ذکر او دل برد و او را یکدیگری کامند نور هم ...

است که عرفان کسی را تواند و بعد عارفان از هم عمل خودی مندمن برق را و برکه برهم سالم مه تر هم ...

مرا و برکه بر هم را السنه مستولی کند او هم بر زمین رسیده عمر طبیعی باید و همه در سایه او باشند هر که برق را خود دیده ...

بدانند و کنار کناره هم کلان او همه در ... از ملالت باشند هر که در حسنه همه تحت او برکه بر هم را السنه باد و مستولی ...

کرد با من او در حسنه است بر برکه بر هم را شاد و بر طلوع برسد و همه در سایه او باشند دیگری این است برسند تو ...

مبدا آنکه همیشه خواهد ماند و فنا در وی است لمعت در جای او در ده مستغرق مرتبه اطلاق این ازل برو تلوان ...

بر هم است و آن بر هم الهی است که نهایت ندارد و بیکران مدارد این کنار و آن کنار ندارد و از آن کون ...

مبدا آن نور محض است که کنار ندارد که در اندره از دریای بادانی است نور او در دل است و ورود ...

هر عالم است همه سبحه روشنده و باد شاه همه است و محل نور هم است هیچ شک و عالم است اول همه است آخر همه است ...

مسا کینی است و کلمانی از حدود کفایه رسیده است اول او کنک و زمین برای عاشق این انا انذری کر بر ...

بارهای کران نو جهان است و کننده جنگلها است و انهار بزرگ است و فصل کننده ... و برای محافظت عالمیان مراد ...

می طلبد و آن پایه را بنیاد او را الخفیف نکنند و کلی عالم خراب او است و کشنده سلطانی است که در نام او ...

در پایه محمد مبارک دل عذر است خود همه ستاره و مستند ... السنه در اندازی که کار نام او را ای کرم جمیع ... اهل سحر ...

... برهم دانسته منسوبی کند او همیشه در ادراک هلاکت باشد پس او را امر کرد که برهم در میان برهم دانسته منسوب کند

دیگری از جهت کن پرسید تو چه چیز را میدانی که همیشه خواهد ماند و فنا پذیر نیست جهت کن گفت آنچه زمین و آسمان

است زمین و آسمان را در میان خود جا داده است و هیچ چیز گله ندارد و هیچکس با او نمیتواند رسید و او را هیچ نتوا[ند]

و بر او هیچ چیز محیط نمی تواند شد بدان که همان برهم است به این دلیل که کره های عالمهای بسیار در وی گردند و صاحب

و نمی افتند و نمی غلطند و بر نمی گردند و اگر همه بجز نمی بندد به او نمی تواند رسید و او را هیچ نتواند دید بعضی او را گفته اند ...

بعضی او را میگویند تاریکی است بعضی او را میگویند نور است بعضی او را میگویند خلا است بعضی او را می گویند ...

او را میگویند آکاس است بعضی او را میگویند ... بهردواج این سخن را قبول کرد گفت کسانی که او را این چیزها که مذکور شد

میدانند ایشان هم خلاصه حقیقت او را فهمیده اند چه آنکه چیزی که تو فهمیده ایشان هم فنا پذیر نیست برای آنکه اندرون طلسم عالم

... محدود بودن نقصان ... ایشان هم چه بیرون بودن از طلسم عالم نقصان به ایشان میرساند این را من برهم میدانم

این محیط طلسم عالم که بهوه آکاس است همه در میان او نیست ... برکه این بهوه آکاس که بزرگ است در میان او دانسته منسوب

... بهوه آکاس در میان او است او هم در میان برهم محو می شود هر که همین بهوه آکاس را برهم دانسته منسوبی کند او کافر میشود

و در ادراک هلاکت باشد و هر که این بهوه آکاس را در میان او دانسته بهوه آکاس منسوبی کند هم کامل باشد و همه را از خود کند

... از بهردواج پرسید تو چه چیز را میدانی که همیشه خواهد ماند و فنا پذیر نیست بهردواج گفت نوری که در قرص آفتاب است که

... درخشنده است و هیچ اولش فرود آن است و بسیار روشن است و حدث کننده همه است ... بدان است این

این دلیل که همیشه یک رنگ است ... و از دور و نزدیک یکسان می ماند و از همه طرف نور او روشن است و برای ...

... که چهار بید مسکن او است ... او را دریابند اما او را هیچ نیابند و به او نمی رسند از نزدیک و دور یکسان ...

... غالب نمیتواند شد تو هم رفته این سخن را قبول کرد گفت ایشان هم فنا پذیر است نیستند که نور او هم در قرص او مقید بوده باشد

... او را دانا و نادان که بی عقل گفته اند و در جزیره ها و کوه ها هم باشند و تمام آنها رسیده است ایشان محدود

... او را هیچ ... و نور برهم الوهیت که عبارت از آن است او را کسی تواند دید ... نور آفتاب را از ریاض برهم ...

... در آفتاب ... برهم دانسته منسوب کند که هر که در قرص آفتاب است ...

اینکست آنهایی از تهذیب شده
از سوی زیدگری بر هستی که ایجاد شده

دیگر آن برای همان بوده حق گذر را اللهداد بشنو جمع بند دان
نه از برای آن بود که آنکه گرد الالهام و بند بلکه برای آن بود که حق نامند بشنو هر برای آنکه
دانائی خود و بینش از دیگران گفت آنچه در میان زمین و آسمان است و هیچ حرکت است و در میان
خود هیچ چیز را در می آرد همه چیز خود بخود در دور راندن است اصل همه آنکه کسی که خود بی حرکت
است و همه چیز در دور در می آید او در چیزی در می آید و آنهای بخود که از برق در جنبیده اند
و دوار هست دارند در میان آن بسیار شکفته است همه آن با هم است به این دلایل که او را
از آن پس که بشنو را خند و او را بایست بر می کنند در شناختهای چرخی او را آنچه می بندند و گره گی
و نه تیک های آنچه او را گفتند و از سوی آن شوراخ و پیچهای بزرگ و دو خوبی زند و لیکن
همچون هموره در دو گوید همه کل گرد می بالند و نه بیشه او را بی تراشند و نه قلعه او را بی لگا بلند آن چرخها
هیچ در دو امر نمی کند و نه قندیلی در می آید و از وکشتی نمی تواند او نه شده رفت محمد گر دیگر آن بسی
را هیچ تو آنچه آنکه آنچه در میان زمین و آسمان است فتا بدان است و محمد دو آن نیست و نجات را او را دو
که این با هم زمین و آسمان است و گفت ای بشنو آن همه جائی که او کردی این نهان عالم فنا کند
نکو این است آن بزرگی به هم می دانم هم این عالم فنا آنکه بزرگی او است در میان او دو آن نشیند
به عالم فنا شوری کند چنانچه عالم فنا در میان او است و هم در میان آن هم محو کنم هر که همه عالم فنا است

سالوک و بها دون که وقت شدت یا ریس اعظم شود و آن دو ماه که گفته شد الله تعالی با به الفه یکجا بماند

و خواندن عید و اعمال عید را بگذارد و همه قبله و نسبت ها را بگذارد و در ده ها و شهر ها نرود و زیاده از

شانزده لقمه طعام نخورد و اگر کم بخورد بهتر و برای گدائی زراعت یاد نکند باشیم خود برای گرفتن طعام

دست باد و برای کفا بودن مسلم و اگر بدست نیاورد از پس پهن برود و بخانه که برای گدائی برود

طلب نکند و نماند و شنیدن بانگ یا و تو بهت نماید اگر نشنود بهتر و اگر بشنود بجای دیگر برود و اگر

محتاج سوال باشد بشنه بار بر تو را با آواز بلند لقمه برابر آنجا به یسواید و گدائی را در شش جای تا هیچ جا بر یست خانه

بکند و اگر حربی نباید رسیده باشد گدائی کرده در شهر ماند صحرا برود و از بیشتر بنشاندن بنظر بی یک بلند

بیش بر کمترین برهنه باشد باید و اگر نه است که نعرا زنان و کشاتان کمی و کم کمی باشد کمی بند

و بر هم و انانی که بر سم بعاده را الکداشته در دیدن جمال خود بعد از انها مرتبه بزرگ که بزرگتر کی است

یعنی ربوبیت بر سند راه و زالی رستگاری بمن است و یعنی حکم تعدیل است و اگر خواهد از آنجا و آورد شمال

رسیده باشد رسیده باشد که همه را الفه یا و شمال جهار قوم که بالا بدبور سید عمل نموده و بجا آورده مادر

و پدر و همه قبله از خود و خوشحال شناخته تعجب اجراه کرده آتش هایی که مذکور شده است اینها

با آتش معده یکی ساخته تا باک و زنار و در ساخته تبر انعامی طلیده روی او را دیده را گو بدنور

تو قربانی تو همه عالمهای همه تو هستی و از روشنای من همه در نور آمده و کسی که تکبیر بسته باشد این تسبیح را

به خود و له از خانه برآید اول از خانه سمت مشرق برآید یا به سمت شمال و برای نوشیدن خود مارچه

کهنه که داشته باشد همراه بکرد یا برگ درختان را نوشیده و از سنگ بلند و بگذارد و اگر له بدستی برده

بشنود و همیشه در شعور حق باشد و تا باشد تعمق باشد باشد شد اکنف از جانب از اهرت سنه ۱۱۲

(۱۲۰)

باشد ان سه آتش را که ناکرده در معده خود نمیدارد و کافری را اگه کلمه توحید است اندر اهم دل آتش زبان

شود ابنده و در دل نگاه دارد و بعضی بر زبان نیارد و زبان را کشیده در حجاب و درت نبندارد در

زیر نیاج و برگ درختان سنگ ساخته نازک لذتها و قبول شده در آن نکند لایند و هیچ کافی نگاه ندارد

و گاه هم جمع کرده نگاه دارد و چوب عصا را هم میدارد و با هیچکس همراهی نکند این را بر حاکم نگفت

و هیچ دعا نخواند و دو رکعت نماز کند و سنت که صبح تا نیمروز و شام باشد غسل نکند و جای نماز همت محمود در

آشنا شده باشد و اگر مثل حریری خواندن او را هم سه انگشت های بر چهار بند را که آگاه توحید است

مکرر بخواند و نعمت خود را با هم نیارد و زنار بسیمی را ببندد از و هر که انجمن بعهد که من بر دو اتم

من هر که اسم من هر که اسم او شهوت را و غضب را و خواهش را و خوشحالی را و طمع را و محبت دنیا را

و خودنمائی را و بخور را و دروغ و غیره را گذارد و بگوید که ای جمع جانداران از من مترسید

بیاعتی بیند و چوب عصا را وقتی که بگرد آن چوب عصا بگوید که خانچه اندر حرم دارد و من ترا

بجای آن نگاه میدارم در باره ستر عورت که ببندد آن پارچه بگوید که ترا از آتش نگاه دارم بحرمت

خود نگاه داشتم و غذا را اتی اگر لذت از و بگیرد بخته و گرسنا مثل دوا بخورد و جا چیز را که برای

خود نگاه داشته است که برگ لذت و زکشن جانداران نگاه بدارد این چیزی با خود دارا باید

هر چهار را بگوید که خانچه من همه را الذات شما را نگاه داشته ام شما هم مرا نگاه دارید شما هم مرا نگاه دارید

و همه جا نگر وه است بار بار بگوید که من همه را الذات شما یکبست را اگر فهم مساکن [illegible]

بعد از این چیزها برای نشستن و خوابیدن ریگ اختیار کند و برای خوردن آب ظرف نمک

با ظرف کدو یا ظرف چوب نگاه دارد و اگر خواهد در یکجا اقامت ورزد با چهار ماه

در بسات اقامت نماید و در ستاه و در تنهائی گذشته باشد و اگر چهار ماه نخواهد اقامت کند دو ماه

سال

مردار است و انبابی است که یعنی همه را ابابد لعنت و یعنی را ابابد و الست حرف اول او الف

مفتوح است و حرف دوم او واو مضموم و حرف سوم او میم ساکن و حرف چهارم او میم با زاء که معدوده

جزم دارد و حرف پنجم او نقطه و نشیم او باد که آواز باشد و این تارک برای آن گویند که یکبار

رساننده گوینده خود را ز دست از دریای عالم و از همین جهت او را با هم ساکن بند را النولک مهر زده اند سارک

خود گفت تفهیم که گذرنده از همه مشغولی این است تم توبی هر که باین اسم مشغول باشد یعنی اسم مشغول خود را

از بند رستن بدن و پیروی ترک و حروف تلحا الم یکبار میرساند از همین جهت این را از دریا گذراننده

و یکبار رساننده می گویند هر که خواند هر اسم را ابتدا این اسم را که یعنی هر اسم است بخواند از همه نشانها

گذشته یکبار برسد از ترک خلاص شود از گناه گشتن بر یعنی هم خلاص شود از گناه اسقاط اجمل از خلاص

شود و از همه عالمهای گذشته خلاصی باید هر که این اسم را بشنود یعنی از همه خلاص شده از بیماری

باشد و بدانند که همیشه در گناههای مترک که مقام سنگاری است مردان نزد او نام است تارک از الهر رسید

هم هم هم هم هم هم هم

اسم هیبت از ترک از ابتدا سینیا ستارک

او را اک نیران رنتیر تعالیم برجا است رفته از رجا برسد ای مراد از تعلیم جمع علما

به اعلوی بگذارم که هیچ باقی نماند معالیت گفت پیران و برادران و تمام فنا دکاکان و زنار و قربانها

و خواندن هر با سوای این است و خواندن جمع علما و هفت طبقه است که بهو لوک و بهور لوک و سور لوک

و مهر لوک و جن لوک و تپ لوک و ستی لوک باشد و هفت طبقه زمین که اتل و بتل و ستل و رساتل

و تلاتل و مهاتل باشد یا تمام برسانند که تمام عالم است بگذارد و آنچه لغایت سنتی است بانگ زند که حوت خدا

باشد و یک بار چه چیزی ستر عورت است و لیس ناخی را بگذارد و آن کس را که برای تشنه قدم کور را

ملکی بزنیم جاری یعنی طالب حق و دوم گرسنه که صاحب غنا باشد سوم ماتی برشیم که در صحرا

واو تمام این را با فقره به مرهم رسنده از ترک و تعلق ببی دارمیخه عمل پاک و به خلاص شده بی برگ

و بی زوال گشته عین ایا باشد هر که الطالب تحلیل این علم و عمل را با نور و دلو زرد او نیز ایا عین ذات

شود و بعد از ان ملک الموت این دعا را گوید شوند که من دلو باشیم برو و در پروردگار را زر ایان

خود نگاه دارد و شوقی که این حاصل شده است ان موقت را در دل با برقرار دارد و قولی که از این

موقت حاصل شده است انرا قایم دارد و این علم که ما تو خوانده ایم دل ما را روشن باشد

و دل و در میان ما عداوت و زباد بعد از ان ملک الموت اوقم مهربان را اند گفت همه را

ارام همه را ارام برهم و امان را انگشار برهم و امان را انگشار تقی حق شناسان را انواع حق شناسان

را انواع در شروع نمودن و تمام کردن در انگشت شهادت که این دعا را می خواند خرد بسم

در انگشت کهیلی

م م م م م م م م م

انگشت تارک از انهرست

آدم کی سات تا تر است تارن ها را آرتار

بهر دو واح از ز انگشوک برسد که تارک یعنی از در یا الدر انده

کیست تو تار که گذر بده است از دریا الدام است را انگشوک لفت حرفی که با الف نی بند، ادمی

شود و در روشن است و نقطه اول ایم است یعنی اول الف منتهی بعد از ان بیم ساکن او

را انواع و ماد انواع یعنی جلوه گردی که صورت خرم دارد و دعه بیم است انرا انواع دمر دونی

که در زبان داو است انرا انواع با اسم اسم ادم تمام می شود بعنی ایم است بعنی ایا با است بعنی یشتی و علم .

سوال لفن اوراک الجواس را داشت ان کردو جاویدی رستگار سیم واه عین شده بدن لی یعنی شود

لفن بدالباب و کند دور است نسته و سنگ که را حوز دل بدن های شبها خواب و خود بعقل که هر وبه توان جسم

لی مرد آن محسوس از وعقل دل با را حوز حس هیچ که وقتی شود می رستگاری اندر اند ابار را موده اهل

کوچک و گویند می بزرگ نیه را نش لگاند این و الله اگاه حرکت ای انا حیوان در شسه

غلت که شود می غلت ولی کند نمی غلط شده هوشیار حق ان کند نکن که وقتی واند

اندل خواه اگاهی از التراز انمار باید راه وحقت تردو اگاهی که کند تلاش باید پس است اگاهی ثمن

دیگر راه و نیست را سوال و کیف سوال هم مبتنی بگوییم که این بعبارت باید توان جسم و دل و

او هستی از با است قسم دو و او بادین طرق و نیست او بادین برای است بگوییم که این برای

او سیکی رو از هستی ایل که بر شدن او عین خود خرابی و ان اهل کردن بدور با است والی توان

حلاقی دل های حواس از که وقتی است بنده که ادمی برای است دریافت جسم نام تمام

ی کرفتار گاه بر باید می را مردم بر بدن عالم معنی در و شود می رستگاری در است عالم معنی در و شود

است همین و شود می نزوال بر شده خلاص رگ از شود گشاده است بسته دل... ای و ان باو اهل

است ترد در است رسیده الدماغ امام با اسکیتنیا رگ یک آن جمله از است سوراخ دل گ ر گ ر یک و صد یک از ارشاد اهل

های رگ راه از که بر حالی و شد بیمار اول مرتبه در ... الدماغ ام از شده رگ آن راه از که بر جان رون

اوبرام شبی در و ماند می لنا همه آسمان که هستی بر شد بیمار رگهاش این موافق که بطنهای اید بر شمر

دار علاقت که اند جدا این کالی عقل خود بدن از اورا است همه و حواها است برا نشت

حوا با دمان اند جدا بدن از را انها حیوا همین اند برای گروه حد او علاقت از را

پان هنداند... بزوال و بانک اند بنزوال و پاک

پس این عالم برکت فرو است و متغیر است و این در جنب عالم دیگر نزدیک مانند ذره است و نیز
است هیچ اندر جنب بر هم آسیب نیست و پاک است و از تغیر و زوال ایمن است همه عالم برای مشغول است متحمل نمی
نمی تواند گشت و معنی آن است همه عالم از بر هم بر آمده است و در بر هم حرکت می‌کنند و بر هم می نهاد
است همه عالم خانجه از صاحب که بیشتر برینه در روست و از شمعی باشد می رسند از وی می رسند
کسانی که اصحاب را همیشه اندر زوال می بودند پس از برستی او نوزنده است افتاب از برستی آ...
تا مانده است اندر و باد و بخم مرگ از برستی او در پی کار خود با می روند هر که پیش از برون او نعمت
در بند عالم های دیگر گرفتار شود یعنی بدین عالم که برابر عالم دیگر در آمد پس باید که بیش از برون آن را
بداند چنانکه کسی در آیینه روی خود را می بیند باید که در آیینه عقل پاک خود آنها را ظاهر بیند
که در آیینه عقل خود ظاهر می شود و در عالم از روی مثل چیزی که در خواب دیده می شود خوانده اند
و آن در عالم ملکوت رسیده مثل کسی که از پی خود را در آب متحرک می بیند خوانده اند و آن که
بعالم بسیار رسیده حق را مثل برستی و عالم را مثل سایه خوانده اند و مثل آن این و آخرین نهاده اند
و دو سر و سط است و مثل اول و مثل عارفانست که در آیینه روی خود می بیند و مثل دوم و سوم و مثل
صاحبان علت است و مثل آخرین او مثل سالکانست عارفی که بشنید بر یک از شهادت
که از ایشان جدا اند و فرو رفتن انتها مدارند آن عارف آن اندوه می شود و هر که بداند که بالاتر
از حواس دل است و بالاتر از دل عقل پاک و بالاتر از عقل کل برتر از همه و بالاتر از برین کز همه حد آن
نشته صحف و بالاتر از آن دانی که در همه برابر است و محیط است و بی نشان است او در رسید از همه بیدا و جلا
بشنو که عبارت از چون مثلست بنمی‌دهد رستگار و وفقی که این را اندازه و زوال ندیده...

... است که همه عالم در پناه او است کسی از کدینه نمی تواند رفت و این ها ...
... روال است همان ... است ... نیست همچنی

... پاک التسبی و در آن اوبار ال التسبی صورة آن چیزهایی که در و در بیرون الصورت است جو و احد

... انها در همه و در اینها الصوره همه می باشد و چنانچه یک باد برای بعض در موضع های جاهای هیچ نسیم نیست

... آن لال همان او و آن همان حق گویا شد و در درون الصوره اتحاد است و بیرون الصورت [illegible]

... چنانچه یک آفتاب عین نور جسم همه است لا عارضه که الجسم ها بر یک آفتاب [illegible] و آفتاب

... بر پاکان و پلیدی ها به راست تا پاکی و پلیدی با آفتاب همه رسد همچنین پاک انها در همه است و بیماری

... و دیدن [illegible] همه ... و آن انا الفانی است همه در [illegible] و آو در

و در ذات [illegible] همه [illegible] همه [illegible] و در [illegible] عارفان و گیاها که [illegible] را

احیا [illegible] نیست او در میان همه است پاک صورت خود را [illegible] و در [illegible] آگاه

در خود می بیند سرور و [illegible] مرا [illegible] نه دیگری [illegible] آن انها از [illegible] قدیم [illegible] در خود

آگاه تر آن [illegible] هر [illegible] های همه است عارفان و گیاها که [illegible] است

می بیند آرام [illegible] همان [illegible] نه دیگری [illegible] که [illegible] سرور و [illegible]

و به بیان [illegible] آن عین سرور [illegible] تو انم گفت [illegible] رسید [illegible]

نتوانند گفت من چه طور توانم دانست [illegible] گفت [illegible] که هر چه دیده

می [illegible] همه است نور آفتاب و نور ماه و نور ستاره ها و نور برق به او [illegible] تا [illegible]

از نور آتش ها [illegible] و [illegible] از نور قدیم از آتش ها [illegible] از نور قدیم [illegible] او این ها را

اند [illegible] از [illegible] عالم [illegible] است که هیچ از بالا است و [illegible] آفتابی است

[illegible] نیست و [illegible] که [illegible] است و [illegible] می باشد و [illegible] آن [illegible]

حالکه آب صاف و ظرف صاف مثل هر صاف نیامد همین آن انما و در دل صاف صاف نماید و در دل

ناصاف ناصاف تمام خرچارم از کشود بر این جبر انا بیه الشده است و در زمینی اندر جهان

است در جانه می باشد که آن خانه باز رفته در دل او هر که باین آنما منسوب کنند می اندوه وی

از زوستیده رستگاری می باید و این همان اتا آنما که فانی کنده نمه است و اصوره باز

حرکت و بهده ... در قضا ... است و اصوره آتش ستیده در زمین می باشد و در آنجا شده در نهان

مشوم می باشد و در میان ادمیان و در میان ... و در میان قربان و در میان ... و در میان

شود آکاکش می باشد و هیچ جائی که ... اندده و ... می باشد و هرچه ارزش ... شده است

و هرچه مصالح قربان است و هرچه در کوها ... شده است همه آنما ... و ناصح است و بی نهایت

است و بزرگست او ... است روان کنده ... و حالا او است روان کنده ... او

... باشی در میان دل ... ... حورش منسوب از کنند و ... است ... از منسود ... کرد از ...

بدن و تنوق سندن حواس ... ... است آدمی ... است که ... زنده

... ماند ... زنده ... که ... آن هم ... زنده اند ... لعنت ای ...

کرده است و نهان است ... آدمی ... که آنما ... تو ... ... کس

هر طور ... که کرده و حواس ... برون ... حواس ... که ...

و حواس ... ... که در خواب ... حواس ... فرو و ...

که در آن ... است ... حواس ... ... حالت ... ... کند ...

این عیان اثنا است والشمس

سوراخ دل میباشد و عناصر همه عناصر شده باده ۱۰

ان ا ست وفرشته ها انرا باصطلاح اللقاه بسدارند مثل جهلی که در سلم مهمان ا ست وجاها انرا

اندر حین حیزی در الطبیعة

الاگاه می دارد و در میان ... شمار هر روز و روزه

انس مکی می بیند این الشمس همان اثنا ا ست و افعالی که فرشته باید اورا مربوط اند مثل خود

ست پایه اراد مربوط اند از مکانی که طلوع می کند و در ان مکانی که غروب می کند

از ان مکان کسی که مینی می تواند رفت همان اثنا ا ست حیوانا که در میان دل ا ست

اثنا ا ست و افعالی که فرشته پایه اورا مربوط اند و عین علم ا ست و عین سرور ا ست و اثنائی که

می ا ست و عین علم ا ست و عین سرور ا ست حیوانا اثنا ا ست که در میان دست هر که این

شمار و ان اثنا را جدا نه بیند هر عالمی که در رود و از دست برکت حلالی نخواهد یافت باده که

در دل خود انرا تصور می ... کرده باشد که مینی ادم و حیوانا اثنا ا ست جدائی نیست

هر که مینی واحد را جدا خواند دانست هر عالمی که در رود و از دست برکت حلالی ندارد و هر که نور

که در میان دل برابر انگشت ... ا ست خیر ... ان ماهی جان از سبحال بدانند ...

که در میان دل برابر انگشت ... ا ست ... حیوانی که برابر انگشت ...

حلاص می شود و پرستش جان ندارد و این میان ... ا نها ا ست ...

ورد مینی اوسل الشمس ... ا ست و صفا ا ست ... ان ماهی جان از سبحال ا ست و از روز و ...

ست میان اثنا ا ست چنانچه یارانی که بالای کوه بارد و از اطراف ان کوه ...

هیچ ا ست ... برکه ... ا ست ... ان یک انها ... صفت ... جمع ...

لطالمان حق این سرنوشت ما را النشراند و در اوقات مرگ عرفانی ما را هم نشنواند منحنی ایمان

بیایند بنام حق بسوی (از کشتار) این افکار را که همه کس نمی بیند ببیند که انسان خوابش انتهای از دنیا

خود بزرگ داننده بخلاف بیرون متوجه کرده از این جهت محو ساخته بیرون را می‌بیند جز او چیزی حجاب

است هر چه بخواهد می‌کند الا ما شاء الله یکی از دانایان و در حجاب هستان رای خوانش سنگلاخ

خوابش خود را از بیرون به درون برده افکار را جمع و دانایان ظلمت صفت گرفتار محو ساخته

بیرونی می‌شوند از جمله در دام مرگ تلاشی که همه جا انها را می‌گیرد می‌آیند بیرون نیم

تواند بر آید از همین جهت دانایان حرکت بر زوال و قائم است ابرادانه از روز جزای ما می‌کنند

اگر در این بدن تصرف کنند خوابش است و گرنه زنده و بود و شونده او از روش کننده و گیرنده

جناح است جو انسان است و هر جنس که از مجموعی خود ملتفت کار دیگری نمی‌تواند کرد از این دان

می‌شود که انسان از بدن جدا است و تصرف کننده و همراه است این جهان ما همان انسان عالم کبیر است که خواب

می‌بیند و در بیداری می‌بیند و ترکیب و مجلس و دانایان از این تحقیق کرده آمده

حلاوتی می‌شنوند که این جهان ما را که نزد مکثر است و گرنه و منجز های شکست خبر ما می

حال و استقبال کرده و دیده اند از زبان خوف بودن و جمع جوهار ان جهان ما بر خرد دیده است در

که این جهان ما همان انسان است و او هر کاری که بیند الشمس اول او بیرون از جهان است و در میان

شونده و دل جمع جامداران می باشد و صنعت مثل معاهر مظاهر تمی اهدای معبد

همان انسان است و فنا و ذری که عین بیرون گردیده شده و عین همه انسان کسی و همه نشسته

و خوابش در دو خند

موکلند

و گرنه و لذا وهم محو ساخته است

خواهند رسانید و در جاهائی بد خواهند اند [illegible]
بسیار مشکل و باریک است که حجاب اول او حواس است و حجاب دیگر او عناصر که حواس
ازان بهم رسیده و ازان بالاتر حجاب حرکت است حجاب عقل است و ازان بالاتر
حجاب عقل و ازان بالاتر حجاب هر آن کسیست که مجمع عناصر بسیط باشند و ازان بالاتر حجاب حرکت
است که عند الله صفت باشد و ازان بالاتر اسما است که همه جا محیط است همین حجب [illegible] است و [illegible]
بزرگ رسیدن همین است ازان [illegible] هیچ [illegible] نیست همین انجا درینجا عناصر [illegible] ازان [illegible]
گرفته با [illegible] نهان است و ذات او ظاهر نیست کسی که [illegible] هست و [illegible] اند
توحید امت او را می بیند اول حواس خود را جمع کرده و در دل خود محو می سازند
[illegible] و عقل را او در حقیقت محو می سازند بعد ازان تا [illegible] الموت [illegible] که در خواب عقلیت
و نادانی و جهل [illegible] رفته و خفته اند بعد ازان [illegible] نموده پیش رسیدن [illegible]
رفته اسرار الهی [illegible] راه رسیدن بان آنجا مشکل است و بار [illegible] است و [illegible]
[illegible] خوان [illegible] است دانایان و عارفان این راه را [illegible] ایشان [illegible]
راه رسیدن بدانی است که آن راه است [illegible] و [illegible]
و بی نقصان است و از [illegible] منزه است و همیشه است و [illegible] اول ندارد و [illegible]
و قایم است [illegible] او را تحقیق نموده [illegible] که [illegible]
[illegible] و ملک الموت شده است همیشه باندی است هر که [illegible]
[illegible] رسیده و [illegible] هر که ظاهر و باطن خود را پاک [illegible]

به سبب کنبان و معرفت انبار رامی با همه عالم بمنابه چنبه غذای انبا ست و در کان بمراد ارضا ابا حنکله

محو رند انجمن انبار را که موجب همه عالم خوراک او ست که توانند همه ساله در یکجا نیست تمام خرد و دم ازین کنجیا

برای اهمنی در زیدن میان شور اح دلی که در ان روانای است و دوانما یکی جیوانما و دیگر برهم اتما لذه

گزیده نتیجه اعمال هر دو اند اما در حقیقت جیوانما لذه گزیده نتیجه اعمالست و برهم اتما فقط بینا

لیکن چون هر دو عین یکدیگر اند از جهه گفته شد هر دو لذه میگیرند برهم دانان و عارفان و

سالکان و عاملان این هر دو اتما را باهم نسبت روشنی و سایه کرده اند برهم اتما بمنزله روشنی

است و جیوانما بمنزله سایه ای تجلیات انش فرمان ناچ و کثب یکی است که عاملان را

ازین عالم بکناره میرسانند و برهم را آفریدگار بزرگ نست و این عمل بزرگ را این میدانم

برای رسیدن به برهم اتما بدن ارابه و حواس اسپان کشنده ارابه و دل ریسمان

کشیدن اسپان و عقل ورزان کننده ارابه و جیوانما صاحب ارابه که بران سوار است و تحقیق

راه راندن ارابه است و ازین جهه است که جیوانما را که صاحب و سوار ارابه است لذه

گزیده نتایج اعمال میگویند هر که عقل او بمنزله راننده ارابه است در راندن ارابه با وقوف باشد

و ریسمان کشیدن اسپان ارابه را که دل است درست زده بر اند اسپان لوبان او

خواهند بود و صاحب و سوار ارابه را که جیوانما ست بمرتبه بزرگی خواهند رسانید که دیگر از ان

مرتبه تنزل نکند و ان مرتبه است که عین پروردگار بزرگ است و منتهای مراتب است و اگر عقل

که بمنزله راننده ارابه است بی وقوف است اسپان لوبان او نخواهند بود و با مرتبه بزرگ نرسید

مطلق است و هم معبود و هم وسیله برکت ما بین ابداست مثل این وسیله که ظاهر است هر که این وسیله را

مسند اند او عین عالم ذات بنده عین مرور دائمی گذارد و آن اینها مبتدا می شود و همه می گردد

دانای همه است به او از خبری هنداسه ده است و به خبری از همه اسه ده است مستغنی السین است او برای

نیست بداند خود عالم است و هم است مرور است دائم است همه بینند بی او

نمی شود و آنکه می بینند که من قائم و آنکه می گوید که من معلوم مرد و علاوه بنده اند همه کس

جان برای تواند نیست و نه جان گشته می شود قتل و فنا بدن است نه جان که اینها است

اینها از هر چه در تری می خورد هر است و از مرور کثرتی می روند است و آن اینها در میان قول

جمع مخلوقات است و با آنکه در همه است عزار نیستی که می خواهش است و همه محل در لطف دارد

و بی اندرون شده است و دل خود در اصناف کرده دیگری او را می بیند کسی که حق

هست بزرگ انامی خود زاید شد آن اینها با آنکه نه حرکت است هر که نبا حرکت است او

و در عین حواس همه جا روند است و با آنکه عین مرور است از مرور مسیره است اینها را که عین بی

است عزار حس که می تواند بیند یعنی اینها خود را خود می بیند اینها نور محض است مبدل بی نزاله و

و راف هم بنهان و بزرگ است و محدود نشده که او حتی اینها را داده است و بی انجم است او را

در آن همه کس نمی یابد که او به عباره و اشاره در کی اینده محض خواندن عباره شد

که علام الهی است و تعلقات و علمهای بسیار او را انتوان یافت هر که را اینها خواهد و به اینها اینها

می ماند و اینها خود صورت خود را به آدمی نماید که از علمهای بدبار کم نمود دل او را الله از سر تا به

فهمید ... صفت در نمار و او را اینها هر که صفت خود ... کرده و ... الا الله ...

فرمان را بجا آوردم بسبب آن من در بندگیت افتادم از حواس عمل نمی کرد

محض طالب ذات می بودم عین ذات شده بسیار می شتم و همت توده

آنست که ترا از طلب بر سر هر آن از رهانیده شست و آن سر سراست بر جمع حواس

در آن ما جمه می شود و آن بر سر مجمع عالم است منجمه عمل دیده فرماییم است سر بزرگ است

بزرگترین مقامهای ای خوبی است مراد از تعریف است جمع مقامات و قدر بهای اولیای کاملان در وی است

راه او فراخ و گشاده است با آنکه تو مبتدی که انجا می توانی رسید تعجل درست و اشتقاق طلب از الدینه

یان متوجه بگردیده و برای دانایی لذت شد که اندازه هیچ سواری می توان یافت در کمال اتحاد ظهور

هست در حجره دانش است و دانش او را توان یافت با هر از چیز تا رسیدن به او است او نداده خود

قدیم است دانایان حواس را از مردن بدرون کشیده در دل کعابه شده دل را با اخلوه

گرده حقوا اما با کجایی دانسته آن نور ایشان را همیشه شادی و اندوه را یکی لذت اند و آن کما

ادراک شده کاملان شده تحقیق می نامد چراکه آن انسانیم دل را که فانی شوند است اتمامی را اندار دل

و حواس و دل ایشان را که از تمامی لطافت دارد و از همه سرورها حاصل میشود و جدا از آن شده و یافته

هست شادی و از سروری می باشد ای گلکشاکه آن تمامی از عقل پاک و منجمه هاتف عقل و عقل

و منجمه غالب مدد جدا است و از صفت حقایق و مخلوقیت هم مبرا است و از زبان با صحه و حال و از استعمال جدا

و این چنین ایشان را که تمامی دانند بمن بگویند طلب المره گفت ای گلکشا آن تمامی که خلاصه است و همه

صدها برای دانش او است همه ریاضت ها و ترک لذتهای باطنی از است مراد از لفظ مختصر توی

بگویم آن حقیقت آدم است و همان حرف بر تو هم است برتر از همه است همین است ای بزرگ است و آن است

اگر مطلق را خواهی خود است معتقد را خواهی با اوست اگر مقید را خواهی خود است که این بزرگ است

خوی از حرت را از جهار میکنند که با دل متعلق است خوی در بیان الاصفهار میکنند و صحیح با قیه بالا

جمع کنند با مه را بدست الله این حصن هم است هیچ خبر باشد نیست لیکن حکما دلائل تو هم صحیح

در بیان قالب را از مرکب حق الطبیعی و حوا این خود را در میان [illegible] صحیح که عالم در تحصیل حق

است تو دلیل بیان و دلیل حکمی و [illegible] کرده اند و فرق این [illegible] سیار است و دلائل

اند میان [illegible] روز است این حکما [illegible] تو [illegible] ظاهر و حق [illegible] خبر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و بیش من تنها است از من بگیر و خدمت خود بفرما اما این سخن را از من بپرس که بعد
از مرگ چه میشود سخن را دارم کسی پرسیده است گلگمش گفت ای تک اثوه این بار که شما
گفتید از من بخواه این بار همه اثاث رنی اند که معلوم نیست تا فردا خواهند ماند یا نخواهند ماند کسی که
این را میخواهد برای آن است که خود میخواهد و اینها خود کم کننده تو نیای چراس اند از اینها چه سود که
و شما که می گویند درازی عمر بطلب چون آخر مردن است از درازی عمر چه سود از این چیزها دنیا
و دولت و فیل و اسب و زر و درازی عمر و زنده ها دیگر بگوئید ای شما پیش شما باشند شما برای
سیری دنیا و دولت این ها را من میدهم از دنیا و دولت هرگز کسی سیر نشده است این ها
نیست که من از شما بخواهم شما را که یافته ام گویا همه چیز را یافته ام همه خود شما باشید شما که
مهربان باشید همیشه زنده خواهم ماند من این آرزو که دارم اگر این کنید دیگر هیچ نمیخواهم
همینطور است که فرشته ها پیری ندارند مرگ ندارند بزرگ اند پیش من بزرگان
زمین که از روی چیزها پیش از آن ان میکنند من میخواهم مرا که بر روی زمین می باشم و از
پیری و مرگ می ترسم چیزی بیاموزید که من هم از پیری و مرگ خلاص بشوم ای تک اثوه
همین را من بگوئید که بعد از مردن چه خواهد شد که بزرگان ایران در سنگ افتاده اند و این
آن بعد از مردن بر همه بزرگ ترسند غیر از شما کسی نیست که مرا به این آرزو برساند که این
سخن جوابش بسیار مشکل است من بگوئیام آرزو از شما چیز دیگر نمیخواهم تمام شد گلگمش از
نشنش خبر این آهنگ تک اثوه گفت هر دنیا دو چیز است یکی خوبیها دنیا
دیگر خوبیها آخرت این هر دو آدمی را در فکر خود در می آرد هر که خوبیها
آخرت را میخواهد همه خوب میشود هر که خوبیها دنیا را میخواهد از خوبیها آخر
که اصل است محروم میماند هر که عاقل و دانا است از این دو چیز

روشن است ثمرهٔ او از نعمتها و دولت است او را بجوید و نشسته این حاصل کرده آرام می یابد که آن
در بیان نگنجد و همین قربان ناچکیت را هر که خوانده و فهمیده و عمل کرده همه رسالهٔ آن در خود
ظهور نماید از دو اینهای که مثال برو دارد از خواهش و رغبت و حسد و غیر است در همین عالم آزاد شود
اینها حاصل شده از آن دوره فانی رسیده نیست رفته در سرور دائمی می یابد این قربان ناکه از روی
دوم از من طلبیده بودی آن را بیان نمودم بعد ازین این قربان را بنام تو خوانند گفت
آرزوی سیوم را از من بخواه نچکیتا گفت آرزوی سیوم من این است که در میان مردمان در دور آمده
است بعضی میگویند بر جا بود و همین بدن بود این را آن کدام است و دیگر چیز نیست جیوآتما را بعد
جدا شدن از بدن فنای بدن او را هم فانی میدانند و بعضی میگویند که جیوآتما از بدن و عقل و دل و حواس
جدا است بعد از فنا شدن بدن جیوآتما بعالمی که موافق عمل باشد می رود و من میخواهم که شما را
ارشاد کنید تا حقیقت این بر من اطلاع یابم که کدام حق است و کدام باطل ملک الموت گفت و این
سخن فرشته ها را هم شک افتاده است این سخن بسیار دقیق است و فهم در نمی آید ای نچکیتا
آرزوی دیگر بخواه و مرا در جواب این سوال معاف دار نچکیتا گفت ای ملک الموت شما خود گفتید که
این سخن دقیق است فرشته ها هم درین در شک افتاده اند و آسان فهمیده نمیشود و مثل شما
مرشدی از کجا خواهم یافت تا مرا تعلیم کند و من از شک برآیم آرزوی کلان من این است
آرزوی من مثل این دیگر ندارم ملک الموت برای آزمایش صدق طلب او گفت که پسران و اولاد
درازی عمر اینها را از من بخواه که هر یکی صد صد سال زنده مانند و دنیا و دولت و فیل و اسب
و زر با دست همه تمام عالم از من بخواه و درازی عمر خود چندان که خواهی از من بطلب و مثل
اینها هر چه خواهی از من بخواه و سوای این آرزوی سیوم آرزوی هر چه میخواهی بگو بدهم
هر مطلبی که در دنیا نایافتنی است از من بطلب و شک مدار که هر چه بطلبی بتو
خواهم داد این حورها و سوار بر بها و سازندها و خوانندها که هیچ آدمی را میسر نیست

و مارا که از پیش پدر تو بسیار خان بفرستند که پدر مرا اندکه پیش شما نیامده از را و برگشته

بدانکه شما را زیر بخشش پدر فرستاده ابتدای ملک الموت یک آرزوی من این بود و ملک ال

گفت بدو تو گفتم من چنانچه اول از تو خشنود بود الحال هم خشنود خواهم بود از تو اغب خو

خواهد کرد و غضب او دور خواهد شد و نیز اگر از این مرگ خلاص گشته خواهد دید

خواهد کرد بیداتین آرزوی ترا برآوردم چنگلتا گفت بهشتی که در آن هیچ ترسی نیست

بجهته آنکه شما که ملک الموت آید در آنجا دخل ندارد و در آن بهشت از پیری ملاحظه نیست

بروم آنجا از گرسنگی و تشنگی خلاصی یافته بی اندوه شده همه در برزری باشند

که از کردن آن به آنچنین بهشت برسند و شما آن قربان را دانند چگنه تن با بوزید که می

اعتقاد تمام شما دارم و ترک شما که آن بهشت برسند و تشنه شده به زوال ...

آرزوی دوم من ... ملک الموت گفت من از تو تعلیم می کنم بفهم از آن قربان

که بعالم راحت برسند و کل آن قربان صورت عالم کل است و آن در میان دل ...

بمانند و آن موکل بیش از همه بوده است طرق عمل آن قربان را چنانچه در بید است به او آموخت

چنگلتا همه را یاد گرفته از ملک الموت شنوانید ملک الموت بزرگ خوشحال شد و هرچه تعلیم کرده بود

خوب فهمید گفت برای اینکه من از تو خوشحال شدم یک چیز دیگرم تو بدهم از این عمل نام

تو در عالم مشهور شود و یک تسبیح دور جامه لباس بود آن نام تعبا شد او داد نام

این قربان را موافق نام چنگلتا ناچکیت کرد است و گفت برگشته باز این قربان را کوانده

و تعهد و گنید و بیدروهاو ... دارا ... دست ... که خراه قربان و بید خواندن

بشنو و از روی ... بیت ... خلاص شود موکل صورة کل عالم که ...

قربان یکی است از بیری که ... پیدا شده است این هر کس ...

ی شده گفت ترا بملک الموت خواهم داد نچکیتا این را از پدر شنیده با خود فکر کرد
همه شاگردان و پسران پدر بهترم تقصیر من چیست که پدر چنین گفت کدام فایده از دادن
ملک الموت باو خواهد رسید نچکیتا از سخنی که از روی غصه پدر از زبان بر آورده بود متفکر شده
ت ای پدر شما نظر بر پدران خود بکنید که هر چه گفته اند باز از آن بر نگشته اند و الحال هم
ان هم همین است هر چه پیدا شده است فانی میشود چنانچه غله پیدا شده پخته میگردد و بعد
خشک میشود همچنین است کار و بار این عالم بیدار پس آنچه گفته که ترا بملک الموت خواهم
مرا باو بده و خود را دروغ گو مساز پدر گفت ترا پیش ملک الموت فرستادم نچکیتا پیش
ملک الموت رفت چون بمنزل ملک الموت رسید ملک الموت نبود بجایی رفته بود
تا سه روز در منزل او ماند هیچ نخورد و هیچ نیاشامید چون ملک الموت بخانه خود آمد
بخانه ملک الموت گفتند برهمن که بخانه کسی مهمان میشود مثل آتش است که او را باید با مهربانی
ن باید که خبر او بگیرد و برو مهربانی کند و برای پا شستن او آب بیارد که در خانه [illegible]
برهمن مهمان شود و گرسنه بماند و او خبر برهمن نگیرد و مهربانی نکند امید او هر طرف میشود
خیری آمدنی است بدست او نمی آید و از برکت صحبت نیکان بی بهره می ماند و اگر خود هم سخن
ب بگوید در دلها اثر نمی کند و از نتیجه عمل قربان و خیرات هم محروم میگردد و چون ملک الموت
این را شنیده پیش نچکیتا رفت گفت ای برهمن لایق تواضع و ای مهمان عزیز
از من که سه روز در خانه من گرسنه و تشنه ماندی گناه مرا ببخش تواضع من ترا است
بدی های من از برکت تو دور گردد و مرا خوشحالی [illegible] بود چون سه شب در خانه
من گرسنه مانده سه چیز که از روی تو باشد از من بخواه نچکیتا گفت [illegible]
[illegible] از آمدن من پیش تو پدر بسیار رنجیده است که حال پس هر چه خواهد شد از او
[illegible] غصه که بر من [illegible] است از این هم از پدر من بر [illegible]

که فراموش شود بداند که گذشته روز از عمر مانده است و نقطه مونسه که فراموش شود بداند که جان
ساعت بی میرود ۱۱ ۱۱ ۱۱ ۱۱ تمام شد اپنکهت رت لاکول از اتهرب بید ۱۱ ۱۱
۲۲۲۲۲۲۲۲۲

اپنکهت کتهه از اتهرب بید

کتهه ناچکیت هم از جج سناد

باج سروس نام رکهیسر برای یافتن نتیجه عمل قربانی که در وی هرچه داشته باشند همه را باید داده
بجا آورد و همه متاع خود را فروخته گاوان خریده همه براهمنان داد و این گاوان
که براهمنان داد همه پیر و زبون بودند این رکهیسر پسری داشت نچکیتا نام با که خرد سال
بود و دانا با فهم و فنی که دید که پدر او این همه گاوان زبون که از زاییدن هم مانده اند
برای دادن براهمنان آورده است بخاطر آورد که پدر من این چنین گاوان که آورده
است بمردم بد خوب نیست او طلب نتیجه نیک دارد و به دادن این چنین گاوان
تعالی خواهد رسید که در اینجا نتیجه نیک و مرور نیابد یا نه بخاطر آورد که هرچه داشت خود دا
اگر مرا هم در راه خدا بدهد رساید نتیجه نیک بیابد به این نیت پیش پدر رفته گفت
گفت ای پدر مرا به که خواهی داد چون پدر جواب او این سخن را نداد باز گفت

نیره فی است و ورو همه فره ها است آن همین منم آن همین منم برهمنی که زنانه است و نشانهای

بزرگ او بالا است و سه چشم دارد و عالم صورة اوست اورا نمسکار نمسکار یعنی تواضع تواضع

و برزگست عمل نیک او که صاف و پاکست اورا التواضع تواضع و صاحب همه جانداران است

اورا التواضع تواضع ذرة است یعنی هیچه همه علمها نیک است و شست است یعنی حق است و برم

برهم است یعنی او بدکار بزرگست و پرس است یعنی همه جا بر است و کرشن و پنگل است یعنی

سیاه و صندلی است و اورده لنگ است یعنی نشانهای بزرگ او بالا است و بروپاچها

یعنی سه چشم است و بشور روپ است یعنی همه عالم صورة اوست اورا التواضع تواضع هر که این

منترا صبح و دو پهر و شام می خوانده باشد از گناه کشتن براهمن پاک شود و از گناه دزد

طلا پاک شود و از گناه زنا که با زن استاد باشد پاک شود و از گناهان صغیره ها نو

خلاص شود و هر که یکبار نیز این منترا بخواند برابر ثواب است هزار بار خواندن گایتری است که کلمه

توحید باشد هر که این منترا می داند باید که بهشت کس بیاموزد که عالم برهما و عالم رودر را

بیابد و هر که بداند و بهشت کس نیاموزد میرد من شود محروم شود و هر که این منترا با اومی [illegible]

باشد نواهد یاد بگیرد تا بینا و کر و گنگ شود و پیرک هر گرانیشن باده مانده باشد

و این منترا یاد داشته باشد التعافظ این منترا خاطر او باین طریق فراموش شود

[illegible] که فراموش شود بداند که بنیش ماه اگر او با چمانده است و لفظ [illegible] که فراموش

شود بداند که بنجاه مانده است و لفظ برم برهم که فراموش شود بداند که چهار ماه مانده است

و لفظ برسیم که فراموش شود بداند که سه ماه مانده است و لفظ کرشن [illegible] که فراموش

شود بداند که دو ماه مانده است لفظ اورده لنگم که فراموش شود بداند که یکماه مانده است

لفظ [illegible] و پا چهم که فراموش شود بداند که پانزده روز مانده است و لفظ بشور روپم

او را بیست و مقتم مدانند ذات در همه چیز است ولی صفت است او را بجنس صفت

توان یافت او گوینده همه ایاة توحید است او اصل همه است عارفان او را انجمن

می دانند و می نهند همه که مذکور شد اصل آن کان واصل همه است و جمیع صفتها

و هرچه دیده می شود همه اوست یگانه هم اوست دوگانه هم اوست سه هم اوست

و پنج هم اوست یعنی سه صفت و پنج یعنی پنج عنصر از برها گرفته ابرکاه تا زبان

و کیانمان چشم بر هم زدنی مبدا از ساکن و متحرک بار چه هست در روبافته شده است

دور و محو می شود چنانچه از دریا حباب ظاهر میشود و در رو محو می گردد همچنین جمیع موجودات

مانند حباب است از وظاهر میشود و در رو محو می گردد طریق و از نیز اندانی که در جو آنها یا

همین است که بداند که همه هزاران ذات هر ادن هزار بار ظاهر میشود و هزاران هزار بار

در رو محو می گردد هر برا همی که این اهلیت دارد و فات منزله سلطان حق میشناسد

پنجه علمای او را بنهایت شود و این برهم و امان را یعنی خدا شناسان را از برا

و یا دوستان و غیره هر که بداند عین آن برهم شده در برهم بخوانند همین در برهم بخوانند

تمام شد لله الحمد که از اهدت مید

ممممممم

ابتدای مست است انکول از اهدت مید

کال بکه بر کیمها

و در ان این منزل که مذکور خواهد شد التسبب است و موصل و ردری که الصورة الکل فانی

کننده است اول کسی که مشغولی این منزل کرده است برای این منزل است از ده

نو لقب ملک الموت می کنند این است او هم که غنیه بعد از آن می گویم زبان سلوک کرد

دارد هفت سوره مایا این است اعتدال سه صفت عقل انانیت پنج عنصر لطیف

مثل مادر که طفل خود را در بر گرفته پنهان کند آن عین علم را پوشیده است

و این مایا ازلی است و قایم نما است و این مایا هیچکاره‌ای را خود بخود نمی‌تواند کرد و نمود هم ندارد

وقتی که این عین علم در رو در آید بسبب آن عین علم هم نمود پیدا می‌کند و هم در کارها در

می‌آید و بتحریک او متحرک گشته پهن می‌شود و هر چه این عین علم می‌خواهد همه را برای او

مهیا و آماده میکند و این مایا مثل ماده گاو نیکو آواز است و پیدا کننده همه پرورش

کننده همه است و سه رنگ دارد سیاه و سفید و سرخ و این ماده گاو کام دهنی نام

دارد یعنی رساننده همه خواهش‌های آن عین علم است همه جانداران هیچ طفلان شیر

لذه محسوسات را از روی اختیاری آشنا مند یک آشنا شده است که به اختیار

خود می‌آشامند یعنی برای لذة خود او را پیدا کرده و این لذة گیرنده با اختیار

صاحب سزاوار تعظیم حضور صفت آفرینش آن اول خود و لذت می‌کرد و این

مایا که بمنزله ماده گاو دهنده شیر است نسبت او بهمه برابر است و جمیع عمل کنندگان

بسبب او عمل می‌کنند برای یافتن نتیجه و در میان این مایا آنهای بزرگ روشن را

که خورنده نتیجه‌های عملها است و از همه منزه و مبرا است و قایم است و نفس نام او است

کننده تا هیچ اقسام عملهای بزرگ بد نامیدن گهی برای او عملها می‌کنند و اندازه

را که اصل همه است بیست و پنج جز این است پنج عنصر لطیف پنج عنصر کثیف و ده

حس تا عقل انانیت و دل اعتدال سه صفت و جان بیست و ششم می‌دانند

یعنی اگر آن از بیست و پنج جز بیست او و بیست و ششم این نا ... و بعضی

این نکته چونکه از ابد پیدا

بود که همه برکت جوک

و هر که از شش صد بار و کار و بار میکند

آنها هست با دارو که تابان هست با حرکت دایره‌ای کند و آن آنها پاک است آن قدس است
جان است و گوهری است روشن و نور است که در رشته ریسمان صفت کشیده شده است
و بالعرضان نیست عالمی که نماید او است و نمودار بود عالم در ... محض و هم است او از سر ...
روشن تر است و با آنکه او را می‌بیند اما نمی‌بیند چه صفت ذات و آنجا که در جمع حجابداران
حجاب دیدن آنها شده است وقتی که بر خرد آن صفتها پر صفت البقا
میباشد در میان خانه دل که از صفت‌های بسیار بر است می‌بیند و با غفلت
ذات و آنجا دور نشود او را حیران و بیند و اگر مشغولی بسیار هم خواند به بیند ...
و بیند زیرا که ما با که عشق ازلی است و پیدا کننده و هم است و هست ...

بر تو مشغول کند مشغولی طریق باد و می‌باید که باد دو صفت دارد لمس و آواز و در بر تو هم دو با را

باید و اگر یک با را برای بر تو مشغول کند مشغولی طریق بهوه آگاس باید که بهوه آگاس همین یک

صفت آواز دارد و در بر تو هم یک با را باید در این مرتبه که با را برای منتکیجد اگر اندک بایان بکند

همین اندیشیدن او در دل سند با است که نار باشند و خود را که خود بدانند و بخود مشغول باشند

همین سند با است از مغز گرفته تا انتهای سینه و ابتدای گلو که مقدار شش انگشت و سطی است

چیزها که در میان این است جیو آتما در او می‌باشند و همین جیو آتما را پران می‌گویند و نفس را پران از آن

می‌گویند که جیو آتما او را حرکت پدید است و بگذارد شش صد بار مقدار عدد حرکت پران

باد است که نفس زدن باشد و همین قدر حرکت اپان باد دارد و همین قدر حرکت اودان باد

دارد و همین قدر حرکت سمان باد دارد و همین قدر حرکت بیان باد دارد و حرکت های

دیگر که بسبب رفتن در رگهای دیگر از این پنج باد می‌شود با حرکت این پنج باد مجموع یک لک

و سیزده هزار و یکصد و هشتاد بار است این باد ها در بدن در شبانه روزی حرکت می‌کند

پران باد که اول است در سینه می‌باشد و اپان باد در مقعد می‌باشد و سمان باد در ناف

می‌باشد و اودان باد در گلو می‌باشد و بیان باد همه تمام بدن را احاطه کرده می‌باشد

رنگهای این پنج باد این است پران باد به رنگ یاقوت است و اپان باد که در میان پران می‌باشد

به رنگ سبز شیوا است و سمان باد که در میان آن‌ها است به رنگ بلور و شیر با و گاو است

و اودان باد که در میان سمان می‌باشد صندلی رنگ است و بیان باد که در تمام بدن است

به رنگ شعله آتش است پران هرکه از میان تمام بدن گذرا و ام الدماغ در الصافه برابد

و در هر زمینی که بمیرد او را برهمن مقرب نشست تا راه او تعین بگردد باز او تعین بگردد

تمام شد اپنکهت امرت ناد
نمره ۵

اندرب چند ۱۲۱۲

وان مشغول که غافل باشد باید که نظر را بالا دارد این درست و چپ نکند و اعضا را که جنباند ببا
حرکت شده نبنشیند و این پنج چیز را باید که تا جنبه استعمال کرد یکی نگاه داشتن نفس دوم مقدار نگاه داشتن
سیوم حد شغل دکتر داشتن نفس چهارم دل را در یک چیز نگاه داشتن پنجم چون تمام را با هم آنجا یکی
دانستن و ابتدای مشغولی تا دوازده بار خواندن اوم نفس را نگاه دارد و در چون مشغولی بحبس
نفس تصور بر توی کند که از اقسام حرف و صوت منزه است و از الفضا بیرون است و بر روشنی او او را
توان دید و حرکت دهنده و بران اوست از بهر آنچه برای رفتن راه حق و سیله مطلق همه ذره ها کمال
تصور ذات مطلق کند در دروازه که آن سوراخ میان دل است و در رگ که جا است و سوراخی
که در ام الدماغ است و تعبیر آن دروازه رستگاری مثل سوراخ است که سوراخ گرد باشد که
مثل سوراخ گرد را گویند که در موزه حیات فرو رفته باشد و خانه جانوران است چون راه رستگاری
راه فرو رفتن در خود است از جهت مثل فرمود که بران جا رفت و گذاشتن تن در سوراخ دل او
میرود و سالک باید که این چیزها را همه یکبار دیکی ترس دیگر عجله دیگر کاهلی دیگر خواب بسیار
و بیداری بسیار و دیگر خوردن بسیار و ترک خوردن هر که این ورزش را که مذکور شد تا سه
ماه ناغه نکند خود بخود او را حالتی رو دهد که از آن حالت در ماه چهارم فرشته ها نظر او
در آید بعضی ملکوت بر روکشاده شود و در ماه پنجم خود هم صفات ملکی بهم رساند و در ماه ششم
خود بخود رستگاری خالص یافته عین ذات شود درین سخن هیچ شک و شبهه نیست در
سلوک که به بر تو مشغولی کند اگر به پنج ماترای برتو مشغولی کند طریق مشغولی زمین باید که
زمین مشتمل بر پنج صفت دارد رنگ مزه بو لمس آواز و بر تو هم پنج ماترا دارد و اگر بچهار ماترا
بر تو مشغولی کند طریق مشغولی آب باید که آب غیر از چهار صفت دیگر که زمین راست دارد و در
بر تو هم چهار ماترا مانده و اگر به سه ماترای بر تو مشغولی کند مشغولی طریق آتش باید که آتش غیر از
بو و مزه سه صفت دیگر که در زمین بود دارد و در بر تو هم سه ماترا مانده و اگر به دو ماترای

از بهوت آکاس پیدا شده است این باد را در بهوت آکاس محو میسازد و این است
طریق گذاشتن نفس و طریق کشیدن نفس این است که چنانچه یک سر نال نیلوفر را
در آب گذاشته از سر دیگر آب را بنفس میکشید همچنین باد بیرون را به نفس کشیده در خود
پر کند این است کشیدن نفس و اگر نفس را بیرون نگذارد و در درون در انبار دو اعضا را آخر
نرهد و باد را که بنفس کشیده در خود پر کرده است نگاهدارد این است طریق نگاهداشتن نفس،
هرکه مثل نابینا نبیند و مثل کر نشنود و مثل چوب بی حرکت شود و آنزمان معلوم شود که او را آرام
حاصل شده و هرکه بداند که عزیمت و فسخ عزیمت کار دل است و دل را با جمیع حواس از همه
متوجه بانجا ساخته در آنجا نگاهدارد و همین نگاهداشتن دل در آنجا دهارنا نام دارد و هرکسی که موافق
بید باشد چون دانستن آن کشف و یقین کردن به آن ترک نام دارد و یعنی دریافت درست بدلیل
و هرکه آنها را در بدن فیل و مورچه و همه جا برابر بداند این آگهی را سماده گویند که استواری باشد و طریق
حیله در مشغولی این است که در جائی که آرام باشد و خاطر منتشر نگردد و ترس و بیم و نجاستی در آنجا
نباشد بر زمین هموار فاکه را فرش کرده بنشیند و از استقامت دل بر گرد خود حصار بکند و بداند
که آنها از جمیع جهات حافظ من است و مشغولی بر او کند و در وقت نشستن خواه مربع بنشیند خواه بدو زانو
خواه بر روشی دیگر که او را تصدیع نشود در رو نسبت استعمال کرده بنشیند و به یک انگشت یک پره بینی را
به بندد و به پره دیگر باد را کشیده با انگشت دیگر بسته نفس را نگاهدارد و بر نور اعمی حرارتی که در میان
دل است دانسته اوم را برهم بگفته تصور کند و تا نفس را نگاهدارد این تصور را نگذارد و از ذکر اوم که
منتشر شده است جمیع گناهان خود را دور کرده به بهی که عکس حرارت است که در میان دست
مشغولی کند می باید که این مشغول اول اوم را فهمیده به اوم مشغولی نکرده باشد و در هنگام مشغولی
بر یک نفس که کشیده نگاهداشته است تا هشتاد بار اوم را بگوید و چون در ورزش بیاید
هر قدر بتواند بگوید و در وقت گذاشتن نفس را از ناف به بالا برده از راه بینی بگذراند

رسیدن بمطلب اصلی این است که اوم را آرایه ساخته بران سوار شده بتن را که
مظهر صفت ربوبیت است روان کننده آرایه دانسته و خواهش باطن بر هم زد که
عالم ذات و مطلوب همه است نموده حواس ظاهری و باطنی را که بمنزله زر در فالی کنده ا
بضبط خود در آورده تا جائی که منتهای رسیدن این آرایه است که اوم ساخته بران
نشسته با نجا رسیده از مان آرایه اوم گذاشته یکدارد و بعد از آن این ذکر را هم گذاشته
پس مرتبه را که مرتبه مجمع عناصر کثیف و مرتبه مجمع عناصر لطیف و مرتبه اوست باشد
اینهمه گذاشته بمرتبه بزرگی که در حرف و صوت نمی گنجد و نقطه محض است و از آن
نقطه بان ذات الطف اللطف میرسد برسد و شش چیز که لازم سلوک است
یکی از آن بر نیاوردن است که ضبط حواس ظاهری و باطنی باشد و دیگری دیهان
که تصور را باشد و دیگری پراناهام است که حبس نفس باشد و دیگری دهارنا است
که دل بستن بیک چیز خاص باشد و دیگری ترک است یعنی دلیل که موافق
کتاب الله باشد و از آن یقین حاصل شود و دیگری سماده است که استغراق باشد
از حبس نفس صالحه تجلی که با معدنیات امیخته است که از کان برآورده از سوختن
طلا و نقره خالص بری از کثافت ازان می سوزد از حبس نفس همچنین کثافت حواس
یعنی طرف بد می برد از حبس نفس کثافت حواس بسوزاند و از آنکه دل
بستن بیک چیز خاص است گناهان را سوزانیده همه وراند بانداه روشن باشد
حبس نفس سه قسم است یکی کشیدن نفس که از راه پورک گویند دوم نگاه داشتن
نفس که از راه کنبهک گویند سوم گذاشتن نفس که از راه ریچک گویند و در وقت نگاه
نفس چندانکه تواند ذکر کلمه توحید کند و اوم باشد یکی کرده باشد این راه حبس نفس کوچک گذاشتن
نفس این روش است که نفس را از درون کشیده به بیرون بر آرد و دو بداند که تا یکی

ازوت

[illegible]

باید که بتصوّر در دل خود جستجوی آنها و آنها را یکی سازد و جمیع علمها به بیدار کذاشته آنها می حرف شد

بماند و این معانی است که استغراقی را که من اویم و در محالست فی الجمله دو کانکی باقی بماند است

کذاشته بر کلک بنهاده که استغراق بزرگ است یعنی من او آنها خالص شده بماند پس ازین

سوالها و جواب ها را خوب تحقیق نماید و همه دان شود و دانای جمیع سوالها و جوابها کرد و دانا

به جمیع سوال ها و جواب ها کردد ۱۲ تمام شد

انکشت بر لو از اهرمن بمد

که تحقیق عقده بر تو درین

است ۱۲

۱۲

مممممم

این کیفیت اندرث نادار اتهرب

بزرگان کاابهاستی تنتو لکاروت او

...ول ها را خوانده در خاطر داشته بکرر مطالعه کرده اقرید کار بزرگ را دانسته چنانچه چوب را

روشن کرده برای رفع تاریکی در دست می کیرند وقتی که بمقصد برسند از از دست

...ی اندازند همچنین وقتی که اقرید کار بزرگ رسید علمهایی را که خوانده است بکذارد و طلبی

ازین جهته همه بیدخوانان در ابتدای منزلی بید و اسمال بید و قصه‌ای بید ذکر کنند
وزرجر بید و سام بید کلمه بزرگ اوم را البته میخوانند و در اول رک بید که برنو را بخوانند
موکل او آتش و نور او همان برنو و وزن او گایتری و عالم او سالم زمین را باید دانست
و به آیه اول رک بید که در تعریف آتش است شروع باید کرد و در اول زجر بید که برنو
را بخوانند موکل او باد و نور او همان برنو و وزن او ترشتب و عالم او فضا باید دانست
و به آیه اول زجر بید که در تعریف باران است شروع باید کرد و در اول سام بید که برنو را
بخوانند موکل او آفتاب و نور او همان برنو و وزن او جگتی و عالم او عالم بهشت باید
دانست و به آیه اول سام بید که در طلبیدن آتش است شروع باید کرد و در اول اتهرب بید
که برنو را بخوانند موکل او ماه و نور او همان برنو و وزن او میه و رنهای عالم او عالم آب
باید دانست و به آیه اول اتهرب بید که دران تعریف اصل عنصر آب است شروع باید کرد
و این آیها است جمع ساکن و متحرک از وجود وی آید پس باید دانست که هرچه
آبست و هرچه هست اتهرب بید است و ازان جهت آب و برنونکی است که در سنسکرت
آب را آپ گویند و لفظ اول برنو هم از اصل خود که آپ است ادا شده است ازین
جهت بیاس رکهیسر گفت که در روزهایی که روز آخر ماه ساون است تا ازدیانده اتهرب
بید علی که مقرر است نا موزد باید که هیچ بید را نخوانند که عمل هیچ اثر نخواهد بخشید هر که
عملهای بید خود را خواهد بکند پس اتهرب بید را بخواند که بی اتهرب بید فایده نخواهد
بخشید سام بید را که این همه بزرگی است ازان است که تبرک لذاة و سلوک
خواننده را اثری بخشد و اتهرب بید سلوک و تبرک لذاة اثری بخشد ازین
جهت هرکه اتهرب بید را بخواند هرسه بید را میداند که هرسه بید در میان اتهرب بید
است این است حکم بید و عملی که اصل است در اتهرب بید که اثر برای خود باید کرد
این است که تا داند جهوا ماکه از عیز جنی بیماری جهو انما شده است علاج ان برنو است

اهل آن مذکور شد جواب دو حصه شد یکی حصه که مانده است این است فقرهای خلاصه این هر سه
بند و کلمه ها که طرز استعمال شده است بر این که قصه های بند است که زرک بند زرجد بند سام بند از هر بزرگ
اتهرب بند است و بزرگ چهار بند است که در ابتدای این چهار بند گفته می شود این چهار کلمه است در
ابتدای اتهرب بند این کلمه بزرگ است که اوم باشد و در ابتدای زرک بند این کلمه بزرگ
است که هوز باشد و در ابتدای زرجد این کلمه بزرگ است که بهوه باشد و در ابتدای سام بند
این کلمه بزرگ است که سوه اور باشد اوم که از همه بزرگی دارد این است که تا در اول هر چهار بند
این را نخوانند ثواب بندها کم می شود و بخواننده خود نتیجه نمی بخشد بعد از گذشتن بسیار چک
و هرها در ابتدای دوابر که جاث سوم است بعضی از کهنه ران در فکر شدند که کسانی که زرک
بند و زرجد بند و سام بند را خوب نخوانند و عمل قربان نکنند عمل ناقص خواهد شد و اثر نخواهد
بخشید و قربان خود عملها است پس عملها چگونه بالاتمام خواهد رسید از این متفکر و ترسان
شدند که متقدمین خود در این باب چیزی نگفته اند که وقتی که بندها اثر و نتیجه نبخشند چه
باید کرد پس باید که با همه جمع شده پیش اتهرهای رهنما که سزاوار تعظیم است برویم و بگوییم
که آرام دهنده ما شما باید در این باب چیزی بما بیاموزید این را قرار داده در اندیشه
فرو رفتند و فکر کردند که تا ما متواضع پیش اتهرها برویم او بما چه میگوید بعد از آن به اینجا رسیده
تواضع بجا آورده این جمعیت را گفتند اتهرها چنانچه طریقه است ثنا و ستایش گردان است بجا
آورده بایشان گفت اسم بزرگ که در اول بند من است که اتهرب باشد از ستایش گردان دیباور
ابتدای بندها و در ابتدای هر عمل بند میخوانند این همه متبرک بندها را اثر می شود و اگر شما در
عملهای بندهای خود و اندازه های اتهرب بند را واجب کنند عملهای شما ناقص و بی اثر خواهد شد
و عمل گشته و کناننده خراب خواهند شد و سزای شما اثر نخواهد بخشید باید که کبران خود را
یا اولاد و پسران خود را همین بیاموزید اگر همچنین کردید زرک بند زرجد بند سام بند را اثر خواهد شد
را که ایران گفتند قبول کردیم ای سزاوار تعظیم بی خوف و بی اندوه خوشحال گشتند

در هر نوبتی آید و از یک لفظ و یکدیگر و ثابت در و تغیر و تبدیل نیست و او را عبد میخوانند او را عبد الله
و ثابت و غیر این هر دو اطلاق یکسان توان کرد و او را اسم توان گفت او هم توان گفت ازو
هم توان گفت با او هم توان گفت در وی هم توان گفت برای او هم توان گفت از آن او هم
توان گفت او را هم توان گفت نسبت او با همه برابر است از ترکیب لفظ [illegible] او که
او شده و از ترکیب میم با [illegible] است از این دو صورت یک اسم او هم شده است و مانند ای او
سه است یعنی الف واو میم و او را [illegible] می خوانند و نیم مانند ای چهار هم او میم با غنه است با این
روشن سه و نیم مانند ای شود و مخرج او در بدن دو لب است و برای تلفظ این کلمه دو جا است
یکجا او کشاده می شود و یکجا هم دو لب هم می آید و حرفهای این اسم معروف در
ترکیب و به پیوستن با هیچ حرف این اسم [illegible] معنی دیگر پیدا نمی کنند و او را است هم می توان
خواند و میانه هم میتوان خواند و بلند هم میتوان خواند و او را بر واحد و تثنیه و جمع بر هر اطلاق
توان کرد و بزرگان [illegible] این [illegible] می خوانند و تعلیم می کردند که [illegible] کردن را احتیاج
بدان [illegible] نماند و [illegible] شنیدن می [illegible] که به چه روش می باید خواند از مشاهیر
در ملک [illegible] عارف زمان آوری که این [illegible] نام داشت چون از همه عارفان این
فهم [illegible] این گفت و گو بهر سید از همه [illegible] از زبان بپرسید که کدام روش خواندن
بهتر است که از خواندن آن روش در هر نوع بهتر رسد و بدانند که بد خواندن است و آن
کدام روش که [illegible] تعریف میکنند می گویند که چنانچه شرط خواندن بهتر است
بهتر را خواند و در آن خواندن این [illegible] چه که اداء حروف از مخارج [illegible]
خواندن در علمها و موافق [illegible] که صرف و نحو است و دانستن معنی الفاظ و دانستن
در [illegible] دانستن او [illegible] اعمال باشند [illegible] آن خواننده را تعریف کنند [illegible] الله
شد که [illegible] خبر را [illegible] بهتر را درست نخوانند خواند و وزن او [illegible] است که
درست [illegible] نقطه [illegible] می کنند [illegible] اعمال او [illegible] که در میان

چنین خبر است که هر که منترها را بی ریاضت و خدمت مرشد و در اوقاتی که ممنوع است
خواندن آن بخواند که از آن خواندن نقصان در آن منترها می شود و قوت آنها کم می گردد
و کهنه میشوند یعنی اثر نمی بخشند گفت این برنو که قوت آتربید است همه آن منترها را قوت و اثر
بخشد و از نقصان بکمال رسانید و آن منترها متوجه شده بکوشنده خود اثر می بخشد و منترها وقتی
که باو متوجه می شوند اثر می بخشند و چنانچه بچه در وقت وضع حمل اگر کج باید باعث هلاک
مادر می شود و اگر راست باید سبب خلاصی مادر میگردد همچنین برنو را که اول و آخر منترها بگویند منترها راست
براست می آیند و اثر می بخشند و همچنین در اول و آخر عمل قربانها برنو باید گفت که از همین
برنو قربان با نقصان بکامل می شود و در جای دیگر نیز بید هم گفته شده است که برنو یک
شده است که در ابتدای [illegible] همه کار را گفته می شود و در اتمام هر کار هم گفته میشود و آن ...
کلمه ایست آکاس بزرگ است و جمیع دیوتگان و فرشته ها در میان او می باشند
هر که او را بندانند به آیت های دیگر بید او را چه کار است و آنهایی که او را میدانند همچو زوال
میرسند این همین کلمه برنو است هر برهمنی که خواهشی داشته باشد باید که شبانه روز فاقه
کند و نگاه در زمین کرده رو بمشرق خاموش نشیند و هر شبانه روزی هزار بار ذکر برنو در دل
بکند هر خواهشی که در سینه باشد حاصل شود و هر عمل که بکند نتیجه آن باید ... تمام شهر اندرا را
از چهار طرف جنیان قتل کردند و فرشته ها ترسناک شدند که این جنیان را همت که خواهد
داد پس بزرگان از افریدگار اول همه این کلمه ظاهر شد بعد از آن بزرگان افریدگار را گفت ...
افریدگار را که ادم است دیدند به برنو گفتند که تو که از همه ما بزرگ بود و تو میخواهیم بر جنیان ظفر یابیم
برنو گفت اگر من کارسازی شما کنم از شما بمن چه نفع خواهد رسید اینها گفتند هر چه تو بگوئی
برنو گفت این میگویم که اول مرا تا بر زبان نیاورده بید نخوانند بید به اینها نتیجه و اثر نبخشند
اینها قبول کردند و فرشته ها در مکانی که قربان میشود و بسمت شمال در آن مکان برای جنگ
جنیان نشستند و از آنجا اوم گفته روانه شده به برنو جنیان را همت داد و ...

آب و حقیقه جمع شدن آب چیزهای پراکنده را دانست و از صورة دوم الفس بر روشنی الفس را
دانست و از ماهزای اول که اکار است از بهر الفس را و نباتات را ورکب بید را و اسم اول کلمهٔ توحید
را که لفظ اشوه است و وزن کایتری و نه آیه سام بید و سمت مشرق و دو ماه فصل بهشت و در
بدن گویائی و زبان و لذت زبان ایقدر چیزها را فهمید و از ماهزای دوم که اکار است عالم دنیا
و باد و وزن جز بید و اسم دوم کلمهٔ توحید که لفظ اشوه است و وزن ترشب و یازده آیه دیگر سام بید
و سمت مغرب و دو ماه فصل تابستان و در بدن بران و منی و بوبائی منی ایقدر چیزها را
فهمید و از ماهزای سوم که مکار است عالم بهشت و آفتاب و سام بید و اسم سوم کلمهٔ توحید
که لفظ اشوه است و وزن جگتی و مقدار دیگر آیه سام بید و سمت شمال و دو ماه فصل
باران و در بدن نور چشم و بینائی چشم ایقدر چیزها را فهمید و از ماهزای چهارم که اندر
عظمه است آب و ماه و اترب بید و ستارها از تمام اسم اوم جوانمای جزو از او اسم
چهارم کلمهٔ توحید که لفظ نغمه است و وزن انشب و بیست آیه دیگر سام بید و سمت
جنوب و دو ماه زمستان و در بدن دل و علم معلم ایقدر چیزها را فهمید و شنیدن آوازها
که از مکار و جزم مکار ظاهر می شود و فیلهای بید و بید الفس و فنای عالم و جوابهای و
سوالهای بید و منترهای بزرگ و انگشت ها و امروزی بعید و هفت اسم کلمهٔ توحید که بروت
و کرت و ورست و جهیت و فت و شم و اوم باشد و هفت هفوریتی هفت صدا که
جمع انگشت ها از آن برآمده است و ساز بین و رقاصی و گویندگی و اقسام سازها این قدر
چیزها را فهمید و همه نغمه ها را با بادشاه موکلان نغمه که چیتر رتهه نام دارد و نور برق و وزن
ترشتی که بزرگ و زیباست و سی و سه آیه دیگر سام بید و سمت بالا که هرگز مبدل نمی شود
و یک ماه و فصل که آذر روزی و بهمن و اسفندار باشند و در بدن گوش و آواز و شنوائی
ایقدر چیزها را فهمید این بزرگ که یک کلمه است یک آیه تمام است که معنی از فکر و ریاضت

خود را بهرم بداند ۱۲ ۱۲۹۱ ۱۲

تمام شد ابیکت بهرم -

هش از انهر سه بلد

۱۲

۲۲۲۲۲۲۲

اکنون رقم با بوانی در جواب از انهر سه بید

برنوکون سوره سوفی آدار و چهار تا

بر هم بر نهارا ور بسان کل بلو فر مید اگر در بر تا که بیدا شد فکر کرد که کدام یک کلمه است که از آن
جمع آرزوها بر آمد و از آن همه عالمها و همه فرسته ها و همه مید ها و همه زبان ها و همه سخن ها و همه
آوازها متحرک و غیر متحرک را النعیم این را اندیشید و شرک جمع لذاه کرد و از ترک لذات
آن یک کلمه را دید و دانست این یک کلمه از دو حرف و چهار ما ترا حرف محیط همه است
صاحب همه است همینه نور الست گفتار آفرید کار است خود هم آفرید کار است محو کل
او هم آفرید کار است از یافتن این کلمه بر تا همه پیدا و همه عالم ها و همه فرسته ها و همه مید ها و همه
زبان ها و همه آوازها و همه سخن ها و همه جانداران متحرک و ساکن را یافت از صورت اول

ورا ازآمدن بیش خود تنگ انبار نه اورا افتد است نه اورا وهمان است نه اورا باشنا
و اورا اوکر است نه اورا العنور است نه اورا اشتولیت نه اورا دارناست یعنی بست نشن
جز خاص و نه اورا اهمیت است یعنی اگر بکند بکند و اگر نکند نکند نه اورا جزی جداست یعنی نه
ی موسنه نه اورا شب است و نه اورا روز نه اورا توست و نه اورا این یعنی گنجایش این و تو در او
نده است اورا هیچ نیست سوای ایمان دارد و اورا یک طعام خاص معین نیست هر جا که شام شود
جا بدراند خانه اوست اگر یک شب هم خواهد جائی باشد در محلی باشد که انجا مرده را می سوزند
یعنی در قبرستان باشد یا در ویرانه ها یا در زیر درختی از صحرا و برای گدائی بعد از دو پهر روز
که مردم همه طعام را پخته و خورده باشند و دود در خانه ایشان نمی باشد و آتش در خانه ها فرو نشسته
باشند و گدایان همه گدائی کرده رفته باشند در آن وقت برای قوت بشهر بیاید و بخانه برود که
کسی اورا نشناسد و عزت او بسیار نکنند و در جائی که می طلبد اگر بدهند خوشحال نشود و اگر ندهند دلگیر
نگردد و تا دوشیدن شیر یک ماده گاو در انجا ایستاده بماند در این قدر بدست اگر ندهند بجائی دیگر
برود و همین شهد و گوشت که سناسی را منع است نخورد و سوای این دو چیز هر چه بدهند خواه خوب
و خواه بد بخورد و طلا و نقره و اقسام معدنیات اگر بدهند بدست نگیرد و به آن نگاه هم نکند برکه
سناسی را سوای غله پخته بند او غیر گناهکار است تا در سیدای سزاوار تعلیم از دیدن طلا و
نقره و جواهر هم سناسی گناهکاری شود برهما گفت آری اگر بخواهش ببیند گناهکار می شود
والقسم گناهکار که گویا برهمن را کشته باشد و اگر به این چیزها از روی خواهش دست برساند
گناس می شود و از خواهش کرده بگیرد گو با خون خود را بدست خود رنجه باشد و چون آنها ی خود
راضایع ساخته از این جهت باید که سناسی این چیزها را نه بیند و نه دست کند و نه بگیرد و نه جمع
خواهش نکند ازرد و از آزاری که به او برسد ناصبوری و بی طاقتی نکند و در زایل و دفع آن نشود
و از شادی خوشحالی که به او برسد شاد نشود و از هیچ حس خود لذت نگیرد و از بیان خود
... و معنی علم است خود را هم بداند

زیرک که از آن حقیقت نباشد و خود را بزرگ نگوید کار رو نباشد بخود نسبت کند و هیچ خواهش
نداشته باشد و با هیچ کس و با هیچ چیز دلبستگی نداشته باشد و خواهش و حرص و غصه و محبت و غرور و خودبینی
نداشته باشد و از چیزی خوشحال نشود و منکر خو نباشد کسی نباشد انکار یعنی انانیت نداشته باشد و این همه
را گذاشته بدن خود را نجس و مردار دانسته از و ناراحت نشود و بداند که این بدن را به آتش معرفت
سوخته ام از این است که سوختن سنیاسی بعد از مردن منع است از آنکه ایشان در ناموفقی که رنگ و گوشت و پوسته
بهم می رسد و چیزی از چیزی دیگر جدا اند و بدن خود را وجودی می نهد باید که از همه جدا کرده
عین آنجا که علم محض است خود بخود شده بماند آن آنجا آرام همه است نه جنبش است و دوم ندارد
عین مرور است از علم مراتب جدا اند که آن آتما منم و خانه کلان تن اندات بزرگ است و برابر
که نام بزرگ است او و یک دانستن جیو آتما و برم آتما و از یکدیگر جدا اند انستن اینها نماز او ست همه چیز را
گذاشته و در آتما آرام گیرد و همین است روش گذرانیدن سنیاسی بزرگ چون که او را اگر کار جدا داشتنی
بگوید برای دفع موذیات چوب کمان و معرفت آسنباسی دندی همان است که گمان داشته باشد
نه چوب با دست داشته دندی بگو باید کسی که چوب محض در دست گیرد و همه جا برود و از همه چیزی بگیرد
و بخورد و گمان معرفت نداشته باشد او گرفتار شغل الساغلین که نارکترین و بدترین جهنم است
می رود چنانچه او را بر آن نیک دید نیست و علم خوانده بان عمل نکرده و گمان حاصل نموده ترک
تجرید ندارد و حواس ظاهری و باطنی را در قید نیاورده لباس سناسی کرده تا از مردم چیزی طلبیده
بخورد او برای شکم پر کردن این لباس را پوشیده او راه زننده فقر و سناس است
او کلان ترین گناهکاران است و کسی که در راه سنیاس خرد که باید کور و گنگ و کر شود و این سنیاس
بزرگ فرق کند اگر و هم مهنس بشود یعنی جیو آتمای او برم آتمای شود و این برم سب
جهاة را بر پوشش خود می داند و با کسی سلام و تواضع نکند و از کسی توقع سلام و تواضع
ندارد و علمی که برای دانسته ها و ارواح نور است بر روشنیت هر چه شد ولی است
نه بدارد و نه خواهش زنده ماندن داشته باشد و نه هم مردن نه کسی را امینی خود میطلبد.

شود یعنی بهرام آنکه کدام راه ببرد که [illegible] راه بیابند و چگونه بگذرد از زمین [illegible]
گفت ای یار این راه را که تو پرسیده در عالم بسیار مشکل است و بسیار کم یافت اند کسی
که این راه ببرد و هر که یابد این راه خود هرزه است همه پاک خواهد بود و بعد [illegible] پرستش بزرگ [illegible]
گروه هندوان آن شخص را [illegible] نامند یعنی شخص بزرگ دل او [illegible] من است و [illegible]
دل او هم کسی که طالب این راه باشد اول باید که هیچ بد نکند و تمام معنی [illegible] نکرده موافق
بعد عمل نماید و نه دیدنهای زن و فرزند در خانه ترک همه خویش نموده از همه عمل این [illegible]
انعام گذشته فرزند و زن و یار و دوست خویش [illegible] گذاشته تا [illegible] و خود تنها بیرون رود که هر
انگشت باشد ترک کرده تمام هر جا رود که نام عالم باشد بگذارد و چیزی که بخود نگاه دارد یک جامه
برای ستر عورت و یک چوب برای دفع شر موذیات از [illegible] مرده باشد یا جامه
ای کهنه را که مردم انداخته باشند جمع کرده و با هم پیوند نموده برای پوشیدن نگاه دارد و کدو
چوبین یا گلین برای خوردن آب که ضرور است نگاه دارد و آن قدر غذا که برای حفظ قوت بدن
و زنده ماندن ضرور است گدائی کرده و خورد و از میان [illegible] این [illegible] برسد
نخورد و این طریق شناسی هم طریق اعلی نیست از [illegible] طریق اعلی [illegible] است
بر همه [illegible] و طریق اعلی این است [illegible] پرستش [illegible] و پارچه ستر عورت [illegible] ظرف آب خوردن را
وجوب [illegible] را نیز بیندازد و خواندن انگشت را هم بگذارد کسی که این [illegible] گذارد و [illegible]
نه کردارست نه [illegible] است نه غم است نه [illegible] خوشحال شود نه [illegible] بدن را شش
حالت است اول هستی دوم پیدا آمدن سوم بالیدن چهارم انتقال از حالتی بحالتی چنانچه
از خردی جوان می شود و از جوانی پیری می شود پنجم کاستن چنانچه فربه لاغر شود و جوان
پیر شود ششم فانی شدن این [illegible] ضعف بدن است و آنها این حالت [illegible]
این شناسی که شناس او را تعریف کرده شد از تغیر و تبدیل این شش حالت او متغیر و متالم
نمیگردد که او را تعلق به بدن نمانده نه او کسی را مدح کند نه کسی را ذم او را عجب و تکبر نبود و او را

جا می باید ... می باید که دل را از اعمال ... کرده و در گوشه تنها بنشیند که او از ...

نشنود و کسی را همراه نگاه ندارد خود هوش همه چیزها را دور کند و طرائق های سلوک را بداند چنانچه نیستی

که در دام افتاده باشد و آن دام را منقار خود ببرید و از دام خلاص شده بپرد و خود را به آسمان

می رساند همچنین باید که جیو آتما او هم جمع قیدهای بدنی را ببرد و گذاشته خود را به حد آکاش که اصل

ذات اوست برساند و چنانچه چراغ در آخر فتیله و روغن هر چه لازم اوست همه را سوخته محو میشود همچنین

اعمال و نتیجه های اعمال را سوخته محو شده برهم شود و کسی که مشغول با حبس النفس را کارو دانسته و ذکر برآورد

دوم کارو دانسته برسنگ ترک و تجرید برهمه ف آورده جمع

بندها و قیدهای اعمال بدنها خود را که مثل ریسمان آورا بسته

ست به آن کارو به برق و بازبان بسته نشود و هر گاه هیچ

جز برای بستن او نماند باز بسته نشود و باز بسته

نشود ۱۱ تمام شد اپنکهت چهورکا از

اتهرب بید ۱۲

مممممم

اپنکهت برم هنس از اتهرب بید

هنس برم هنس نارک

ناردو بر همه جمع گرده یعنی ترک لذات کرده و طالب خدا شده پیش برهما که جبرئیل است رفته پرسیده

که ای سزاوار تعظیم جوگیان که خواهان باشند که هنس ایشان یعنی جیو آتما ایشان برم هنس

... ودره ...

پای دمی را که بیرون کشیده تا توقف نماید و سینه و روی دیگر را و در استوار نماید از میان
بیرون کرده نگاه دارد و بعد از آن دم را آهسته آهسته بگذارد و در وقت این جنس آن باد را که بطرف بالا ان
[illegible] متوجه است مشغول نگذارد که بطرف پایان برود و مقصود از زیر انگشت هر دو پا کشیده بشالنگ ار و
وار بشالنگ کشیده بزانو رسانند و از زانو به بیخ ران رسانیده از انجا به عضو مخصوص رسانند و از انجا بناف
برسانند که در میان ناف رگ سکهمنا است و با سکهمنا رگهای بسیاری که رنگ سرخ و زرد و سبز و گلگون
و صندلی دارند پیوسته است و آن سکهمنا در نهایت باریکی است و سفید رنگ است آن باد را
که در ناف نگاه داشته بود به آن رگ رسانند و چنانچه عنکبوت تار بر آورده خود را در خود در آورده همان طور
همچنان مقصود آن باد را بحجره دل که خانه آفریدگار است و بصورت و رنگ نیلوفر سرخ است و در انجا هشت
و هر [illegible] یک نام دارد به آن حجره رسانیده و از میان آن گذرانیده بحلق رسانند و از حلق گذرانیده
به ام الدماغ رسانیده و در انجا نگاه دارد و نگاه دارد دل که بعقل پر کرده باشد به آرام دل دم آن نگاه دارد و در [illegible]
[illegible] همه نامها و همه صورتها را [illegible] که بتصور کار و فکر دل نامها و صورتها را که سبب [illegible] است بر
جیو آتما و پرم آتما یکی میشود این چنین کار و حربه اندری است که پادشاه پادشاهان است یعنی پرم
که آفریدگار بزرگ است برای بریدن دست و پای جهل و غفلت جایی که بریدن زخم در انجا ممکن نیست
که زنده بماند، [illegible] مکان در سکهمنا جایی است که در منتهای سوراخهای چند رگ سکهمنا با ایرا و پنگلا
یکجا شده است و در انجا پران او را چهار برابر دوازده ماترا که بالا مذکور شد که جهل و غفلت است ماترای میشود
نگاه دارد هر که آن سکهمنا را که در منتهای دو سوراخ بینی پیوسته است بداند به آفریدگار بزرگ برسد
چه آن سکهمنا و را آفریدگار بزرگ محو شده عین او میشود و آن سکهمنا این یک صفت است کن دارد
و در وقت جنبش نفس [illegible] و دو هزار رگ که با سکهمنا پیوسته اند بجنبش همه پر شده بسته می شوند بغیر از
سکهمنا راه تنی شود و راه آمد شد پرانست چه [illegible] و مشغولی که [illegible] پیر کرده شده است
و بمرتبه درخشندگی آتش رسیده به این کار و همه راههای رگهای دیگر را می برد یعنی میبندد
و چنانچه [illegible] کنجد را خوشبو می کنند همچنین بوهای عمل نیک و بد در رگها در می آید و بسبب نتیجه های
عمل نیک و بد که مثل بوهای خوش و بد است مردم بعالمهای جزای نیک و بدی بر روند کسی
که راه آن رگها را بست و عملهای نیک و بد را گذاشت که بان رگها برسد او در عالم [illegible] ذات

زنہکیت جھور کا لذت بہت ہے
پاؤں کا ابھیاس کرنا

بر جانب یعنی تو کل کُل عالم بطالبان گفت من این اینکت جهور کا را که دا زنات یعنی لهو
را بنک جالبش برای ان میگویم که شمارا در جیوا آنها القدر تصور کند که بر دو یکی شوند و در فید هیچ
حالی عقبند و عین عالم ذات شود خلاصه بید و معرفت همین است و این حکم مشهور است یعنی
ذاتی که خود بخود او است و این حکم سو ہو است یعنی ذاتی که خود بخود در روشن استلاق
و ماز این است می باید تنها در جایی که آواز هیچ جیز گوش نرسد در اینجا بر روشی که خوش آید
رفته بنشیند و چنانچه سنگ پشت جمیع اعضاء خود را در درون خود میکشد جمیع حواس ظاهری و
باطنی خود را در دل در آورده دل را در میان سوراخی که درون دل است نگاه دارد تا دوازده
ماترا که مقدار بیرون آمدن نفس است یکبار بر فور اکه آدم باشد نفس گفته دم را باید بیرون
کشیده اندرون را پُر کند و به انگشت ها هر دو دست و باشنه ای پا [illegible] در بدن را بنه دارد
[illegible]

اپنکهت مکل از اتهربن بید

جیون مکت لچهن

مشکل راهیشر از زاکیولک پرسید که بر کیان و معرفت چیست و اهل معرفت چه کاری کنند و چگونه میگذرانند
زاکیولک گفت کسی که آتمن است و ربا و مردم آزاری و مثل اینها صفات بد ندارد و همین خواهان مکت
و رستگاری باشد چیست و یک کس ده کس از پدران خود را و ده کس از فرزندان خود را و خود را
از جهنم می تواند خلاص کرد و هر که بعقل کامل معرفت حق را یافت او یکصد و یک کس پنجاه پشت از
پدران خود و پنجاه کس از فرزندان خود و خود را می تواند مثل ماه روشن ساخته از تاریکیها وا رهانیده
خلاص کرد و این بدن که در حالت معرفت او راست بدن آخر اوست وقتی که ازین بدن خلاص
شود دیگر او را قیدی و تعلقی و بدنی نخواهد بود و او تا زنده است ارابه بدن او را و حواس او را
که بمنزله اسپان کشیدن ارابه اند و دل او را که بمنزله ریسمان کشیدن اسپان ارابه است آتما
صاحب این ارابه شده او را روان می کند و دلهای آنقسم عارفان بی آنکه کسی بجایی ببرد خود بخود
هرجا میخواهند میروند و ذوقی که شاید همه است و ثمار این است همیشه در دلهای اینها میباشد تا مدت موعود
که این بدنها هست چنانچه مار پوستی که انداخته است دارد می گردد همچنین او هم با این بدن میگردد و کار بار
عالم می کند چنانچه مار پوستی را که انداخته است با آن تعلقی ندارد او هم با این بدن تعلقی ندارد
و او هرجا که بدن را بیندازد خواه در اماکن شریفه و خواه در خانه کناس برای او برابر است همین که بدن را
گذاشت مکت و رستگاری می شود و این بدن را در راه خدا فانی ساخته است و او را ترک طعام و ربا صفت
و گذاشتن همه چیزها در کار و لازم نیست و بعد مردن بردن تغریب روا نیست او را سوزانیدن نیست و خیرات
که برای مرده ها می کنند چه او در کار نیست سوخته را نباید سوزانید چنانچه پخته را باز نتوان پخت او به این
آتش معرفت بدن خود را سوخته است برای او هیچ عمل نیست او عین برهم شده است تا سالک بلا
طلب سوریت است خواه خدمت مرشد بکند خواه خدمت اهل و عیال مرشد بکند چون دل پاک شد
هیچ نمی فهمد که عین او هست و علم و سرور منم و می داند که او منم او منم ۱۲ تمام شد اپنکهت بمکل
از اتهربن بید ۱۲ [illegible] تمام [illegible] او [illegible]

اشمار را باید دانست اگر در اثنا صفات و حروف این اشمار را خواهی بدانی پرنو

کر را که اوم است یعنی پرنو بدان و بر نو هم چهار پا دارد که چهار ماترای او ست هرچه

چهار پای اتما بیان نموده شد چهار ماترای پرنو است و چهار پای پرنو که گفته شده چهار

پای اتما است و آن چهار ماترای پرنو این است اکار یعنی الف مفتوح و اوکار یعنی واو مضموم

و مکار یعنی میم ساکن اکار که پای اول پرنو است بجای پای اول اتما است که او ستهای جاگرت

است و موکل او بیشوانر است و آن را برای این میگویند اکار را که اول همه است و

همه از او یافته میشود و اکار را هر که باین روش بداند همه خواهشهای خود را بیابد و اول

همه شود و اوکار را که واو مضموم است و ماترای دوم پرنو است بجای پای دوم اتما

که او ستهای سپن است و موکل او تیجس است آن را برای این میگویند که

اوکار از همه بزرگ است و حرف اول و تولف از حرف اول هم که اکار

باشد و همین است هر که اوکار را چنین بداند او معرفت را به نهایت برسد

و همه جا یکسان ترین شود و در اولاد او دانینده اکار هیچکس نا معرفت نشود و مکار

میم ساکن ماترای سیوم پرنو است این بجای پای سیوم اتما است و

او ستهای سوپت است و موکل او ذات محض است و هم برای این نیچ

گویند که پیماینده همه است و محو کننده همه است چه در وقت سوپت همه

محو میشوند هر که مکار را چنین بداند همه را پیماینده و همه را محو کننده می شود

در خود و نیم ماترای چهارم پرنو که در وقت بیان شده ماترای بالا مذکور شد حقیقت آن است

که او را ماترا نتوان گفت که او عین همه است و همه در او محو میشوند و او را

بگفتار در نمی توان آورد و عین سرور است و جام ... و همان اتما که این پرنو بود

و این پرنو همان اتما است هر که پرنو را اینچنین بداند همان عارف است تمام

شد ... ماندوک از اتهربن بید تمام شد ... ماندوکیه

از اتهربن بید ...

باطن است بقوت های پنهان که در عالم ظاهر تصرف میکند و تصرف میکند
و چنانچه در عالم ظاهر لذتهای آن نوزده چیز که مذکور شد از چیزهای کثیف میگرفت
درین عالم باطن بقوتهای آن نوزده چیز لذتهای از چیزهای لطیف میگیرد و موکل
همه جانداران این عالم جبرئیل نام دارد یعنی نور الهی یا نچه درین عالم سین مذکور
بار دوم آسمانست بار سیوم سویت او ستهاست یعنی عالمیست که درو
هیچ از حواس نمی ماند و آنچه در عالم ظاهر و عالم خواب دیده میشود در سویت
هیچ نمیآید و در نمیآید و همین را او ستها سویت میگویند یعنی عالم جبروت و
و درین عالم جیو آتما در پرم آتما گم میشود و درینحالت عین ذرات میشود که عین
علم است و عین سرور شده خوشحالست و عین علم شده همه چیز را میداند
موکل اینحالت سویت پراک نام دارد یعنی میکائیل و آن ارش بار سیوم آسمانست
و همین صاحب همه است و همین داننده همه است و همین اننده جامی همه است
یعنی درون همه است داننده است و همین است میکائیل پس همچه
پیدا کننده همه و فنا کننده همه و چهارم آتما را او ستهای تریاست یعنی عالم لاهوت
و او از خواب و بیداری برتر است و حالت سویت که از خواب و بیداری
برتر است از ان هم برتر است موافق همین که بالا مذکور شده منتریست
دیگر بید بود که نوشته شد او را این هم نتوان گفت که با علم یکی می شود
بلکه عین علم است و او را داننده هم نتوان گفت و نادان هم
نتوان گفت چه این هر دو لازم ذاتست نا قص است و او در نظر آمدنی نیست
و او را بصفتی صفت نتوان کرد و او گرفته نشود و او نشان نیست و او
را بدل نتوان یافت و او در گفتار نیاید و او را مرد و زن نتوان گفت او را
باد توان در نست فنا در همه علم او ذات اوست و او عین سرور است
و او را جسم نیست این را به بار چهارم آتما میدانند همای است در تمام همین

اسمان نیز

اینجا اوپنکهت ماندوک از اتهربن بید

پرنو که چهار پا بوی

هرچه هست پرنو است که اسم بزرگ او م باشد و بیان او اینست که هرچه شده
است و هرچه میشود و هرچه خواهد شد همه اوست و هرچه از زمان که ماضی و حال
و مستقبل است برتر است هم اوست و هرچه هست پرنو است که هم برهم
و هم آتماست پرنو چهار پا دارد و آتما هم چهار پا دارد پای اول او ستهان جاگرت
که عالم ظاهر است و در این عالم از همه ظهورات انواع خبردار است و این پای
اول هفت عضو دارد که ذائقه و لامسه و شامه و باصره و سامعه و دل
و عقل باشد و این نوزده چیز در عالم ظاهر متوجه اوست و شانزده کلا که در
بدن آدمی است سه صفت که ایجاد و ابقا و افنا باشد با اینها چیزهای کثیف
را درک میکنند و موکل همه جانداران که آتش بیوانر نام دارد که حرارت
غریزی کالبد است و با آنچه پیشتر مذکور شد پای اول آتماست و پای دویم
او ستهان سپن است که عالم خواب و ملکوت هم باشد و در این عالم خواب که

از دفتر بی سبد تمت تمام شد - اینک بت منش نازدار اید بی بسید

مم مم مم مم مم مم

رام رام رام رام

رام رام رام

ناد سیوم اینست وقتی که آن ناد بشنود دل و اعضای آن مشغول از ارتعاش تپیدن میگیرد

علامت ناد چهارم اینست وقتی که این ناد بشنود سر مشغول بگردش درآید چنانچه

از ربایند کیف میشود علامت ناد پنجم انست وقتی که این ناد بشنود از کام الدماغ

آن مشغول فرود آمدن آب حیات شروع میکند و علامت ناد ششم اینست که وقتی

که این ناد بشنود آن آب حیات در حلق او فرود آید و او میخورده باشد و علامت ناد

هفتم اینست که وقتی که این ناد بشنود مشغول آن صاحب کشف گردد و سخنان

دل مردم را دریابد و بر باطنها مطلع شود و آوازهای بسیار دور را بشنود و چیزهای بسیار

دور را ببیند و علامت ناد هشتم اینست وقتی که این ناد بشنود بخلاف مردم

اصحاب آواز ناد که در اندرون همه ظاهر میشود و مردم از آن می‌شنوند و نمی‌فهمند آن

آواز باد را بشنود و بفهمد و علامت ناد نهم اینست که وقتی که این ناد بشنود

مشغول باین آوازها چنان لطیف می‌شود که هر جا که خواهد تواند رفت و از

جسم هر که خواهد خود را تواند پوشید و او همه را تواند دید چنانچه فرشته‌ها همه را توانند

دید و ایشان را هیچ کس نتواند دید و علامت ناد دهم که اناهد شنیده باشد این

است هر که این اناهد بشنود مشغول باین اناهد که آواز مطلق و نیز انقطاع است

پربرهم شود یعنی لقب یک کار بزرگ شود وقتی که دل مشغول مجرد شنیدن اناهد محو

شود مشغول خود اناهد میشود سنکلپ بکلپ که خواهش نیک و بد است اعمال

همه میسوزد و پون و پاپ که اعمال نیک و بد باشند از و دور میشوند و هیچ بیم

نماند آن مشغول سدا شیو میشود یعنی سرور دایمی میشود و عین علم شده میماند

و عین نور شده همه جا میگردد و محض پاک و محض عقل و هستی دایمی و منزه

و آرام محض شده میماند و همه را آرام می‌بخشد و نام آن مشغول پربرهم که اقدم است

و اسم اعظم است و معنی آن اینست که او نام تعین جامع ذات جمیع اسما و صفات

میشود این است سخن بزرگ بید این است تمام شد ابهکت منش ناد از

جواب آنکه در ان وقت خواندنی شود وقتی که دل بنور فرو میگذارد
در تریا در می آید بچنین جیو آتما صورت دیگر آواز اناهد محو میشود و تعین جیو آتما تمامی
بر میخیزد آن زمان پیر برهم که او فرید کار بزرگ است و پرم آتما که جان بزرگ است
میشود وقتی که مشغول ازجا باینجا میرسد تمام مشغولی میشود اینهمه مذکور که شده
همه از دل فهمیده میشود پس دل را باید فهمید که در دل چطور اناهد سر بر
میزند همین یک جیو آتما بمدد دل اناهد را می شنود ناد ده قسم است براهمن
تمام شد تمام شد براهمن آواز ناد که اول برمی خیزد مثال آواز بچه گنجشک
است که چن میکند آواز ناد دوم تکرار است که چن چن باشد و آواز ناد
سیوم مثال آواز گهنتها است که جرس باشد و آواز ناد چهارم
مثال آواز سنکهه که سفید مهره [illegible] و آواز ناد پنجم مثال آواز بین
که ساز مشهور است و آواز ناد ششم مثال آواز تال است که در رقص
همراه پکهاوج می نوازند و آواز ناد هفتم مثال آواز نی است که از نی چوب
بانس که از زبان فسری گویند در وقت زدن یک بکوش گذاشتن
می آید آواز ناد هشتم مثال آواز پکهاوج است که در وقت دست
زدن بر پکهاوج ظاهر میشود و آواز ناد نهم مثال آواز نفیر کوچک است
که در وقت نواختن می آید و آواز ناد دهم مثال آواز خروش ابر که از دو دمه
تند میگوید و آواز همه ناد که بالا گفته شد در وقت سلوک ظاهر میشود
و آن گذاشتنی است باید که در ابتدا آواز تا شانه باواز ناد دهم که مثال آواز
غریدن ابر است همیشه مشغول کند و این را انگلا و که آواز اناهد همین است
تمام شد براهمن براهمن علامت ناد اول وقتی که این ناد می
شنود موهای تمام بدن مشغول ایستاده میشود و علامت ناد دوم این است
وقتی که این ناد مشغول در اعضای بدن او کسل پیدا میشود و علامت

ناد سیوم

در شبانه روزی هست و یکهزار و سیصد بار در جمیع جانداران خود بخود میشود
بدانستن این میشود ذریعه را که عین نور است و پاک و منزه است و نور او را
مثال نیست و نور اوست در آفتاب و ماه و نور اوست در همه و نور است
بس لطیف بدانکه آن نور هستم تا نمیغیر را فهمیده بود هستی بود بعض حیوانات را
بود چون اینمعنی را فهمیده بود مرهمی شد بعضی مردم از تماشا شده و نور کرد و در کرد و در آن
نور دران حیوانات که مردم هستی و مرا تماشا شده است نمیرسد هرکه دل خود را
در قید ضبط در آورده است او باین نور اعلی میرسد و اگر دل را در قید ضبط
خود نکرده است دل او در هشت برگی که گرد هان دل نیلوفر است سیر میکند
هان برگیکه رو بروی مشرق است و قتیکه میرسد او را خواهش ثواب بهم میرسد
و وقتیکه به برگیکه رو بروی کنج مابین مشرق و جنوب است و آگنی نام دارد او میرسد
او را کاهلی و خواب می آید و وقتیکه به برگیکه رو بروی جنوب است میرسد او را
غضب و سختی دل بهم میرسد و وقتیکه به برگیکه رو بروی کنج مابین جنوب و
مغرب است میرسد که نیرت نام دارد او را میل کردن گناهان
میشود و وقتیکه به برگیکه رو بروی مغرب است میرسد او را خوشحالی و شگفتگی رو
میدهد و میل بازی میشود و وقتیکه به برگیکه رو بروی کنج مابین مغرب و شمال
است میرسد بایب نام دارد او را میل تیز رفتن و حرکت می نمود
و وقتیکه به برگیکه رو بروی شمال است میرسد او را خواهش جماع و صحبت
با زن میشود و وقتیکه به برگیکه رو بروی مابین کنج مشرق و شمال میرسد که ایسان
نام دارد او را میل سخاوت و بخشش می شود و وقتیکه در میان دل نیلوفر
می آید آن زمان او را میل ترک و تجرید میشود و وقتیکه بر دور بیرونی دایره
سویلف دل میگردد بیدار میشود و وقتیکه درون دایره دل می دارد بد خواب
آید و وقتیکه در نور اخر که زر برد لانه ... است در می آید سوبت می نماید

دید خواهش نتیجه والی داننده جمیع علوم کتابهای مکت ورشکار از راه معرفت حق
ورشکار کوالم است سنت سحابت گفت انجه مهادیو از جمیع آنها کشف مید که
آیات توحید است تحقیق نموده بسیار جستجو کفته بود از این تو میگویم واین اسرار پوشیده
است و بکسی گفتنی نیست بجای خزانه عارفان است این نفس که هنس گفته در می آید
و بر می آید هر که از این بداند در عالم دولت عظیم می یابد و در العالم مکت ورشکار میشود -
بدانکه بیان هنس و برم هنس می کنم و این را بکسی باید گفت که بر تیمارت باشد یعنی طالب
خدا باشد و حواس درونی و بیرونی خود را بقید ضبط در آورده و بمن و خدمت پیر را
نیک کرده و بر مبدا اعتقاد داشته باشد ایشر که هنس هنس است یعنی اوم
سن اوم همیشه در همه جانداران بر است هیچکس او را نمیداند چنانچه آتش در همه چوبها
و یافته نمیشود بغیر از سعی و تلاش و دانسته نمی شود چنانچه در کنجد روغن است بغیر از سعی و
تلاش بر نمی آید هر که روشنی و دانستن او را در یابد او زوال نمیشود نام کرامی او اوم
باید که بپاشنه پا راه مقعد را که چکر اول است به بندد و ایان باد را که هیأت لطافت
پائین متوجه است بالا کشیده و از طرف دست راست شش بار بر گرد چکر دوم که پائین
عضو مخصوص و ناف است گردانیده بناف که چکر سیوم است رسانیده از
انجا بچکر چهارم که میان دل است رسانیده و از چکر پنجم که حلق است گذرانیده
بچکر ششم که منتهای اندرونی بینی مابین دو ابرو است برساند و در انجا پران باد
را حبس کند همان ایان باد که انجا برسد پران نام می یابد و در ام الدماغ خود
تصور اسم بزرگ که اوم است بکند و بداند که برهم که این نام او است اوم
وا او را باید که بیرنگ است و هیولا و صاف یعنی آواز مطلق بی انقطاع و در
تمام بدن برفته او را صاف و بیرنگ و بی حرف دانسته مشغولی کند همان آواز
را باید برم آشنا است و برهم است و تصور این او را که در همه برست در میان
دل نیلوفر بکند و این را بداند که همین مشغولی اجپا است که نیز رکنها ست مشغول
شغل

علم است و آثار اوست و همه آگاهی اوست یعنی دانندهٔ همه چیز که هست و حاضر است
او خود بخود برپاست تا الان او را نیست میدانند نه سخن یا نه ندیم سدا او همیشه هست او
را نه ذکر توان گفت و نه ذاکر و نه مذکور و همه ذکر با ذاکر او نیست و همه ازوست یعنی ذکر و ذاکر
و مذکور اوست و او از همه صفت ها جدا و منزه است و از و برتر هیچ نیست و از هر برتری
برتر است و او در اندیشه در نیاید و او را بیداری نیست چه کسی را که خواب نیست بیداری نباشد
او از خواب و بیداری منزه است و هیچ کس نیست که او را حق نداند کیا نهان و کیا عارفان
او را از اصل همه میدانند و هیچ کسی نیست که آن ذات را دوست و بزرگ نداند هر که را
علم نباشد و غفلت نباشد و ترس نباشد و تکبر و خواهش و غضب و اعمال بد و سردی و
گرمی و گرسنگی و تشنگی و غیبت و فسخ عزیمت و غرور نسب و غرور علم نباشد و از عزت و
نیک عزتی و مثلی و غم همه ندانسته هیں و از همه اینها فارغ شده هیں او ان بر همه بزرگ شد
بیاید تمام اینکه هست هیچ بنده از اینها مرید نیست تمام شد اینکه هست هیچ بنده از اینها همه
اینکه هست نیستی از اینها مرید

احیا الحمد کا دھیان

علم کبیر میں سنت سبحانہ رفتہ رفتہ میر سید کو لیے سزاوار تعظیم ولی دانندہ جمیع علوم

در میان دل است و لیکن بسیار لطیف است و عین سرور و عین قدرت و عین کائنات و عین حقایق
است و بزرگ است و بدست آوردن او مشکل است و عبادت او مشکل است و هم دیدن
او مشکل است و او را مضبوط کردن هم مشکل است و او را نتوان دریافت و عارفان و دانایان
بکنار رفتن بجز به پایان نتوانند رسید اول باید که بر خوردن غذا غالب آید در غضب غالب آید
در صحبت داشتن با مردم غالب آید و بر ضبط حواس غالب آید و از سرمای و گرمی هوا
و از شادی و غم و از مدح و ذم و امثال اینها خلاص شده باشد و از انانیت و خودبینی
و امید که گذشته باشد و هیچ چیز را بار خود نگاه ندارد و عزیمت درست داشته باشد و در دل او خیر
از رضا و خدمت مرشد و طلب نباشد این چنین مرید را سه در است یکی ترک و
دویم جهد و سیوم اعتقاد و مرشد و ازین سه در راه پیش رو کشاده میگردد و جند آنهاست
که هستی نام دارد و سه محل دارد که عالم ناسوت و عالم ملکوت و جبروت باشد و لاهوت
که ترا باشد و صفات ایجاب حیوانات نهان است و بزرگتر از آن سه محال است و جا صرفست
و پرورنده است و نه مکانی است و مثال بهوت اکاسی محیط است و در همه حواس
لطیف او است و مرتبه بزرگ لبش او است و سه تجسم دارد و سه صفت دارد و سه
جسم عبارت از سه بید است و سه صفت اشاره بابکاد و انق و افنا است مکانی
همه است و دارنده سه عالم است و نه صورت است و نه حرکت و نه سکون است
و بخود قایم است و بکسی محتاج نیست و هیچ صفت و رنگ دیگری در او اثر نکند و همه صفتها
و رنگها در دست جاری که گوئی واندنیه نرس دوانده در سیده بانی است و نور از نیستی
محض خود بخود توان یافت و هیچ نامی که بلفظ مرکب و مفرد است بدلالت او نرسد او
عین سرور است و سرور او از دیگری نیست و او را بخودی توان یافت و دید او دید
نده است و زوال او فنا نیست و او را عزیمت و فسخ عزیمت نیست و او دایم
است و او قایم است و او نه نقصان است و او برهم است و تمام بنام او است و
و جان همه و جسد همه او است و تنها او است و او از علم جدا نیست او عین
بجسم

راه کامل شد براه کلان میرسد و راه کلان آنست که ذاکر ذکر نگوید یکی میشود و جدائی
از میان برخیزد و محض برهم بماند و از این راه کلان به برهم برهم یعنی اثر بدیکار بزرگ میرسد
تمام شد براهمن برهمن اوّل باید که خلاصه بید را که اپنکهت است یعنی خلاصه کتاب الهی که آیات
توحید و سر پوشیده نیست مگر بفهم تیز و هوشیاری تمام ببیند و بفهمد و بدلایل عقلی و نقلی
یقین نموده بداند که من برهم و همه برهم است این را دانسته و این معرفت را حاصل نموده
همه کتابها و همه علمها بگذارد چنانچه وقتی که اقسام غله پخته شد از او از کاه و پوست پاک
کرده غله را می گیرند و کاه و پوست را می اندازند همچنین همه خلاصه همه و مغز همه که برهم است
او را بگیرد و کتابها را بگذارد و اگرچه بیدها و کتاب الله بسیار است و آیات توحید بیشمار
اما مطلب همه یکی است که یگانگی اثر ذات است چنانچه ماده گاو رنگ برنگ بسیار است
اما شیر همان یک رنگ یکسان دارد و چنانچه عارفان بسیار و بیشمار اند و طریق معرفت هم
مشغولی هر یک بروشی است ای طالب حق و مرید صادق اگر میخواهی که بخزانهای عالم بالا
از خود در گذر دل خود را چوبی که از حرکت آن چوب از ماست روغن که خلاصه است
بر می آید که زبده و خلاصه معرفت جمیع عارفان را بگیرد چنانچه ریسمان را بر چوب برهم
پیچیده و از گردانیدن آن از چوب آتش بر می آید همچنین بریسمان گیان که معرفت حق است دل
خود را بسته و حرکت داده نوری را که عین ذات است و برهم است و انتها است و قسمت پذیر
نیست و بخود قائم است و عین سرور است همان نور را بداند که انهم کتابهای بزرگ این را
فرموده اند که همه عناصر موجودات در وی باشند و او در همه عناصر موجودات می باشد و او
مددکار همه است و آن باسدیو منم یعنی آن بزرگ فرشتگان که همه در وست و او در
همه است و نگاهدارنده همه است او منم او منم تمام شد اپنکهت امرت بند از اتهربن بید
تمت تمام شد اپنکهت امرت بند از اتهربن بید . بم بم بم بم الم الم الم الم الله

اپنکهت تیج بند از اتهربن بید اوپاشنا انگی

یعنی قطره نور مشغولی کلان تیج بند است و این مشغولی ذریعی است که از همه عالم بزرگ است د

گفتست اوپانیشت

بر سه حالت یکذات شده در جمیع مراتب لطیف و کثیف چنانچه اناین جهان یک آسمان
یعنی یک جان است و این یک آسمان در مراتب جدا جدا و بسیار شما یدش ماه که یکی است و در
ظروف های بسیار که پر از آب باشد جدا جدا و بسیار شما ید و چنانچه بهوت اکاس که
محیط است در همه کوزه ها پر است و وقتی که کوزه ها را از جای بجای می برند آن بهوت اکاس
از جای بجای نمی رود و همان کوزه می برند همچنین آن مراتب لطیف و کثیف آدمی خواه در عالم
خواه در اللوام که حرکت میکنند و میروند آن آسمان مطلق حرکت نکرده است و نمیکند و تحرک
ندارد و در همه جا پر است و همه ذات است و چنانچه اقسام کوزها که در آنها بهوت اکاس
پر است از جدا جدا بودن کوزه ها در بهوت اکاس جدائی نمیشود و از شکستن کوزه ها
بهوت اکاس نمی شکند همچنین از جدا بودن اقسام مراتب ها و ضایع شدن آنها آسمان
جدا نمیشود و ضایع نمیگردد و نمی میرد همینقدر فرق است میان بهوت اکاس و آسمان
که بهوت اکاس علم و دانا نیست و آسمان علم و دانا است این پیدایش عالم که نام
و صورت است و سبب بود آن مایاست یعنی خواهش حق پیدایش عالم را مهاما یا
مایا که نام و صورت است آن ذات را این سرور است پوشیده شده است وقتیکه آن
تاریکی مایا را بنور معرفت و گیان برطرف میکند خود را همان ذات و خود را آنند
سروپ می بیند چنانچه نور چراغ تاریکی شب را دور میکند نور معرفت تاریکی جهل را
دور میکند و خود را بنور خود می بیند و راه رسیدن بان بر هم یعنی یک راه است همان
پرانو که اوم باشد و اسم بزرگ اوست بر هم را دانسته بان اسم بزرگ مشغول کند
و ذکر که از کثرت مشغولی این لفظ را بگذارد و معنی این لفظ را بگیرد که آن ذات بر هم است
بر هم می شود چون ذکر از میان برخواست ذاکر مذکور شد هر که خواهش رستگاری
ابد و خواهش یافتن آنند سروپ دارد و میخواهد که بیمار بهار خود را دور کند برای او همین
راه است و راه دیگر نیست راه مشغولی بر هم دو دست یکی خورد و دوم کلان راه
خلعان است که مشغول ذاکر و ذکر و مذکور را جدا جدا دانسته مشغولی کند چون در نی

تا وقتی است که همه خواهشها از وی دور نشده است همین است مشغولی و نهایت کیانی که نعوت
و غیر از این هرچه هست گفتار بیهوده است چون اشتا به فکر درنمی آید و فکر بان نمیرسد که از
فکر برتر است همین طور هم نیست که به فکر درنیاید چه او عین فکرهاست او به گفتار درنیاید که
گفتار باو نمیرسد همچنین هم نیست که به گفتار درنیاید که او عین همه گفتارهاست و آن اشتا را
چنان داند که نسبت او به همه راست درست و فیاض ... درست کسی که اینچنین
بداند اشتا را چیوا اشتا را و اشتامی نوو راه یاری کردن بان اشتا یعنی سبب درستی ذکر بر نوشته که
اوم بس و این نام بزرگ اوست و ذکر نام وسیله رسیدن باو میشود یعنی ذاکر باذکر مذکور میرسد
لیکن بجای میرسد که اینجا ذکر در نگنجد چه هیچ نامی و صفتی باو نمیتواند رسید همه در محو میشود مگر عارفی
که باین اسم بزرگ مشغول کرده است او عین هستی و علم و سرور گردیده ذاتی که هستی
و علم و سرور محض است شده مینماید و اند ایت است که قسمت پذیر نیست و تغیر در وراه
ندارد و منزه است وقتی که بداند که اینچنین بر همه منسم بر هم میشود یعنی بر هم اینچنان است که
او را صفتی نیست و او را صورتی نیست و صفتی که جدا از ذات باشد ندارد و همیشه بخود قایم
است و نهایت ندارد و پیدا کننده ندارد و نفی اثبات ندارد و دستاشت یعنی نشان ندارد
و حواس باو نمیرسد اول ندارد و از دانستن او کیانی و موحد رستگار میشود حقیقت
توحید اینست که بداند که در اصل قبایت نیست یعنی هیچ چیز پیدا نشده است و هیچ
چیز را فنا نیست و بستگی نیست و هیچ مشغول شونده باو نیست و هیچ خواهنده مکت و
رستگاری نیست بلکه مکت و رستگاری هم نیست حقیقت وحدت همین
است توحید همین است و بستن براهمن تمام شد گبد اهمن باید که اشتا را همیشه بریک حالت شیو رل ایک
است در حالت جاگرت و در حالت سپن و سوپت همان اشتا را بداند و چون این
سه حالت را یک اشتا دانست او این سه حالت و سه عالم را گذرانیده عین تریا که ذات
ساست شده مینماید چهان [illegible] در ادر هیچ عالمی رفتن و آمدن نیست بجهته آنکه هر گاه ذات
بود برهم لم پس کجا برود و بیاید آن سه حالت برهم جدا میشود چون و هم برخواست

اشتا ها ... جای راو ... ها بر

بر هم سه قسم در دمی نماند در ناف بصورت نفس و در دل بصورت بر هما و در سر آکاس بود
مهادیو و سه حرف الف او کو سه و نیم ماترا را بر نو د الله بر که این را نفهمد همون است بعد دان
در خواندن بر نو آواز کرد و نیم ماترا ظاهر میشود اتصال آن آواز مثال خط بلند از انفصال آن یعنی سرو ما تر نیک
تیلک است و مثال آواز ستیم است که از جرس ظاهر میشود و آن آواز بلفظ
در نمی آید بعد از کفش بر نو در تمامیت او وقتی که نغمه بخوانند ظاهر میشود هر که باین ناد بینی
باین آواز مشغول کند او بیدوان است بر نو را کمان کرده و جیو آتما را تیر کرده و برهم را نشانه
کرده با استقامت دل که خطا نخواهم کرد این تیر را که بر نشانه بزند یعنی برهم میشود و بدن خود
را چوب پایین کرده و بر نو را چوب بالا کرده و مشغولی را حرکت چوب بالا کرده بر دهم
شغل انوار روشنی را که در و نهان است ببیند چنانچه یک سر ریسمان دلو فرو
در آب گذاشته از سر دیگر آب را بالا میکشند همچنین سالک نیز که سلوک را بکمال
رسانیده باشد نفس را از پایین بالا میکشد باید که نیم ماترا را ریسمان کرده چنانچه فراز
ریسمان دلو آب را از چاه میکشد همچنین از جایی که پایین ناف است و جای نفس عالم
است باد را از انجا براه رگ سکهمنا کشیده میان دو ابرو که مجمع دو نور است [illegible]
تمام کند و در منتهای مجمع دو نور باین دو ابرو که مکان بی زوال است این برهم را که همه عالم
در و می بیند تمام است همان شده از اهرن [illegible] تمام اینکه بیان شده

اینکهیت امرت شده از اهرن بید

[illegible]

رنگا نیتر فقره اجیات دل دو قسم است یکی ناصاف دیگری صاف و دیگر درد خواهشها
ناصاف است و دیگری که بی خواهش است صاف است سبب گرفتاری و رستگاری آدمی
همین دل اوست خواهش دل سبب گرفتاری و عدم خواهش باعث رستگاری است
تا دل از خواهشها پاک نشود رستگاری نمی یابد پس هر که رستگاری میخواهد از دل خواهشها
را دور کند وقتی که دل میتواند در ضبط خود آورد و خواهشها از دل دور شد آنزمان
می فهمد که من برهم ام و مرتبه اعلا که منتهای همه مقامات است می باید ضبط کردن دلها از خواهشات

تا دور ...

ـب موی را که صد هزار حصه کنند و آن یک حصه را دو حصه کنند از آن نیم حصه لطیف‌تر است
ذات نیز صفت همچنان لطیف‌تر است و همه عناصر وجود را از آن چنانچه در باب بوست
در سیر از تن است و در گنجه نیاید است و در سنگ ... است در رو پیدا و چنانچه رشته در
تسبیح می‌باشد او در همه جا باشد هم چنین بر هم در پایه عقل مستقیم ... در ذات عینی
او شده نماند چنانچه در گنجه نیاید و در گل بو در درون و بیرون هست همچنین در بدن انسانی
استاد درون و بیرون است درخت را از اصحاب است و سایه فرع با اطلاع ... در همه جا
بعضی در اصحاب هم هست و در فرع هم هست که سایه پیشه نفس و در جو استاد هم هست که لطیف
است و در ... استاد هم هست که در بدن کثیف است ... که حبس نفس باشد
نشسته قسم است یکی در آمدن نفس یکی ... نفس ... نفس در وقت در آمدن
نفس در میان ناف ... و در میان دل صورت ... قدرت
است نشسته تصور کنند و در وقت ... نفس در میان دل صورت ...
کرنگ سفید ... سرخ و ... در میان ... است در میان ... نیلوفری
تصور کنند و در وقت گذاشتن نفس در میان ... صورت ... و ... که ... جسم
دالو و ... بلور و رعایت صفا و روشنی است و نیز نقصان است و دور کننده گناه ...
او را عین علم دانسته تصور کند نیلوفری که در ... است ... رگ ... ادو دمن کال
بجا می‌است و ... کال ... بیاید است و یک ... نیلوفری که در میان سینه است مثل
غنچه کال کشیده سر او ... و همه فرشته‌ها در برکنار او نشسته یک نیلوفر دیگر در سر است که رنگ
او بسیار ... و یک نیلوفر ... در اطراف اوست در میان آن آفتاب را و ... ابدا
ماه ... دانش ... تصور کنند ... نیلوفر را در تصور ... متوجه ... کرده
تصور متوجه ساختن ... در میان نیلوفری که ماه در ... آفتاب و آتش را ... تصور ... این بر
را در همه جا ... از جو ... از سلوک و ... که ... است همه جا
سر ... جو ... و سینه و ام الدماغ ... را ... در

باشد و آن حرف الف است یعنی الف مفتوحه دل پاک می شود و از گفتن حرف دوم آن
که واو مضموم است آن غنچه ملفوف شکفته می شود و از شکفتن آن گل لیس حاصل می شود
و از گفتن حرف سیوم که میم است از و یاد که آواز است ظاهر می شود یعنی تا رازی که غنچه باشد
همیشه مستقیم است دل در وی محو شد یعنی نور می شود که آن پاک و صاف است مثل
بلور و از آن نور شباب شعاع لطیف است مشغول این شغل آن شخص بزرگ را که در
همه جا است می یابد و اگر تصور این شخص نورانی را که در همه جا است در دل نتواند کرد در میان
ام الدماغ بکند و این تصور در ام الدماغ وقتی ثابت گردد که نه در یک راه بر آمدن باد است آنها
را حبس کنند و پائین را به چه باشد یاد و گوش را باید انگشت ابهام و دو چشم را
بدو انگشت شهادت و دو راه بینی را باید و انگشت وسطی و دو لب را بچهار انگشت بنصر و خنصر
بسته شود و نام این کنبهک بزرگ است یعنی حبس بزرگ و با این حبس بزرگ مشغول
رستگار می یابد چه از حبس حواس چراغ که در کوزه بدن است از باد محفوظ گشته
تمام کوزه بدن را روشن میکند در هیچ و دو چراغ مبین کرده پارسی بدن است باین دوا برد
لکاهر الله و به برکت این جوک و شغل ذات پاک منزه را می یابد یعنی از این شغل
مطلبها بر وفق تمام شده اینکهست جوک نیست ارا اتهرمی مدیت تمام شد اینکهست جوک نیست
ارا اتهرمی مدیم))) اینکهست در بیان بنده ارا اتهرمی میبی کهست کنول کالا و جیانه
یعنی قطره منقولی صاحب عالم کف خلاصه جوک را اگر سلوک هم امسکونم ازی فایده رسیدن
به لکان و آن خلاصه چیزی است که از شنیدن و خواندن آن از جهه کتاب آن خلاص میشود
تحفه کال جز فهما اکار و اگار و مکار است و باید تر از آن ۴۹ تلفظ باید است یعنی آواز دلان
آواز حرفی است اکار و اگار و مکار با تلفظ آن آواز یکی شده این اسم اوم در گفتن
وقتی که تمام میشود نهایت مرتبه آن است که در آن مرتبه جسم بی آواز است ذریعه کر از آنها
هم ترست بر جوک کار ذریعه کر انوارات را باید جمع شکلها یعنی او بطرف هیچ
شود و انا هد کا علیف است انوارات لطیف آن هم لطیف تر است خیلی هیچ بزرگ

داود رکنین و معرفت بزرگ است و او را ریاضت بزرگ است سالکان و جوکیان که بعد
از ریاضت و مشغولی بسیار نوری که مثال روشنی چراغ می بینند آن نور بسنی است و شخص
بزرگ است و در همه پر است با وجود آنکه در دل ما این نور پیدا است مردم چگونه آن نور را
گذاشته بچیز دیگر مشغول میشوند از نهایت نادانی است که از پستانی که شیر بالمی نوشند
باز همان پستان را پستان دیگر دانسته بدست از آن لذت میگیرند و از دری که برآمده
اند باز میل در آمدن در آن در دارند و همان صورت زن را که ما در میگفت باز همان
صورت را زن خود میگویند و همان صورت پدر که پدر میگفت باز همان صورت را پسر خود می
گویند همون پسر که پدر میگویا بند همون پدر پسر شد چنانچه کوزه های چرخ چاه آب خالی
میشوند و باز پر میشوند همان یک حقیقت است که پر میشود خالی میشود و همین و هم و تمادی
در عالمهای بسیار سیر میکنند از این خلاصی یافتن از مقام می باید که مشغول اسم بزرگ که پرنو
کراعم است بکنند و در سه حرف این اسم بزرگ که اوم باشد و در همین سه حرف
سه عالم است در حرف اول عالم زمین و در حرف دوم عالم فضا و در حرف سیم
عالم بهشت و هر سه بید که رگ بید و ججر بید و سام بید باشد و هر سه فرشته که برهما
و بشن و مهیس باشند یعنی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و هر سه آتش که آتش ظاهر و
آتش آفتاب و آتش غریزی باشد و هر سه صفت که ستوگن و رجوگن و تموگن
باشد در این سه حرف است و نیم ماترا که چهارم حصه حروف اوم است و آن را
شغنه گویند و هر که این بخواند و بداند خوانده او این همه چیزها که مذکور شد همه را یابد و
پرم پد را که مرتبه بزرگ است او را هم یابد و در بیان نیم حرف بزرگ پرنو این همه چنان
می یابند که در کاه بو و در شیر روغن و در کنجد تیل و در سنگ طلا طریق مشغولی
پرنو این است که در میان سینه پارچه گوشتی که صورت نیلوفر دارد و دهن آن
نیلوفر طرف پایان است و نال او طرف بالا یعنی رگ ... او بالا است در میان آن
آن صورت نیلوفر دل می باشد و از گفتن حرف اول اسم بزرگ پرنو که اوم

و پنج دیو با پنج موکل دران خانه است یکی که عادات است پردست که مذکور میشود مطلب
عرفانی در پنجانه نگاه میکند خانه بن آدمی است و یک ستون کلان استخوان میانه است
که دران میان رگ سکهمناست و نه در یعنی دو سوراخ بینی و دو سوراخ گوش و دو سوراخ
چشم و یک سوراخ دهن و دو سوراخ دو عضو مخصوص و سه ستون خورد ستوکن درجکن .
و تموکن و پنج فرشته پنج پران است که پران واپان و بیان وادان و سمان است در اینجاهان ...
درمیان سوراخ دل قرص افتابی را که نهایت روشن و شعاع داشته باشد ببیند
دران قرص پر نور را که درمیان سوراخ دل می بیند درمیان آن ابدا مثل شعله یک چراغ
که بالا متوجه است ببیند آن نور را عین نور ذات دانسته مشغولی کند به این مشغولی
جوکیان بزرگ یعنی سالکان در وقت گذشتن تن در قرص افتاب سوراخ کرده از
راه بالا برک سکهمنا که راه پاک است ام الدماغ را شگافته به برهم لوک که جای
یعنی برهما است میروند آنجا رسیده به برکت معرفت که انجا حاصل میشود نور نورها
را می یابند هر که از کاهلی و بی سعادتی این مشغولی را نتواند که در روزی سه بار که صبح و میانه
روز و شام باشد که وقت جیپ انجا است بهست این اپنکهت را بخواند باید که
امیدوار مرتبه بزرگ باشد برجابت گفت که من به برکت همین شغل که باختصار
بیان کردم این مرتبه بزرگ رسیدم هر که این مشغولی نماید هم مرتبه بزرگ که عین
ستروکت برسد گناهانی که بسیر درجات و عوالم بسیار بر طرف نتواند کرد باین
مشغولی دور کند بار دور کردن حقیقت عالم سالک را مثال این دیگر هیچ چیز نیست
تمام شد اپنکهت جوک سکها از اتهربن بید تمت تمام شد اپنکهت جوک سکها از اتهربن

اپنکهت جوک تت از اتهربن بید پرتوکا و بیانی

یعنی خلاصه سلوک برجابت به برید خود گفت خلاصه جوک را اکنون میگویم تا اهل سلوک
ازان بهره مند شوند و از شنیدن این و از خواندن این از همه گناهان نجات می یابند و امید کلی
رستگاری میکردند جوک بزرگ لیکن هست داور اما یا بزرگ است یعنی بیطی بزرگ

و بزرگ هم است یعنی او حقیقه بزرگ است و از انبوه و عظمت منزه است به انجمن لیس تعبیر
پروردگار هر که مشغولی کند او را هیچ آزار نرسد چه همه آزارها از دوگی گشت چون یکی
شد هیچ آزاری نماند و خوف مرگ نیز که ذات را جدا نمیداند و حقیقت او را در همه عالم
از دست مرگ خلاصی نیست در میان دل مملو از خنده آن ذات را که همه اوست
و او را به جسم دانا توانی دیگر از ذات عین دانا است آدم چون شست که جسم
دانا به چند نه محیط بر خدا در دانا میبیند و عین دانا عین خدا است هر که
با تمام کرد در حجره دل است این روشنی که مذکور شد مشغولی میکنند و هیچ که این عالم را
بگذارد و لیکن دو جنس اعلی رفته و بجز اینها بوجود رسیده اند از دل و در سنگار میشود و [illegible]
که بعد این مشغولی مذکور میشود از خواننده انچه در این دعا است بخوانند و آن نهایت که
در عالم کچه نور دائمی است و از همه عالمها نورانی تر است و در آن عالم که دست در یک
کننده همه عالم که زنی از دل است و بر سنگار سرب شد تو که آدم جنت و عین الله علی
ترا مشکار مر که این نهایت اتمام بوده هر کس مشغولی کند دیگر او نقصانی در نیاید
تمام شد نهایت اتمام بوده لا انتهی بر محبت تمام شد نهایت اتمام بوده از آن بعد

نهایت چوک سکهنا از آن بعد چنانچه بزرگان [illegible]

بعد از این نهایت کمال چوک است و در هر مرید خود گفت که نهایت چوک
سکهنا در این توصیه همه این بزرگتر از راه حقایق و معرفت است که مجرد در او رسیده از
دل این نهایت را تمام دل کیفیتی میارزد که این که در دل در آید دیگر تعلق دل از
آن میرود و طریق آن این است که در خلوتی که از تعلق مردم آسوده نشسته یعنی چهار زانو [illegible]
طریق متوانند نشست بهر طور که خوش آید بنشیند و هر دو چشم را بر هم دارد و هر دو دست
بر دو زانو باید بگیرد و دل را از خطرات نگاه دارد و در آن دل ذاکر باسم بزرگ باشد
بعد از ذکر آن اسم ذاتی که این اسم اوست تصور این ذات نماید این حیل
[illegible] است که یک ستون [illegible] دارد و نه در [illegible] دارد و سه ستون [illegible] دارد

بیدها باد متوجه شوند و همه فرشته‌ها او را [illegible] سند و ثواب طواف همه معبدها برسد و به ثواب
خواندن جمیع علم‌ها برسد و یک بار خواندن این مها اپنکهت برابر شصت هزار بار خواندن گایتری
است که سبب توحید است و ثواب صد هزار بار خواندن ست رودری که صد نام رودر
بیابد و ثواب خواندن ده هزار بار ریز بیابد و در هر مجلسی که بنشیند و تا هر جا که نظر او بیفتد
آن جماعه را پاک کند یعنی [illegible] هفت پشت او و هفت آفرین خود را
پاک کند و هر که این اپنکهت را [illegible] از زوال و [illegible] شغل شود تمام
مها اپنکهت از اتهربن بید تمت تمام شد اپنکهت [illegible] از اتهربن بید تمام
اپنکهت اتما پربوده از اتهربن بید برهم کی او پاتما [illegible]
نعت بهیدن اتما لطافی نیک اتما با آنکه از همه جدا و منزه است اما در درون دل است
و عین سرور است و برهم است و همه جا پر است و [illegible] اکار او کار و مکار دارد و صورت
او است [illegible] لفظ اعظم است از مشغولی این آدم [illegible] از قید عالم خلاصی می‌شود
این مشغولی نار این است و آن نار این را که این مشغولی او است [illegible] روآن نار است
است که دارنده سنگهه و جگر و [illegible] است او [illegible] آن نار این که صاحب این
سه صفت است مشغولی او به یکبارگی است که فردوس اعلی است و عالم آن سزاوار
تعظیم است یعنی عالم ذات میرساند مشغولی او برین نهج است در تن آدمی که شهر
خدا است دل [illegible] که در آن شهر است تمام که در میان آن دل است پنهان اتما [illegible]
افتاده است که بصورت نیلوفر [illegible] است از آنجهت که هر دو یکی است اتما سبب
پیدایش همه است و آن اتما عین علم است و عین عقل است و محض نور اعلی ذات
چنانچه بنور چراغ همه چیز دیده می‌شود و عین چراغ روشن [illegible] کار است آنچنان
آن اتما خود به خود روشن است و همه چیز روشن او دیده می‌شود [illegible] کننده
[illegible] نام شیطان از درون [illegible] اتما [illegible] شده و [illegible] دوست میدارد است
در جمیع جانوران همان یک [illegible] است و پیدا کننده همه است و در همه [illegible]

عرق آب پیدا شد و از میان آب بیضه ظاهر شد که برنگ طلا نورانی بود و در میان آن بیضه
برهما که چهار روی و دهنی داشت ظاهر شد و آن برهما به برهم مشغول شده دهنی که بسمت مشرق
داشت بان دهن متوجه شده حرف اول رگ بید را که وزن آن گایتری است خواند دهنی
که بطرف جنوب داشت بان دهن متوجه شده حرف دویم یعنی ججر بید را که وزن آن
ترشتب است خواند و دهنی که طرف شمال داشت بان دهن متوجه شده حرف سیوم
یعنی سام بید را که وزن آن جگتی است خواند و دهنی که بجانب غروب داشت بان دهن متوجه شده
و نیم ماترا یعنی چهارم یعنی نور را زبان بگفت و بدل تصور کرده و اتهربن بید را که وزن آن انشتب
است خواند و این چهار بید را خوانده بهمین طریق مشغولی برهم کرد که آن برهم سر بی نهایت
دارد و لکن برهم نور محض است و لکن برهم پیدا کننده همه است و برتر از همه صورتها است
و همه صورتها از اوست و همه در وی اند و فنا کننده همه است و هر چه هست اوست و همه
باو زنده اند و در همه زیست و عین علم است و صاحب علم است اینچنین ما را این سلا
در میان حجره دل نیلوفری که نو گلی بیابان است و دهنش مثل غنچه نیلوفر بسته است
و آن دل نیلوفر رنگ بسیار دارد و اگر چه در نمود آن نیلوفر خورد است اما از بحر محیط بزرگ
تر است در میان آن نور بزرگ است و شعاع او همه جهات را فرو گرفته است و در
میان اینچنین نور نوری است مثل شعله چراغ که بالا متوجه است در میان آن شعله یک پرسرا
که همه جا پر است و نام آن پرم آتما و همون برهمان است و همان مهادیو است و همون قایم است
و همون اندر است و همون زرک است و همون خود را خود می بیند اینچنین مشغولی کرد برهما
به برهم تمام شد برهمنی بهتر برهمنی که بید نخوانده هر وعظی بید را نمیدانسته من و زنار نه بسته
بس این برهما حکایت را که یکبار بخواند گویا که او جمیع بیدها را با معنی خوانده است و
زنار بسته است چنانچه طلا را از انداختن در آتش تمام عیار میشود به ثواب اعمال قربانی
میشود به ثواب چنین نفس هم برسد باو و او را پاک کند و اقسام عملها او را پاک
کند و ثواب همه عملها بیابد و همه موکلان او را پاک کنند او عین همه عناصر گردد و همه

نارایُن را آنچه اندکه در دنیا دولت عظیم رسیده و همه خواهشها بموافق مدعا حاصلات نموده
بسعادت کیان و معرفت برسد یعنی او نیز زوال نشود و نیز زوال نشود تمام شد اینکهت نارایُن
تمت تمام شد اینکهت نارایُن ازراتهربن بید مم مم مم الم الم الم الم الم الم الم

اینکهت مهه ازاتهربن بید اوتیت سنت رکی

پیش‌تر یک نارایُن بود و لیکن نه برهما بود نه مهادیو بود نه آب بود نه آتش بود نه ماه بود
نه آسمان بود نه زمین بود نه ستاره‌ها بود نه آفتاب بود لیکن نه بود آن نارایُن از تنهائی آرام
بجهت آنکه خواست بخود بازی کند با خود مشغول شد در آن مشغولی که خود بخود گفت و گو کردند
پیدا و بیدها و علمها ظاهر شد و از آن علمها چهارده مرد و یک زن ظاهر شد آن چهارده
مرد ده است پنج حس ظاهر که سامعه و باصره و شامه و ذائقه و لامسه است و پنج عضو که دست
و پا و زبان و دو عضو مخصوص و دل و دیگر حرکت که اعتدال صفت است و اهنکار و دیگر نیز
که حرکت جیو تمامیت و یک زن که عقل است و از پنج حس و پنج عضو پنج عنصر بسیط
و پنج عنصر کثیف ظاهر شد از این بیست و پنج اصل یک پرش کامل شد یعنی یک
شخص و پرس که برای این بیست و پنج اصل جیو تما را که بیست و ششم است در آن
شخص آورد و از این شخص زمانه پیدا شده و از پیدا شدن این یک شخص همه کار و بار
پیش رفت نارایُن بخواهش پیدایش دیگر بار بخود مشغول شد و در آن مشغولی از
پیشانی نارایُن این شخص پیدا شد که سه چشم داشت و در دست او ترسول بود
یعنی حربه سه سر و بدن او در نهایت روشنی و نورانیت و در آن شخص راستی
ترک لذات و ریاضت و بی‌تعلقی بود و خواهش دل او سخن او بود یعنی هرچه می
خواست میشد و اسم بزرگ پرتو اسم مهادیو است که شیو تعبیر است
در رگ بید و جُجر بید و سام بید و اتهربن بید و فنها بیدها آنچه لوازمه بیدهاست
با او در عین بدن او ظاهر شد نارایُن با وجود این پیدایش ... باز به خود
بقصد تمام مشغول گشت چنانچه عرق از پیشانی نارایُن ظاهر شد ... آن

انور است و همین نار اعظم در ارض و سما مثل شمس است و همین نار اعظم در ارض و سما نام است و
همان نار نور در وجود مرتفع است و منتهی است و همین نار این ارض منتخب است و همین نار این ارض نیز
دارد لیست و همین نار این ارض نار است و همین نار این جهت است و این جهت است بعد
نار این است همین نار این است همین نار این است همین نار این است همین نار این
دارد است نار این رحیت نار این امروز نار این زیر نار این جهت است و در حیه
معنی بر وجه خود نار این است لا نار این است و آن نار این است و نیست
در آن نار این بعیدت است در آن متعلق نار این تغیر و تبدیل مثل آن نار این منزه است و
یک است و نور است و دار دوم نیست و هر که او را یکی داند در دوم دوم نیست
هر که غیر خود را رتبه داند و معرفت او را دلیل کنند رتبه داند مثل خود را لیستان او و این
رتبه داند و حواس را کنند رتبه داند و مرتبه رتبه مثل هر رتبه کند خود را
نفس مرتبه کذات لیس است بغیر او که خزان است و نقص است و
مرتبه که در حب مرتبه است و نیست مثل این آیات نار این را هر که بخواند و
از جمیع عباد رتبه او عالم و جمیع کناه از کناه و نفس جمیع اعمال خود
میکند و خود بغیر صورت از آن رسد که هر رتبه و این خصم انتم
بعید است هر که این آیات را وقت جمیع بخواند جمیع کناه نفس کذشته را بخشیده
میشود اکر وقت نیست بخواند جمیع کناه روز او بخشیده میشود و هر که هر روز وقت میخواند
او را خوب کنه نیست و اکر داشته باشد جمیع کناه میکرده باشد از هم بخشیده میشود
نیز در این آیات را در روز آفتاب است و بخواند کناه که کناه کبیر است نزد
الله از هم بخشیده میشود کناه هر اعمال الطیف و اکر بحکم خدا را شبه
نیز بخشیده هر که او در خواندن تمام بیاد باشد بحجاب و خواندن آن
دار و مهر نیست که بخواند از خواندن یک بار آن آیات بخواندن جمیع
بیان که خداوند که غیر طبع است و مرت الهی کنهان آیات

هفت مرم و اللو یعنی جاهای که گر ضرب بآن برخم رسیدن درآنجا بسیار آزار میکشد و یکصد
وهشتاد بوند و الو و نهصد شلو و اللو که بوندها را مضبوط دارند و هفتصد رگ دارد که راه
رفتن غذای لطیف و خون است و سه صد و شصت استخوان دارد و چهار کرور و نیم یک
پشم دارد در بدن وزن گوشت نیم و غیره شانزده درم است وزن زبان بیست و چهار درم و
وزن صفرا که در بدن آدمی هست سی و دو درم و وزن بلغم که در بدن آدمی هست یکصد و بیست
هشت درم و وزن نطفه که در بدن آدمی است هشت درم و وزن چربی بدن آدمی شصت و
چهار درم است و این وزن اینها که مذکور شد برای آدم صحیح المزاج است وزن بول و غایط
مقرر نیست بجهت آنکه اگر زیاده بخورد و زیاده بیاشامد اینها زیاده شود و اگر کم بخورد و کم
بیاشامد اینها کم گردد و بعد از آن گفت که دانستن خلقت و حقیقت بدن انسان که
از این چیزها بهم رسیده و آخر معدوم شد نیست راه حکمت و رستگاری است تمام شد اپنکهت
گربهه از اتهربن بید تمت تمام شد اپنکهت گربهه از اتهربن بید رام رام رام رام رام رام رام

اپنکهت ناراین از اتهربن بید

سر ناراین

ناراین یعنی ذات که در جان همه جانداران میباشد و جان همه جانداران در وی است اندر ذات احد
خواست که من بسیار شده خود را ظاهر سازم یعنی از وحدت بکثرت درآیم اول از وی پران
ظاهر شد و من ظاهر شد و حواس ظاهر شد و باطن ظاهر شد و باد ظاهر شد و صوت آکاس
ظاهر شد و باد ظاهر شد و آتش ظاهر شد و آب ظاهر شد و خاک که دارنده همه است ظاهر شد
و از آن ذات ناراین برهما که بهمه ظاهر است و اندر ظاهر شد یعنی صفت پادشاهیست و مهادیو
ظاهر شد یعنی صفت افنا و پرجاپت ظاهر شد یعنی موکل عالم و سال که دوازده ماه است
ظاهر شد و یازده رودر ظاهر شد و هشت وسن ظاهر شد و جمیع فرشتها و جمیع جانداران
و همه از او ظاهر شدند و در او محو میشوند و آن ناراین که اینهمه از او ظاهر شد احد و یگانه است
و همیشه بذات خود قایم است بهان ناراین برهما است و بهان ناراین مهادیو است همه ناراین

تنگی راه ادرار سبک شده باشد و در آن وقت گریه میکند آن آرزوها را فراموش میکند و بعد از برآمدن با آن جیها
که باد او و یا است یعنی جهان و نادلیتی که بادر سید همه چیزها را در یاد خود داشت که برتو باشد یعنی
نام بزرگ خدا طلب خدا و دیگر چیزها که مذکور شده همه را فراموش میکند از همین جهت با رنجی
عبادت [illegible] و دو حالت یک و بیدار می‌آید سه حلقه که در بدن است سه صفت است در [illegible]
است که اینجا و الاقا واقف باشد که پیدا شده و مدت محبوس مانده و بعد از آن در خواب گذشته و دو حال
پیدائش پدر و مادر است که پیدا کننده او شده از صلب پدر برمی‌آید و در رحم مادر پرورش می‌یابد
[illegible] بدن را که سر بر میکوشد از آن است که سه آتش در بدن می‌باشد یکی آتش کیان که نور معرفت
است دویم آتش بهاکی که نور جسم است سیوم آتش معده که حرارت غریزی باشد که این چهار قسم غذا را که یکی
خاییده خورده دویم نوشیدنی شهد شیر و آب سیوم لیسیدنی چهارم مکیدنی است
شهد شیر که از پستان می‌مکد و هضم میکند و آتش بهاکی بیننده صورتها است و آتش کیان که نور
معرفت است عیانهای نیک و بد را میسوزد و هیچ میکند و دو حالت و یک زن که عیان کننده
قربان اند یکی جیجمان نام [illegible] که عیان کننده است دویم برهما نام [illegible] که از غلط کردن عیان خبردار
می‌باشد سیوم زن جیجمان است در بدن همین شخص حیوانی بمنزله جیجمان است که صاحب
قربان است عقل بمنزله برهما است که خبردار است از غلط نکردن عیان و عقل بمنزله زن
جیجمان است که همیشه همراه حیوانی تمامی باشد و جگر کردن بمنزله پرده‌ها است که احرام بستن
[illegible] و پنج حس ظاهر بمنزله ظروف عیان قربانی اند و دیدن و شنیدن و بوییدن و لامسه و
ذائقه بمنزله پنج چیزی که مقرر است که در آتش میاندازند و خواهش و حرص و غضب بمنزله جانوران
اند که در آتش میاندازند و موهای بدن بمنزله گاه است که در قربانی بکار می‌برند و سر بمنزله ظرفی است
که در آن چیز پخته در آتش می‌اندازند و دهن بمنزله [illegible] است که چیزهای قربان در آن می‌اندازند
و که این نوع قربانی را برابر اند نتیجه همه قربانیها را میرسد و او در بند عیان نمی‌ماند کاسه سر آدمی
[illegible] یار چیز است که با هم پیوسته است و شانه تحتانی در هر دو فرج [illegible] که هشت یک طرف است
هشت طرف دیگر و سی و دو دندان در دهان که شانزده بالا و شانزده پائین است و یکصد و

بدان در حرکت می آید و در ماه پنجم استخوانها سخت و مضبوط می شود و در ماه ششم
حواس درست میشوند و در ماه هفتم شعور بهم میرسانند و در ماه هشتم اعضا و قوای او کامل
میشود و اگر نطفه مرد در وقت یکجا شدن منی بر خون باقیمانده از حیض زیاده بود پسر
میشود و اگر خون باقیمانده حیض بر منی مرد زیاده بود دختر میشود و اگر هر دو برابر بود خنثی آید.
و در وقت مباشرت و مجامعت هر کدام از مرد و زن که خوشحال باشند در نسب قرار
میشود پسر خواه دختر متولد شود معیوب نمیشود یا نابینا باشد یا شل یا کوژپشت یا
پست قد شود یا از اقسام عیبها عیبی داشته باشد و اگر در وقت واقع شدن نطفه مرد در
رحم زن زور ایمان باو باشد ایمان او نطفه را دو حصه میکند و دو فرزند توام متولد
شود و در ماه هشتم که جمیع اعضا و طبقات کمال میرسد و جمیع حواس او قوت میگیرد
آن طفل مشغول بر نو که ادم باشد میکند و میفهمد که من از بهشت چهار اصل
بهم رسیده ام یکی او دیا که نادانی باشد و دیگر بهشت که عقل اول باشد دیگر اهنکار
که صفت من گفتن باشد دیگر پنج عنصر بسیط و دیگر پنج عنصر کثیف که خاک و آب
و آتش و باد و بهشت اکاس باشد و ده حس ظاهر و باطن و دل میداند که جیو اتما
من که روح باشد از اینها جدا است که آمده در اینها داخل شده است و چیزی که
مادر میخورد غذای لطیف آن از راه ناف بان طفل میرسد و غذای او شده سبب
نمو او میگردد و در ماه نهم که کامل میگردد جمیع منزلات و سیر او که در عناصر و جمادات
و نباتات کرده یاد می آید و عملهای نیک و بد را می فهمد و میداند که بسیار سیر کرده ام
و در ادوار و اطوار طی کرده ام و در دریای غم و جور غرق شده ام اگر از شکم مادر بر آیم
باز مشغول حق خواهم ورزید یا معرفت حق خواهم کرد که اینها خلاص کننده از عملهای نیک
و بد اند و رستگاری بخشیده اند همان راه خواهم گرفت که بذاته گره عالم در دست
بر سم و از ذات پاک او همه هست و صاحب بزرگ همه هست یاد می آرزوها
متوجه بر آمدن از شکم مادر میشود و در وقت بر آمدن او از در مخفوض چون بحکمت

تا...

نیست و دیگری نموده است وقتی ممیزه بقوت آنکس است که جای ... برای شنیدن
آواز گوش را جا داده است و برای بوی بینی را جا داده است و برای دیدن
چیزها است و برای دیدن شکلها و رنگها چشم را جا داده است و برای گرفتن مزه زبان را
جا داده است و برای گرفتن چیزها جا داده است و برای رفتن جمیع عضو مخصوص را
جا داده است و برای ... کردن قضیه مقعد را جا داده است و برای فهمیدن عقل دل را جا داده است
و برای خواهش دل را جا داده است و برای حرف زدن ... را جا داده است و ...
شش ... چیز ... جمله شش ... است شیرین و ترش و نمکین و تلخ و
تیز و ... است و این شش ... رسیدن است شش ... که ... است
شده است که ... قایم ... چیزها ... که ...
میشد ... یعنی ... و ... آهنگ و شنیدن ... شنیدن
خبر ... چیزها ... رنگها که در میان بدن است سفید و سرخ و سیاه و سبز ...
زرد و ... از این ... رنگ معلوم میگردد که در میان بدن ... نطفه است
از خوردن غذا رسیده ... کیلوس ... میشود ... خون میشود ... از خون
گوشت میشود و از گوشت پی ... و از چربی ... و از استخوان ... و از استخوان مغز و از مغز
... نطفه میشود و ... که باقی ... خون حیض ... بعد از آن یکی در رحم ... نطفه
... میشود و از آتش شهوت و آتش ... با ... در
پی ... بهم میرسد و ... روشن پیدا کردن ... است در
هفت شبانه روز ... نطفه و خون باهم جوش میخورد و علقه شده
لقه میشود و در هفت شبانه روز دیگر باهم ... شده مثل حباب ... و در
... شبانه روز دیگر گوشت پاره نرم میشود و در ... گوشت پاره سخت
میشود و در ماه ... آن گوشت پاره سر پیدا میکند و در ماه ... دست و پا بهم میرساند
در ماه ... انگشت دست و پا و شکم و دیگر اعضا بهم رسانیده بجنبش

وهمه دیوتاها که موکلان وفرشتها باشند وهمه حواس وهمه عناصر وپیدا کننده ایشان
خود ذکر وخود ذاکر وخود مذکور وخود الیس یعنی صاحب همه میشود وخود مثال آکاس تا بت
ومستقیم میکرد دوکسی که بیک لمحه وبیک چشم زدن در حالت مشغولی به نیم تا زمان آخر
نماید ثواب همه قربانیها وثواب همه ذکرها وثواب همه مشغولیها وثواب همه ریاضتها
وثواب همه ترکها وتجریدها وثواب همه علمها وجوگیان باید این مشغولی فرض ست بر سنیاسیان
یعنی فقیرانیکه همه را گذاشته اند درین مشغول باشند اوست ایشان عین سرور هر که این
اتهرب سکها را بخواند وباز در قید نیفتد یعنی نفخت تمام شد اتهرب سکها اتهرب سکها
تمت تمام از اتهربن سکها ۱۱۱۱۱

انکهت که همه از اتهربن بید جیوکی آولکت کهی

بر هم بدیا که علم توحید ست راه شناختن حق آن علم بین انسان است از جهت حقیقت این معنی
گفته میشود این بدن از پنج چیز ترکیب یافته است وهفت در میان پنج چیز باشد ونیز چیزها از
اونیدو به شش رسیدن بسته شده است وهفت رنگ یعنی هفت نطفه در میان است
وسته خلط درست ودو حاجت پیدایش دارد وچهار خوراک مثل این چیزها در بدن
همه جانداران است از پنج چیز که ترکیب اوست این پنج است که خاک و آب آتش باد
وبهوت آکاس یعنی خاک کدام است وآب وآتش وباد وبهوت آکاس کدام است
هرچه در بدن سختی مثل آن خاک است وهرچه روانده وجاری شونده است آن آب است
وهرچه گرمی مثل آن آتش است یعنی حرارت وهرچه حرکت دارد مثل آن باد است
هرچه منفذ خورد وکلان که هست آن بهوت آکاس است وپنج چیزی که در بدن دراز
می باشد خاک بدن را نگاه میدارد وآب خاک را خمیر میکند وآتش بدن را پخته و
روشن میکند وباد بدن را جمع میدارد وبهوت آکاس بدن را جا میدهد پنج
از دمیدن شیشه گر شیشه شکم پیدا میکند یعنی می تواند دم شیشه گر مردم
باد بدن که شیشه را کلان میکند ومنفذی که شیشه گر از آن منفذ دمیده شکم

بتر ۱۱۱

در یعنی بدن در وقت مردن در بیم اما محو میسازد چنانچه مردم دیگر که باین اسم مشغول میشوند
پیران آنها از راه های دیگر بر آمده بود اما دیگر میرسد لازم این اسم بزرگ پیران مشغول خود را نمیگذارد
که براه های دیگر بدن ... دیگر برود ... بدن محو کرده یعنی عالم ذات نور پاک میسازد
نام این اسم بزرگ چهار دانه است یعنی هر چهار بید در این اسم بزرگ نشسته و سه فرشته
بزرگ که مظهر سه صفت بزرگ اند که برهما و بشن و مهیس باشند ... که پیدا کننده
همه است در این اند و دیگر نام هم دارد یعنی دارنده همه و ... نام دارد یعنی نگهدارنده
مشغول خود را از دریای غم وا برده چه مشغول خود را این اسم بزرگ ... که او ... یعنی برهم
... نیز نام این اسم بزرگ است یعنی پرورنده همه و برهما نیز نام دارد یعنی پیدا کننده همه
چه همه نام ها و صورت ها زین پیدا میکنند و ... هم نام این اسم بزرگ است یعنی
روشنی کننده همه ... است و دیگر همین اسم بزرگ دل را روشن تواند و ... هم
نام دارد یعنی مثل برق درخشان در دل مشغول می درخشد و مهادیو هم نام دارد چنانچه مهادیو
بزرگ فرشته هاست این اسم هم بزرگ اسم هاست و در حرف اول این اسم
حالت عالم بیداری است که ناسوت باشد و در حرف دوم این اسم حالت خواب است
که ملکوت باشد و در حرف سیوم حالت خواب با آرام است که ... و جبروت
باشد و در ... چهارم حالت ... است که لاهوت و عالم ذات باشد و آنچه در
هر چهار حرف است در یک یک حرف هم آن چهار است هر که باین اسم بزرگ
مشغولی میکند خود برهما میشود و از همین جهت هر مشغولی که میکنند اول اونکار گفته میکنند
هر که مشغولی همین اسم حواس ظاهر خود را در قید ضبط در آورده بدل ذکر این اسم
بزرگ کند پس ... که بر ایشان ظفر یافته این اسم بزرگ ... که همه
مجمع همه پیران است ... که همه ظفر یافته این اسم
بزرگ ... صاف ... و خود را و این اسم را در ...
محو کند بهان ذات بزرگ میشود که از وظاهر شده است و برهما و بشن و مهیس اند

و آتش اول که همین آتش ظاهر است در دست و بار چهارم که تار از جایم گشت یعنی حرف دویم که اگر باشد
و در اکار تمام عالم فضا و جمیع با جمیع آیات مندرج است و لیکن در وجود دیو تا موکل است اوکار اندوان
اوکار رها و هست که واو مضموم باشد و در نوشتن آدم که واوی نویسند یعنی واو کار للف با ضمه است
وزن او در مرتبت نام دللو و آتش چهارم که آتش عزیز است در دست و بار سیم تار از شیثیم
یعنی حرف سیوم که مکار است و در مکار تمام مرکب ترک که عالمهای هشت است و سیام هید با جمیع
آیات و انهاک مندرج است مهادیو و ادت دیوتا موکل این مکار اند که ان مکار میم است که
میم ساکن است و وزن او حکمت نام دللو و آتش سیوم که نور آفتاب است در دست و بار چهارم که نیم تار
یعنی نصف حرف که غنه میم است و از میم جدا می نمایند غنه را این صوت ی
و نام همین نیم ماترا است و این نیم ماترا بر هم است یعنی عالم و العالم ذات حق است و اتهر بید با
جمیع آیات در و مندرج است و موکل از ذات برهم است که اکار و اوکار و مکار و بر
ولیکن و همیسی که جبر تیات و میکائیل و اسرافیل باشند و هر سه عالم که عالم زمین و عالم فضا
و عالم بهشت است و هر سه آتش در و محو می شوند و وزن او در رات نام دللو یعنی کال فرشتها
و آتش او نور ذات است و ماترا اول او را از ماه رنجی تصور کنند و هر چهار موکل او را اندر ماترا ی
دوم کنند کون به شعر زمایب تصور کنند و لیکن را موکل او را اندر ماترا سیوم سفید تصور
و مها دیو را موکل او را اندر نیم ماترا چهارم را به همه رنگها تصور کنند و موکل او را اندر که همه جا
برابر است بداند باین چهار چهار پرتو که همه چیز در دست تمام می کند و روشن خوانیدن ادم
گذاشته ماترا است یعنی مدتی که در دو یک مد تمام می شود یک ماترا است و مدت
اول را که مکرر است زد یعنی دو مد بخواند دو ماترا است و یک مد دیگر بران بیفزاید سه ماترا
تمام می شود در ضمن این سه مد ماترا چهارم نیز در می آید و مشغول گرانی اسم را باین روش
که مذکور شد ذکر کنند لابد نور اعلی میرسد ان نور اعلی در دل ایشان باد را میبابد متوجه می شود
و از هر جهت ما باین اسم بزرگ بر نور الصفات الذی بر تره ایشان و درس شده بمرتبه اعلاء
این اسم بزرگ بر همه تمام دللو بیر یعنی محو گشته چون این اسم بزرگ یعنی مشغول حو [illegible]

آن رودررا تواضع ماست و آن رودر بقدرت خود شیو است و در آفتاب لنگ ها راسته است آن
رودررا تواضع ماست هر که این اپنکهت اتهرب سر از اتهربن بید را بخواند اگر بید دان
نباشد بید دان شود و اگر شاگرد نیک نکرده باشد صاحب عمل نیک میشود و ثواب قربان
زاگنی یابد آتش او را پاک کند و باد و آفتاب و ماه او را پاک کنند راستی او را پاک کند
همه پاک کننده ها او را پاک کنند و همه فرشته ها او را بشناسند همه بیدها او را بدانند و ثواب
طواف همه معبدها بیابد و ثواب همه قربها بیابد و ثواب همه سندهیا ها و برت ها بیابد و
ثواب خواندن شصت هزار بار خواندن گایتری که نشد توحید است بیابد و ثواب همه و کرها
بیابد و ثواب خواندن ده هزار بار پرنو بیابد و هر که یکبار این اپنکهت اتهرب سر را بخواند ده
پشت بالا و ده پشت پایان خود را پاک کند و هر قدر کسی را که طعام بخوراند تمام آن قطار را
پاک کند یکبار از خواندن این اپنکهت خود پاک شود و لایق عملها که نباشد لایق آن شود و دو بار
که بخواند بجای برهما دیوتا شود سه بار که بخواند مهادیو شود بغیر روشنی روشنیها و نور ازلی نورها
گردد این سخن راست است این سخن راست است و سزاوار تعظیم که سر همه است او این را
گفت او این را گفت تمام شد اپنکهت اتهرب سر از اتهربن بید تمت تمام شد اپنکهت

تمام اتهرب سر از اتهربن بید

اپنکهت اتهرب سکها از اتهربن بید

پیپلاد و انگرا و سنت کمار از اتهربان رکهیشر او پادشاه بزرگی که سزاوار تعظیم بود پرسیدند که اول پیدا کننده همه چیست گفت
و مشغولی چیست و چگونه مشغولی کند و مشغولی کننده کیست و مشغولی که باید کرد اتهربا او را
گفته گفت که از همه اول همین اسم پیدا کننده گفت و مشغولی همین است و همین اسم
مشغولی باید کنند بید و همین اسم مشغولی باید کرد و این اسم چهار پا دارد که چهار بید پا شود این
اسم که چهار حرف دارد و آن دیگر را بزرگ است و چهار پا که دارد پای اول ماترا اول نغمه
حرف اول که الف اکار است و در اکار تمام اشیا عالم ناسوت و رگ بید با جمیع آیات مندرج
است بیها و بسن دیوتا موکل این اکار اند و آن اکار رنگ است که اصلی با فتحه ... و وزن او گایتری نام دارد

همه است و نگاهدارنده همه هست ای عارفان بحبش رود در مشغولی کنید که بید چنین
فرموده است که جز مشغولی باو او را نتوان یافت و باین مشغولی همه فرشتها و آدمیان
وارواح براه او تراین که شمایید و روشنی میان آفتابست و همه عالم برها میسند و درینجا
معرفت و کیان حاصل نموده به برهم میرسند یعنی باو دیدار میرسند مکت و رستگار میشوند
و ذاتیکه لطافت و باریکی او که از سر مو هم باریک تر است و در میان دل همه جانداران است
و برای شناسایی او همه شبد است دست او پناه همه هست انداتت را که یکی
و هم شده اندر خود می بینند ایشان همیشه با آرام و خوشنودند و آرام و خوشی بغیر
ایشان دیگر را نیست و همان ذات یکی نه رود و در جمیع بید اینست غاصی یکی نه و
همه چیز از و برآمده اند و در و در می آیند او صاحب همه جاهاست و در هنده خواهشها
همه است و دیو مستی یعنی روشنی است و سر او از شناس و شناسیست و کنار رشته
همه است هر که باو مشغولی کند نهایت آرام در یابد او میان همه جانهاست میان همه
و باهاست و میان همه بدنهای کثیف و لطیف است و با آنکه غضب و خواهش و بخل
پیدا کرده اوست باید که غضب را و خواهش که تخم همه است گذاشته صبر و تحمل را
بعقل درست در دل خود نگاهدارد و آن زبان مهادیو که روشن روشنیهاست یکی هم
نمودان رود همیشه قایم است و قدیم است و غذا او قوتیکه از غذا حاصل میشود اوست
ریاضت کشیده باو برسید که او شما را از دردها و بندهای اندوه و مرگ خلاص
خواهد کرد و طریق رسیدن بصاحب همه جانداران این است که وقتی که سنیاسی
خاکستر بخود میمالد بداند که همین خاکستر آتش است و همین خاکستر باد و آب و زمین
و بهوت آکاس و همه چیز است و همین خاکستر دل و حواس است و این طریق نهادیو
است بدرفتن ایشی از قید ناوانند خلاص شود و همان رود در آتش و در آب
و در گیاه و دروارها و نباتات درآمده است و همه عالم را بقدرت خود نگاهدارنده است
آن رود را ستایش نماست و آن رود زمین را بقدرت خود نگاهدارنده است

الله

نمی آید و تو بمحض فضل و کرم پرورش ما میکنی تو صاحب همه جمادات و نباتات و حیوانات

لی بادشاه تو یعنی علم از همین جهت ایشان میگویند پرتو را بهگوان یعنی سزاوار تعظیم ازانی
میگویند که مشغول خود را از نادانی خلاص ساخته یگانگی و معرفت اتما میرساند عه

مهیشر یعنی بادشاه بادشاهان ازان میگویند که مشغول خود را به بزرگی عظیم میرساند
و هر بزرگی که خواهد میدهد از همین جهت او را مهیشر میگویند مهادیو یعنی بزرگ فرشتها
ازان میگویند که مشغول خود را از همه خواهش خلاص کرده عین ذات اتما میکند حقیقتهٔ
زنده روح همین بود که مذکور شد همین روح روشنی روشنی هست و درون و بیرون جهات
پر است حیات از آفتاب بهم رسیده است او از همه بیشتر است و درون همه اوست
و هرچه شده است همه اوست هرچه خواهد شد هم اوست و همه ذرات اوست
او نیست و نیهو نراین و آوار و بر ولکت او همه اوست ابیر دم همه او او همه ابیر دم او
همه چشم است او همه روست او همه دست و پاست او همه را بدست و پای خود
بسوی خود میکشد و آسمان و زمین و آنچه مابین آسمان و زمین هست همه را ان لیکا که عین نور است
پیدا کرده است و در همه چیزها یک روح هست که دیده می شود دوم او نیست هرچه
دیده میشود روشنی اوست هر که خود را صاحب همه دانسته صاحب خود را بخود بیند و
بداند که منم همه می بینم و همه من میکنم چنانچه بادشاه مستقل همه کارهای بادشاهت نیز
مدد دیگری از روی قدرت خود میکند اگر محتاج وزرا باشد هیچ کار را باستقلال خود
نمیتوانند که وزراها هرچه میخواهند میکنند هم چنین هر که بر حواس مستقل باشد و بر همه قادر
و غالب باشد و مثل بادشاهی که همه کارها را بگفته وزرا نکند بگفته حواس نکند او صاحب
همه میشود بداند که عین سرور است و کننده همه کارها خود بخود است رسیده روح در
میشود و در همه حواس و همه جا قدرت اوست و حواسی که تا بذات عین سرور
نمیرسند ازان است که با این صفت متوجه به محسوسات ظاهر اند و قتیکه متوجه بذات
بشوند با و میرسند و همان روح در پیدا کننده همه است و پیدا کرده بسوی خود فرو کشنده

رگ بید و جوربید و سام بید و اتهربن بید و جمیع علوم و همه اعمال براهمن بر تو گور تواضع کرده سر فرود
می آرند از بجهت نام این اسم بزرگ بر تو شد یعنی سر فرود آرنده دیگران و شرب بیایه ازان میگویند
که از یکبار گفتن این اسم بزرگ همه اسم‌ها و صفات و عالم‌ها را اندر خود کشیده بهمه
محیط میشود چنانچه از روغن بیه است و بیه محیط روغن است همچنان بر تو محیط گوینده خود است
گوینده عین بر تو از بجهة اورا سرب بیاپی میگویند و اورا اننت یعنی نهایت ازان
میگویند که بمجرد گفتن گوینده خود را در همه جهات نهایت میکند از همین جهت اننت گویند
و تار یعنی بکنار رسانده ازان میگویند که بمجرد گفتن گوینده خود را از دریای غم و اندوه و غفلت هم
و بیماری و پیری و مرگ و تنزل و از خوف بزرگ گذرانیده بکنار میرساند از بجهة اورا تار
میگویند و سوچهم یعنی لطیف ازان میگویند که بمجرد گفتن گوینده خود را چنان لطیف میکنند
که در جمیع بدنها از لطافت در می آید و پرسنده نمیماند از بجهة اورا سوچهم میگویند و سکل
یعنی پاک ازان میگویند که بمجرد گفتن دل گوینده از صفت رج و تم صاف و پاک
میشود همین است کن محض نمیماند یعنی خواهش و تحیر دل بر طرف میشود و نرمی حاصل
میماند از همین جهت اورا سکل میگویند و بدت یعنی برق درخشنده ازان میگویند
که بمجرد گفتن او دل گوینده خود را از تاریکی ظاهر و باطن نگاه داشته روشن میگرداند از
همین جهت اورا بدت میگویند و پربرهم یعنی از همه کار بزرگ ازان میگویند که بمجرد گفتن
جمیع حواس گوینده خود را پاک کرده اورا پربرهم میسازد یعنی از همه کار بزرگ میسازد
از همین جهت اورا پربرهم میگویند و نکانه ازان میگویند که همه چیز را از خود ظاهر میکنند
و همه چیز را در خود محو میکند و رودر یعنی فنا کننده همه ازان میگویند که فنا کننده هم
گناهان بغیر منتهای عارفان و گیانیان است از همین جهت رودر گویند و ربان یعنی صاحب همه
ازان میگویند که بقدرت خود صاحب همه است و حاوی بر همه فرشته‌ها گفتند که ای صاحب همه
غالب با همه ترا چنان بسیار و تواضع میکنیم و پیش تو خم میشویم چنانچه مادگاو نیز بشیر
بچه از نزد خود شیر ملایمت میکند و می لیسد یعنی با همه هیچ لایق تو نداریم از ما هیچ

هیچ دشمنی ما را ضرر نتواند رسانید و از رسیدن لشکرها بر زوال مشغول هم مرگ ما را نمی‌تواند کشت
حیات پاک لطیف شما اید آن اسمی که بر بیماری دور کردن همه عالم تعلیم کرده است
که اسم بزرگ پرنوب است آن هم شما اید و هم ماترای چهارم که در پرنوب است و نهایت لطافت
دارد آن هم شما اید و شما که از هر لطیف لطیف‌تر آید از بس لطافت شما را در نمی‌توان یافت
به پرنو که او نیز از هر لطیف لطیف‌تر است شما را می‌توان یافت و شما که هست مطلق اید
و از اطلاق شما را در نمی‌توان یافت و به پرنو که هست مطلق است در می‌توان یافت
چه مهربان را از مهربان توان یافت و لطیف را از لطیف توان یافت و منبع را از نقطه
توان یافت شما بجلال خود همه را در خود کشیده محو میکنید از همین جهت لقمه خور بزرگ شما
پیش بزرگ است و از بخشش شما را خورنده بزرگ میگویند شما را که صاحب این صفت
اید نمسکار یعنی تواضع تواضع همه دیوتاها فرشتگان در دل شما اید گفته آنکه در میان
دل ایشان می باشد و جای همه فرشتگان در ایشان است در دل بصورت شعله ماترای پرنو
می باشد و نیم ماترای چهارم که اصل همه است و بزرگ بزرگ است آن هم شما اید یعنی
مطلق و مقید شما اید شما که در دل می باشید سر شما بجانب شمال است و پای شما بجانب
جنوب است سر شما که بجانب شمال است همان پرنو سرب بیاپی است یعنی همه
محیط است و همان محیط نهایت است و همان بی‌نهایت تار است یعنی یکبار رساننده
و همان یکبار رساننده سوجهم است یعنی لطیف است و همان لطیف پاک است و
همان پاک بدت است یعنی مثل روشنی برق درخشنده است و همان بدت
پربرهم است یعنی آفریدگار بزرگ است و آن آفریدگار بزرگ یکانه است و همان یکانه
رودر است یعنی فنا کننده است و همان فنا کننده ایشان است یعنی صاحب همه
و آن صاحب بهگوان است یعنی سزاوار تعظیم است و آن سزاوار تعظیم مهیشر است
یعنی پادشاه پادشاهان است و مهادیو است یعنی بزرگ فرشتگان است تمامی براهمن
براهمن اوم را پرنو از آن میگویند که به یکبار گفتن این اسم بزرگ پرنو که اوم باشد

فانی کننده همه است و سزاوار تعظیم است و پیدا کننده است اوم نمسکار اوم نمسکار
یعنی او در تواضع بزرگ بزرگان را که فنا کننده و پیدا کننده همه است اوم نمسکار و همان اوم
که سزاوار تعظیم است و لیکن است یعنی فنا کننده و دیگر هوا زنده است اوم نمسکار اوم
نمسکار همان رودر که سزاوار تعظیم است و هوا و دوست و یعنی فنا کننده و بزرگ نفس کیفیات
اوم نمسکار اوم نمسکار همان رودر که سزاوار تعظیم است و یار تبر عین اوست یعنی
صفات او عین ذات اوست همان رودر که زر بکیه بخشنده است همان
رودر که تیا یک یعنی دور کننده موانع و خللهاست همان رودر که اندر یعنی
پادشاه فرشتهاست همان رودر که همه آتشهاست همان رودر که باد است
و اکاس و آب و زمین و هفت طبقه بهشت و آفتاب و ماه و ستارها و هشت کره
کلان و هشت کره خورد است و برون است و زمانه است و جم که ملک الموت و کرنده
حساب نیک و بد اوست و مرگ است و حیات است و ماضی و حال و استقبال است
و همه سا مهاست و کثیف است و لطیف است و همه است و سفید است و سیاه
است و همه رنگ است اوم نمسکار اوم نمسکار تمام براهمن براهمن فرشتها گفتند
که لیه رودر زمین پای شماست و عالم فضا کمر شماست و بهشت سر شماست و تمام
صورت عالم صورت شماست برهم شما اید غیر از دیگر شما اید و شما یک اید بسبب
عشق ازلی که با اوست او دیا دو مینما ئید و به سبب سه صفت که ایجاد و ابقا
و افنا باشد سه مینمائید و بر طرف کننده عملهای بد شما اید و دهنده توفیق عملهای نیک
شما اید و تسلی و آرام بخشنده شما اید و قاسم عملهای قربانی شما اید و عالم و انچه درون
عالم است شما اید و دهنده و بادهنده شما اید و کشنده و بنا کننده شما اید و بزرگ و
خورد شما اید و مکان و جای همه شما اید و آب حیات شما اید که من او را خورده
بیزوال شده ام و راه نماینده نور اشیا شما اید و مثل نوری که از رسیدن آن نور هیچ ظلمتی
منظور نمی آید کسی که نور اشیا را بیابد دشمن بزرگ نادانی و مرگ است با وجه می تواند کرد

شانزدهم

اینکه گفته است اتهرب سر از اتهرن بید

بهوست جوک است

سر اتهرن بید فرشته‌ها به بهشت پیش رُدر یعنی فنا کننده همه موجودات رفته و تواضع بجا آورده

پرسیدند که شما کیستید رُدر گفت اگر آدمی غیر من بود بگویم که من کیستم من چه بگویم که من کیستم

همه بودم و همیشه هستم و همیشه خواهم بود و چیزی نیست که من بگویم من اینم و او دانم من باطن

ها ایم در همه جهات منم هرچه هست منم هرچه نیست منم برهمان منم و برهم منم

ب و سبب منم هرچه در مشرق است منم و هرچه در مغرب است منم و هرچه در جنوب است

هرچه در شمال است منم و هرچه در تحت است منم و هرچه در فوق است منم و هرچه در

ها یعنی این سمت هاست منم مرد و غیر مرد و زن منم و زن گاتیری و غیره منم و برسته

که آتش ظاهری و آتش آفتاب و آتش عزیز بدن منم حق منم رگا و جمیع جاندارال

ر همه قدیم منم پادشاه پادشاهان منم و به همه صفات بزرگ منم آب منم و آتش

ب بید و جج بید و سام بید و اتهربن بید منم مطلق منم مقید منم پوشیده منم پنهان

به صحراها منم و جنگلها منم از همه که مقدم همه معبدها منم همه پاکها منم پیش منم میان منم پس

رون منم نور منم برای همین یک منم هرکه مرا دانست همه فرشته‌ها و همه کتابها و همه احکام

را دانست هرکه حقیقت بید را دانست حقیقت ماده گاو را دانست یعنی بید

که ماده گاو فرموده است و چهار بید چهار پستان ماده گاو است هرکه حقیقت بید را

ت حقیقت براهمن با اعمال را دانست و از دانستن حقیقت براهمن حقیقت

ی و چیزهایی که در قربان مقرر است دانست و هرکه حقیقت اینها را دانست

ت عمر را دانست و هرکه حقیقت عمر را دانست حقیقت راستی را دانست

عمل را دانست و از دانستن عمل تمامی همه را سیر و آسوده میکنم رُدر یعنی

کننده همه این سخنها را الوهیتها گفته در نور خود پنهان شد فرشته‌ها آن نور

ی نور را در خاطر داشته و بر رو دست خودها را داشته و راست کرده چنانچه

رمی دارند حمد و ثنا را بجا آورده معانی نور را در دل داشته که معانی رودر را

بگویم آن راج کمار این جواب را شنیده هیچ نگفته برخاسته سوار شده رفت لیکن بیلاو من از تو می پرسم
که آن پرش کجاست بیلاو باز گفت ای نیکوخو آن در میان همین تن است آن پرش که شانزده
کلا در او پیدا میشود آن پرش در خاطر آورد که در میان [illegible] این شانزده کلا به در بدن
کدام کلا در می آید و بیرون کدام کلا بر می آید پس این پرش پران را پیدا کرد که مراد از پران ز
انجا هر جا گر به است و از پران اعتقاد پیدا کرد و از اعتقاد بهوت اکاس پیدا کرد و از بهوت
اکاس باد پیدا کرد و از باد آتش پیدا کرد و از آتش آب و از آب خاک و از خاک همه حواس
پیدا کرد و از حواس دل پیدا کرد و از دل غذا پیدا کرد و از غذا نطفه پیدا کرد و از نطفه ریاضت
پیدا کرد و از ریاضت کتاب پیدا کرد و از عمل نام و صورت پیدا کرد چنانچه همه دریاها از بحر
محیط بر می آیند و نام و صورت میگیرند و باز نام و صورت را گذاشته به بحر محیط پیوسته بحر
محیط میگویانند همچنین از جیوآتما که بیننده همه است این شانزده کلا از او پیدا میشوند و در او
می مانند و در او فرو میروند وقتی که فرو میروند نام و صورت انها در جیوآتما فرو رفته آن را آن
جیوآتما پرش میگویانند چه همه در او پیدا میشود چون آن شانزده کلا فرو رفت جیوآتما تنها
میشود آن زمان نیز زوال می شود جبار گرفتار شانزده کلا خلاص شد مراد از این شانزده
کلا پنج حس ظاهر و پنج حس باطن و پنج عنصر و یکی دل است که مجموع شانزده حصه میشود
تا این شانزده چیز در دل نیست بر پایه حکمت یعنی رستگاری از زیدن نمی یابد مگر یگان
و توحید که با وجود همین بدن جیون مکت می گویند این شرتی بر اینمعنی دلالت میکند که چنانچه
همه چوبهای پایه ارابه بناف پایه مربوط است همچنین این شانزده کلا به پرش مضبوط و
مربوط است که آن آتماست و این پرش را اگر در یافتید رست اگر بدانید سلطان رنج
مرگ نخواهد بود این سخن را بیلاو به پسران خود گفت که من هم زیرک را همین قدر میدانم و از این
زیاده شناخت نیست همه پسران از شنیدن این سخن بیلاو را تواضع کردند و گفتند که تو
بزرگ ماستی و بجای پدر مایی که از این دریا ادبار که جهل است گذرانیده بکنار رسانیدی کمال
بزرگی است [illegible] تمام برهمن و تمام او حکمت بر پرش انداختند کلام شد

نصیب میکند و آن شخص در میان آدمیان بزرگی می یابد و اگر بدو ماه ترا این اسم بزرگ مشغولی کند
او را به برکت این مشغولی چه پیدا از باطن آسمان و زمین که در رسیده بعالم ماه رسانده و در آن عالم
بزرگی بخشیده بعالم دیگر میرساند و اگر این اسم بزرگ را به سه ماه ترا مشغولی کند او را بسیار مید
جه برکت این اسم بعالم آفتاب نور رسید رسانده از آنجا دولت و بزرگی بخشیده بعالم دیگر میرساند
و اگر با سه و نیم ماه ترا کامل این اسم مشغول شود به برکت این اسم بزرگ مشغول این اسم بزرگ
شود و بزرگ رسیده و چنانچه مار پوست را انداخته از پوست جدا میشود همچنین مشغول باین اسم
بزرگ از گناهان برآمده اظهر بن پیدا و را انعام بر بها میرساند و از آنجا بهیچ جا نهار سیده جای جا نها
را که در همه بدنها برگشت می بیند یعنی ذات مطلق میشود و این منترها سید بر بن دلالت میکنند
که مشغول باین اسم را باید سه ماه ترا که از هم جدا اند و با هم متصل اند مشغولی کرده است مرگ
بان مشغول تصرف نمیتواند کرد مشغولی این اسم بزرگ سه قسم است یکی بلند گفتن بزبان
که دیگران بشنوند و این مرتبه ادنا از ذکر است دوم آهسته گفتن که خود بشنود و این مرتبه اوسط از ذکر است
سیوم نیز آنکه بزبان بگوید و زبان حرکت نکند بدل بگوید این مرتبه اعلا ذکر است هر که داننده این
شغل است و این مشغولی را نهایت بورزد و چند روزی کرده نگاه ندارد آن مشغول به برکت
این شغل عالی استقیم کرده ور که بیند بعالم دنیا او را بزرگی دهد و چه پیدا او را در عالم ماه
بزرگی دهد و سه م پیدا او را در عالم آفتاب بزرگی دهد اینچنین گفته اند گیانیان و عارفان
گفته اند هر که با سه و نیم ماه ترای کامل باین اسم بزرگ مشغولی کند آن مشغول عالم برن
که برهمه را یافته گیانی و عارف شده بدان جا برسد که پیری ندارد و مرگ و زوال و خوف
ندارد و همون است بیرنهون است ابر یعنی همون است مطلق و همون است مقیم تمام شد ادام
برهمن   بعد از آن سوکمهار کیسر از ملاو رسید که ای سزاوار تعظیم بسر راجه کوسل   برهم شوکمهار
برن باهمه آمده از من سوال کرد که ای بهردواج پرسی که رشی زده کلام درست توان پرسی
را می خشناسے من جواب دادم که من آن پرسی را نمیدانم اگر آن پرسی را می دانستم چرا
نمیگفتم بزرگان گفته اند هر که دروغ میگوید از بیخ خشک میشود از این جهت من تو چون دروغ

خواب نمی بیند چه دل آن رگ را که راه خواهش است در آن وقت می بیند و چون راه خواهش مشغول شد

خواب نمی بیند و چون اتحاد در تن در آن وقت یعنی اتما کرانند سر و رب است میشود ای نکو خو چنانچه جمع پرندها

بر بالای درختی را همیشه جای بودن آنهاست آمده آرام میکنند همچنین اینهمه در دیرم اتما یعنی جان آن رگ

که جای جانهاست در آمده آرام میکنند زمین بسیط و مرکب و آب بسیط و مرکب و آتش بسیط

و مرکب و باد بسیط و مرکب و اکاس بسیط و مرکب که بهوت اکاس در آن اکاس ...

و بینائی و آنچه دیده میشود و شنوائی و آنچه شنیده میشود و بویائی و آنچه بوئیده میشود و ذائقه و آنچه

چشیده میشود ... و آنچه لمس نموده میشود و گویائی و آنچه گفته میشود و دست و آنچه کرده میشود

و پا و جائی که بآن پا رفته میشود و قوت خلاقه و فضله و آلت جماع و لذات آن و عمل

و خواهش مل و عقل و صفت عقل و اهنکار و صفت اهنکار که من و من گویند ... و چت

و صفت چت یعنی خاطر و خطره و روشنی و روشنائی و قوت و کار قوت اینهمه در وقت

سوپت در اتما بزرگ آرام میکنند فلان اتما بزرگ ... اینهمه است و این اتما بزرگ

بیننده است و مس کننده است و شنونده است و شنونده و بوینده و چشنده و گوینده کار را

مل و عقل است و کردار است یعنی کننده همه است و یعنی علم است و ... یعنی در همه

پر است این اتما را ... و ... و پاک و لطیف و منزه است و چنین بداند

او همه فلان است و همه است موافق ... است که آن اتما که یعنی علم است ... جمیع

حواس و دیگر آنها و عناصر در آن ذات محو میشوند ای نکو خو هر که آن ذات را بداند او داننده

... همه نکو یعنی همه میشود تمام ... برا همن بعد از آن ستکام ... از پیلاد پرسید که

... سزاوار تعظیم در میان همه آدمیان کیست که تا دم مرگ مشغول ... او گم است کند کدام عالم از این مشغولی

می یابد پیلاد گفت ای ستکام ... یعنی مطلق و مقید هر دو اسم است داننده این دو اسم

و راه رونده باین اسم مشغول ... اسم از این جهت که مطلق ... یا مقید یک را می یابد ای ...

ست و هم ... یعنی ... حرف ... اسم بزرگ مشغولی کند ...

به برکت این مشغولی ... عالم ترک لذات و ریاضت و اعتقاد و راه ...

نهیب میکند

شنتر سده هسم گواهی میدهد و آن اینست که هر که این پنج صفت پران را بداند که ظهور پران و در آمدن
پران ببین و ماندن پران در بدن و در همه حواس تصرف کردن پران و سایه اتما بودن پران
همه را بداند و نیز زوال نمیشود تمام شد برهمن. برهمن بعد از آن سوریه ... رکهیسر از پیپلاد پرسید بهگوان ...
که ای سزاوار تعظیم در تن شخص کدام خواب میکنند و کدام بیدار اند و کدام بزرگ است و که خواب
می بیند و خوشی یا کرامی ... همه کدام است پیپلاد گفت ای سوریه ... و هر که آفتاب غروب
میکند جمیع شعاع ها را در قرص او فرو میروند و باز وقتی که طلوع میکند جمیع شعاع که در قرص او در آمده بود
...آمده پهن می گردد همچنین جمیع حواس در دل که بزرگ حواس است جمع شده در می آیند در آن وقت
این شخص هیچ نمی شنود و هیچ نمی بیند و هیچ نمی بوید و هیچ لذت از ذائقه نمیگیرد و هیچ لمس نمیکند و
...نمیگوید و ... نمیگیرد و هیچ لذت جماع ... نمیکنند آن شخص را ... میگویند
یعنی خود را یافته است و درین شهر خدا که تن است همین پنج پران که پنج باد اند و نور ... اند
...داری باشند اپان یک آتش است بیان آتش دویم است و پران درین آتش ها آتش بزرگ
است و سمان آتشی است که هر چه درین می اندازند آن را می سوزد یعنی هضم کننده غذا است
...و در آمد نفس قربانی است که در آتش می اندازند و قربان کننده دل است و نتیجه قربان
... آتش اودان است چه اودان بار نتیجه را به دل میرساند و آن نتیجه اینست که هر روز در وقت
... خواب با آرام است دل را به برهم میرساند و برهم که در دل است که جلوه اتما باشد
...وقت خواب بیننده بزرگی خود است و هر چه میخواهد پیدا میکند هر چه در بیداری دیده
... می بیند و هر چه در بیداری شنیده است در خواب می شنود و هر چه در شهر و هر جا دیده است
... کرده است از اکثر می بیند دیده و نادیده و شنیده و ناشنیده و دانسته و نادانسته
...ست و درون همه خود شده همه را می بیند چون اتما همه کار میکند خالق همه کار است
...هم که به یقین از اتما جدا است در خواب همه کارها میکند و عادت ...
...میگذارد و در حالت خواب وقتی که بهک رگی که پیری تت نام دارد و از ...
...و دل در رود در می آید و راه ریختن ... میکنند آن زمان جلوه اتما هم

نسمانی باد شده میانند و غذا را هضم کرده همه بدن برابر میرساند او را بهنی است نام او
سمانی چون آن غذا هضم شده باعضا میرسد بهفت جا را قوت می بخشد در روشنی
میان زرد و هر دو چشم و هر دو گوش و هر دو سوراخ بینی و دهن و بدن لطیف شده در میان قلب
نیلوفری که یکصد و یک رگ با آن قلب پیوسته است و هر یک رگ از آن یکصد و یک رگ صد صد
رگ دیگر پیوسته است و هر یک رگ از آن رگها با رگهای دیگر پیوسته است که عدد مجموع این رگها
بیان به هفتاد و دو هزار رگ است یکصد و دوازده صد و یک رگ که بقلب پیوسته است یک رگ کلان که از حلق گذشته
گرا تا بام الدماغ رسیده است بران اودان باد شده از ان راه تا بام الدماغ رسیده وقت مرگ
از این راه بدر میرود و اگر عمل نیک کرده است برای نتیجه عمل نیک بعالمهای نیک میرود و اگر
عبادت کرده است برای نتیجه عبادت بانجا رسیده بران از راه های دیگر بدر میرود بعالمها موافق
عمل بد میرود و اگر عملهای نیک و بد آن شخص برابر باشند باز خواهش او در راه للاد می آید
تا عملهای نیک که از او للاد و بظهور رسد از ان رستگاری یابد لیکن انجنین شخص در
قید همین عالم میماند همین عالم عالم او میشود بیان بیرون که افتاب است بران درون را که
در چشم است مدد کرده طلوع میکند چه موکل بینائی آفتاب است و اپان بیرون که موکل
زمین است اپان درون را که در موضع مخصوص است مدد کرده بجا انگاه میدارد و موکل
اکاس که سمان بیرون است سمان اندرون را که غذا را بعد از تحلیلات به تمام بدن
میرساند مدد کرده بجا نگاه میدارد و موکل باد که بیان بیرون است بیان اندرون را مدد
میکند و موکل آتش که اودان بیرون است اودان اندرون را مدد میکند از همین جهت
است که وقت مردن اودان باد که بیرون میرود حرارت غریزی بدن کم می شود وقت
مردن قوت های جمع حواس مکانهای خود را گذاشته در دل جمع میشود و با دل یکی شده تصورات
خواهش دل خواه نیک است و خواه بد در عالمها که موافق آن خواهش است بدل
یکرو دهان بران برای گرفتن نتیجه اعمال نیک و بد او دل بعلم عالمها نتایج میرساند
هر کسی بیان را راحتی که مذکور شد بفهمد او را هر گز نشو و نمو و خودبینی زوال نشود لذا
مفتوح

برای تو غذا پیشکش می آرند ای [پران] همراه رونده همه جسمها توی و روان کننده همه اینها توی و غذا
رساننده جمیع موکلان و غذا رساننده بعالم ارواح و خوراک همه توی و نگاهدارنده همه
حواس در بدنها و در تمام بدن توی اندر یعنی پادشاه توی و در وقت غضب رودر یعنی
فانی کننده همه تویی و بشن شده پرورنده همه توی در فضا وجود تو آفتاب شده حرکت
میکنی و روشنی روشنیها توی پادشاه پادشاهان توی وقتی که تو باران شده می باری همه جانداران
زنده میمانند و خوشحال شده میدانند که غذای ما بسیار خواهد شد توی پدر و مادر توی جمیع
اشیاء توی آتش بزرگ یعنی حرارت غریزی کل عالم توی خورنده همه توی پادشاه بر حق
توی همه غذای ما غذا از تست پدر و مادر ما توی قوت تو در گویایی و شنوایی و بینایی و دل است
قوت تو که در اینهاست همیشه در اینها نگاهدار و از اینها بیرون مرو همه چیز در دست قدرت
پران است و هر چه در بهشت است همه در دست قدرت پران است ای پران یعنی چنانچه مادر
مهربان فرزند را نگاه میدارد تو مایان را نگاهدار و دولت دانایی بما ده این پرشن را که اینهمه تعریف
گروه دانایان و بزرگان میکنند پران را تمام کار یعنی تو ارضع براهمن بعد از ان کوسل
رکهیسر از پپلاد پرسید که ای سزاوار تعظیم پران که اینقدر تعریف او گذشت از کجا پیدا شده
و در بدن چطور در می آید و منقسم شده در بدن چطور می باشد و بچه طریق بر می آید و بیرون
چطور است و در اندرون چطور است یعنی در فرشتها و عناصر وغیره چطور است و در بدن
چطور است و در بدن با حواس چه نسبت دارد پپلاد گفت سخن بس بزرگ پرسیدی این
سخن هر کسی گفتنی نیست چون ترا دانستم که طالب برهمی تو میگویم این پران از آتما ظاهر میشود
چنانچه سایه شخص از شخص ظاهر میشود این پران در آتما همین شده مانده است چنانچه سایه
در شخص همین شده مانده بخواهش دل در بدن در می آید چنانچه پادشاه صاحب صوبه را
حکم میکند که حاکم این شهر تو باش همچنین اصل پران همه حواس را جابجا حکم میکند که
در هر جا کار خود میکرده باشند اپان باد شده در هر دو محل مخصوص که راه بول و
غایط است می باشد در چشم و گوش و دهن و بینی پران خود می باشد و در میان معده

که اگر در این پنج جا دروغ هم بگوید گویا راست گفته است یکی بلای سوگندانی که اگر دروغ نه بگوید که
کسی کشته شود جایز است دویم برای خلاص کردن کسی از کشتن که او ناحق کشته شده باشد
اگر دروغ نه بگوید جایز است سیوم در جائی که مال کسی ناحق بغارت میرفته باشد برای نگاهداشتن
مال او اگر بگوید که این مال من است اینچنین دروغ گفتن جایز است چهارم در وقت صحبت
داشتن با زن خود اگر چیزی دروغ برای خوشی خاطر او بگوید جایز است پنجم اگر برای تعریف
یا خلاص براهمن یا گاو دروغ بگوید جایز است و کسی که همه راستی بیند او را دروغ
باز و منافی نیست و خودستا و بدی دیگری نباشد و او را ان برهم لوک پاک و منزه که
مقام رستگاریست میرسد و برای او این سخنها بهر عالم بلکه دروغ است باز نمی آید
[illegible] براهمن تمام شد براهمن بعد ازان بهارگو رکهیسر از پپلاد پرسید که ای سرور اعظم چند
دیوتا اند که بدن را نگاه میدارند و کدام دیوتا بدن را روشن میکنند و در میان این دیوتاها کدام بزرگ
است پپلاد گفت آکاس و باد و آتش و آب و خاک و گویائی و دل و بینائی و بویائی و شنوائی
اینها در بدن خودستائی کرده با یکدیگر مناقشه کردند و هر یک گفتند که نگاهدارنده و روشن کننده
بدن ما ایم پران بزرگ با اینها گفت که شما این بحث بیجا میکنید که همین پنج عنصر و پنج حواس
سبب نگاهدارنده و روشن کننده بدنیم اینها اعتقاد بر گفته پران نکردند پران اعتراض شده
میخواست که از ته بر و دارد روانه شدن پران همه بی اختیار روانه شدند و قتی که پران
ماند اینها هم ماندند چنانچه پادشاه بمکانی غسل که هرگاه روانه شود همه کسان بی اختیار روانه
شوند اگر او بماند همه بی اختیار بمانند همچنین از ماندن پران اینها و غیره کار خود باز ماندند شروع
مدح و تعریف پران کردند که آتش نامیده پران است و آفتاب [illegible] و زرکی [illegible] زمین
و نباتات و غذا و هر چه هست پران است و هر چه نیست پران است روشن کننده همه
پران است و [illegible] پران است چنانچه همه چوبها پایه ارابه [illegible] بنا یاد مضبوط اند
حواس به پران اند رگ بید و ججر بید و سام بید و قربانیها و فرشته او پادشاهان و برهمنان
همه پران است ای پران بجا بیت تو [illegible] صورت [illegible] هم توئی گویائی و شنوائی و بینائی همه

[illegible] است [illegible] پران [illegible] فرشتها

و با عتقاد درست از راه معرفت طالب آنهاست و با آنها مشغول است و عیش آنها شده است
بلاشبهه ماهی که آفتاب در جهت شمال است با آفتاب می رسد این آفتاب که عیش آنهاست
خانه همه جانهاست این آفتاب لا زوال است این نحو قسمت و مکان بزرگ است
باور رسیده بعلم نتایج بد بار نمی آید و مادر آنان باور نمی رسند و موافق این دفتر سید است که ماهی
آفتاب بصورت شمال است و تیغ یا دارد اگر چه آنان فصلهاست که هر فصلی دو ماه است
اما چون چهار ماه سرما را یک فصل قرار داده اند از پنج بخش و دوازده حصه دارد
که چهار ماه بخش در شش ماه سیر جنوبی آب میریزد و بعض در ۳ ماه سبب نزول
باران میشود و در ۳ ماه شبنم میباشد و در شش ماه سیر شمالی آفتاب از جنس
میکوند یعنی میدانند همه پس هر که در شش ماه میمیرد دانند همه میشود و این تمام
سیر شش ماه آفتاب بجنوب یک شب فرشته هاست و سیر شمالی آفتاب یک
روز فرشتهاست و ماه هم بر جایست چه از وی شب و روز عالم ارواح ظاهر میشود
یعنی روز از دیاد نور ماه شب عالم ارواح است چه در ایام ازدیاد نور ماه روز عالم ارواح
دارد چه پانزده روز نقصان نور ماه روز عالم ارواح است از همین جهت در پانزده روزی
که نور ماه نقصان است در روز عالم ارواح در او مقرر شده است که خیراتی که برای ارواح
گذشتگان میکنند در آن ایام میکرده باشند و همین شب و روز هم بر جایست روز
که خورنده است پران است و شب که غذاست هر که در روز بزن خود صحبت دارد
پران خود را ضایع میکند و هر که شب با زن خود صحبت کند گویا با زن صحبت
نداشته است و هیچ جز او کم شده و صحبت شب بسیار فایده دارد و همین غذا هم
بر جایست چه نطفه از وی پیدا می شود و از نطفه همه اطفال پیدا می شود و کسی
که چون شب با زن صحبت میدارد و در روز صحبت نمیدارد نطفه خود را ضایع نمی کند
چه از صحبتی که شب داشته می شود آن نطفه پسر و دختر پیدا می شود و کسی که شب
با زن خود صحبت میدارد و هم ماه که عالم خوبی است میرسد و کسی بعد از چهارم روز

اہل آن جہت را بزور خود فرو میکشد یعنی در مشرق که بر می آید جمیع جانداران
ان سمت را از راه شعاع خود در خود فرو میکشد و چون بجنوب می آید جمیع جانداران
ان سمت را از راه شعاع خود در خود فرو میکشد و چون بمغرب می آید جمیع جانداران
انسمت را از راه شعاع خود در خود فرو میکشد و چون بشمال می آید و به تحت الثری
میرود بسمت الراس می آید و بعد کولنه که میان چهار جهت است میرود و هر جا که
او میرسد جمیع جانداران انجا را از راه شعاع خود در خود فرو میکشد پس همه غذای
او شدند و از همین جهت او را بیسوانر که عبارت از حرارت غریزی و خورنده همه
است و تیشروپ که همه عالم صورت از و گرفته است میگویند و پران هم او
و آتش هم اوست و آتش شده بالا می آید و آتش شده بپایان میرود یعنی در بالا و پائین
نور اوست و موافق در منتر بید است که آفتاب تیشروپ است یعنی صورت همه
اوست و هرن که همه هم اوست یعنی شعاع خود همه را بجانب خود میکشد و او
حیات همه بلا العین داننده و فهمنده همه اوست پرایق یعنی مکان بزرگ است و او
و یک جوت یعنی مثال او نور دیگر نیست و اوست تابنده و اوست سهس کرن
یعنی هزار شعاع و اوست سدها یعنی صورت گوناگون و او که طلوع میکند جان
همه جانداران است و اوست تمام مال جی از دست او روز و شب و اوست [illegible]
یعنی سال و ماه و روز و تاریخ همه از و پیدا شده و می شود و او را دو راه است یعنی
شش ماه در سمت شمال است و شش ماه در سمت جنوب است هر که بعمل ریاضت
و خیرات مشغول است او بعد از مردن براه شش ماه جنوب بماه میرسد و
ملکت ورشتکار میشود و بماه رسیده وقتی که نتیجه عمل نیک تمام می شود بر گشته بعالم
نتیجه بد که دوزخ است میرود حکیمه یعنی هر که خواهش اولاد و دنیا و دولت دارد و
اعمال نیک و خیرات میکند از نتیجه ماه الخور را که همه می گویند که نتایج اعمال خود
را از راه ماه می یابند و هر که ریاضت و ترک همه لذات میکند و از غم نتیجه بالا

گفته شده است بجای آرند و معنی بید را میدانند و طالب خدا اند بانها بگفت و باید بهانهد
بدیگری نباید گفت اگر این کتاب کرد خواند علم توحید را بان روشن گفت و اموخت
و گفت هر که به بید اعتقاد ندارد این علم را با و نباید گفت گناهان را اینکار گناهان را نشکار
مصدران را از اینها مصدران را از انواع ماهر که اپنکهت مذکور از اتهربن بید نخست تمام شد

اپنکهت پرشن از اتهربن بید
شش شاگرد و تحقیق مسائل شش گانه

یعنی درین اپنکهت سوالهای بسیار است سوکیشا و الله که بهر دو است که بنور سلیمی کوشاک را وله
بید کرشت بیسار گکیهی زنیکه در کتیسر کنجا بر هم را بزرگ دانسته قصد این کردند که با و عبد
و بیله در و باشند برای یافتن بر هم بیرون کرده پیش پیلاد رکیسر که بسیار خورده
می گذرانید بطریقی که روشن رفتن پیش دستار و ازدست است زعشکه این بزرگ
است رصاحب معرفت و همه ملل هر چه ما ازین خواهیم پرسید این بما خواهد گفت
ان رکیسر بزرگ بانها گفت که اگر شما سلوک و ریاضت بکنید و ترک جمع
دولت بکنید و باعتقاد پیش من یک سال باشید آنچه خواهید بپرسید هر چه میدانم
جواب همه را بشما خواهم گفت چون یک سال بروش که وعده بود تمام شد کیتیه
نام رکیسر از همه پیش شد این سوال کرد که لایق سزاوار تعظیم این عالم از کی پیدا
شده است پیلاد گفت برجاپت که پیدا کننده همه است خواست که پیدایش
بکند بعد از ان ریاضت کشیده یعنی بیل مشغول شده فکر کرده دو چیز پیدا کرد
یکی سوم که ماه است و ایجابیات در دست و دویم پران که افتاب است و ملکش دارد
این هر دو پیدا کرده دانست که ازین دو همه پیدایش خواهد شد این پیدایش را
به رحواهد کرد و در ضمن پیدایش پران افتاب و خورنده پیدا است و در ضمن
ماه ایجابیات و غذا که همه خورد کلان پیدا است پس خورنده همه افتاب است و
خوراک ماه از جهت انست که افتاب بهر ستی که ما یافته ایم غذا از حیات

در نهانخانه است و از روشنی او همه عالم دیده می‌شود و همه عالمها از روشنی آن پاک پاک می‌نماید و چنین
هر که با آن اشتها بخواهش و آرزو مشغولی کند از روشنی بدن بر می‌خیزد و هر که بی خواهش و آرزو مشغولی
کند با خواهش و آرزو می‌رسد و هر که بی خواهش و بی غرض مشغولی کرده است همه خواهشهای او در
محو می‌شود چه خواهش او تماماً اوست و از خواهش نمانده و آن اشتها بغیر از علم توحید به بسیار از آن
صحبت نمی‌توان و بغیر از دانای توحید از دانای دیگر نتوان یافت بغیر از شنیدن توحید به شنیدن چیزهای دیگر
او را نتوان یافت هر که او را می‌خواهد تن خود را با او می‌نماید هر که را قوت توحید و معرفت نیست و
دل خود را به چیزهای دیگر بسته است و طریق سلوک و مشغولی نورزیده است او طریق اشتها را در نمی‌
یابد هر که را قوت توحید و معرفت است او در نهانخانه که آن خانهٔ خود خداست در می‌آید
عین او می‌شود همه کیانیان و عارفان او را یافته از توحید و کیان سیر و آسوده می‌شوند و سید شدند
و می‌فهمند که ما را هیچ کردنی نمانده که بکنیم و از همین جهت بی‌تعلق شده‌اند از الم دور شدند و آن عارفان
آن ذات را که در همه است در همه یافته عین همه می‌شوند و از اینجهت‌ها و آیات توحید
تحقیق نموده‌اند و مشخص کرده‌اند که اشتها حق است و در فنی عزلت با طاووس و نیکو فقرا
و سنیاسی و ترک و تجرید اختیار کرده خود را به ریاضت پاک نموده‌اند و مشغولی می‌ورزند
بتوقعی که اینها از عالم با نوام برها می‌روند یا برهما در آن عالم به هر گاه برهما مکت و رستگار می‌شود
اینها هم مکت و رستگار می‌شوند و کیانی و موحد فهمی که تن را می‌گذارد و جمیع حواس و قوای
او مو کلان خود رسیده محو می‌شود و او را نتیجه عمل نیک و بد نیست که در بهشت و یا دوزخ
در آید چه او اشتها را او با تمام بزرگ و بی‌نقصان یکی می‌شود و چنانچه دریا حباب را طی کرده
و نام و صورت خود را گذاشته با بحر محیط یکی می‌شود همچنین کیانیان و موحدان نام و صورت
خود را گذاشته به بزرگ بزرگان می‌رسند و آن بزرگ بزرگان به روشنی خود روشن است و
محیط است و همه جا است هر که آن برهم را بفهمد برهم می‌شود یعنی هر که خدا را بفهمد خدا می‌بود
و در اولاد او هیچ کس بی‌کیانی و عرفان نمی‌شود و او از دریای غم و دریای آن‌ها و آرزو و دریای
اعمال گذشته و گرههای دل او کشوده بی‌زوال می‌شود این سخن را اتهرب بید که علمای که در بید

که سخن زیاده میگوید چه آواز بر همه میگوید و همه در بر هم است و بر هم از همه بزرگتر است و آن خود شناسی
و گیاه چه طور است همیشه خود با خود در عیش است و خود با خود در بازی و لذت است و خود خود را
دوست میدارد و اگر چنانی و مشغول احیاناً اگر بکنند در میان کمانهای و گلهای بزرگ بزرگتر است
و راه یافتن آن آسمانهای بزرگ است و مشغول و موقت است یاد و ترک کردن [بکردن] لذت ظاهر است
همیشه در بهشت برین خوان آسمانی که نور پاک است آنهایی که از همه عیبها و نقصانها پاک شده‌اند
آن عارفان می‌بینند که راست الله او ظاهر است یا باطن که راست ظاهر و باطن نمی‌باید و از راه که
با و میرسند آن راه هم راست است آن عارفانی را که هیچ خواهش نیامده و از این راه راه تا
بجای میرسند که اینجا خانه راستی است و در اینجا راست پرست است آن بزرگ است و بر دریای
خود روشنی است و صورت او با دیده در نمی‌آید با آنکه از هر لطیف لطیف‌تر است و لطیف
بنظر در نمی‌آید او بنظر در می‌آید و از دوری دورتر است و از هر نزدیکی نزدیک‌تر است با عارفان
راز دور دورتر است و عارفان را از نزدیک نزدیکتر است او را در حجره دل خود می‌بینند او را
بچشم نتوان دید او را از زبان توصیف نتوان کرد و او را بهیچ حسی نتوان یافت و او را از ریاضت
و اعمال نتوان یافت او را از کسانی خالص و موقت صرف میتوان یافت و دل پاک میگذار
موقت و توحید و روشنی و صاف و شعله اند بان دل فقیر که اینها تصور آن ذات که قسمت
پذیر نیست و از هر گاه که منزه است بکنند آنها می‌بینند و آن آسمان لطیف است و بغیر از دل پاک
نتوان دانست و در آن دل پاک که بیرون لطیف است تخم پاک که بیان دانایان و بیان رسانان
و او دل بسر و جمیع حواسی می‌باشند و آنهمه فرشته اند دل کشنده شده است وقتی که
اندل پاک بخود تمامی نور و صاف خود را ظاهر میکند و خاصیت اینچنین دل پاک است
که خواهش هر عالم و آرزوی هر چیز که بکند با و میرسد پس هرگاه او خواهش تماشا بکند چرا
با تماشا رسد که همه خواهشها در تماشاست هر که حالت دنیا و حالت عقبی بجا ابدالی ک
طور عارف و گیاهی را پرستش بکند کی که این دل پاک است خانه خداوند و آن
خانه را همین خداوند و ملا اند که همه خواهشها و آرزوها و مرادها در یکجا نه است به همه عالمها

گره های دل کشاده میشود و شکها بر طرف میشود و عملهای نیک و بد از وی دور میشود و در اطلاق مطلق
تر برهم مطلق است و در قید مقید تر برهم مقید است در خانهٔ عقل که روشن است آن برهم که
منزه و پاک است و قسمت پذیر نیست و همچنان نور نورها است که نور نورها است و همچنان روشن
است که روشنی روشنیها است کسانی که آتما دانند یعنی جیو آتما و آتما را یکی دانسته اند او را
میدانند روشنی آفتاب و ماه و ستاره ها و برق و آتش به روشنی او میتوانند رسید و از روشنی
او همه روشن اند و همه روشنیها از وست آفتاب و ماه باو نمیرسند باد باو نمیرسد فرشته ها
باو نمیرسند بهیچ راه باو نتوانی رسید مگر از راه مشغولیها و توان رسید او پیدا کننده همه عناصر
است و بروشنی خود روشن است و منزه و مبرا است هرچه دیده میشود همان برهم است
و آن برهم بی زوال است پیش اوست پس اوست راست اوست چپ و بالا و پایین
و همه جا اوست و هرچه دیده میشود همان برهم بزرگ است را همین تمام کن بیجا همین دو پرنده
خوب اند و هر دو همیشه همنشین هم اند و با یکدیگر یار اند و در یک درخت می باشند یکی از آن
دو میوه آن درخت را شیرین دانسته می خورد و دوم هیچ چیز نمیخورد و می بیند مراد از این
دو پرنده که یکی میخورد و دیگری نمیخورد و می بیند آنکه می خورد جیو آتما است و آنکه نمی خورد پرم
آتما است و می بیند پرم آتما است و مراد از درخت بدن و مراد از میوه که شیرین دانسته می
خورد نتیجه اعمال است و آن پرنده که میوه آن درخت میخورد بسبب نادانی از حقیقت خود
واقف نیست از همین جهت همیشه در فکر و آزار است وقتی که بر حقیقت آن پرنده که چیزی نمی
خورد و تماشا می بیند مطلع شود و هم از خوردن باز میماند و مثل او میشود یعنی از قید اعمال
فارغ و بی فکر و بی اندوه میگردد جیو آتما وقتی که گیانی شود یعنی عارف میشود آن زمان این چنین
آتما را می بیند و آتما خود بخود روشن است و پیدا کننده همه است و صاحب همه است و همه جا برابر
و همان که همه از وی پیدا میشود است وقتی که او را این چنین بداند آن عارف نتیجه اعمال نیک و بد را
از خود دور کرده با آن آتما یکی میشود آن پرانها اوست و در همه عناصر ظاهر اوست
هر که او را امید اند او گیانی و خداشناس نیست و آن خداشناس هیچ نگوید او را انگویند

اوست و بغیر متوجه نیست کنیه با ذات بیزوال که نشانه قصدست برسانی
که گوشه ابروم را کمان کرده و چون اشعار را تیر ساخته و بر هم زده نشانه کرده و مقید و مشبه
مثل تیری که در نشانه در آید چون اشعار او بر هم زده آرد که عین نشانه خود یعنی ابروان نشانه
خورد نیست که هم خطا کردن دران بی نشانه ایست که همه جا برست و احتمال خطا
ندارد و تیر چون اشعار هم چنان تیر لیست که همه جا برست و احتمال خطا ندارد و که از هر طرف
بان نشانه میتوان رسید و از هر طرف که بانداز دیا و جی رسی و اندازه نده تیر بسیم خفیه
جاست پس در میرزای بسیار که هر گاه اینطور کمان و اینطور تیر و اینطور نشانه و اینطور
تیر انداز بن خطا شدن ممکن نیست رگ بید را کمان کرده و چون بید را تیر کرده
و سیام بید را زه کرده و نهنگ خوانش سیام بید را او زه کرده بر هم را که عین
بید ها بیست و در دشمن و یک ست و انجمن بر هم را بهانه نشانه کنید و مهلت و زنی
و فضا و دل با جمع حواس همه در و کنیه شده است چنانکه و زنهار مرد و اربیده و در یک
رشته کشیده که هر بنان یک رشته را اشتباه ا شنید و دیگری همه گفتگو بگذارند و ان اتمام ل
مکث و رستگار لیست چنانکه باف بابه ارام که همه جو بها یا بان مضبوط است و
همچنین رگی که بدل نیلوفری پیوسته است و همه رگها با و متصل است در میان اندل
بهر صورتی به هر روشی که می خواهد آن اشعار سیر میکنند یعنی اشعار را اقوم د دانسته مشغول
کنیند که او شمار را بکار کوزرا نیدن از در یا غفلت مبارک است او دارنده همه
است او رساننده همه است بزرگ که در زمین است و در آسمان است در بر هم
بور بسیتن آدمی که شهر خداست و از عقل نهایت روشنی فلا الو سوراخی که دارد
دهست در ان میان اسماست باو مشغول شوند که ان اسما با دل عین دل شده
است و حرکت دهنده تن و حواس اوست در بیرون بی که عین غذاست نزدیک
دل شده مانده است و دانا با ذکر حواس را در قید ضبط در آورده اندر روشنی عقل را
سوی بنید و ان اسما یعنی سر در است و بی زوال است و ظاهر است از دیدن او

که تو کا

واقسام پرندها واقسام بادها کران و
واقسام فرشته‌ها واقسام آدمیان واقسام حیوانات واقسام ریاضت‌ها
ایمان و بیان و اوردان و سهان باشد از و پیدا شده است و اقسام غذاها
و اقسام اعتقادها و مذهب‌ها و اراستن و ترک و تجرید و احکام اوامر و نواهی و هفت پالها
از و پیدا شده است و هفت
که دو چشم و دو گوش و دو سوراخ بینی و یک سوراخ دهن است از و پیدا شده است و هفت
قوت این هفت که الت از و پیدا شده است و هفت چیزی که باین هفت قوت دانسته میشود
و هفت چیزی که ازین هفت قوت گرفته میشود و مطلب بودن این هفت که در همه جانداران است
از و پیدا شده است و از حس‌ها چیزی که مخصوص انهاست محسوس می‌شود ما قوت‌ها ران
حس‌ها محسوس میشود و هفت طبقه بهشت که دران نتیجه اعمال می‌یابند از و پیدا شده است
و هفت بحر محیط از و و همه دریاهای خورد کلان از و پیدا شده است و همه کوه‌ها از و پیدا شده است
رها و همه نباتات‌ها از و پیدا شده است از همین دانسته میشود که هرگاه اینهمه چیزها
و پیدا شده است او عین همه است اینهمه عالمها ان برش است یعنی ان برش در
همه برهمست و جمیع اعمال و جمیع ریاضت‌ها همه اوست و عین ان برهم است والا
برهم از همه بزرگتر است و برتر است و بهترک است اینچنین برهم را هرکه باین روش بعهد
که او در میان دل من است او همه گره‌های غفلت و نادانی خود را او را میکند ای نکو
خواو ظاهر است و او نیک تر است در حجره دل می‌باشد و در حجره دل سیر میکند و از برهم
مرتبه بزرگتر نیست همه عالم از و متحرک و جاندار و جسم زنند و در میان اوست
او را از همه بزرگ باید دانست او از عقلی که از ان چیزها درک میکنند از ان هم بالا
تر است اصل همه اوست او عین همه نور است و او از هر لطیفی لطیف تر است
همه عالم و انچه در عالم است همه در میان اوست انوار است نه زوال است و برهم
و بر ان است و گویایی است و دل است و او راست و حق است و نه مرگ است
ای مرید نکو خواه نه قصد دل اوست تو او را از ان نه دل خود کن و انکه است ها را که
توحید است گمان کرده و تیر مشغولی دل را بان کمان پیوسته بقوت دل که طالب

روشن شده‌اند ازان آتش هزاران شراره که برمیخیزد همه روشنست و رنگ آن آتش صاف باشد
همچنین یکی که خواران بتعبیر بعضی ازان ذات بی نقصان همه جلوات تماشا یعنی جانها ظاهر
میشوند و در میان ذات امتیاز و میروند و آن ذات عین نورست و آن ذات بی صورت
است و آن ذات بی رنگ است در درون همه و در بیرون همه و آن ذات قدیم است بی ابتدا
و بی انتها است و آن ذات را حواس ظاهر و باطنی نیست و آن ذات پاک و
لطیف است و آن ذات استاد همه کار است که همه چیزها را پیدا کرده است ازان هم
برتر است و از همه بزرگتر است همه حسها از ظاهر و باطن که بلان و دل و غیره باشند
و صورت اکاس یعنی باد و آتش و آب و خاک که بردارنده عالمهایست ازان او
پیدا شده است همه عالم صورت اوست و طبقه هفتم بهشت که بالاتر از همه است
سر اوست و آفتاب و ماه هر دو چشم اوست و جهات هر دو گوش اوست
بید که همه چیز ازو نوشته میشود گویا اوست و باد بران اوست یعنی نفس دل
او و کاه عالم دل اوست چه در حالت سکونت او همه عالم فانی میشود در وقت
خواب موت دل شخص که بمنزله عالم است در جلوات تماشا محو میشود بهشت طبقه زیر
پای اوست و آن ذات جان همه است و جان جانانست و ازان ذات
صورت عالم کبیر که شخص کامل است و از و امیر و بهشت پیش گوینده ظاهر شده است و
پنج آتش خاص که بهشت و ابر بارنده و زمین و مرد و زن باشد ازو پیدا شده است
آفتاب همه آتش اول است که بهشت هیزم و همه نباتات ازو پیدا شده در زمین
میرویند و مرد که از زنده نطفه است و زن که کشنده نطفه است ازو پیدا شده است
و همه حیوانات ازو پیدا شده است و چهار بید ازو همه آمده است و اجرای نیک
ازو پیدا شده است و قربانیهای خرد و کلان و خیرات و تعیین اوقات و عبادت
و کنندهای این کارها ازو پیدا شده است و نتایج این اعمال که بسبب او بهشت
میروند ازو پیدا شده است و آفتاب و ماه بحکم او میروند ازو پیدا شده است

ام شدن نتیجه اعمال در جنت و از دوزخ هم می افتند عقاب بر دو قسم است که از آن نتیجه بیابی
یابند یکی اقسام قربان و دیگر اقسام خیرات هر کس که این هر دو را از روی حضور دل
یکی خوف مرگ دانسته است و انها در دنیا و معرفت را باعث نجات و
رستگاری خود نمیدانند از همین جهت بسیار نادان است دل او از بسکه زن و
فرزند و دنیا و دولت مایل و مستغرق شده است او هر عملی که میکنند برای
خواهش همین چیزها میکنند و اگر ریاضت همین چیزها دارد آنکس بعالم ماه رفته و
نتیجه عملهای نیک خود را یافته باز بجهنم در می آید و آنها که سلوک در ریاضت میکنند
و به اعتقاد درست در صحراها مشغولی میکنند و زن و فرزند ندارند و یا زن فرزند
هم دارند و طالب معرفت اند یا سنیاس اختیار کرده اند انها بعد از مردن
بطلوع آفتاب صاف شده و از میان آفتاب گذشته بجائی میرسند که
انجا برسی نه مرگ و نه زوال و کم نشونده است که مرحله اینجا از این برسی
همان که برهم است یعنی مجمع عناصر بسیط و هر که خواهد که برهم دان شود یعنی عارف
شود او باید که چنین بداند که نتیجه جمیع عملها نهایت ندارد پس جمیع عملها را بگذارد
خواهش از دل بیرون کند و بداند که عملها پیدا کرده این شخص است از همین
جهت تمام میشود و تماشا هست خوابی و یابنده است و پیدا نشده است
بجهت یافتن او همین او است احتیاج عمل نیست راه یافت او محض گیان
و معرفت است و راه دیگر ندارد باید که بروشی که مقرر است پیش مرشد
برود که آن مرشد بیدل و برهم دان باشد و آن مرشد باید که وقتی که مرید را در
طلب صادق بیابد و بداند که حواس او ضبط او است و تکبر و غرور ریاضت
و سلوک ندارد و بروشی که باید طلب خدا رانده است آن زمان آن
برهم بذیار را که از آن اندرت نیز زوال را می یابند مصافقه و نه برده راست
بگوید انیت سلوک است براهمت تمام شد برهمن چنانچه آنست که خو

علم او برهمنهی شفت و ریاضت است یعنی او ریاضت این علم را حاصل کرده و از
همان ذات بیزوال همان که به همه پیدا میشود و از آن نام و صورت و غذا پیدا میشود
و این را راست بدان برهمن عملهای که کینانان در آیات بید دیده اند در همه بید آن
عملها همین است آن عملها را شما همیشه بکنید که از ثمر اعمال با رزوی خود خواهید رسید و در این
عالم شما را راه ثواب نیست هرگاه خواهید که در آتش قربان کنید در وقتی که آتش
بسیار مشتعل شده باشد و شعلهای خورد خورد بوده باشد در آن وقت بحصهی اندازید هر روز
در الشتن بید از بند موجبی که در بید گفته شد هر که بموجبی که در بید است عمل کند او
را در هفت طبقه بهشت جای نیست چه آتش هفت زبان دارد هر که در آن
زبانها در وقتی که بید فرموده قربان باندازد هر آن قربانی آن شخص را با شعاع آفتاب
میرسانند و از آنجا او را پادشاه فرشتهها که اندر میگویند در طبقه بالا بهشت
می باشد میرسانند و آن قربان در وقت گفتن آن شخص را بعالم بهشت جزای
خوش داده و سخنان شیرین گفته بآنجا میرسانند و این علم خورد را که راه رسیدن
از اعمال است این کشتی زبون است و شکسته است که عمل قربان بهجه ی
از اجتماع اعمال تهرده کس که در همه عالم مقرر اند این عمل تمام میشود و لکن این عمل
به طلب نتیجه کند و برای خدا کند خوب است و هر که این عمل را برای خدا میکند
و سیار که بچه ما فایده دارد و باعث نجات است آنها نادانند و بی عقل
لهذا آنها را پیوسته پیری و مرگ در می یابد و آنها در میان نادانی و غفلت
عظیم دارد را افتاده اند و خود را عالم و دانا میدانند از زیاد و بیماریها آنها را
چنان براه میدرند و خفا می کند که گویا نابینایی دست نابینای را گرفته راه می برد
و هر دو در چاه می افتند و آنها با وجود آنکه دنیا چنان خورد سال و بی عقل اند
اند که میدانند هرچه ما را کردنی بود کرده ایم و لیکن نمیدانند که خدا را ناشناخته ایم
دانند که بسبب اعمال نیک با بهشت خواهند رسید و آنها همان نتیجه اعمال را یافته و بعد از

گفت دکسب برا چه مُن که آدم اول و ابو البشر است گفت واد بهمه عالمیان گفت
پس این انکهیت شلوکیه روش باید خواند و باید فهمید اول پیش استاد بید را
بروش خوب بخواند و خدمت استاد را القدر مقدور بکند و در صحبت استاد بخواند
و تا پیش استاد باشد ترک همت ننهد تنها بکند بعد از ان بحکم استاد کتخدا شده در خانهٔ پاک
نشسته این کلام الدرری خوانده بس و بهمه فرزندان و خویشان و شاگردان را بیاموزد
امر و نهی که حکم السنت بعمل آرد و همه حواس ظاهر و باطنی خود را دور اتما نگاه دارد
یعنی در همه جا و در همه وقت اتما را در نظر داشته باشد و نیز حکم شاستر که اینست
باشد هیچکس را رنگ ندهد و نرنجاند و هرکه تا زنده است باید بروش زندگانی کند مکت
و رستگاری است باز نمی تواند گرفت باز نمی خواهد گرفت تمام شد انکهیت
چهاندوگ از سامبید تمام تمام شد تمت تمام شد تمام تمام رام رام رام رام

شروع اتهربن بید

او پنکهت منڈک از اتهربن بید

پیش از همه بوکلان اول برهما ظاهر شد سوکار بی اشکال انجهان برهما که کننده عالم است و دارا جهان است
آن برهما برهم بدیار یعنی علم توحید را که بزرگترین علمها است و جمیع علمها آورده است به پسر کلان خود
که اتهربا نام داشت گفت وان علم را که برهما به اتهربا گفته بود اتهربا به انگرا رکهیسر گفت و
انگرا رکهیسر این علم را به ستیه که از اولاد بهاردواج است گفت و این علم را ستیه به انگرس
رکهیسر گفت و این علم علمی است که از بزرگان بخردان یافته اند چونکه نام رکهیسر گفته بودند
بعد ترک زن و فرزند تنها کرده بروش شاگردان نزد انگرس رکهیسر رفته از وی پرسید که چه
سزاوار تعظیم از دانستن کدام یک چیز همه چیز را دانسته میشود انگرس گفت برهم که نیان

میلون ۱۰ ...

[illegible] اتما

خود گویا بینا و شنوا آن اتما وقتی که خواهد ببیند خود بینا میشود آن اتما وقتی که خواهد بو کرد خ

میشود آن اتما وقتیکه خواهد بشنود خود شنوا میشود آن اتما خواهد وقتیکه به اندیشد خود د

وآن اتما را فرشته ها بچشم دل می بینند برای همین دل را چشم فرشته ها میگویند بان د

گرفته بازی و خوشی میکنند آن اتما همه لذتها در خود از خود می یابد فرشته ها از همین جهت

میکنند و از مشغولی فرشته ها بان اتما همه آرزوهای فرشته ها بر می آید و در همه عالمها کام

هر کسی که اتما را چنین فهمد و بداند همه آرزوهای او بر می آید و در همه عالم کام روا می شود

باید گفت این سخن که هر آدمی را باید گفت که نیست چنین کند که آن برهم که در معا

از مشغولی با او بجان برهم را که همه اوست او را بیابم و من از همان جا تنزل کرده

آمده ام و من همون بهم و عین او بهم از جایی که جدا شده ام عین او شوم چنانچه در آب

در آن در آید و بر خاک غلطیده مثل در وقت بر آمدن از آب و بر خاسته

خود را هیچ نگاه دارد که همه آب و خاک از و جدا میشود همچنین از برهم گیان [illegible]

حق همه عملهای نیک و بد را انداخته مثل ماهی که از حوت بر آمده صاف

میشود باید که جمیع تعلقات بدن را گذاشته برهم را که هستی قدیم است همان را

شوم همان شوم باید که بداند که اکاس نام اتماست همه نامها و صورتها

اکاس پیدا میشوند و در آن اکاس جمع میشوند و در آن اکاس فرو میروند همه [illegible]

و سرور برهم است و نام و صورت عالم یعنی عالم همین نام و صورت است

حق هست مطلق است و در همه اشیا ست این پنج چیز هست که سه

و دو عالم را او دو یا یعنی نمونه بود و این نام و صورت هم در برهم است و آن نام

و آن اتماست یعنی جان همه است و نیز باید بداند که در مجلس برهم برسم و نجانه

برسم اتما و پادشاه و فقیر و همه عالم منم و آن اتما را یعنی جان جانها منم و رستگار

باز مقید نگردم این از نهایت چهاندوک را که تمام گشته بر همایه که [illegible]

خواهم گفت. اندر بار بروش کردان بدستور سابق سی و دو سال ترک جمیع لذات کرده و
ریاضت کشیده بعد از آن برجابت باو گفت وقتی که شخص خواب میکند و جمیع حسها
او یکجا میشوند از نهایت آرام و لذت خواب نمی بیند همان آتماست نامیرنده و نا ترسنده
و همان برهم است اندر از شنیدن این سخن برجابت خورسند و خوشحال شد و روانه شد هنوز نرفته
نرسیده و در راه در من فکر شد که اگرچه جمیع حسهای او یکی میشوند و نهایت آرام و لذت می یابد
و خواب نمی بیند اما اینقدر هست که در آن وقت خود را نمی داند و دیگری را هم نمی داند گویا نیست
شده پس معلوم میشود که اگر این برهم است را هم آتما بدانم فایده نمی بینم آمده حقیقت حال به برجابت
ظاهر ساخت برجابت گفت همین طور است که تو گفتی اینجا باش تا میگویم اندر پنج
سال دیگر ترک لذتها کرده ریاضت کشید که جمیع مدت ریاضت اندر یکصد و
یک سال بود از بخت بزرگان میگویند که اندر یکصد و یک سال ترک لذتها کرده نزد برجابت
ماند و ریاضت کشید تا مطلب رسید بعد از آن برجابت گفت ای اندر این بدن
میرنده است و مرگ این را مضبوط گرفته است و آتما نامیرنده است و منزه است
و از بدن و حواس آن آتما این بدن است وقتی که آتما به بدن تعلق گیرد از آن هم آن لذت
و آرام را در می یابد اما تعلق به بدن دارد از لذت و الم خلاص ندارد و وقتیکه تعلق این بدن
را گذاشته نه او را لذت هست و نه الم همین آتماست که به سبب تعلق به بدن جیو آتما
نام دارد باد بی تن است ابر بی تن است برق بی تن است و ابر غرنده بی تن است
اینها همه بی تن است چنانکه اینها از آکاس ظاهر شده با نور آفتاب پیوسته صورت
و ضیا خود میگیرند همچنین جیو آتما تعلق بدن را گذاشته با نور ذات یکی شده عین صورت
و ضیا خود میشود این شخص سر آتم پورکه یعنی شخص بزرگ میگویند چه او آتما همه شده است
و همه لذتها او را میسر است همه او میخورد و همه خوشی ها او میکند و همه لذتها از زنان میکرد
و همه سوداها او میکند و با جمیع قوم قبیله خوشوقت میباشد و بدیگر از گفتار و دیدار بیدار
شده هرگز یاد نمیکند و او همه سبب که اراده را میکند پیران شده بدن را حرکت

هم فلسفه میشود من در آتما دانستن از عکس فایدهٔ نمی بینم اینرا سبب را تصور کرده بارهای
شاگردان ترک لذات نموده نزد پرجابیت آمد پرجابیت پرسید تو خوشنس دل شده
شده همراه پروچن رفته بودی باز چه میخواهی که آمدی اندر گفت ای سزاوار تعظیم من عکس تن خود
را چطور آتما بدانم که از آراستن تن آن عکس آراسته مینماید و از موی ناخن گرفتن تن آن
عکس موی ناخن گرفته مینماید و از رخت پوشیدن تن آن عکس رخت پوشیده مینماید پس
اگر نابینا باشم آن عکس هم نابینا مینماید و اگر تن کور بین و یا دست یا شکسته باشد آن عکس هم
همچنان مینماید پس معلوم میشود که اگر تن فانی شود آن عکس هم فانی می شود من در دانستن اینکه عکس
آتماست فایدهٔ نمی بینم پرجابیت گفت همچنین است که تو فهمیدهٔ من تو را خواهم گفت یک و
دو سال دیگر چنانچه بودی باش اندر سی و دو سال دیگر مانده و آنچه از ترک لذات و ریاضت
کرده بود بدستور سابق کرده بعد از آن پرجابیت باز گفت آن پرس که در خواب یک کسی
ظاهر جسم لذات می یابد و همه کارها میکند آن آتماست آن نامیرنده و آن نا ترسنده
و همان برهم است از شنیدن این سخن پرجابیت اندر خورسند و خوشحال شده روانه شده
و هنوز بگوشه ها نرسیده بود در راه در دین فکر شد که اگرچه بکور شدن این بدن آن پرس کور نمیشود
و از نابینا شدن این بدن او نابینا نمیشود و از نقصان این تن باو تبیهمان نمیرسد و از دست
و پا بریدن این بدن دست و پای او بریده نمیشود اما اینقدر هست که گاهی بخاطر می آید که کسی
او را میزند و گاهی کسی او را میکند بر انداز و گاهی گریه میکند و گاهی می ترسد پس معلوم میشود که اگر این
پرس را هم آتما بدانم فایده نیست باز پرورش شاگردان ترک جمیع لذات کرده پیش
پرجابیت آمد پرجابیت پرسید که تو خوشحال و خورسند شده رفته بودی باز که آمدی چه میخواهی
اندر گفت ای سزاوار تعظیم اگرچه بکور شدن این بدن آن پرس کور نمیشود و از نابینا شدن
و از دست و پا بریدن این بدن باو نقصان نمیرسد اما اینقدر هست که گاهی بخاطر می آید که کسی
او را میزند و کسی او را میکند بر انداز و گاهی گریه میکند و گاهی می ترسد پس معلوم میشود که اگر این پرس را
هم آتما بدانم فایده نیست پرجابیت گفت همچنین است که تو گفتی اینجا باش من

آمدند برجاپت پرسید که چه دیدند گفتند ای سزاوار تعظیم ما از سر تا پا خود را از موی تا ناخن دیدیم برجاپت
گفت رخت ها پوشیده و خود را آراسته و موی و ناخن گرفته در همان آب ظرف گلین
خود را دیده پیش ما آمده بگوئید آنها رفته لباس زر و زیور پوشیده و موی و ناخن گرفته در آب
دیدند برجاپت گفت که چه دیدند گفتند چنانکه خود را آراسته و موی و ناخن گرفته رفته بودیم
همان طور خود را دیدیم برجاپت گفت همین آتماست همین نامیرنده است همین نا ترسنده
است همین برهم است هر دو خورسند و خوشدل شدند که ما هر دو آتما را یافتیم در رفتند
راجه فرشته ها عکس را آتما فهمیده و راجه جنیان بدن را چون برجاپت دید که اینها
آتما را نافهمیده عکس و بدن را آتما دانسته میروند هر که از اینها آتما را نافهمیده میروند
خود فهمیده است قوم خود را همی فهماند و اینها گمراه خواهند شد و از راه درست دور خواهند
افتاد راجه جنیان خوشحال شده و بدن خود را آتما فهمیده پیش قوم خود رفت و همین
سخن را که بدن آتماست بقوم خود آموخته کرد و گفت برجاپت همین بدن است
خود را به پرستید و بهمین بدن خود مشغول کنید که هر که بدن خود را پرستش کند این عالم و
آن عالم ظفر خواهد یافت و آتما سوای بدن نیست حالا هم در آدمیان هر که تن پرست
است و به تن مشغول است و احسان نیک نکند و بداند که آتما همین تن است مردم او را گویند که
از قوم جنیان است همین تن پرستان را آتشین گویند که متوفی جنیان همین است
چنانچه مرده را وقت برآوردن می آرایند چنان هم بآرایش تن مرده می پردازند
که بر آن عالم هم ظفر خواهیم یافت اندر راجه فرشته ها پیش قوم خود نرفته و نارسیده
اندیشه کرده با خود گفت عکس تن چطور آتما خواهد بود چه از آراستن این تن آن
عکس آراسته مینماید و از موی و ناخن گرفتن این تن آن عکس موی و ناخن گرفته مینماید و از
رخت پوشیدن این تن عکس هم رخت پوشیده مینماید پس اگر این تن
نابینا و کور باشد آن عکس هم نابینا و کور مینماید و اگر دست یا پای این تن شکسته باشد
آن عکس هم دست و پا شکسته مینماید پس معلوم میشود که اگر این تن فانی شود عکس

هم فانی

اندوه و آرزوی خوردن و آشامیدن نیست و راست خواهش است و راست عزم
است و هر خواهشی که میکند موجود میشود آن آتما را باید جست و باید دانست و از او
تحقیق باید دانست هر که آن آتما را چنین بداند بر همه ملکها و خواهشها ظفر می یابد
اینچنین گفت پرجاپت فرشتها و شیاطین این سخن پرجاپت را شنیده آرزو کردند
که ما آن آتما را بجوییم و بدانیم که از جستن آن جمیع خواهشها میسر شود و بر جمیع عالمها ظفر
بیابیم اندر راجه فرشتها و بروچن راجه دیتیان هر دو بر عزم بلکه همه چیزها را گذاشته
بر روش شاگردان پیش پرجاپت رفتند و ترک جمیع لذات کرده مدت سی و
دو سال خدمت کردند و ریاضت کشیدند چون غرور سلطنت در هر دو بود
در نیورت پرجاپت باینها التفات نکرد پس از خدمت و ریاضت سی و
دو سال روزی پرجاپت از ایشان پرسید که برای کدام خواهش در اینجا مانده اید
گفتند که آن آتما که از بدی منزه و مبراست و پیری و مرگ و اندوه و آرزوی خوردن
و آشامیدن ندارد و راست آرزو و راست عزم است او را باید جست و باید دانست
هر که او را جست و دانست همه ملکها و آرزوها را خود رامی یابد تعریف آن آتما
را که شما کرده اید از شنیده ایم او را و تعظیم با آرزوی او در اینجا مانده ایم پرجاپت
بهر دو گفت این پرسی که در چشم دیده می شود همین آتماست همین نا میرنده است
همین نا ترسنده است همین برهم است از عبارت پرجاپت این هر دو چنین
فهمیدند که مراد از آن پرسی که پرجاپت گفت در چشم است آتماست همین عکسی
که در چشم است آتما خواهد بود هر دو به پرجاپت گفتند عکسی که در چشم می نماید
در آب و در آیینه و هر چیزی که جلا داشته باشد نیز می نماید در میان اینها آتما کدام است
پرجاپت برای آزمایش فهم آنها گفت که اینها همه یک آتماست و پرجاپت
گفت که در آب ظرف کلی کلان خود را ببینید و هر چه نفهمیده اید می
گویید هر دو رفته در آب ظرف کلی کلان خود را دیدند و پیش پرجاپت

ونیز همه چیزها را کسی می باید که جمیع ذرات را گذاشته پیش واز راز در همه عالمها کام روا می شود از بهشت
هر چه دردست در همین بدن انسان ظاهر و موجودات است رگها که مجوف مانند نیچه که در
سینه هست پیوسته است از آب لطیف غذا پرست مثل آب پنج رنگ دارد از گلگون
و سفید و سبز و زرد و سرخ و آن رگها را آب که در رگهاست از شعاع آفتاب رنگ
گرفته است که آفتاب هم پنج رنگ دارد گلگون و سفید و سبز و زرد و سرخ چنانچه راه کلان
به شهر میرسد همچنین شعاع آفتاب همه را به زمین را با آسمان پیوسته است شعاع
آفتاب از آفتاب بآن رگها در می آید و از آن رگها با آفتاب می پیوندد هرگاه آدمی بخواید
در خواب بیند که آن سوی است و شعاع آفتاب از راه رگها به هر دو راکاسی می پیوندد
و آن وقت آن خواب کرده را هیچ بدی نمیرسد برای آنکه شخص خوابیده و آن شعاع
آفتاب در آن وقت در آن رگها یک شعله مانده است و عین نور گشته است پس در آن
وقت در آن رگها بدی باد چون رسد آدمی را چون وقت مرگ رسد قوت میرود
حاضران از وی می پرسند مرا می شناسی یاران از بدن بر نیامده است همه را می شناسد
چون جان از تن بر آمد آن خطهای شعاع آفتاب را در ابا بالا کشیده می برند هر که در طلب
آتما بوده و به آتما منسوب کرده است همین که جان از تن او بر آید از برهمرند که ام الدماغ است
گذشته از راه شعاع آفتاب بهاله میرود بسرعت اندیشه دل که بجای نگردد از میان آفتاب
که در دروازه برهملوک است بآن سرعت گذشته کسی که طالب آتما است به برهما
لوک میرسد و کسی که نادان و دکیان است و در طلب آتما نبوده است چون جان
او از تن بر آید از راه ام الدماغ برنمی آید و به آفتاب نمیرسد تا برسیدن برهما لوک چه رسد
و در همین عالم در بدن اشکال پراگنده میمانند و یکصد و یک رگ که بدل متصل است در میان
آنها یک رگیست که با ام الدماغ رسیده و از آن راه از آفتاب گذشته به برهمان لوک
میرسد هر که با آن راه برود زنده جاوید میشود نادانان و غافلان را که جان برآید
از راه رگهای دیگر موافق اعمال ایشان بر می آید آن اتمائی که او در امروبیری و مرگ

بدن را گذاشته عین نور شده نور ذات خود را می یابد و عین حقیقت خود می گردد آن آتما را
چنین گفته اند که بی زوال است و نیز ترس ست برهم است و نام آن برهم ستیه است و این
سه حرف است س ت ی س امرت است یعنی بی زوال است چه
حرکت دارد و ت کرت کن است یعنی حرکت دارد پس با زوال است و ی که
حرکت دار و جمع کننده بی زوال و با زوال است یعنی س و ت و ی که متحرک است کن
اند هر که معنی ستیه را چنین بفهمد همیشه با این مشغول باشد به سرگ لوک که بهشت است
میرود آتما منزلی است که همه چیز را بجا و مقام خود نگاه میدارد تا با یکدیگر مخلوط نگردند
و هلاک نشوند آتما مثل پلی است که روزها و شبها و زمانه نهایت او نمیتوانند رسید
پیری و مرگ آن آتما را در نمی یابد و نه اندوه و ثواب و عذاب او را در نمی یابد او از
همه بدیها منزه است و برهم لوک همان آتما است هر که آن را مییابد اگر نابینا باشد بینا میشود
و اگر ناخوش باشد خوش میشود و اگر زخم دار است بی زخم میشود و اگر بیمار است به میشود
هر که این پل را که آتما است بیابد شب او روز میشود یعنی تاریکی او روشن میشود او
همیشه پرکاس سروپ است یعنی ظاهر و پیدا است همین است ظهور و پیدا بود برهم
لوک است این برهم لوک را کسی می یابد که ترک زن و همه لذتها کند هر که او را
یافت و در هر جا به هر روشی که خواهد باشد و هر که خود را از همه لذتها باز داشته کورت
جمیع لذتها هوا و هوسها مثل قربانی و ریاضت و محافظت حواسها و نگاه داشتن جان از
غفلت و فکر کردن در سخنان بید و ترک کردن غذا و پوشیدن بگوشه گونه و حوض
بزرگ در بهشت سیوم است که آن را برهمان لوک گویند و در آن بهشت دو نهر کلان است
ها در یا محیط و آن حوض کوند پر از شراب است دیگر چنان سرازیر که هر کس که از آن خورد
بیخود شده است گردد و در آن بهشت درختها پرخاصیت است که از آن آب
حیات میچکد و شهریست در آن بهشت که نام آن ابراجت است که هیچ کس نتواند بر آن غلبه یا
آن شهر بهاست و در آن شهر یگانه از طلا است که صاحب شهر در زیر خیمه ها بست

ناکام بر فقدانها کرانی آثار را شناخته بروند در همه عالمها کام روا میشوند که نتیجه شناخت آثار را بیابد است

هرگاه مقام پترلوک خواهد که عالم ارواح پدران است بمجرد خواهش آن مقام حاضر میشوند

با پدران شاد و خوشی می‌برند هرگاه مقام مادران خواهد که ماترلوک گویند بمجرد خواهش آن مقام

را می یابد و مادران حاضر میشوند با مادران شاد و خوشی می‌باشند هرگاه مقام برادران خواهد که بهراتر

لوک گویند بمجرد خواهش همان مقام را می یابد برادران حاضر میشوند با برادران شاد و خورسندی می‌باشند هرگاه

مقام خواهران خواهد که سوسا لوک گویند بمجرد خواهش همان مقام را می یابد خواهران حاضر میشوند با خواهران

شاد و خوشی می‌برند هرگاه مقام دوستان خواهد که سکهه لوک گویند بمجرد خواهش همان مقام را می یابد دوستان

حاضر میشوند با دوستان شاد و خورسندی می‌باشند هرگاه مقام خوشبوها خواهد که گندهه کنند و چنین

لوک گویند بمجرد خواهش همان مقام را می یابد خوشبوها حاضر میشوند با آن شاد و خورسندی می‌برد هرگاه مقام خورش

و آشامیدنی خواهد که آن را انّپان لوک گویند اقسام خورشها و آشامیدنیها حاضر میشوند

با آن شاد و خورسندی می‌باشد هرگاه مقام نغمه‌ها خواهد که گیت وادتر لوک گویند بمجرد خواهش المقام را

می یابد و آنها حاضر میشوند با آنها شاد و خوشی می‌برند و اگر زنان خوب و خوش صورت خواهد که

استری لوک گویند بمجرد خواهش المقام را می یابد آنها حاضر میشوند با آنها شاد و خوشی می‌برند و همچنین هر چیز را

هر چه آرزو و خواهش کنند بمجرد آرزو بآن مقام می‌رسد و آن چیزها حاضر میشوند با آنها شاد و خوشی می‌کند

این خواهشها راست است و دروغ نیست اما از اقوال کردن دروغ است پوشیده شده و حجاب گشته این

عالم با تن ام بالات میرود چون اقوال او را در گرفته است اگر این همه چیزها در سینه اوست او با آن آرزوها

نمی‌رسد و این همه آرزوها را نمی یابد هرگاه پرده غفلت و اقوال از سینه او برخاسته است او عین چیدکاکاس

شده او در دریافت همه آرزوها و مقامها حاضر اند چنانچه گنج طلا در زمین است و شخصی که نمیداند از بالای

آن اندر رفت میکرده است و آن را نیابد همچنین همه مردم هر روز در خواب برهم لوک رفته و این

چیدکاکاس اندر سینه پیوسته است را نمیدانند و یکجا رفته و چیزی که در پیش است اگر پرده غفلت و اقوال دیا

تنها را برون کشیده بیرون می آید و پیش می آید اما که در سینه است و سینه را سینه گویی آن

میگویند که می‌آید او هست هرکران آثار را بشناسد هر روز رفته برهم لوک میرفته آن رف

بران جمله میشود از آثار او آرزو تمام یافته میشود و از آثار او یاد کردن و از آثار او آگاهی است بد
آگاهی است و از آثار او نگاهداشتن و از آثار او نغز اداء و از آثار او قوت است و از آثار او دو بیان و علم و حیثیت
و شگفتی بیند عملهاست و از آثار او همه عالم بینند میشود هر که اینجا بیند مرگ نمی‌بینند و بیماری و آزار
نمی‌بینند همه را دیده است و همه سوی بینند و بهر طرف همه چیزها یکبارگی میشود و سه میشود و پنج و شش و
نه و یازده و صد و ده صد و ده هزار و بیست هزار میشود یعنی یکی که بی نهایت میشود از بالا کرانها و بیمه
خورشهای حلال و لکن بدرستی خورشی همگانه از ناشنیده و نابوده و نادیده و ناچشیده و
و ناآلوده یا من یک میشود و چون باطن یکی شد دوام آفتاب حضور نصیب میشود چون دوام آن حضور
نصیب شد اگر ها ای دل دل است و میشود سخت کار باید ارشاد زنگها را آلوده یا از دل باز داشته از اینکه
بالذمه مهابت کیان و درویش و معرفت رسانید برهمن آفرین بر هم پرسید شهر خدا که تن است چه ای
حجره ای است خورد مانند نیلوفر و در او آکاس لطیف است آنچه در آن آکاس است آن را بجوید بلکه
و اگر کسی پرسد که در این شهر خدا حجره خورد است مانند نیلوفر و در او آکاس لطیف هست در اینجا
چه چیست که او را باید جست و دانست جواب داد بگفت که آن قدر آکاس که در بیرون است
همان قدر آکاس در درون آن حجره خرد هم هست آسمان و زمین هر دو در او گنجیده است و آتش و باد و
آفتاب و ماه و برق و ستارگان هرچه در اینجا هست و در اینجا نیست همه در آن حجره آکاس
لطیف است اگر کسی گوید در آن آکاس لطیف این همه گنجیده است و همه چیزها در وی هست و
همه آرزوها در وی هست این شهر خدا که تن است چون پیر میشود و نابود میشود چه چیز باقی میماند
او را در چنین جواب داد بگفت که از پیری تن آن آکاس لطیف پیر نمیشود و از کشتن تن او کشته نمیشود
همان حق است و این همین شهر خدا حجره است که همه چیز در او گنجیده است و آن آتماست که از همه
بدیها دور است پیری و مرگ و بیماری و اندوه و آرزوی خوردن و آشامیدن ندارد راست آرزو است
و در راستی عزم است چنانچه هر که خدمت کسی میکند هرچه او میخواهد زمین و شهرها میکند در
نتیجه خدمت می یابد اما پایدار و باقی نمیماند همچنین هر که عبادات نیک میکند اجر می یابد اما نتیجه او باقی
نمیماند چه وقتی که این تمام میشود نتیجه هم تمام میشود هر که آتما را شناخته از عالم میرود در همه عالمها

بیه کدام است گفت وقتی که آداب می‌بینند نگاه داشته خدمت کند پرسید ادب می‌شکند کدام است
گفت هر ریاضتی و مشقتی که در شنیدن باید تحمل آن کند پرسید منتهی آن ریاضت کدام است گفت
وقتی که بداند که از هر ریاضت قلب و آرام بهم رسید پرسید قلب و آرام را میخواهم بدانم این سرا و از تو تعظیم
گفت آرام قلب چیزیست که از همه بزرگتر است و نهایت همه چیز قلب و آرام است پرسیدم
آرام قلب کدام است گفت بهوا یعنی مرتبه که از همه زیاده است و از زیاده تر مرتبه نیست
آرام قلب همان است بلکه هر چه از آن زیاده و کمتر است ملال آرام نیست چه خواهش
آن زیاده خواهد کرد پس در خواهش بی آرامی است و در بهوا دیگر ملالی نمی‌بیند دیگر را نمیداند و دیگر
را نمی شنود و دیگر را نمی فهمد و دیگر را نمی اندیشد و بهوا زوال ملال و هیبت ملال از
فنا و زوال نیست چه چشم و بینی و بیننده در بهوا یکی است و جائیکه دیگر را نبیند و دیگر
نشنود و نفهمد و نیندیشد آنست یعنی فنا و زوال ملال و آرام قلب این نیست بار دیگر پرسیدم
این سرا و از تعظیم جناب بهوا کدام است یعنی بهوا در کجا می‌باشد گفت بهوا در بزرگی خود می‌باشد چنانی
پرسیدم گفتم که در خودی می‌باشد ملال اگر راست می‌پرسی او را جا و مکان نیست چه بزرگی او
عین اوست و او را از چیزی بزرگی نیست چنانچه اسب و گاو وغیره دیگر را باعث بزرگی است
و من میگویم که بزرگی او از دیگر است چراکه اوست پائین اوست بالا اوست پس او
پیش اوست چپ اوست راست اوست همه در هر جا گفت که پائین منم بالا منم
پس منم پیش منم چپ منم راست منم همه منم پس ملال فنا نیست بار دیگر گفت که بیاد زیادت(?)
کرم من بدن را میگویم که همه منم گفت پائین آتماست بالا آتماست پس آتماست پیش
آتماست چپ و راست آتماست من آتما ام و همه آتماست هر که این چنین بیند و دریابد و درک کند
و داند خود با خود در عیش است خود با خود در بازی است خود را خود جفت است خود با خود
در لذت است خود پادشاه است خود پادشاه بهشت است خود در همه عالم کامروا است
هر که بخلاف این را بداند او را دیگر پادشاه است و در هر مکان که میرود فنا نیست و
نابود میشود در همه عالم او کامروا نیست و هر که آنچنان بیند و دریابد و درک کند و داند از آتما را او

به یاد قوی میشود پس رگ بید و ججر بید و سام بید را میداند پس بید را میخواند و عمل میکند و پسر و گاو
و اسپ داشتن میخواهد دنیا و آخرت میخواهد آرزوی نایافته را برهم دانسته بپرستد که هرکه آرزوی
نایافته را برهم دانسته بپرستد هرچه در آرزوی نایافته است کامروا میشود نارد پرسید از آرزوی
نایافته اگر بزرگتر هست بگو گفت بشنو پران از آرزوی نایافته بزرگتر هست برای آنکه چنانچه چوبهای اطراف
پایه های ارابه به ناف میانه قایم است همچنین جمیع حواس انسان به پران دانسته قایم است
پران نیز مثل غیر از خود حرکت میکند حرکت بخود میرود می آید و حرکت بخود فرو میرود پران پدر است
پران مادر است پران برادر است پران خواهر و استاد است و برهمن است هرکه پدر و مادر و برادر
و خواهر و استاد و برهمن سو سخن ناگفتنی بگوید که مثل ایشان آزرده میشود تا آنکه اینها پران دارند مردم
میگویند که گویا اینها را کشتی و نیز پدر و مادر و برادر و خواهر و استاد و برهمن سو بعد از بردن
اگر خود گرفته بسوزند چون پران ندارند هیچکس نمیگوید که بدکرده و پدر و مادر و خواهر و استاد و غیره
را کشته پس پدر و مادر و برادر و خواهر و استاد و برهمن همه پران اند هرکه پران را اینچنین بزرگ
دانسته بفهمد بگوید او را اتی وادی گویند یعنی به نهایت سخن رسیده و اگر اتفاقاً کسی سو
بگوید که تو اتی وادی هستی باید که قبول نموده بگوید که من اینچنین هستم پنهان نکند چون نارد بعد
از شنیدن پران از سنت کمار نه پرسید که از پران بزرگتر هست از آنجا که سنت کمار سو
سخن طور پرسید که گویا نارد پران را از همه بزرگتر دانسته است که چیز دیگر نه پرسید بنابر آن سنت کمار
ناپرسیده به نارد گفت که اتی وادی یعنی به سخن رسیده آن را گویند که ستیه یعنی راستی
را بفهمد نارد پرسید که ستیه و راستی را میخواهم بدانم سنت کمار گفت شخص راست
آنوقت میگوید که راستی را بگیرد و دروغ را بگذارد آن زبان او را راستگو میگویند پس باید
که وگیان را بداند و وگیان عبارت است از اینکه راست را راست و دروغ را دروغ بداند
نارد پرسید که من از روی تعظیم میخواهم وگیان را بدانم سنت کمار گفت هرگاه منن کنند وگیان ظاهر
و منن عبارت از اینکه سخن بید را تحقیق کنند پرسید منن را میخواهم بدانم گفت منن وقتی می
شود که اعتقاد بر گفته مرشد که مطابق بید باشد ظاهر نارد پرسید که اعتقاد سخن مرشد موافق

به پرستد در عالی مرتبه که در فنی موجی باشند که طعام بسیار خیرات میکرده باشند و بهانه در خورد
بلی کام روایی شود یا ردیر سید از غذا بزرگتر هست لایق پرستش و تعظیم اگر پرسید بگو گفت بشنو
آب از غذا بزرگتر است برای آنکه هر گاه باران نبارد همه جانداران آزرده می باشند و غذا
کم می شود باران که بسیار شود جانداران آسوده می شوند برای آنکه غذا بسیار میشود آب است که
صورت غذا گرفته است این زمین و آسمان و کوه و فرشتگان و آدمیان وغیره که این صورت
گرفته اند همه آب اند آب را برهم دانسته بپرست که هر که آب را برهم دانسته به پرستد همه
آرزوها حاصل می یابد هر چه در آب هست کام روای او میشود اگر پرسید از آب بزرگتر هست
بگو گفت بشنو آتش از آب بزرگتر است برای آنکه آتش با هوا در حرکت باز دارنده در
بهوت آکاس گرمی میکند چون گرمی کرد معلوم میشود که باران خواهد بارید چون ابر شود و از ان
طرف و از شرف برق بجهد باران خواهد بارید آتش است که اول خود را نموده آتش پیدا
پیدا میکند آتش را برهم دانسته بپرست که هر که آتش را برهم دانسته پرستد نور یافته میشود چار
نور زمان می یابد که خود بخود روشنی است و تاریکی از انجا دور است و هر چه در عالم نور و روشنی است
برای کام روا میشود اگر پرسید از آتش بزرگتر هست بگو گفت بشنو بهوت آکاس از
آتش بزرگتر است برای آنکه آفتاب و ماه و برق و ستارگان و آتش در بهوت آکاس
می باشند و از آکاس می شنوند و از یکدیگر مطلب را از آکاس میشنوند در آکاس حرکت
مینمایند و در آکاس پیدا میشوند آکاس را برهم دانسته بپرست که هر که آکاس را برهم دانسته
به پرستد جاهای بیجا آکاس کشاده و روشن بی نهایت می یابد فیلسوف نیز آرزو می یابد
و هر چه در آکاس هست کام روا میشود اگر پرسید از آکاس بزرگتر هست بگو گفت
بشنو سمرنی یاد از آکاس بزرگتر است برای آنکه جمع گرفته اند اگر یاد نداشته باشند
گویا نمی شنوند یاد ورنمیدارند و نمیدانند چون یاد می آید می شنوند و دریافت میکنند
و از یاد همه چیز را تشخیص میکنند و می شناسند یاد را برهم دانسته بپرست که هر که سمرنی
را برهم دانسته بپرستد هر چه در سمرنی هست کام روا میشود اگر پرسید از سمرنی اگر
بزرگتر هست بگو گفت بشنو آرزو یافته از یاد بزرگتر است برای آنکه از آرزو یافته

کامروایی میکند نار و بر سیار چت زرگر هست ای سرادار تو بتعلیم اگر هست بمن بگو گفت دهبانی یعنی
میشود از جهت زرگر هست برای آنکه زمین دهبانی میکند آسمان و آب و کوه و فرشتگان و آدمیان
دهبانی میکنند هر که میان آدمیان بمعرفت و ریاضت و سروری بزرگ است زرگر از نتیجه دهبان
است و آنکه در میان آدمیان خوار و زار و بی اعتبار است بجهت نتیجه بد دهبانی است دهبان را از آن
دانسته بهتر است که هر که دهبانی را بر هم دانسته بهتر است هرچه در دهبانی در آیدیران کامروایی میکند
که دهبان بر هم است نار و بر سیار دهبانی زرگرتر هست ای سرادار تعلیم اگر هست بمن بگو
گفت بشنو و کیانی یعنی تحقیق از آن علم از دهبانی زرگرتر هست برای آنکه از علم زرگ بهبد جهبید و
سیامک بهبد اتهرم بهبد غیره و علم بران و زمین و آسمان و باد و آکاسی و آب و آتش و فرشتگان و
آدمیان و چرندا و پرندا و درندا و درختها و درندها و کرم و پروانه و مورچه ز یکی بهتر و درست در دنیا
و نکوکار و هر کار و خوب بهبد دنیا و آخرت همه دانسته میشود علم را بر هم دانسته بهتر است هر که علم را
بر هم دانسته بهتر است جای می باید که در دنیا سجو هم و کیانی ز بس و دوم و کیانی یعنی دانایان در رای
و هرچه در روز در آیدیران کامروا میشود نار و بر سیار و کیانی زرگرتر هست ای سرادار تعلیم اگر
هست بگو گفت بشنو از علم قوت زرگرتر است برای آنکه یک زن در منشد بر صد ... همه
میکند چون قوت ... برخاسته خدمت استاد میتواند کرد چون خدمت استاد کرد و دستاد
استاد میتواند شد چون استادی را ستاد نزدیک استاد ... چون نزدیک استاد نشستن میشود
چون نزدیکی شد گوش شنوا هم میرساند چون گوش شنوا بهم رسانید صاحب یقین میشود
چون صاحب یقین شد داننده میشود چون داننده شد عمل کننده میشود چون عمل کننده شد
صاحب عهد میشود بلکه از قوت زمین استاده است و آسمان و آب و کوه و فرشتگان و آدمیان
و چرندها و پرندها و کرمها و درندها و درختها و مورچه همه بقوت استاده اند قوت را بر هم دانسته
بهتر است که هر که قوت را بر هم دانسته بهتر است هرچه در قوت است برای کامروایی میشود
نار و بر سیار از قوت زرگرتر هست اگر هست بگو گفت بشنو غذا از قوت زرگرتر است
برای آنکه هر که دو روز چیزی نخورد و اگر زنده باشد نا چشنده و نابینده و ناشنونده و نا اندیشنده و نا
دریابنده و ناکننده و نادانده میشود غذا را بر هم دانسته بهتر است که هر که غذا را بر هم دانسته

میخوانند و هرگاه فکر بکنند که کاری بکنیم پس میکنند و هرگاه فکر کنند که پسران و گاو و اسپ در پیشتر نخواهیم پس
میخواهند و هرگاه فکر دنیا و آخرت بکنند پس میکنند همین دل اینهاست همین دل ادم است و
همین دل برهم است دل را به پرست هرکه دل را برهم دانسته به پرستد هرچه در دل بگذارد بر آن
کار میشود نارد پرسید از دل بزرگتر هست که سزاوار تعظیم اگر هست بمن بگو گفت
سنکلپ از دل بزرگ تر است هرگاه سنکلپ بکند یعنی خواهش بکند پس فکر میکند
پس نام می نهند و در نام منترها یکی میشود و در منترها عملها پس همه اینجا میدان سنکلپ است
و از سنکلپ پیدا میشوند و به سنکلپ [illegible] و در سنکلپ فرو میروند آسمان و زمین را سنکلپ
میکند باد و آکاس را سنکلپ میکند آب و آتش را سنکلپ میکند باران را سنکلپ
میکند رونده‌ها و بیدها و گردارها و دام و میان [illegible] را سنکلپ میکند سنکلپ را برهم دانسته
به پرست هرکه سنکلپ را برهم دانسته به پرستد جاری می یابد که هرگز [illegible] و خود هم قایم
میشود و مردم این قایم اند خود [illegible] آرزو دارد اگر دو مردم اینجا [illegible] آرزو باشند که علیم
برهم است نارد پرسید از سنکلپ بزرگتر هست اگر هست از سزاوار تعظیم بمن بگو گفت
چیت از سنکلپ بزرگتر است هرگاه چیت [illegible] شعور است شعور سنکلپ میکند پس فکر میکند
پس میگوید پس آن کلمه را نام می نهند و در نام منترها یکی میشوند و در منترها عملها از چیت
پیدا میشوند و به چیت باقی می باشند و در چیت فرو میروند بسیار دان است
کرا چیت نیست بی شعور [illegible] مردم میگویند که شعور ندارد [illegible] آنچه او میداند
برای آنکه اگر شعور میداشت [illegible] نیست [illegible] میشد که شعور ندارد اگرچه
اندک [illegible] بس مردم او را بزرگ دانسته [illegible] او را می شنوند چیت سنکلپ [illegible]
آتما است و جاده است و بدن و آرام گاه [illegible] همه در چیت پیدا میشوند و
باقی می باشند و در چیت فرو میروند چیت را برهم دانسته به پرست هرکه چیت را برهم دانسته
به پرستد جاری می یابد که همه چیزها در آن جایی باشند و هرگاه [illegible] آرزو باشد و از [illegible]
در [illegible] هرکه چیت را برهم دانسته به پرستد همه چیزها در چیت می باشد

در دل فرو رفته و دل ویران و بران و حرارت غریزی فرو رفته و حرارت غریزی در دو تا بزرگ

سرد رفته پس هیچکس را نمی‌شناسد او لطیف است و یک آتما است واو حق و راست است

ای سویت کیت تومس یعنی آن آتما تو می سویت کیت گفت ای سزاوار تعظیم باز مرا بگو

گفت بشنو ای نکوخو مردی را دست و پا بسته می آورند که دزدی و غارت کرده است آهن گرم

کرده بدست میدهند اگر دزد است جهت دروغ را در میان آورده تو کند میخورد دست او می سوزد

هم به سیاست میرسانند و اگر دزد نباشد جهت راستی را در میان آورده تو کند میخورد دست هم دست او

نمیسوزد هم خلاص می‌شود پس این جهان لطیف یک آتما است واو حق و راست است ای سویت کیت

تومس یعنی آن آتما تو می سویت کیت آتما را فهمید نارد پیش سنت کمار

آمد و گفت ای سزاوار تعظیم میخواهم که پیش تو بخوانم او را گفت آنچه میدانی بگو تا من از آن بالاتر

را بشنو بگویم نارد گفت ای سزاوار تعظیم چهار بید و جمیع علمها را خوانده ام احکام آنها را

میدانم آتما را نمیدانم از مثل شمایان شنیده ام که داننده آتما از همه آزار و اندوه فارغ است

ای سزاوار تعظیم من اندوه مندم مرا از اندوه بیرون آر سنت کمار باو گفت جمیع آنچه تو خوانده

همین همه نام است و بس بدان آنکه چهار بید و جمیع علوم همه نام او است نام را برهم دانسته

به پرست که هر که اسم را برهم دانسته به پرستد مسمی او را حاصل میکرد و دو کام

که نام برهم است نارد گفت از نام بزرگ بزرگتر هست اگر هست ای سزاوار تعظیم

آن را بمن بگو گفت گفتار از نام بزرگتر است بدان آنکه گفتار چهار بید و جمیع علوم و راهنما

آسمان و زمین و باد و آکاس و آب و آتش و فرشته‌ها و آدم‌ها و دیوانها و مورچها و جرنده‌ها و در

و کرم‌ها و نیک و بد و راست و دروغ نکوکار و بدکار و دوست و دشمن اگر گفتار نبودی دانسته نشد

گفتار است همه می باید گفتار را برهم دانسته به پرست که هر که گفتار را مسمی اوهم دانسته به پرستد هر چه بگفتار در

می آید بر دکام روا میشود نارد پرسید که از گفتار بزرگتر هست ای سزاوار تعظیم

اگر هست بمن بگو گفت از گفتار دل بزرگتر است چنانکه در یک مشت او هلیله یا

هلیله یا آمله باشد گفتار و نام در دل می باشند دل از امید انند دل که بخواند پس

گفت ازان دانهای یکی را بشکاف گفت شکافتیم ای سزاوار تعلیم گفت اینجا چه می بینی گفت چیزی
نمی بینم ای سزاوار تعلیم گفت آنچه در میان تخم خود نمی بینی ای نیکو خو در وی این درخت کلان نشو و نما
یافته و از وی این درخت کلان ظاهر شده هم چنین است آن لطیف و این همه یک آتما
است و او حق و راست است ای پسر تت توم اسی یعنی آن آتما تویی شویت کیت گفت
ای سزاوار تعلیم باز بمن بگو گفت بشنو ای نیکو خو نمک در آب انداخته صباح پیش من بیار آنچنان
کرده او را گفت آن نمک را که شب در آب انداخته بودی بیار چون آن نمک را در آب جست
نیافت که با آن آب یکی شده بود گفت بچش که چطور است چشید گفت نمک
است باز گفت از کنار دیگر بچش که چطور است چشید گفت نمک است گفت این
را بگذار پیش من بیار آنچنان کرد گفت ای نیکو خو در بین که نمک بچشم نمی بینی و بدست نمی یابی و
بچشیدن می یابی که نمک هست همچنین است آن لطیف و این همه یک آتما است و او حق
و راست است ای پسر تت توم اسی یعنی آن آتما تویی گفت ای سزاوار تعلیم باز بمن بگو
گفت بشنو ای نیکو خو چنانچه شخصی چشم بسته از شهر وطن او آورده در بیابانی سر دهند
و او در آن بیابان طرف شرق و جنوب و شمال بگردد چشم او را واکرده بگویند که شهر وطن
تو بدین سمت است او همین قدر فهمانیدن بی آنکه کسی همراه او باشد همان سمت گرفته با یاد دانی
رسیده به رسیده به شهر خود برسد همچنین هر که مرشد کامل یافت همین مقدار فهمانیدن
که اصل ذات تو لطیف است ای فهیم اما تا رسیدن به آن لطافت همان هستی
موهوم است هرگاه این رفت خود میداند که آن لطیف تویی ای نیکو خو این همه یک
آتما است و او حق و راست است ای پسر تت توم اسی یعنی آن آتما تویی شویت کیت
گفت ای سزاوار تعلیم باز بمن بگو گفت بشنو ای نیکو خو که آدمی را بیمار ضعیف شود و
مادر و پدر و خویشان گرد وی پیش او نشسته از وی پرسند که ما را می شناسی تا که آن
بیمار را گویایی در دل فرو نرفته و دل در پران فرو نرفته است و حرارت غریزی در دل با
بزرگ فرو نرفته تا آن وقت پدر و مادر و خویشان را می شناسد پس هرگاه که او را گویایی

اصل این ذره‌ها است همی و همچنین ای نیکوخو همه جانداران در وقت سوپت
و وقت مردن و وقت قیامت بآن هست حقیقی یکی شده نمیدانند که باز دیگر شده‌ایم
از جهت خواه شیر خواه پلنگ خواه گرگ خواه خوک خواه کرم خواه پروانه خواه پشه خواه مگس
بر صورتی که گرفته‌اند میدانند که ما همین صورتیم و بس حقیقت خود را فراموش کرده‌اند تا وقتی
که با اصل خود برسند او لطیف است و این همه یک آتما است و او حق و راست است ای
سویت کیت تتومسی یعنی آن آتما توئی گفت ای سزاوار تعظیم باز همین بگو گفت بشنو ای نیکوخو
این دریاها که در مشرق و مغرب روان است و از بحر برآمده بحر داخل میشوند وقتی که برآمده‌اند میدانند
که ما گنگا ایم یا جمنا ایم همچنین ای نیکوخو این همه جانداران از هست حقیقی برآمده نمیدانند که ما
هست حقیقی ایم از جهت خواه شیر خواه پلنگ خواه گرگ خواه خوک خواه کرم خواه
پروانه خواه پشه خواه مگس بر صورتی که گرفته‌اند میدانند که ما همین صورتیم و بس حقیقت
خود را فراموش کرده‌اند تا وقتی که با اصل خود برسند همچنین است آن لطیف و این همه
یک آتما است و او حق و راست است ای سویت کیت تتومسی یعنی آن آتما توئی
سویت کیت گفت ای سزاوار تعظیم باز همین بگو گفت بشنو ای نیکوخو درخت کلان را که از پایین
بزنند هم زنده میماند و آب ازو روان میشود و اگر از بالا که ببرند هم زنده میماند آب ازو روان میشود
برای آنکه جان در همه جای آن درخت است و آن درخت جذب آب میکند و از آن لذت
می‌یابد و سیراب میماند پس شاخ آن درخت را که جان بگذارد آن شاخ خشک میشود زیرا که
جان در همه جای آن درخت است و آن درخت جذب آب میکند و از آن لذت می‌یابد
و سیراب میماند و اگر همه آن درخت را جان بگذارد همه خشک میشود همچنین ای نیکوخو بدان که این
تن که از جان میشود میمیرد و جان نمی‌میرد همچنین است آن همه لطیف و این همه یک آتما است
و او حق و راست است ای سویت کیت تتومسی یعنی آن آتما توئی سویت کیت
گفت ای سزاوار تعظیم باز همین بگو گفت بشنو ای نیکوخو از درخت بر میوه بیار آورد گفت
بشکاف شکافت گفت بشکافتم گفت اینجا چه می‌بینی گفت دانه‌ها خرد می‌بینم ای سزاوار تعظیم

ان گویند که با اشتباکی میوه از پخته تو آب یعنی باطنی خود است او را این نام می نهند چنانکه مر خز را بر
جوید بر سپهر بسته باشند و او جای بیفتد هیچ جای را آن آلم یافته باز بر جان جوب آمده نشیند
همچنین ای نکوخوان دل جای افتاده هیچ جا و دیگر آرام گاه نیافته پس آن را آرامگاه می سازد
با و بسته شده است ای نکوخو آرزوی خوردن و دانش میدن را از من بفهم هر گاه آدمی آرزوی خوراکی
کند خورنده نام باید آب که خورده میوه غذا بجمیع اعضا می رسد چنانکه گاو بان کاوان را و
گله بان اسپان را و سردار سپاه را ایجا که باید می بخشد از پخته آب به برنده خورش گویند که
ای نکوخو نهان تیش مرد پیدای نهان تن است هیچ نمی بیند و جز خوردنی نخ ملاوه همچنین ای نکوخو خوردنی
هم نهان است بدانکه بیخ این نهان خورنده است و آب هم نهان است بدانکه بیخ این نهان
دیگر آتش است و آتش هم نهان است بدانکه بیخ این نهان آتش است لیکن به پیدا است
طلع چه شنبه ایشان ازو پدید آمده اند و پاینده و در و کم شونده اند هر گاه آدمی ارزش آب میدن کند
آب شده نام باید آب را آتش در رگ های تن که کری باید می رساند چنانچه گاوبان کاوان را و
گله بان اسپان را و سردار سپاه را از پخته آتش را برنده آب می گویند آنگاه این نهان تیره
رو بیابد هیچ نهان پیدا نمی شود و جز آب بیخ نماند ای نکوخو هیچ این نهان اینک آتش است و بیخ این
نهان رانی لیکن پیدا هست ای نکوخو بدانکه بیخ این عالم هست لیکن پیدا هست انهم پیدا
از وی پدید آمده اند و پاینده و در و کم شونده ای نکوخو این عنصر پیدا آتش و آب و خاک
در تن آدمی هر یک سه حصه حصه میشود چنانکه بیشتر از آن گفتم ای نکوخو آدمی را در وقت
سیان در دل خرد مرده و دل در بیان خرد مرده و دیگر در حرارت و عزیز خرد مرده حرارت
عزیزی در دو جا بزرگ خرد مرده آن دو جا بزرگ لطیف است آن دو جا بزرگ انجا است
و جمله جهان انتها است و او راست و هست است از تو بیت کیست تو می بینی لی
انتها تو است این را رستاسیان جهان آک گویند و نیز بعضی سبب بسی بزرگ گفت ای ستر ...
تعظیم می نمایند چنانکه گفت شنوای نکوخو چنانچه بالکسی عسل از درخت ها بسیار مزه های
مختلف را آورده یک علی میکنند و اندرون عسل آن مزه ها از مختلف درختها جدا را آنکر

ون را تو میگویم بشنو خوردنی که خورده میشود ۳ قسم میشود کثیف غایط میشود میانه
ت بدن خورانده میشود و لطیف دل میشود و آب که خورده میشود ۳ قسم میشود کثیف
میشود میانه خون بدن خورانده میشود لطیف پران میشود آتش یعنی روغن که خورده میشود ۳
م میشود کثیف استخوان میشود میانه مغز میشود لطیف گویائی میشود ای نکوخو دل عین خوراک
ست ~~میخ ضمیمت~~ و پران عین آب است زبان عین آتش است گفت ای پسر الان ترا تعلیم
زمین بکوفت ای نکوخو تو میگویم چنانکه جغرات را هم میزنند زبده او بالا آید روغن میشود
همچنان خوردنی را خورده میشود لطیف او بالا آمده دل میشود همچنان که آب آشامیده میشود
خلاصه او بالا آمده پران میشود روغنی که آتش است چون خورده شود لطیف او بالا آمده گویائی
میشود ازینجهت ای نکوخو دل عین خوراک است و پران عین آب است و گویائی عین آتش
ست گفت ای پسر اورا تعلیم بازمی باید که خورد و چون دل میشود گفت بشنو ای نکوخو تو میگویم
آدمی شانزده حصه دارد که اگر کسی کلاه میگویند تو پانزده روز چیزی مخور و آب چندانکه
خواهی بیاشام پانزده روز چیزی نخورد و در شانزدهم پیش پدر آمد و گفت حالا چه نام گفت ای
نکوخو چندان آیات از ۳ بید بخوان گفت هیچ یاد نمی آید پدر گفت ای نکوخو هرگاه آتش کلان
را خاموش کنند و از آن یک شراره مانده باشد چنانکه به آن شراره چیزی خورد را هم نتوان سوخت
بان یکحصه از شانزده کلان که در تو باقیست بید یاد نتوان آورد حالا چیزی بخور و چیزی از من بشنو
تا ترا هم یاد آید چیزی خورده پیش پدر آمد پدر هرچه از بید پرسید همه را خواند گفت ای
نکوخو چنانچه آتش کلان را خاموش کنند یک شراره که از وی باقی ماند او را آهسته آهسته بر
افروزند همه چیز را می تواند سوخت الان یکحصه شانزده کلان که در تو بود اندک اندک از
خوردنی قوت گرفت و بیدها یاد آمد ازینجهت میگفتم ای نکوخو که دل عین غذا است
و پران عین آب و گویائی عین آتش سوبت کیت از شنیدن سخنان پدر آنچه در نفس
بود دانست اودالک به سوبت کیت پسر خود گفت که سیتانست یعنی سهایت
خواب را اکنون کیت گوید از من بفهم هرگاه آدمی بخواب در آن وقت خواب او را اسوا ب

آن آب است که بیشی از حصه کردن آب در آب بود رنگ سیاه که در آفتاب است رنگ
آن خاک است که بیشی از حصه کردن خاک در خاک بود آفتابیت آفتاب
از فراهم آمدن این سه رنگ است هرگاه این ۳ رنگ از هم جدا شود آفتابیت آفتاب
باطل میشود آفتاب همین نام تنها است هیچ نیست است همان ۳ رنگ است و بس رنگ
سرخ که در ماه هست رنگ آن آتش است که بیشی از حصه کردن آتش در آتش بود
رنگ سفید که در ماه هست رنگ آن آب است که بیشی از حصه کردن آب در آب
بود رنگ سیاه که در ماه است رنگ آن خاک است که بیشی از حصه کردن خاک در
خاک بود ماهیت ماه از فراهم آمدن این ۳ رنگ است هرگاه این ۳ رنگ
از هم جدا شود ماهیت ماه باطل میشود ماه همین نام تنها است هیچ نیست است همان
۳ رنگ است و بس رنگ سرخ که در برق است رنگ آن آتش است که بیشی از
حصه کردن آتش در آتش بود رنگ سفید که در برق است رنگ آن آب است که بیشی
از حصه کردن آب در آب بود رنگ سیاه که در برق است رنگ آن خاک است که بیشی
از حصه کردن خاک در خاک بود برقیت برق از فراهم آمدن این ۳ رنگ است
هرگاه این ۳ رنگ از هم جدا شود برقیت برق باطل میشود برق نام همین
تنها است هیچ نیست است همان ۳ رنگ است و بس این تربیت کردن را دانایان
بسیار دانسته اند و شنیدنی که پدر او مغنی پدر را سبب دانسته اند گفته اند که در خانواده
تا حال هیچکس نبوده است که بگوید که من چیزی ناشنیده را هم نمیدانسته و هم نمیشناخته
باشیم و همه دانا بوده اند از دانستن این تربیت کردن چنانچه این تربیت کردن
دانسته اند چیزهای دیگر را هم دانسته اند چون دانستند که رنگ سرخ از آتش است و دانستند
که رنگ سفید از آب است و دانستند که رنگ سیاه از خاک است چیزی را که نبود
نتوان دانست و مانند او دیده نشد آن را از هم دانسته اند که مجموعه این ۳ عنصر است که
آتش و آب و خاک است لیکن خدا این تربیت کردن بیرون را تو معلوم حالا تربیت

کردن

یگانهٔ بیهمتایی عیب و نقصان بعضی نادانان میگویند که عالم با صانع اولی هست بوده لیکن از رتبت
هستی اش که نیکوتر از این نیست هست چون تواند که از همه اولی هست یگانهٔ بیهمتا بود
آن هست یگانهٔ بیهمتا خواست که من بسیار شوم بصورتهای گوناگون شد لیکن از نور ذات
خود آتش پیدا کرد و آن آتش خواست که من بسیار شوم بصورتهای گوناگون از خود آب پیدا کرد
از این است هرگاه گرمی بر آدمی غالب میشود عرق میکند و از آتش آب پیدا میشود و آن آب
چنین خواست که من بسیار شوم بصورتهای گوناگون خاک همه رستنیها پدید آمد از اینجاست که
هرگاه هرجا که باران بارد رونده میروید از جهت از آب رستنیها پدید میشوند همه جانوران را
سه اصل است بیضه و بچه دان و تخم رونده این دیوتا این رو رستنیها که هست یگانه
بیهمتا بین آتش و آب و خاک را از خود پیدا کرد و خواست که در آتش و آب و خاک حیوانات
شده و خود سوا درینها در آورده صورت و نام نهاده است آنگاه را کنم و هریک از آتش و آب
و خاک را سه حصه کنم این دیوتا که هست یگانهٔ بیهمتا است جانهای بسیار را که خود بود
پیشی از بدن اندرین سه دیوتا که آتش و آب و خاک است در آورده نام و صورت آنگاه را
شود هر یک را از آتش و آب و خاک سه حصه کرده باهم ترکیب داد و تا یکدیگر آمیخت و هر یک را
بنام حصه کلانی نام نهاد این را تریت کرن گویند ... این سه عنصر بسیط سه
حصه سه حصه شده یکی میشود که نیکوتر از زمین بشنو بفهم رنگ سرخ که در آتش
است رنگ آن آتش است که پیش از حصه کردن آتش در آتش بود رنگ سفید
که در آتش است رنگ آن آب است که پیش از حصه کردن آب در آب بود رنگ
سیاه که در آتش است رنگ خاک است که پیش از حصه کردن خاک در خاک
بود آتشیت آتش از جمع شدن سه رنگ است هرگاه این سه رنگ از هم
جدا شود آتشیت آتش باطل میشود آتش همین نام نهاده است هیچ نیست مانند
سه رنگ است ولیکن رنگ سرخ که در آفتاب است رنگ آن آتش است
که پیش از حصه کردن آتش در آتش بود رنگ سفید که در آفتاب است رنگ

بداند و چیزی بخورد گویا همه عالم را و همه چیز را و همه جانداران را خورانیده است و چنانچه خس را
بآتش اندازد زود بسوزد همچنان در یک لحظه همه گناهان او میسوزد هر که این اگنهوتر را ادا
باین روش طعام بخورد اگر نیم خورده خود را بکناسی بخوراند گویا جای پاک صرف کرده است
چنانچه کودک گرسنه مادر را می پرستد همچنان همه چیزها این اگنهوتر را می پرستند براهمنی
سویت کیت پسر اودالک بود اودالک بپسر ایستاده بود پدر گفت ای سویت کیت بید
بخوان که در خانواده ما کسی نبوده که بید نخوانده پس سویت کیت دوازده ساله بود که پیش خواندن بید از
پیش پدر بیرون رفت و همه بید را خوانده و حفظ کرده بیست و چهار ساله بود که پیش
پدر آمد هیچ کسی را از خود بهتر نمیدانست بجهت دانستن بید و حفظ همه چون پدر در عجب و تکبر
و خودبینی میدانست که غرور علم و غفلت در دل جا کرده است و از راه رفته خواست ادا
بجا آورد گفت ای سویت کیت تو که اینچنین تکبر و خودبینی داری آیا از استاد آن چیز را
پرسیده که از شنیدن آن ناشنیده شنیده میشود و نادانسته دانسته میشود و ناشناخته
شناخته سویت کیت از شنیدن این سخن تعجب کرده گفت ای سزاوار تعظیم
چگونه میشود که از شنیدن چیزی ناشنیده شنیده شود و نادانسته دانسته و ناشناخته شناخته
گردد پدر گفت ای نیکوخو چنانچه از دانستن یک گل همه چیزهای گلین چون کوزه و جز آن
دانسته میشود و نام و نقش ظروف همین گفتن محض است هیچ نیست هست همان گل
است پس ای نیکوخو چنانچه همه چیزها که از طلا ساخته شده چون انگشتری و جز آن از دانستن یک
طلا همه دانسته میشود نام و صورت همین گفتن محض است هیچ نیست هست همان
طلا است و پس ای نیکوخو چنانکه همه چیزهای آهنی چون ناخن گیر و جز آن از دانستن یک آهن
دانسته میشود نام و صورت همین گفتن محض است هیچ نیست هست همان آهن و
پس ای نیکوخو فهمانیدن استاد اینچنین است پسر گفت ای سزاوار تعظیم مرشدان من او میخوانده
ایشان این را نمیدانستند اگر میدانستند چرا بمن نمیگفتند ای سزاوار تعظیم استاد آموزنده
من تویی تو بمن بگو گفت ای پسر من تو را میگویم از همه اول هست مطلق بود و نیستی نام و نشان

بنام نداری

وخاک بر دهان اوست سینه بیدی اوست یعنی خانه که در آن مصالح هوم نگاه دارند و موهای
سینه گاه است که در زیر مصالح قربان فرشی میکنند و در بن سته آتش است یکی در معده که آنرا
کاره پتت میگویند دوم در فم معده که آنرا دجهر اگن میگویند سوم در دهن که آنرا آه وفی نا منسب را تمیک
اول لقمه که میخورد بدین نیت بخورد که بدان میخورم که از آن بدان سیر میشود بدان که سیر شد چشم
سیر میشود چشم که سیر شد افتاب سیر میشود افتاب که سیر شد عالم افتاب سیر میشود عالم افتاب
که سیر شد آنچه در عالم افتاب است و افتاب سیر میشود پس لقمه دهنده بدان از همه خوردنیها که بان
محتاج است سیر میشود لقمه دوم که میخورد چنان قصد کند که به بیان باد میخورم که از آن بیان سیر
میشود بیان که سیر شد گوش سیر میشود گوش که سیر شد ماه سیر میشود ماه که سیر شد جهات
سیر میشود جهات که سیر شد آنچه میان ماه و جهات است سیر میشود پس لقمه دهنده بیان از همه
خوردنیها که بان محتاج است سیر میشود لقمه سیوم که میخورد چنان قصد کند که به ابان باد میخورم که از آن
ابان سیر میشود ابان که سیر شد گفتار سیر میشود گفتار که سیر شد آتش سیر میشود آتش که سیر
شد زمین سیر میشود زمین که سیر شد آنچه در میان زمین و آتش است سیر میشود پس لقمه
دهنده ابان از همه خوردنیها که بان محتاج است سیر میشود لقمه چهارم که میخورد چنان قصد کند که به
سمان باد میخورم که از آن سمان باد سیر میشود سمان که سیر شد دل سیر میشود دل که سیر شد
ابر بارنده سیر میشود ابر بارنده که سیر شد برق سیر میشود برق که سیر شد آنچه در میان
ابر بارنده و برق است سیر میشود پس لقمه دهنده سمان از همه خوردنیها که بان محتاج است
سیر میشود و لقمه پنجم که میخورد چنان قصد کند که به اودان باد میخورم که از آن اودان سیر
میشود اودان که سیر شد باد سیر میشود باد که سیر شد آکاس سیر میشود آکاس که سیر شد
آنچه در میان آکاس و باد است سیر میشود پس لقمه دهنده اودان از همه خوردنیها که بان محتاج است
سیر میشود این را نیز اگنی هوتر نامند یعنی در وقت طعام خوردن این پنج لقمه را بدین نیت
باید خورد و در اعمال از این کلان تر عملی نیست هر که این را نداند هرچه بخورد چنان است که
آتش سوخته کرده در خاکستر لقمه انداخته است یعنی در معده او هضم میشود و هر که این را

آن بهیم

دور قبیله تو سالک خداطلب بسیار شد و این ادب بسیار است تا ما را چشم است تا بینا میشد بغیر چشم تو بینا
حقیقت میشد اگر بیش من نمی آمدی پس دیگری را گفت که تو در کدام صورت اثمار را می پرستید گفت
ای سزاوار تعظیم بصورت باد گفت این سلسله بزرگ بسیار است امیر راه بسیار اثمار را که می
پرستید از جهت راه بزرگ بسیار بیش توحی آمد از جهت سیر میشود بسیار تو در قبیله تو سالک
خداطلب بسیار میشود این باد آثار ایمان است برای تو بر مرتبت اگر بیش من نمی آمد پس
دیگری را گفت تو در کدام صورت اثمار را می پرستیدی گفت ای سزاوار تعظیم در صورت
بهوت آکاس گفت این بسیار بزرگ میشود از اثمار است این صورت اثمار را که می پرستید
از جهت تو از زرد و سرد هم بسیار میشود و نعمت بسیار بخورد بهای و نعمت بسیار بینی در قبیله تو سالک
خداطلب بسیار شود این فکر بسیار میشود از اثمار است از فکر میشود سینه تو پاره میشد اگر بیش من نمی
آمدی پس دیگری را گفت تو در کدام صورت اثمار را می پرستیدی گفت که ای سزاوار تعظیم
در صورت آب گفت این خزانه در بسیار میشود از اثمار است این صورت اثمار را که می
پرستید از جهت تو از نعمت در سیر میشود و در نعمت خورده دیگران را هم سیر میکنی و در
قبیله تو سالک خداطلب بسیار شود این میشود از اثمار است هنوز استخوان تو میشکند از جهت
اگر بیش من نمی آمدی پس دیگری را گفت تو در کدام صورت اثمار را می پرستید گفت ای سزاوار
تعظیم در صورت خاک گفت این جای بعضی بسیار از اثمار است این صورت اثمار را که می
پرستید از جهت تو حیوانات و چهارپایه بسیار میشود و نعمت بسیار میخورند و میدهی و
خوش حال و در قبیله تو سالک خداطلب بسیار میشود این خاک بسیار از اثمار است پای تو از بادی
می شکست اگر بیش من نمی آمدی همه آنها را گفت شما بسیار از اثمار را جدا جدا میدانید
همه را یکی کرده نمیدانید هر که ایشان را که یک می جنبد بر همه در آنها دوست ...
کائنات میشود بسیار از اثمار دانسته مشغول کنند در همه عالمها و در همه چیزها و در همه اثمارها سیر در
بزرگ میشود سر این بسیار از اثمار نور اصلی نور است و صورت عالم جسم اوست و
راه بزرگ او ایمان است و اندرون دل جای خوب اوست و بیابان ناف خانه اوست

و فکر ...

گفتند از پرنده تا چرنده هر که بچه میزاید همه خوراک شما است پرسیدند که من چیست گفتند
آب از آن که برای حفظ صحت بند در کتب طبی مقرر است که در اول طعام هم آب بخورند
و در آخر طعام هم آب بخورند چون غذا یعنی بران است از آن جهت گفته اند که آب پوشش
بران است ستکام جیابال با مرید خود گفت بر که این علم بران با درخت خشک گفته شود سره
میوه و شاخ و برگ از و بروید براهمنی جمع کثیر از رکهیسران بید دان یکجا شدند و فکر کردند بسوی
و گفتند اتما کدام است و برهم کدام عزم کردند که پیش اودالک رکهیسر بروند که بیشوانر اتما را
یعنی آتشی که تخم تمام عالم است همه عالم در وصف است عبارت از حرارت عزیزی کل عالم است او
میداند پیش او رفتند او گفت من آن آتشی را که تخم همه عالم است آنرا نمیدانم امروز راجه کیکه
بیشوانر اتما را خوب میداند انجا بروید پیش او رفتند او همه را جدا جدا تعظیم کرد و صباح با نها گفت
در ملک من دزد نیست بدکار نیست شراب خوار نیست نا پرستنده [illegible] نیست
نادان نیست شاهد باز نیست شاهد نیست شما از کجا آمدند و انقدر زر که بجادهانی قربان میدهم
بشما هم خواهم داد اینها نشنیدند از گرفته بروید گفتند چیزی که مرد از بهر آن میرود آنرا و آن تو در ذات
بیشوانر اتما است آنرا بما بگو گفت من بیشوانر اتما را میدانم گفتند آنرا بما بگو گفت فردا خواهم گفت
روز دیگر پیش او رفتند و یکی از آنها پرسید تو در کدام صورت اتما را می پرستید گفت ای
شهزاده در تعظیم من در صورت دو لوک می پرستیم گفت این دو لوک صورت خوب
بیشوانر اتما است این صورت اتما را که می پرستید از آن جهت بیشتر از چراغ قبیله میبینم
از نعمت سیر میشوی و سیر میخوری هر که بیشوانر اتما را می پرستد باین صورت در قبیله او یک
خدا طلب بسیار شود این سر اتما است سر تو می افتاد اگر پیش من نمی آمدی یعنی نادان میمردی
پیش دیگری گفت تو در کدام صورت اتما را می پرستی گفت ای سر او در تعظیم من
در صورت آفتاب گفت این صورت خوب بیشوانر اتما است این صورت اتما
را که می پرستی از آن جهت در قبیله تو ظهور اسباب سلطنت و فلان نعمت بسیار می بینیم
اسپ و اشتر و بهاء کنیزک و زر ترا میسر خواهد گردید و زیارت و نعمت سیر خواهی شد

مکان نیک و بد دیده میشود و راه رفته میشود پس گران نیست را یعنی دولت را بداند او دولت مند
میشود و بهمه آرزو ها میرسد چیست دولت دولت شنوا گوش است که بگوش ارشاد
مرشد شنیده میشود و ازان عمل کند و ازان بمطلب عالی رسیده به آرزو دل شود هر که
آئی تن را بداند یعنی خانهٔ تکیه گاه قبیلهٔ خود شود چیست ای تن را نیز دل است یعنی دل
دران خانه همه حواس درو است که بدل هیچ یکی از حواس کار خود ندارد که برابر من ابران و
اورشکا حواس و دل باهم گفت و گو کردند هر یکی میگفت من ازانکم همه بمن محتاجت رفتند و رسیدند که در
میان ما بان کدام بزرگ است بر جانب گفت در میان شما آن بزرگ است که از بر آمدن او
بدن ضایع و مست شود گویائی برآمد و رفت و یکسال بیرون مانده باز آمد و بدن را گفت که چطور بی من
توانستی زیست بدن گفت چنانکه گنگ که حرف نگوید و بزبان زید و بچشم بیند و بگوش شنود
و بدل اندیشد پس گویائی بجای خود آمد بینائی برآمد و رفت یکسال بیرون مانده باز آمد و بدن را گفت
که بی من چطور توانستی زیست گفت چنانکه نابینا که نه بیند و بزبان زید و گفتار گوید و بگوش شنود و بدل
اندیشد پس بینائی بجای خود آمد شنوائی برآمد و رفت یکسال بیرون ماند باز آمد و بدن را گفت
که بی من چطور توانستی زیست بدن گفت که چنانکه کر نشنود و بزبان زید و گفتار گوید و بچشم بیند
و بدل اندیشد پس شنوائی بجای خود آمد دل برآمد و رفت یکسال بیرون مانده باز آمد و بدن
را گفت که بی من چطور توانستی زیست بدن گفت چنانکه کودک نادان که نداند و بزبان زید و گفتار
گوید و بچشم بیند و بگوش شنود پس دل بجای خود آمد پس جان خواست که برآید بر خاستن و حواس
همه آزرده و پریشان شدند گفتند ای سزاوار تعظیم شما مروید که از رفتن شما ما همه هلاک میشویم شما را
در عمر بزرگ دانسته ایم اکنون شما را بزرگ دانسته ایم گویائی گفت من که گویا بستم در حقیقه
بشنیدن شما بوده آمد بینائی گفت من که بینا ام در حقیقت بینائی خود شما بوده
آمد شنوائی گفت من که شنوائی ام شنوائی خود در حقیقه شما بوده آمد دل گفت من که خانه
بوده ام خانه در حقیقت شما بوده آمد بینائی و گویائی و شنوائی و دل همه پران است بلکه اینهمه جان
پران میگویند پران است که اینهمه شده است پران ازو تنها گفت که خورک من چیست

گفتند از آن

گفته آلتش با از حرف زدن خاموش شد در این اثنا استاد آمد و او را طلبید جواب داد که چه ۹
میگویند ای سزاوار تعظیم استاد گفت چنانچه خداوند خوشی نمی‌نماید و تو خوشی نمی‌نمائی خدا که است
بتو که آموخت او گفت بغیر از شما که بمن می‌آموزد استاد گفت آلتش را اول طرز دیگر میدیدیم
حالا روشن دیگر می‌بینیم معلوم میشود که آلتش با هم بدیار را تو آموخته اند او قبول کرده هرچه آموخته بود
گفت استاد باو گفت آنچه آلتشها تو گفته اند حقیقة عالم با لطف است من تو چیزی خواهم گفت
که از دانستن آن چنانچه از افتادن آب به برگ نیلوفر آب آن نمی‌چسپد همچنین از دانستن
آن سخن هم هیچ گناه اثر ترا نخواهد کرد گفت بگو ای سزاوار تعظیم گفت در قصه وارون
چشم و بستن چشم برسی که همه چیزها می‌بینند از تمام همه رست و آن نامیر بیده است و نا ترسنده است آ
ان بریم هست از این است که هرگاه آب یا روغن در چشم ریخته شود از طرف چشم بیرون
میریزد و چشم کشیده با آنها آلوده نمیگردد و مردمک دیده را از آلسی چه نام است یعنی درک
کننده حسن و همه خوبیها هر که این را بداند همه خوبیها با وی میرسد و همین مردمک دیده را بامنی هم
میگویند یعنی گیرنده همه خوبیها هر که آن برسی را بامنی بداند همه خوبیها را میگیرد و این بامنی را
بهابامنی هم میگویند یعنی نور و روشنائی او در همه عالم است هر که اینچنین بداند در همه عالمها روشنی
و نور پیدا میگردد هر که چنین داند به بعضی چیزهای خوب که لکن فرشته است او از آن منزه و در نیاز
است هر که چنین داند پس از راه نور درجه درجه ترقی نور رانده کرده عین نور ذات میشود و مکت
شاهه با زیستی میکرد و ملان را که در عمر از همه کلان تر بود و در مرتبه از همه کلان تر بود او را بدانداد
نیز در عمر و در مرتبه از همه کلان تر شود و آن کدام است بران است چنانکه میشی از انکه جواس و
والعضار لقمی در شکم مادر موجود شده بود آن لقمی ایشان در عمر و مرتبه کلان تر از همه شد
پس هر که بسشت را النهید او در جمع بسشت میشود یعنی ماه قوم و قبیله خود می شود چیست
بشست بشت گویائی است که همه چیز در بسشت در آتش است یعنی در گفتار
در آمده است هر که پرتشست را بی مکان یعنی را النهید و بداند و در آن عالم مکان اعیانی
باید چیست پرتشستها بینائی چشم است که از بینائی چشم است که از بینائی چشم

بیمار شدم لهٰذا چیزی نخواهم خورد سه قسم آتش است که در دو هوم میکنند در بیان آنها بر سه قسم آتش
متفق شده از روی مهربانی گفتند که این ریاضت کش خدمت را بسیار کرده است و بما
دارد و بابا برهم بیا که معرفت برهم است بگوییم بعد از آن هر سه آتش گفتند که پران برهم یعنی پران
تو برهم است گفت که برهم که برهم یعنی آنند برهم است آکاس برهم است او گفت این را دانستم
لهٰذا که پران برهم است برای آنکه از حرکت پران همه جانوران زنده اند اما کم برهم و که برهم
را نفهمیدیم آنند که خوشی است در یک لحظه فانی می شود و آکاس خود جڈه است چنین
نیست پس برهم چطور است آتش ها گفتند که آنند و آکاس یکی است و آکاس و
آنند یکی است و آکاس و پران یکیست از آنند که گفتیم مراد آنند سروپ است نه آنند
دنیا و مراد از آکاس شیده آکاس است یعنی آنند سروپ است پس آتش ها جدا جدا
با او گفتند آتش اول که گفت زمین و آتش و غذا و آفتاب این چهار تن من است و
آن پرس که در آفتاب دیده میشود کل آفتاب که نور ذات من است او منم هر که اینچنین دانسته
به آفتاب مشغول کنند گناهان او همه برطرف میشود و در عالمی که ما باشیم میرود تا زنده است
خوشحال مانده و بلند آوازه شود و نسل او بسیار شود تا زمین و آسمان هست نسل او باند و در عالم
و در آن عالم ما مددکار او باشیم آتش دوم گفت آب و جهات و ستاره ها و ماه این چهار تن
منست آن پرس که در ماه دیده می شود او منم هر که اینچنین دانسته بماه مشغول کنند گناه او
همه پاک میشود و در عالمی که ما باشیم میرود تا زنده است خوشحال ماند و بلند آوازه و دودمان او
بسیار شود تا زمین و آسمان هست نسل او باند و در این عالم و در آن عالم ما مددکار او می باشیم آتش
سیوم گفت پران و آکاس و فضا و برق این چهار تن منست آن پرس که در برق دیده میشود
او منم هر که اینچنین دانسته به برق مشغول کنند گناهان او پاک میشود و در عالمی که ما باشیم برود و
تا زنده است خوشحال ماند و بلند آوازه گردد و نسل او بسیار شود تا زمین و آسمان هست نسل
او باند و در این عالم و در آن عالم مددکار او باشیم آتش ها همه یکجا شده گفتند که ای اپکوسل
این علم با تو که ترا آموختیم یعنی برهم بدیا است حقیقت این را استاد تو خواهد گفت این

گفته از

کرده لگا بدانست آتش را پیش گرفته رو بمشرق نشست آفتاب بر آمده گفت ای ستکاما
ستکام جواب داد آوم ای سزاوار تعظیم آفتاب گفت که چهارم حصه معرفت برهم را من بتو میگویم گفت بگو ای سزاوار تعظیم
گفت آتش و آفتاب و ماه و برق این چهار کلا چهارم حصه معرفت نور اینذ برهم است و این چهارم
حصه جوت سمان نام کلا یعنی نور اینذ هر که اینچنین برابر کرا این چهار کلا چهارم حصه معرفت برهم است
نور اینذ می شود بر عالمهای نور اینذ ظفر می یابد آفتاب گفت زاغ دیگر را اشنوی که آن را ته بریان
ست بتو جواب گفت روز دیگر گاوان را همراه گرفته راهی شد چون شام آتش را افروخت و
گاو بار را یکجا کرده لگا بدانست و آتش را پیش گرفته رو بمشرق نشست مندک آواز داد که
ای ستکاما جواب داد آوم ای سزاوار تعظیم گفت چهارم حصه معرفت برهم را من بتو میگویم گفت
بگو ای سزاوار تعظیم گفت پران و بینایی و شنوایی و دل این چهار کلا چهارم حصه معرفت برهم است
این چهارم حصه را آیتن وان گویند یعنی آرام گاه هر که اینچنین جنس برابر کرا این چهار کلا چهارم
حصه معرفت برهم است با آرام میشود و با آرام ظفر می یابد ستکام بخانه استاد آمد استاد گفت
ستکاما ستکام جواب داد آوم ای سزاوار تعظیم گفت چنانچه خدادانان خوش مینماید تو اینچنان خوش
مینمایی تو معرفت برهم را که تعلیم نمود گفت آدمی مرا نیاموخته است دیگری من آموخته است اگرچه
چیزی شنیده ام اما خاطر شما نمی نشسته است میخواهم که حضرت مرا بیاموزند که من از مثل شمایان
شنیده ام که هر که از استاد بیاموزد بهره مند و سعادتمند و ثابت قدم میشود گوتم به جابال گفت
که ای جابال هیچ از معرفت از اینها شنیده معرفت تو شناسا تمام همین است و غیر از این
برابر اپکوسل نام رهیسی پیش جابال آمد که بیخواند دوازده سال پیش او خدمت
آتش کرد جابال شاگردان دیگر را رخصت کتخدایی داد و او را نداد زن جابال گفت این
این شاگرد شما بسیار ریاضت کشیده و خدمت آتش را خوب بجا آورده او را اگر رخصت
نداد بند آتش از شما گله مند خواهند شد استاد زن خود جواب ناداده بجایی رفت آن
شاگرد آن شاگرد از نیامدن استاد دلگیر شده طعام خوردن گذاشت زن استاد گفت
چیزی بخور چرا چیزی نمیخوری او گفت این شخص در دنیا مطلب را آرزو دارد و از بسیار آرزو

ای سزاوار تعظیم من میخواهم بیدبخوانم من از کدام جنتم مادر او را گفت من این را نمیدانم ای پسر که تو
از کدام صنفی من درجوانی همه جا میرفتم تو بید دانستی او را اگر تو الان صنف و از آن صنف بید دانسته چه
نمیدانم نام من جبالامت نام تو ستکام جابال بیشی کوتم رکبیر رفت و گفت میخواهم که بهجو
ای پسر این بیشی شما آمده ام او گفت تو از کدام صنفی گفت من این را نمیدانم که من از کدام صنفم من
از مادر پرسیدم من گفت که من در جوانی بجاهای بسیار میرفتم تو بید باشد من نمیدانم که تو از
کدام صنف جبالا نام منست و ستکام نام تو من ستکام جابال ام کوتم او را گفت ای بکوخو ای
سخنی بار همین میتواند گفت یعنی سخنی راست جز برهمن نمیتواند گفت بیا تا من ترا زنار بپوشانم که تو
از راستی نگذشتی او را زنار پوشانید و چهار صد گاو لاغر و زبون نر و ماده جدا کرده گفت ای
… بکوخو بچراگاه ببر چون او با گاوان برای … شد با او گفت ای بکوخو تا هزار … بسیار جابال چند
سال در صحرا ماند چون هزار شد یک گاو نر با او گفت که ای ستکاما او گفت اوم ای سزاوار تعظیم
گاو گفت ای بکوخو ما هزار شده ایم مارا پیش استاد ببر چهارم حصه معرفت را من تو میگویم گفت
بگو ای سزاوار تعظیم گفت جهت مشرق و جنوب و مغرب و شمال این چهار کلا که یعنی …
چهارم حصه معرفت برهم است و این چهارم حصه پرکاسی و آن نام … یعنی روشنی …
هرکه این چنین بداند این چهار کلا یک حصه معرفت برهم است روشن … ای …
های روشنی ظاهری باید آتش ربع دیگر از این تو خواهد گفت روز دیگر گاوها را همراه گرفته …
چون شام آتشی افروخت و گاوها را یکجا کرده نگاه داشت و آتشی را در پیش کرده …
نشست آتشی آواز داد که ای ستکاما جواب داد اوم ای سزاوار تعظیم آتش گفت ای بکوخو
دیگر معرفت را تو میگویم گفت بگو ای سزاوار تعظیم گفت زمین و فضا و آسمان و دریا …
چهار کلا چهارم حصه معرفت برهم است این چهارم حصه انست و آن نام دارد …
هرکه چنین داند این چهار کلا چهارم حصه معرفت برهم است … نهایت …
بی نهایت ظاهری باید آتش گفت آفتاب چهارم حصه دیگر معرفت برهم تو خواهد گفت
روز دیگر گاوها را همراه گرفته تراه شد چون شام آمد آتش را افروخت و گاوها را

کرده نگاه

خود رفت وار ذوق طلب معرفت که در دل او بهم رسیده بود روز دیگر باز بر زن مالکا و دختر خود
رفته باد آنها را انداز گذرانید چون کبیر اخلاص و طلب راجه را صادق دید در نست که از
قبول نکردن این نذر مباد امیتر از ان بسیار قبول کرده او را این برهم بدیا که گیان است تعلیم کرده
گفت که در باد همه چیزها محو میشوند و آتش هرگاه خاموش شود در باد پنهان میشود آفتاب هرگاه که فرو
میرود در باد فرو میرود ماه هرگاه فرو میرود در باد فرو میرود و آب هرگاه فرو میرود یعنی خشک میشود در باد
کم میشود و باد همه چیزها را در خود محو میکند تا اینکه گفته شد باد بیرون است و باد درون که پران است
همه را در خود محو میکند شخص هرگاه بخوابد گفتار در پران محو میشود شنوائی در پران محو میشود بینائی در پران محو
میشود دل در پران محو میشود پران همه را در خود محو میکند چنین همه چیزها را در خود محو میکند در بیرون باد
و در درون جانداران پران این هر دو که گفته شد تعریف باد است هرگاه اینچنین بر اند باد و پران تمام
او میشوند وقتی کبیران بر سر طعام نشسته بودند برهمچاری از انها طعام طلبید بجهت آزمائش برهمچاری
را کبیران طعام ندادند تا او چه گوید پس برهمچاری گفت که ان دیوتا که نگاهبان پران است جمیع
حواس و قوی در تصرف اوست و او ظاهر کننده همه اینها ست و او کف هر زنده همه اینهاست
و بصورت مختلف در همه جا هست آنرا نادانان و مرده دلان نمی شناسند بلکه همه علما
میگویند و طعام می برند او را ندانند یعنی پران را کبیران سخن برهمچاری را شنیده فکر کرده پیش او
رفته گفتند آنکه تو گفتی مرده دلان نمیدانند ما او را میدانیم او پیدا کننده همه است و او خورنده همه است
دیگران از خوردن مانده میشوند و هیچ میخورد و مانده نمیشود و دهان او بزرگ است و همه کس بزرگی
او را میگویند او را دولت عظیم است و عارفان او را دولت بزرگ میدانند چیزی را که هیچ خورنده
نخورد و نتواند خورد او میخورد و آن پران که تو گفتی ما بان پران مشغول هستیم ما الان پران را برهم دانسته
مشغول میکنیم این را گفته با و طعام دادند چنانچه آفتاب و ماه و آتش و آب در باد محو میشوند همچنان
گویائی و بینائی و شنوائی و دل در پران محو میشوند و این پران با همه همراهان خود عین غذا میشود هر که این
غذا را که باعث قوت پران است برهم دانسته با و مشغول گردد آنکس همه را بیند و همه را در ذات
و همه را دریافت و همه را خورد و برهمن [illegible] جاباﻻ نام مردی بود در خود که جبالا نام داشت گفت ای

جابال که ... سوری ... پران ... کما ...

وطعام بسیار بمردم میخورانید و سرای بسیار برای مسافران ساخته بود چون بسیار خیرمند و نیکوکار بود شبی
پشت بام خود با سمان خوابیده بود چندی از رکهیسران او را خیرمند و نیکوکار دانسته بصورت
هنس شده پرواز نموده بالای خانه راجه رسیده جهت آنکه راجه را بسعادت کیانی و معرفت
برسانند با هم گفتگو در باب گر شروع کردند هنسی که هنس پیش او گفت که ای هنس پیش بالا
از بالای راجه بگذر چه نور این راجه نیکوکار از آسمان گذشته است از میان آن نور شده مگذر که بعلاوه
بسوزی هنس پیش گفت اینقدر توصیف این راجه کردی مگر این از رتنیک رکهیسر است هنس
پیشی گفت که رتنیک چه طور رکهیسر است توصیف او بکن هنس پیشین گفت او
اجنبی رکهیسر است که همیشه با خود بهیا نگاه میدارد و اعظم رکهیسر است که هر کسی که
اعمال نیک میکند و اعمال شان اوست و هر کسی کیانی و معرفت دارد و اعمال کیانی و معرفت
او جست او کیست مثال با دیگر چند کس فلان شریک باشند و لقمه کی بیاید
زر همه را ببرد این سخن هنسی را راجه شنیده و از شنیدن تغیر در وی رسیده و او شب را
به بیقراری و بیداری گذرانید چون صبح شد خادم احوال خود را طلبیده گفت که امشب اجنبی
گفتگوی هنسی با شنیده ام فلان رکهیسر را جسته پیدا کن گفت نشان او چیست گفت
نشان او این است که همیشه با خود بهلی فلان خادم رفته و همه شهر را جسته نیافته برگشته
آمده براجه گفت که من او را نیافتم راجه گفت او را در کوه یا در بیابان یا گر رکهیسران و دیگر جاها
در طلب باید جست خادم که این بار بار جستن او بصحرا رفت و دید که بهلی گاری زیر
آن فقیر افتاده و خود زیر او مانده دریافت که این حضرت رتنیک رکهیسر شناخته گفت آیا
منم خادم برگشته آمده براجه بشارت داد که من رتنیک رکهیسر را یافتم راجه خوشوقت شده
بانشه صبا که گاو بیاورد مرخوار بیدو یک بهل بخدمت او رسیده آنچه برده بود نذر گذرانید
و گفت که ای حضرت آن دو تا یان زر که کستوبان مشغول معرفت او را بمن بیاموزید زیرا که
آورده ام نذر شناخت چون راجه برای طلب معرفت آمده و مال دنیا آورده بود رکهیسر نذر
را قبول نکرده گفت که ای کمینه این مال کستوبان و دیگر جواهر علاوه راجه با آنچه آورده بود بمنزل

خود رفت

پس دیوی گفته است نیز آنکه در اندرون بدل جان مشغول شو که برهم است و در بیرون با کاس جان
مشغول شو که برهم است بور جان مشغول اگر که برهم است از جهته که درون و بیرون برهم است دل را
که برهم دانسته چهار حصه است گویائی و دیدن و بینائی و شنوائی و آکاس را که برهم دانسته چهار حصه است
آتش و باد و آفتاب و جهات دل را که برهم است گفتار حصه چهارم است آکاس را که برهم است
آتش حصه چهارم است گفتار از آتش خوشنما و روشن و درخشان میشود هر که این را بداند باوصاف
نیک و با آوازه بلند معروف و بنور معرفت نورانی گردد دل را که برهم است پران حصه چهارم است
آکاس را که برهم است باد حصه چهارم است پران از باد خوشنما و روشن و درخشان میشود هر که
این را بداند باوصاف نیک و آوازه بلند مشهور و بنور معرفت نورانی گردد دل را که برهم است
چشم حصه چهارم است آکاس را که برهم است آفتاب حصه چهارم است چشم از آفتاب
خوشنما و روشن و درخشان میشود هر که این را بداند باوصاف نیک و آوازه بلند معروف
و بنور معرفت نورانی گردد دل را که برهم است گوش حصه چهارم است آکاس را که برهم است
جهات حصه چهارم است گوش از جهات خوشنما و روشن و درخشان میشود هر که این
را بداند باوصاف نیک و آوازه بلند مشهور و بنور معرفت نورانی گردد آفتاب را برهم
دانسته با و مشغول شو برابر همین اول هیچ نبود نیست هست مطلق بود خواست که اظهار خود از وی
حصه ظاهر شد آن بیضه یکسال ماند پس آن بیضه شکافته شد نصف پوست آن طلا
شد و نصف دیگر نقره لیکن نصف که نقره شد زمین است و آن نصف که طلا بود آسمان
شد و از بچه دان کوهها شد و پوست نوبت بازیکی که در بچه دان است و بچه دران می باشد
ابر و باد و ابر و برف شد از رگها دریاها ظاهر شد و از آبی که در بچه دان است بحر محیط شد
و بچه دران که پیدا شد آفتاب است و از ظاهر شدن آن آفتاب شعله عظیم در کره عالم افتاد
و جمیع موجودات از جمادات و نباتات و حیوانات با جمیع خواهشها و لذتها و مرادها
موجود و ظاهر شدند دانائی که آفتاب را برهم دانسته مشغولی کند او را همه چیزها و همه کارها
و همه کامها موجود و حاضر میشود راجه بوجان شت نام خیرات بسیار میکرد. جان

اقتاب

سورج کی
او را و یا

جان است
او بید

[illegible]

بکذرد و هم بر همه عالم و عالمیان و بر عالمها ظهور یابد بادشاه و بادشاه آن کرد آنکه همه عالم برهم است از برهم منشو
و در برهم می باشد و در برهم فرو میرود و هر که این چنین دانسته و آرام کرفته مشغول شود و عین همه عملهای
نیک است خواهشهای او در است است او عین آکاس است و کننده همه کارها او است
همه آرزوها آرزوی او است همه بوها بوی او است همه مزه ها مزه او است همه او است همه
عالم را او کرفته نشسته است آتما اندرون دل است او نهایت لطافت پاکیزکی [illegible]
و از دانه سرشف خردتر است و آن آتما از جو خوردتر است و از دانه کاه سانوک خوردتر است
از برنج هم خوردتر است آن آتما است در اندرون دل همچنین آتما از زمین کلان تر
است و از فضا کلان تر است و از عالم بهشت هم کلان تر است و از همه عالمها کلان تر
کننده همه کارها است و دارنده همه آرزوها است همه بوها او است همه مزه ها او است همه
را محیط او است آن آتما است در اندرون دل همان برهم است هر سه بدن را که بکذارد این
بدن بهمان خواهی پیوسته [illegible] عبارت است از استهول و سوچهم و کارن یعنی بدن
کثیف و بدن لطیف و بدن او که سبب این هر سه بدن است هر که را این یقین است یعنی
او میشود هر که را یقین نیست نمیشود این نصایح او است و همه چیزها در دست این
نشستکاه او است او بیرون دل است جهات که [illegible] و طرف ها که کرد است بهشت
و همه او است و در کارخانه از [illegible] و بدر بیرون است همه عالم و در کارخانه است یعنی
چنو آتما را [illegible] قربان [illegible] فرشته است
بشنی رو در آفتاب این هر سه فرشته در آدم بهر بلان است از جهت آنکه آنچه آباد
میکند او را بشنی میکویند برای آن [illegible] آباد میکند از جهت بلان بشنی است آنکه میکرا
رود رست بران میکر ماند [illegible] رود راست آنچه مزه میکرد آفتاب است بلان
همه مزه ها را میکیرد از جهت بلان آفتاب است آنچه در قربان میدهند از جهان میکویند
در آدم ریاضت است و سخاوت و نکوکی کردن و [illegible] جمیع جانداران و صدق [illegible]
و [illegible] هر که میخواهد که قربانی بکند این قسم خیرات بکند اکر کسی [illegible] حکم [illegible]

[illegible]

بانزدونی این شبد دراتده از رک این کشته زنده ابد شدند هرکه با این شبد مشغول کند بی زوال
وناترسنده هرکه بانزدونی این شبد درآید چنانچه فرشته ابیزوال وناترسنده شده اند او نیز بیزوال
وناترسنده شود براهمن تبه لیسر سه رکهیشر که اودکیته دان بودند باهم نشسته گفتند که کہها نه
ما هرسه اودکیته دانیم میان خود ما گفتگوی اودکیته بکنیم یکی با ان ها گفت که اول مرا شما بگویند
بعد از ان من خواهم گفت یکی از ان دو از دیگری پرسید که حقیقت سام چیست گفت آواز
پرسید که حقیقت آواز چیست گفت پران پرسید که حقیقت پران چیست گفت غذا
پرسید که حقیقت غذا چیست گفت اب پرسید که حقیقت اب چیست گفت بهشت
پرسید که حقیقت بهشت چیست گفت چون سام در بهشت مانده از بهشت پیش گذشتن
روا نمی شود با او گفت که عجب سامی است که از بهشت پیش نمیرود واگر کسی میگفت که هرکه
اینچنین سخن سهاب بگوید سر او بیفتد سر تو می افتاد اما چون دعا بد گناه است من بگفتم که سر تو
بیفتد پس او بگفت تو بگو که حقیقت بهشت چیست گفت حقیقت بهشت این
عالم زمین چرا که معرفت بهشت از آمدن باینعالم و از ریاضت درینعالم بهم میرسد و حقیقة
بهشت ازینعالم دانسته میشود پرسید که حقیقة اینعالم زمین چیست گفت چون سام آمده در
زمین قرار گرفته است از من زمین پیش نتواند گذشت سیوم با نها گفت عجب سام است
که در عالمی که اینعالم با انچه دران است فانی میشود آمده قرار گرفته است اگر کسی میگفت
که هرکه اینچنین سخن سهاب بگوید سر او بیفتد سر تو می افتاد اما چون دعا بد گناه است من
نگفتم سر تو بیفتد او گفت پس تو بگو که حقیقت اینعالم زمین چیست گفت حقیقة اینعالم
زمین اکاس است که از اکاس همه پیدا شده و همه در اکاس می باشند و همه در اکاس
فانی می شوند از همه بزرگتر اکاس است و اکاس مقصود و منتهای همه است همان اودکیته
است همان نهایت است همان اتمان است هرکه اودکیته را اکاس دانسته با و مشغول کند
چنانچه اکاس بزرگ است آن داننده اودکیته بزرگ است او بر همه عالم ظفر یابد و
بادشاه بادشاهان گردد تا درین عالم زنده بماند همیشه شاد و خوشحال باشد چون از ینعالم

ز زان می‌رسید از ایران میگویید و آنچه از آن بول و غایط میکنند از ایشان میگویند از آنجهت پیوندگاه
بران و زبان را که در ناف کره خورده اند بیان گویندگان بیان گفتارست برای آنکه چون بران و زبان
از حرکت بایستند آن وقت سخن گفته میشود آن گفتار آیت بینه است که چون بران و زبان از
حرکت بایستند آیت خوانده می شود آیت سام است که چون بران و زبان از حرکت
بایستند سام خوانده میشود و سام اودکتیه است که چون بران و زبان از حرکت بایستند
اودکتیه خوانده میشود کار که بروز کرده میشود چنانچه باشتن از چوب آتش بیرون می آورند
و در جلاک تیر کشیده از کمان می اندازند چون بران و زبان از حرکت بایستند این کار کرده
میشود از جهت بیان یا ذکر اودکتیه است با مشغول باید حرف اوم را اودکتیه دانسته
و معنی حرف اودکتیه دانسته مشغول باید شد اودکتیه سه لفظ است اود و کی و تهه
بران که بقوت خود باد حرکت میکنند از را اود میگویند از آن حرکت آوردن که بهم میرسد از ا
کی میگویند چون بران را قوت از غذاست از آن تهه میگویند یعنی حرکت بران بقوت
غذاست و نیز اود بمعنی عالم بهشت است و کی بمعنی عالم فضاست و تهه بمعنی بر تهی است
یعنی زمین و نیز اود بمعنی آفتاب و کی بمعنی باد و تهه بمعنی آتش و نیز سام بمعنی اود است و کی
بمعنی یکی و رگ بمعنی تهه و این لفظ اودکتیه بجای کام دهن است چنانچه از دوشیدن [illegible]
کام دهن هرچه خواهند بهم میرسد همچنین هر که اودکتیه را تحقیق کند همه قسم خواهشها می یابد
و گیرنده همه لذتها میشود چه اودکتیه خزانه دعاهاست هیچ از همه دعاها بهم میرسد از اودکتیه
بهم میرسد فرشته ها از مرگ ترسیده با [illegible] هر سه بید درآمدند یعنی بر بیدها عمل کردند
و از جهت بعضی و زنی خود را پوشیدند از جهت چهند را چهند نام بعضی پوشنده چنانچه
ماهی را کسی در آب بیند همچنان مرگ فرشته ها را در [illegible] دید یعنی چنانچه ماهی زیر آب
زنده می تواند بود همچنان فرشته ها دیدند که نتوانند کرد فرشته ها [illegible] سبب
[illegible] رگ سام بید ایشان میخواستند درآمدند از جهت آنکه در رگ بید و جوبید و سام بید [illegible]
میخواندند اول اوم میخواندند سبب آنست یعنی [illegible] ترسنده است فرشته ها

باندازه

بالای طومار قرات یکی گویائی قبول کرده بخاطر آورد که اگر طومار این خواهد بود ثواب این قسمت من خواهد بود
اسرار بجهت همین که ثواب را بجهت خود نگاه داشته بودند گویایی را نقصان رسانیدند از این
سبب گویایی گفتنی و ناگفتنی میگوید فرشته ها نزد بینایی رفتند و گفتند که بالای طومار قرات یکن
بینایی قبول نمود و بخاطر آورد که اگر طومار این خواهد بود ثواب این قسمت من خواهد بود اسرار
بجهت همین که ثواب را قسمت خود نگاه داشته بود بینایی را نقصان رسانیدند از این سبب
بینایی دیدنی و نادیدنی را می بیند فرشته ها پیش شنوایی رفتند و گفتند که بالای طومار قرات یکی
شنوایی قبول کرد و بخاطر آورد که اگر طومار این خواهد بود ثواب این قسمت من خواهد بود اسرار
بجهت همین که ثواب را جهت خود نگاه داشته بود شنوایی را نقصان رسانیدند از این
سبب شنوایی شنیدنی و ناشنیدنی را می شنود فرشته ها پیش دل رفتند و گفتند
که بالای طومار قرات یکی دل قبول کرد و بخاطر آورد که اگر طومار این خواهد بود ثواب این قسمت
من خواهد بود اسرار بجهت همین که ثواب را جهت خود نگاه داشته بود دل را نقصان
رسانیدند از جهت دل اندیشیدنی و نااندیشیدنی را می اندیشد فرشته ها نزد جان
که اصل همه است رفتند و گفتند که بالای طومار قرات یکی جان قبول کرد و ثواب را بخاطر
نیاورد و قرات که اسرار بود نتوانستند نقصان رسانید و در یکدم نیست و نابود شدند
حالا هم هر که میخواند که اصل همه است مشغول کند و شیطان او نیست و نابود شوند و
کسی که بدان مشغول نخواهد شد تا هم نیست و نابود شود آن اصل جان که در دل ذات
بود خوشی و ناخوشی را نمی اندازد و همه بدیها دور شده است هرچه بخورد بیابد مدد دیگر
بر این بهار را فربه میکند وقت آخر برآمده میرود دانائی که این شب او هم را او دکیتیه دانسته
با و مشغول کند به همه آرزو میرسد مشغول چیزها که بیرون تن است این است آفتابی که
می تابد او را او دکیتیه دانسته مشغول کن بالای آنکه چون او از این مشرق بر می آید مردم
تکلف کوه درمی آیند چون او برمی آید تاریکی چار میشود تاریکی ترسناک را او دور میکند
هر که این را بدان ابتدا بمعالم و للعالم راهی یا بیابان باد را او دکیتیه دانسته مشغول کن الجه جانب ارار

بزرگ از چه بید تمت تمام شد اینک هست الف ماسی از چه بید

اینک هست چهاندک از سیام بید

اودکیته کی مهان

آدم این شبد را اودکیته دانسته چنان مشغول کن کرهمن شبد اودکیته است برای آنکه این آدم در بان ساید
باواز بلند باهنگ خوانده میشد اودکیته پس زبده است چنانچه از همه ساکن و متحرک خاک زبده است
واز خاک آب زبده است واز آب خورنده زبده است واز خورنده خورنده زبده است
واز خورنده گفتار واز گفتار آیت بید واز آیت سیام یعنی آهنگ از سیام اودکیته زبده است
یعنی آدم را با واز بلند باهنگ خواندن اودکیته زبده زبده است بزرگتر از اودکیته زبده
دیگر نیست کدام است آن آیت و کدام است سیام کدام است آن اودکیته گفتار آیت است
پران سیام است شبد آدم باهنگ اودکیته است گفتار که ماده است با پران که نر است
جفت است گفتار و پران با آیت و سیام جفت است بایں هردو جفت شبد آدم
گفته میشود چون آنها با هم جفت میشوند آن آرزو را که بینده آن بر می آید هرکه آدم را اودکیته
دانسته بان مشغول کند بهمه آرزو میرسد این شبد آدم سبد کردن نهادن است چه رسیح
که هرکه گفته کسی را قبول میکند در جواب آدم میگوید گردن نهادن پس دولت بزرگ است
هرکه این شبد را اودکیته دانسته مشغول کند بهمه دولت میرسد و دیگران را بدولت
میرساند تمت بید دوم بید دو چه بید سیام بید که اصل است در هر شبد است بید چهارم
اتهرمن بید چون از هر سه بید برآمده است مذکور نشده بر اطلاق شد بعضی فرشته او اسر که
شیاطین باشند باهم جنگ کردند بکدیگر جمع شدند فرشته آدم را اودکیته کردند که از
مشغولی آن بر اسر غالب شوند مشغول باینه رفتند و گفتند که بلا خطو با قرات بکن بوینه
قبول کرده بجا آورد که اگر خطو از آن خواهد بود ثواب آن قسمت خواهد بود اسرها بجهته
هانی که ثواب را قسمت خود نگاه داشته بود بوایی سان نقصان رسانیدند از همین
سبب بوی بوی خوش و ناخوش را می بید فرشته اس کوه ای رفتند و گفتند که
بر از طو آن

او بزرگ بزرگان است او بالذی بالذات است او به هستی خود هست است همه عالمها باقی ام

بیدا کیتها او بیدا کرده است وکسانی که نظر بر نتیجه اعمال دارند و مشغول مال اند آنها در تاریکی عظیم

درمی آیند و آنهایی که عبادت نکرده اند و دل آنها از سلوک صاف نشده است نافهمیده بتقلید

سخنان توحید وگیانی میگویند این جماعه از آن جماعه که بسبب نظر داشتن بر نتیجه بتاریکی عظیم درمی

آیند بدتر اند و در تاریکی عظیم تر درمی آیند و آنهایی که میگویند که نتایج اعمال نیک دیگر است و

نتیجه معرفت وگیان دیگر این را قبول مکن که نتیجه هر دو یکی است چه از عملی که بخواهش نتیجه کنند

و از آن بیگناه و پاک شده بمعرفت میرسند و عین حق میشوند و آنهایی که بذات صرف مشغولی

میکنند منزه اند و آنهایی که بصفات محض مشغولی میکنند مشبه اند و هر دو قوم میگویند که

نتیجه اعمال منزهان دیگر است و نتیجه اعمال مشبهان دیگر این هر دو قوم هم در تاریکی عظیم می آیند

باید که تشبیه و تنزیه را او ذات مطلق و مقید را یکی دانسته و دل خود را بآن مشغول

کرده بمعرفت وگیان رسیده رستگار شوند هر کس عمل نیک کند و منظور نظر او نتیجه او

نباشد و هر که مشغولی کند و نظر بر نتیجه عبادت نداشته باشد و هر که گیان و معرفت داشته باشد نتیجه این

هر سه قوم مکت و رستگاری است که عبارت از محو شدن در حق است هر که مکت و رستگار

میشود جمیع حواس ظاهری و باطنی او با بدن لطیف او بعد از مردن او در هرن گربهه که مجمع عناصر

صرف است محو میشود و جیو آتما او با آتمای او یکی میشود و بدن کثیف او خاک میشود

و در وقت مردن گیانیان و عارفان اعمال و نتیجه اعمال خود را میگویند که ای اعمال نامهای ما

یاد خواهند کرد ای نتیجه اعمال نامهای ما را یاد خواهند کرد که ما را هرگز نظر بر نتیجه عمل نبوده است ای نور

ذات میگویند که ای جوتی سروپ یعنی ذات بصورت نور ما را براه نیک ببر و بدولت

و بدولت بزرگ و رستگاری برسان که دانندهٔ همه عبادات ما تویی و گناهان ما را بیامرز ترا

بسیار نمسکار است یعنی ترا بسیار تواضع است و گیانیان میدانند که پرکهی که در آفتاب است

و آن ذات است که عین نور است آن پرکهه منم و برهم که آفریدگار همه است منم و جدا کاسی که

ذات مطلق است منم تمام آنکه هست لیک ناسی که برهم بدیا بزرگ است یعنی علم آفریدگار

پس باید که این دروغ را راست شمار اگر از خود تصور کرده و بان دل بسته تعلق و خواهش آن اگر کرده شتر
بنیاد تعلق خاطر و عمل نه بستی بان همه کارها و همه لذت‌ها و همه ذوق‌ها که میخواهی بکن و در دل تعلق
و آرزو و ایشان را نهاده داشته باشی و دنیا و دولت از کیست و از که شده است و دیده میشود که از
یکی بیکی میرسد دیگری میرود و از یکی بدیگری میرسد تا او صاحب این نقد و این حال شده که
بدانید که این نام و صورت در آشنایست و جز آشنا هیچ موجود نیست اگر با صد سال زنده باشی
اعمال نیک را که از روی نتیجه آن نخواه یعنی سلوک و عبادت بکنید طلب نتیجه بهشت میکرده باشی
که درستکار سالک این راه است و راهی دیگر بجز او نیست و چون اعمال نیک بکنی و
نتیجه منظور نخواهند داشته باشی بان سبب عمل بد هم تو ضرر نخواهد رسانید در سکار خوانی
و هر که امید از نتیجه اعمال را الا نتایج بکند او در عالم اسیران که عالم شیاطین است و تاریکی آن
عالم را فرو گرفته است که هیچ چیز در وی نمیماند میروند آنها خون خود را بدست خود ریخته اند که با وجود
عقلی که با او آشنا را میتوان شناخت نشناختند و غفلت کردند تعلق آشنا بحرکت است و
لیکن نه است و هم ملاو و از آنجا عمل هم جلد تر است جمیع حواس ظاهری و باطنی با آشنا اندرست
هر جا که حواس خود را بانجا تو اند رسانید او بیشتر از حواس در آنجا حاضر است و از آن خدا
با آنکه حرکت نمیکند بیشتر از همه بانجا رسیده است هر آنکه به همه کار عمل میکنانند نتایج اعمال
میرسانند در همان آشناست یعنی آشنا محیط همه است و متحرک همان آشناست اندرون همانی
آشناست و دور همانی آشناست نزدیک همان آشناست بیرون همانی آشناست هر که
همه عناصر و همه عالم را در خود میبیند و خود را در همه عناصر و در همه عالم میبیند او را هیچ چیز
مکروه نماید و از هیچ چیز نفرت نکنند هیچ چیز در نظر او بد در نظر آید چه عارف و کیانی که
همه خود شده است و او را دوم نمانده است با که محبت کند و از که نفرت نماید الله
عارف و کیانی چه آشنا شده است او محیط است او منزه است او نه بدنست
او بی نقصان است او بی رنگ است او یکی از سه صفت ایجاد و ابقا و افنا است
او بیگناه است او بی حساب است و مبرا از اعمال نیک و بد او همه ملال و همه بین است

او از کی

عناصر کسیف آفتاب خلاصه آن اگر فته نموکل شد در عالم میکردد هر که بر سبب را که در آفتاب نشست
انچنین بفهمد که او بر نک آفتاب نورانی است و بزرگ است از دریای ناداند گذشته
بکنار رسید و رستگاری یابد و لوازم این راهی لطف یافتن او نیست و بیدا میگوید که منی این
راه را میدانم بر جای است در بدن که همه می بینم و بر جایت بیدا شده است و از صورتهای
گوناگون ظاهر میشود و دانی بود که همین گر به کار شد از و بیدا است از همه عالم در روی باشد
عارفان که این سر را بیدا شده روی باشند هر که بداند که اند لیتی با بدن کر به است
منشم او در همه عالم بین و همه عالم در و باشد آفتابی که برای خاطر فرشته ها تابنده است و
کار سازی فرشته هاست و از جمیع فرشته ها بیشتر بیدا شده است و ذره از نور پروردگار است
آن نور آفتاب سالم کار یعنی تو در جمع فرشته ها همه گفته آمد اند که نور آفتاب نور پروردگار
هر بر هم دانی که اینچنین بدان جمیع فرشته ها مسخر او شوند او صاحب همه کرد دو دولت و حکم
شود در پناه حفظ نگاهداشتن این هر دو قوت زن آفتاب است و شب و روز نهمه وی
آفتاب است و ستاره ها صورت آفتاب اند و زمین و آسمان ذهن وا کرده آفتاب
اند هر که عالم بزرگ را خواهد آفتاب را صورت خود بداند و کل عالم را هم صورت
خود بداند تمام شد اکنون برکه شوکت از جر بیدا تمام ... بر که همه شوکت

... ایشا باسی ...

ایشر شنت ایکر ... نهنگام کرم یکی

الیس معنی صاحب بنده است و باسن معنی پوشیده یعنی همه عالم در صاحب عالم پنهان و پوشیده است
آن صاحب عالم ظاهر است و عالم در و پنهان هر چه نام و صورت دارد از صاحب عالم برآمده
و در صاحب عالم نمایند و در صاحب عالم فرو میرود نمود اصل عالم که آنها است راست است
و حق است و نام و صورت عالم که او دیا است دروغ و باطل است چون نام و صورت که
دروغ و باطل است در آن نمود اینها که راست و حق است درآمده است اینهم راست و
حق نماید یعنی نام و صورت عالم دروغ و راست نما است و در حقیقت وجود ...

وازمیان هرن گربهه ورات ظاهر یعنی صورت کل عالم وازورات یک آدم که من نام داشت
یعنی ابو البشر از پنج عنصر پیدا شد و آن یک آدم از کثرت اولاد بسیار شد و از هر قدر اولاد
زیاده میشود بیشتر میکردد و پرس که از همه اول پیدا شد آن پرس عین قربان است چنانچه
همه چیز در قربان می اندازند در قربان محو میشود همچنین همه چیز درین پرس محو میشود و خلاصه
که از قربان جدا میکنند از ان خلاصه جمیع حیوانات صحرائی و خانگی پیدا شد و از میان قربان فی
که عین ذات است رگ بید و ججر بید و سام بید و ورن ها پیدا شد بعد از ان اسپ
جانوران دیگر که دندان بالا و پائین بر آورده اند پیدا شدند بعد از ان گاو و بز و گوسپند که دندان
بالا ندارند پیدا شدند و اقسام فرشته ها و رکهیسران باقسام نامها که در بید است و شناسند
و شناسی آن پرس که عین قربان است میکنند و نتیجه این قربان صورت کل عالم است
روی سمی او کدام است و بازوهای او کدام است و رانهای او کدام است و پایهای او کدام است
برهمنان دهن او شدند و بادشاهان بازوهای او شدند و جمع سوداگری میکنند و آنهائی که زراعت
می کنند رانهای او شدند و کسها که خدمت کنند پایهای او شدند و ماه دل اوست و آفتاب چشم اوست
و باد پران اوست و آتش گویائی او و فضا ناف اوست و بهشت سر اوست و زمین
کف پای اوست و جهات و عالمهای دیگر گوشهای اوست و مصالح آن قربان که عین
ذات است فصل بهار بجای روغن است و فصل تابستان بجای هیمه و فصل زمستان
بجای چیزی که در آتش قربان می اندازند و هفت بحر محیط بجای هفت چوبی که آن را
بطریق دایره نگاه میدارند و آیت بید ها بجای چوبها که در آتش قربان می اندازند بانی
مصالح که مذکور شد بجای عضوهای لنگ کبیر است میشهرباد پرس و فرشته ها مشغول
شده محض کمال را به تصور قربان میکرده اند به سبب تصور این قربان سرور می یافتند
که همه پیشه از خلاصه عوالم کل عالم و از خلاصه پنج عنصر از همه پیشتر ظاهر میشود چون
هرن گربهه هم می میرد نزد بید دانان مقرر است که چنانچه آدمیان در پیدایش و فنا اند اینها
نیز موافق عمر اینها پیدا میشوند و فانی میشوند مرگ هرن گربهه فنای عناصر بسیطه پیدایش

عناصر کثیف

باو ها و ها نقطه ها را الف مد واو را جمله بخواند و معنی این لفظ آنست که های عجب های عجب ها
من غذا من غذا من غذا من خورنده غذای من خورنده غذای من خورنده غذای من غذا ی
من کننده همه من کننده همه من کننده همه من اول همه با صورت و بی صورت من اول
همه فرشته ها من اصل همه نه زوال بدیها من و از نه زوالیها من همه نه زوال میشوند که
غذا الم هرکه مرا لب رسید مرا الجائی نیک نگاه میدارد هرکه مرا یاد داده میخورد او مرا نخورد
من او را میخورم تمام عالم عشم و حالی که در و همه می باشند مر بلا عالم غالم هرکه مرا چنین
بداند مثل آفتاب نورانی و روشن گردد این سخن انگشت است یعنی سر پوشیده نیست
او هم همه سالار تمام انگشت هرکه از جمید تمام شد انگشت ها رسید
از بنید میدهد
انگشت ... از جمید
سنهسر شیر کها
یک برس است که سر نهایت ندارد و چشم او گوش ها دست ها و ذلالیه ها والا سر
نه نهایت ندارد و حس ها نه نهایت باطنی ندارد آن برس در کل عالم خود پرستنده
است مقدار ده انگشت بالاتر از ناف میانی دل که در سینه است جا دارد هرچه
هست و هرچه شد است و هرچه خواهد شد همان برس است و او صاحب است که دهنده
رستگاریست و هرچه تعلق به غذا دارد صاحب او است هرچه در زمان ماضی و حال و استقبال
برقرار است بزرگی او است و از بس بزرگی هم او بزرگتر است و همه عالم یک حصه از او ست
و او را ۳ پایست که اکار و اکار و هکار باشند و درین ۳ پا تر است پیدا است که رگ بید
و جمید و سیام بند بن و شیر او از صد بزرگی او است و در میان ۳ پای او پیدا ایش و پرورش
و فنا است وقتی که نفس خود را می آرد پیدا ایش میشود وقتی که نفس نگاه میدارد
پرورش میکند و وقتی که نفس را میاند قیامت کبری میشود وقتی که قیامت کبری میشود
لل برس در لطافت خود می باشد وقتی که باز اراده پیدا ایش هم میشود پیدا ایش
اول که هرنی کبر همه است یک پای او میشود و از میان یک پا ساکن و متحرک ظاهر میشود

بهم برهم دانسته مشغولی کند و در رتبه او در رجوع کرده اول دعا لطافت باید که آکاس برهم
دانسته مشغولی کند و این مشغولی او بهاتم است یعنی مشغولی در بدن آسودگی که خلق را از
بباریدن باران حاصل میشود باید که آن را هم برهم دانسته مشغولی کند و قوت درخشیدگی
که در برق است باید که آن را هم برهم دانسته مشغولی کند و آوازه که در کثرت اسباب
دولت است باید که آن را هم برهم دانسته مشغولی کند و روشنائی که در ستارهاست
باید که آن را هم برهم دانسته مشغولی کند و لذتی که در صحبت زن است شادی لذت
از انزال نطفه و لذت حاصل شدن فرزند سعادتمند که آرزوی پدر است و بعد از فوت پدر
برآورده سروری که در آن وقت بهم میرسد باید که آن را هم برهم دانسته مشغولی کند و
بهوت آکاس که گشته است آن را هم برهم دانسته مشغولی کند بهوت آکاس را باید که برهم بیدورتها
دانسته مشغولی کند و اگر این بهوت آکاس که مکان تعلق همه است برهم دانسته مشغولی
کند این مشغولی هم مکان تعلق همه شود یعنی همه در پناه او در آیند و اگر کسی برهم را
بزرگ دانسته مشغولی کند او هم در همه بزرگ شود و هر که کسی برهم را دل دانسته
مشغولی کند تحقیق و دانای آن تمام را بدانند و هر که کسی برهم را سزاوار تواضع بداند او را
هم همه تواضع کنند و خواهشهای او هم او را تواضع کنند و هر که کسی برهم را صاحب دانسته
تواضع کند همه او را صاحب دانسته تواضع کنند و هر که کسی برهم را باد بزرگ که برق
و باران و ماه و آفتاب و آتش در و محو میشوند برهم دانسته مشغولی کند تمام دشمنان
او در پیش او بمیرند و این مشغولی را اراده لوک میگویند یعنی مشغولی بوکلای حواس و
آن برهمی که خود گورسته که این همه چیزها را برهم دانسته مشغولی کند این برهم را نور که در
آفتاب است و نوری که در میان دل است یکی داند و خزانه غذا را که عین غذا است
با این کثیف تمام عالم و خزانه پران را که عین پران است با پران تمام عالم و خزانه دل
را که عین دل است با دل تمام عالم و خزانه تحقیق موافق بید که عین تحقیق است با
تحقیق تمام عالم و خزانه سرور خود را که عین سرور است با سرور تمام عالمها یکی داند و جمیع
عالمها را تماشا کند و همه تماشا شده در عالمها بماند همه غذا را غذای او شوند و به هر صورتی
که خواهد صورت بگیرد و هر که این منتر را که عین برهم است همیشه با آهنگ میخواند

شود او را و غذای بسیار بهر سو ... [illegible]

و شیب وغیره بسیار شود و نور معرفت از روی او ظاهر گردد و بلند آوازه شود هر که درین
کار درآمده است باید که هرگز مذمت غذای بد نکند الا اگر ابدان عین غذا است
و خورنده بدن است و بدان غذا او و از غذا که بدان است بدن زنده میماند بدان
خورنده است و بدن غذا اگر بدن نباشد بدان هیچ چیز نماند بعضی بدن به بدان باقی است و
بدان به بدن باقی است از ینجهت هر دو غذای یکدیگر شدند هر که بداند که این هر دو بیکدیگر قایم
اند او هم قایم ماند و او را غذای بسیار بهر سو و خورنده غذای نیک شود و او را اولاد
و قباب وشیب وغیره بسیار شود و نور معرفت از روی او ظاهر گردد و بلند آوازه شود هر
که با و غذا اید باید که هرگز رد نکند آب عین غذا است و آتش خورنده اید فرق غذا آب و آتش
در آب میباشد و آب در آتش هر که آب را غذای آتش بفهمد و آتش را غذای
آب بداند که این هر دو بیکدیگر قایم اند او هم قایم ماند و او را غذای بسیار بهر سو
و خورنده غذای نیک شود و او را اولاد و قباب وشیب وغیره بسیار شود و نور
معرفت از روی او ظاهر گردد و بلند آوازه شود و غذای بسیار در خانه او جمع شود و زمین غذاست
و بهوت آکاس خورنده آن بهوت آکاس در میان زمین است و زمین در میان
بهوت آکاس هر که این را بداند که این هر دو بیکدیگر قایم اند او هم قایم ماند او را غذای
بسیار بهر سو و خورنده غذای نیک شود و او را اولاد و قباب وشیب وغیره بسیار شود
و نور معرفت از روی او ظاهر گردد و بلند آوازه شود و به خود قرار دهد که هر که بخانه او
در آید او را منع نکند و لکن بدالله و به طریقی که غله بسیار هم تواند رسانید بهم رساند و هر که
بخانه او بیاید بگوید که غذا تیار است و نگوید که غذا حاضر نیست هر کسی هر وقت
و به هر روش نیک که غذا بکسی داده باشد او بهمان هنگام احتیاج هر وقت بروش نیک
غذا یابد و اگر بروش بد داده باشد بروش بد بیابد هر که این را بداند او
هم در وقت احتیاج غذا بروش نیک یابد و قدرتی که در گویایی است باید
که آن را برهم دانسته مشغول کند و قدرتی که در بیرون و پایان است باید که آن را
برهم دانسته مشغول کند و قدرتی که در گرفتن دست و رفتار پای است باید که آن را

که از وی همه جانداران پیدا میشوند و از زنده میباشند و در وی محو میشوند این را فهمیده بخاطر آورد که غذا که
پیدا شونده است چگونه برهم باشد باز پیش پدر آمد و گفت ای سزاوار تعظیم برهم را بمن
بفهمان پدر گفت که سبب یافتن برهم ریاضت است ریاضت بکن که ریاضت برهم است
باز بهرک شروع در ریاضت کرد و ریاضت کرده فهمید که پران که در میان غذا است او
هم برهم است که از پران همه جانداران پیدا شده میشوند و از زنده میمانند و در او
محو میشوند این را فهمیده بخاطر آورد که پران پیدا شده است چیزی که پیدا شده برهم چگونه
برهم می تواند بود باز پیش پدر رفت و گفت ای سزاوار تعظیم برهم را بمن بفهمان پدر
گفت که سبب یافتن برهم ریاضت است ریاضت بکن که ریاضت برهم است
بهرک باز ریاضت کرده فهمید که دل برهم است که همه جانداران از دل پیدا میشوند
بدل زنده میمانند و در دل محو میشوند این را فهمیده بخاطر آورد که دل پیدا شده است چیزی که پیدا
شود چگونه برهم باشد باز پیش پدر آمد و گفت ای سزاوار تعظیم برهم را بمن بفهمان پدر گفت
سبب یافتن برهم ریاضت است ریاضت بکن که ریاضت برهم است باز بهرک
ریاضت کرده فهمید که وگیان که تحقیق موافق بید است برهم است که از وی همه جانداران
پیدا میشوند و زنده میمانند و در وی محو میشوند این را فهمیده بخاطر آورد که وگیان پیدا شده است
چیزی که پیدا شود چگونه برهم باشد باز پیش پدر آمده گفت ای سزاوار تعظیم برهم را بمن
بفهمان پدر گفت که سبب یافتن برهم ریاضت است ریاضت بکن که ریاضت برهم
است بهرک باز ریاضت کرده فهمید که سرور محض برهم است که همه جانداران از سرور
پیدا میشوند و بسرور زنده میمانند و در سرور محو میشوند و از فهمیدن این سرور تردد
نماند که عین سرور است یافت و در وی محو گردید و عین سرور بزرگ شد این برهم بدیا
یعنی علم توحید را برن گفت و هرکه یافت ذات را سرور محض است و در
سوراخ دل می بیند این یک علم بذات یکی میشود هرکه این علم توحید را بروش
که بهرک ریاضت و ضبط حواس کرده فهمید یعنی برهم که سرور محض ذات است

سرور بید دارد ازمیدسا نخواهی نتیجه عمل نخوانده میں واگر صد سرور یک سر را یکجا جمع
کنند برابر یک سرور برجابست و موافق ہمیں است سرور بید دارد ازمیدر نخواہی
نتیجه عمل نخوانده میں ولکن صد سرور برجابست را یکجا جمع کنند برابر یک سرور برن که برہمه
موافق ہمیں است سرور بید دارد دیگر بیدسا نخواہی نتیجه عمل نخوانده میں و سرور برہم که
عین سرور است و سرور پیه که در درون دل است و سرور پرس که در آفتاب است این ہر سه
سرور یک سرور است و اینہمه که مذکور شد با سرور برن که برہمه ذره است از ہمه سرور برکه
این سرور را با برہم داند تعلق عالم را گذاشته و خزانه بدن خود را که عین بدن است
با بدن تمام عالم یکی داند و خزانه پران خود را که عین پران است با پران تمام عالم یکی داند
و خزانه دل خود را که عین دل است با دل تمام عالم یکی داند و خزانه تحقیق خود را که عین تحقیق است
و موافق کلام الله است با تحقیق تمام عالم یکی داند و خزانه سرور خود را که عین سرور است با سرور
تمام عالم یکی داند با ذات که سرور محض است یک شده متحوف گردد و موافق ہمین در بید دیگر
بید مذکور است برکه برہم که سرور محض است و با ان سرور در گفت گو نمی اندر سید و دل
نتواند رسید لفہم از ہیچ کس نترسد و ہیچ وقت نه خواہش کردن عمل نیک و ترس عمل بد
العارف و کیانی را از راز نبید که عارفان و موحدان عمل نیک و بد ہر دو را اتما میدانند
و برکه اینچنین مراند عمل نیک و بد او آن اتما میشود و این سخن او بہت است و سرابو نید
تمام سرابو بہت است با از جر بید تمام ...

... تیبا اور اُن کی مہمانی

بہرگ پسر برن پیش پدر رفت و گفت ای سزاوار تعظیم تو برہم را بمن بفہمان پدر باو گفت که
غذا و پران و بینائی و شنوائی و دل و گویائی آدمی چنیز سبب یافتن برہم است بعد از ان
گفت که از ہر چه ہمه جاندار پیدا میشوند و از زنده میمانند و در محو میشوند ان برہم
است خواہش دانستن آن بکن و ریاضت بکن که سبب یافتن برہم ریاضت است بہرگ
شروع در ریاضت و ضبط حواس کرد و ریاضت کرده فہمید که ہمین غذا برہم است

چه وقتی که الوهیت و عبودیت در میان آمد بسبب خوف موافق هیچ در منزل دیده هم هست که
از ترس هم بالای آمد و از ترس بر هم آفتاب طلوع میکند و از ترس بر هم آتش و اندر که
پادشاه فرشته هاست و در که کارهای خود میکند بیان آن عین سرور نیست که هر که جوان
و خوب صورت باشد و بسیار خوانده باشد و تواند خوانانید و صحیح المزاج باشد و صاحب قوت باشد
و پادشاه تمام روی زمین باشد و مالدار باشد آدمی را سروری بالاتر از این نیست انچنین صد سرور را
اگر یکجا جمع کنند برابر یک سرور آدمی است که بعد از مردن بعمل نیک کند هر یک که در نشئه
نعمت خلائق اندیشه باشد و موافق آن نیست سرور دیده ذره از دیده سالک خواهشی نتیجه عمل نخوانده است
و اگر صد سرور آدمی که بعمل نیک مقام کند هر یک یافته است یکجا جمع کنند برابر یک سرور
کند هر یک ذات است که در اصل ذات کند هر یک بعمل اندر موافق هیچ است سرور دیده نتیجه
که دیده سالک خواهشی نتیجه عمل خوانده باشد و اگر صد سرور کند هر یک که در اصل ذات کند هر یک
است جمع کنند برابر یک سرور است که در عالم ارواح است که در آن عالم مرتبها یافته اند و داقق
هیچ است سرور دیده که دیده سالک خواهشی نتیجه عمل نخوانده باشد و اگر صد سرور کسی که در
عالم ارواح است یکجا جمع کنند برابر یک سرور کسی است که بعمل نیک بعالم فرشته‌ها
رسیده باشد او را جانی دیو اطلاق میکنند و موافق هیچ است سرور دیده که دیده سالک خواهشی
نتیجه عمل نخوانده باشد و اگر صد سرور جاندیو را یکجا جمع کنند برابر یک سرور کسی هم دیو میشود که دیو
کسی است که بسلوک موافق دیده این مقام را بعد از مردن یافته باشد و موافق هیچ سرور است سرور دیده نتیجه
که دیده سالک خواهشی نتیجه عمل نخوانده باشد و اگر صد سرور که دیو یکجا جمع کنند برابر یک سرور
فرشته هاست که در اصل ذات فرشته بوده اند موافق هیچ است سرور دیده نتیجه که
دیده سالک خواهشی نتیجه عمل نخوانده باشد و اگر صد سرور فرشته‌ها که در اصل ذات فرشته
بوده اند یکجا جمع کنند برابر یک سرور اندر است که پادشاه فرشته هاست و موافق
هیچ است سرور دیده که دیده سالک خواهشی نتیجه عمل نخوانده باشد و اگر صد سرور اندر
یکجا جمع کنند برابر یک سرور برهسپت است که استاد فرشته هاست و موافق هیچ است

سرور دیده که

که عین تحقیق است میباشد و بجای آتما اوست آنهم بمنزله برنده است که محبت بمنزله سر اوست
و سایه یا یعنی محبوب بمنزله بازوی راست اوست و از یاد ان سایه بمنزله بازوی چپ اوست و
و کمال سرور بمنزله جان اوست و برهم بمنزله دم او و محل استقرار او موافق یعنی در منتر بید دیگر هم هست
که هرکه این برهم هست سا انیت میداند هستی ظاهر او هم نیست کرده و هرکه برهم سا هست میداند
دانایان او سا هست میدانند خزانه بحکم که خزانه سرور است و عین سرور است بمنزله آتما خزانه
تحقیقی هست سوال نادانا یا یا نه خدا ار انساخته اند این عالم را که بیکدار شدند بعالم ذات میرسند
یا یعنی دانایان بعالم ذات میرسند جواب وقتی که برهم یگانه خواست که بسیار شوند ظاهر
شوم بحکم مشغول شد این همه عالم ظاهر کرده و در اندرون همه عالم درآمده با صورت و بی صورت خود
شد یعنی مطلق و مقید گشت و هرچه بر او اطلاق ابنر دان کرده شود و هرچه اطلاق بر وی ان و
آن کرده نشود هر دو شد با مکان هم شد و بی مکان هم شد لطیف هم شد و کثیف هم شد
و دانسته هم او و دروغ هم او حق همه او شده است و اضداد در و جمع گشته است از این جهت همه
همه سا حق میدانند موافق یعنی در منتر دیگر بید هم مذکور است که پیش از پیدایش عالم چون
نام و صورت نبود هیچ نمی بود و چون نام و صورت ظاهر شد نام و صورت هست نمود
یعنی آن زمان صفات و ذات پنهان بود و بعد از ان که نام و صورت ظاهر شد ذات
در صفات پنهان گشت از این جهت صفات هم حق است او خود از خود ظاهر گشت
و ولد کرد برای این او سا شکرت میگویند یعنی خود را خود خوب ظاهر کرد او اصل
همه میوه هاست هر خداشناسی که آن میوه اصل را که عیش برهم است بیابد تمام می یابد
و مسرور میشود و آن عین سروری که در دل است اگر او نباشد ایمان و یران یا دراکه حرکت
میدهد یعنی عین سروری که در دلست همه سا مسرور میشوند و وقتی که عارفان و کیانیان
یان عین سروری میشوند بیخوف میگردند و ان سرور است که هیئة برنگ حالتست
است و بی نشان است و درگفت و گو در نمی آید لا مکان است هرکه جیو آتما را
اندکی هم از آتما جدا میداند همیشه در خوف میباشد و برهم سبب خوف او میشود

صورة نباشد پیران باد بمنزله سر بدنست و میان باد بمنزله بازوی راست او
دامان باد بمنزله بازوی چپ او و دهان باد بمنزله جان او یعنی جان چنانچه در
همه بدن پر هست و درین بمنزله دم او و محل قرار او موافق همین دیگر منتر بید
هم هست پیران که خلاصه غذا است از همه موکلان خواص کارهای
مخصوص خود را میکنند و جمع فرشتها و آدمیان و حیوانات به پیران حرکت میکنند
وازین جهة پیران حیاة همه هست که اثر از و معلوم میشود و هر که پیران را برهم دانسته
به پیران مشغولی کند عمر طبیعی یابد و چون پیران حیاة همه هست مدت عمر همه
از پیران هست [illegible] درمیان خزانه پیران خزانه دل که عین دلست
پر هست و اهم بمنزله پرنده هست که زحیر بید بمنزله سر او هست و رگ بید
بمنزله بازوی راست او و سام بید بمنزله بازوی چپ او و محل نمودن به
انکام بید بمنزله جان او و اتهرت بید بمنزله دم او و محل قرار او و موافق
همین در منتر دیگر بید هم هست برهمی که دل و گویایی به او نمیرسند و بالغ تا
رسیده بر میگردد و هر که آن برهم را که عین سروپ هست بداند او
نه نرسید خزانه دل که عین دلست بمنزله انتهای خزانه پیران هست که
عین پران است و درمیان این خزانه خزانه وگیان هست که عین و
گیانست و درمیان دل پر هست اتهم بمنزله پرنده هست که اعتقاد
بمنزله سر او هست و نتیجه اعمال نیک بمنزله بازوی راست او و راستی
بمنزله بازوی چپ او و استغراق در واه بمنزله جان او و عقل کل بمنزله دم او و
محل قرار او موافق همین در منتر دیگر بید هم هست که هر که علم به تحقیق دارد همه قربانها
و عمل های نیک می تواند کرد و فرشتها عالم تحقیق را برهم و بزرگ دانسته
بان مشغولی میکنند هر که علم به تحقیق را بزرگ و برهم بداند و از ان تحقیق
غافل نشود و جمع گناهان بدی خود را دور کرده جمع آرزوها و خواهشها
خود میرسد و خزانه پنجم که خزانه آنند هست و عین سروپ هست درمیان خزانه تحقیق

وشنیدن این حاصل شود اندر دریاه خود و لقا بدان از دیدار ایا بلند گرد در غذا دیت

غذا از ادم همه را آرام شود و امیده بر هم مرتبه بزرگ بر سد و بر هم میشود

و دو دمتر و بکر سد هم بد نور ست که آفریدگار حق نیست چنین علمت بسیار نشانها است

هیچ جانبیست که نیست و هیچ وقت نیست که نیست و هیچ نیست نیست که نیست

در میان دلی که عقل ست طاهر و زو کشی ست انچنین بر هم را هر که بفهمد بر هی که

و ان ست و همه خوراکیس ها درو ست علتی او شد همه خوراکیس ها از ای باید

بر همی که انگاست اول ارو بود اکاس طاهر که و از بود اکاس باد طاهر شد

و از باد و آتش طاهر شد و از آتش آب طاهر شد و از آب زمین طاهر شد و از زمین

نباتات طاهر شد و از نباتات غذا طاهر شد و از غذا آدمی و جمیع جاندار طاهر شده بود

چون همه جاندار از خلاصه غذا طاهر شدند چنانچه خلاصه غذا است و جو آنا که

بهر که پرنده ست همین سر طاهر و سر اوست و دست راست او و بازوی

راست اوست و دست چپ او و بازوی چپ اوست و سینه او که

در میان دلست و در ان دل جان ست شده و جان دل ان

پرنده ست و از ناف پایین او که دم ان پرنده ست که آن دم

محل بودن اوست و موافق همین در منزه هم هست که همه جاندار ای

که بر روی زمین می باشند از غذا پیدا می شوند و از غذا زنده می مانند

و در غذا فرو می روند از همین جهت بزرگ چیز اکسیر غذا است و از

همین جهت غذا دوای همه ست هر که غذا را بر هم داد مشغول شود جمع غذاها

شغل باو منسوب و چون غذا از همه بزرگتر ست دوای همه ست همه جانداران

از و پیدا میشوند و از روی می بالند و همه او را میخورند و همه را آدمی میخورد و از

غذا را ان میگویند یعنی خوراک و خورنده همه پس بدن خزانه غذا ست

و در میان این خزانه خزانه دیگران ست و از خزانه دیگران این بدن

که خزانه غذا است پر ست و هر صورتی که بدن ست بر ان هم در ان بدن پنهان

انگلیسِ اندهی از زجه بند

کتها بنجکوس کگیانی اگیانی کی آزنشی

این دعا اول این انگلیس بیت ای تر موکل دوستی ای برن موکل

آب ای ارجا موکل روز ای اندر باد شاه هوشنه ای بر بیت

هستا دعا رفان ای لشبی از همه بلند مرتبه همه شما خوانند و شنونده

این علم توحید را خوشحال سازند ای بر بیا ترا اشکار ترا اشکار یعنی ترا

تواضع ترا تواضع ای باد ترا تواضع ترا الواضع که تو آفرید کار رفتاری آفرید.

کار ترا اسلوبم سحه علماهانکه اسلوبم هر کرا بتو سلوکم انراد پناه خود نگاهدار

و برسد مرا در پناه خود نگاهدار در نشد مرا در پناه خود نگاهدار و مرا در

پناه خود نگاهدار از همه را آرام شود خواننده و شنونده را در پناه خود نگاهدار

همه را آرام کن

انگلیس اندهی از زجه بندم

حقیقت را خوب فهمیده پای آنها بوسیده گفتند تا متاعی نداریم که در برابر آنچه شما
ما را فهمانیدید نثار شما کنیم ولی شما ملتفت باشید از ما تحسین شما هر دو دست لیکن شما او
جهاکلی که هنر این قصه را گفته این مثل های پدر را خواندند که چنانچه زندان کننده
اراده را که ذات است برود و اراده نه حرکت می کند و نمی گردد و نه آواز می کند
همچنین وقتی که جان بدن را که ذات است برود و بدن بی حرکت می شود و نه می رود و نه
آواز می کند جمیع اسباب و آلات اراده چنانچه بی ملک روان کننده اراده همه
هیچ کاره و باطل است همچنین تمام بدن با اسباب و آلات خود از جهت اینکه
جان هیچ کاره و باطل است با اینکه تمام قبله کرده را اراده می فهمید را نه
کنند هیچ نفعی به آن بدن مرده نمی توانند رسانید م م
تمت تمام شد اینک حکایت جهاکلی از رجز هند تمام م م
م م م م م م م

اما چه چیز ارابه را می‌فرمایند که می‌بینند چنانچه اسبان ارابه مثل موجهای دریا
می‌جهند همچنین ارابه هم جستن می‌رود و به هر طرف که اسبان بروند ارابه هم می‌رود
و صاحب ارابه را به منزل می‌رسانند اگرچه بالفعل همچنان جست رهنشران گمان کنند در انسان نمکنت
همه از پی ارابه روان شدند تا آنکه وقت شام ارابه به منزل رسید ابد روان کننده
اداره ارابه را ایستاده کرده فرود آمد و اسبان را واگرد و آنها را بشیران کنند
حالا ببینند که ارابه مانند گشاده چوب ایستاده است حرکت نمی‌کند و
نمی‌جنبد و نمی‌گردد و از میان ارابه چه چیز رفت که از رفتن آن ارابه حرکت نمیکند
که بیشتر آن گفتند روان کننده ارابه رفت آنها گفتند چنانچه دانستید که از رفتن
روان کننده ارابه ارابه بی حرکت شد همچنان ای نیکوخوبان این بدن هم
از رفتن جان حرکتی نمی‌شود روان کننده ارابه بدن جان است
و حواس اسبان این ارابه دانستند آنها چوبهای ارابه و رگها تسمه‌های محکم
بستن چوبهای ارابه و خون مثل روغنی که برای روانه شدن ارابه می‌مالند
مالی ارابه می‌مالند و عمل خوب روان کردن اسبان ارابه و آوای
آواز ارابه و پوست غلاف ارابه چنانچه روان کننده ارابه ارابه
را گذاشته جدا می‌شود و ارابه بی حرکت می‌گردد و همچنین جان آنها که
بیداری را گذاشته بخواب می‌آید و خواب را گذاشته در سکینت
که خواب آرام است و حالتی است که عین و آثار هست
و این حالت را گذاشته جدا می‌شود و باز با هیچ طرف بر نمی‌گردد
که وقت گذاشتن بدن است این ارابه بدن بی حرکت می‌شود
و آواز نمی‌کند و بدن بدبو می‌گردد و کسی او را دست نمی‌رساند و سگان
و زاغان و کرکسان و شغالان او را می‌درند بگردانند گفتن رهبران
نفهمیدند که حقیقت چیست و آنکه از رفتن او بدن مردار می‌شود بلا
جان است پس گفته بدن است و اصل جان هیچ بدن را اصل
نتوان گفت و هیچ جان را گفته نتوان گفت همه رهبران این

.. که در کنار دریا افتاده بود در روبه او کرده به رهبران گفت که این مرده افتاده است هم
برهمن است و هم علمهای بید بجا آورده است این مرده را چرا برهمن بمیگویند اگر زنده کنی را برای همین
می خوانند پس این را سبر برهمن بدانند که علمها از بدن این برفته است رهبران گفتند نمیدانیم
که چه خبر از من رفته است که بسبب زنده ان این را الحال برهمن نمیگوییم او گفت در شهر ملهار
معبدی بود که در انجا برهمنان قربان کرده بودند این مرده در میان ان برهمنان در درست
قربان بود جمیع علمها را می دانست و شاگردان می کردان دانائی او چه شد رهبران حیران
شده بطریق شاگردان پیش او رفته گفتند ما این را نمیدانیم ما را شاگرد خود کرده تعلیم بکن
او خنده کرده گفت شما طایفه خود را بگذارید که بزرگان اهل را چون شاگرد خود نگیند رهبران
گفتند اگر اینچنین است ما را شاگرد خود نکنید اما رنجهای ما شنوید او گفت در نورکیت جا عجیبی
هستند که مثل خردسالان می گذرانند شما جمع شده پیش ایشان بروید ایشان شما را این چه فینه
خواهند فهمانید رهبران جمع شده به نورکیت پیش ایشان که مانند کودکان می گذرانیدند
رسیده پیش ایشان با انجا رسیدند ایشان دانستند که بچه خواهش آمده اند رهبران گفتند ما که
مثل کودکان زندگانی می کنیم شما برای چه پیش ما آمده اید شما بزرگان اید کهن ساله اید
دانائید بیدا دانائید در این شهر مردم کهن سال و دانا و بزرگ و بیدان می باشند و
خانه‌های بزرگان گذران دارند چرا پیش ایشان نرفتید و پیش ما آمدید این سخن را شنیده رهبران
حیران شده با یکدیگر نگاه کرده گفتند سخنی که ما را اشنا راه نموده بود بطریقی که شاگردان پیش استاد
بیایند فرستاده با عصاها و درست پیش شما آمده ایم ایشان به رهبران گفتند برهمنانی که در شهر ملهار قربان
کرده بودند در میان ایشان برهمنی بود از اولاد دانش که جمیع علمها دانست و علمها میکرد و فی الحال که او
مرده بود او افتاده بود دانائی او چه شد ایشان گفتند طریق بزرگان ما این است که کسی را
تا یک سال خدمت نکنند به او راست و نمی گفتند اگر ما یک سال شما در این جا مانده خدمت ما
بکنید بشما خواهیم گفت یک سال آن رهبران در خدمت ایشان ماندند بعد از آن ایشان که
مثل کودکان می گذرانیدند رهبران گفتند که چون شما یک سال خدمت کردید الحال شما میگوییم
دست ایشان را گرفته بر سر راه رفتند از انه سواران از انجا می گذشتند بطرف ایشان دیده گفتند
ای نیکو خوبان ایشان را می بینید رهبران گفتند چه چیز را گفتند آن را به ما گفتند آن را هم را خود دیدیم

انگفت چاکی از زر جو مید
بر تخت سیمین سنباد و بانگ
بر کیمیر کر کبت مین

ریکیسران بالای دریای ارشستی که در حوالی شهر نهاونیر است مشغول قربان کردند یکی از
براهمنان در آنجا نشسته بود و به ریکیسران گفتند این را دور باید کرد جهت آنکه او از این ذات
است معلوم است که حکم بید است که این کس در وقت قربان نشیند برهمن گفت ای بزرگان
سزاوار تعظیم شما که قربان می کنید و بید را میخوانید در شما کدام بزرگی است که در من نیست
گفتند ما از این جهت بزرگیم که براهمنان اصلیم او گفت در شما کدام چیز است که براهمن است
و در من کدام چیز است که براهمن نیست ریکیسران گفتند هر که در خانه براهمن زائیده باشد
و عمل براهمنان کرده و علمهای که در بید مذکور است بجا آورد براهمن می شود آن براهمن مرده

او را

و هر شاعری که بر هم بدانه همان وقت همان ساعت بنده‌های جمیع علما که در عالم معنی شده باشند

اظهار اثر بنده بر هم را و بنده و بر هم را الشمس والی که بود همان ذات می‌شود صفات حق تعالی حاضر و ظاهر

که بعضی عالمها که مجاب است داند بلکه عارف بزرگ است که رخت الصافی را السیار می‌خواند و در و

سید ارد او نیست مرادار پرستش همه طریق قربان بر سر نیست که بزرگ‌تر می‌خواهم که بوقت او

مرا جهان حاصل شود او را جهان شناسم که و بزرگتر از او پرستش نمی‌گرداند و عالم را خوانده

همه آنها جهان مشغول کنند همه عالم بالا را بر چه و در الست که همه از زبانی اندکار امر که الشمس

والشمس و در شیداری دیگر بید از آن شوقت را که همه بزرگترین را آرزو دارند و همه ارواح آرزو دارند

ای الشمس و راه مرا به آن بوقت عارف یا عنی و عالم را خوانده با ز همه عالم بالا را مجه و آن نیست

مرصه و در آن الشمس میداز و دیگر ای زن و دلم همه که از الشمس و ای رحانست و ای

اندر و ای با دو و ای ترجما الموقت که همه بالا بر هم و الشمس را بهمین ده و همی دعا را

خوانده با ز مصور همه عالم را اما جهه ور را الشمس و در آن الشمس میدار و از آن قربانی بر هم بود که ظهور پیدا

بعد از آن با این روش مشغول کنند و بلوبه از جمیع دولتهای ظاهری حضور ابا و شبابان داوم

و عالم حضور را به برهمان داده و دولت معرفت بالا فرشته همی به بهمن دعا خوانده

بدره بر هم همه که الشمس والشمسه بر عالم بالا به الحه ورا مصور در آن الشمس میدار و بام این

ال سرت بنده است لعمه بالا و را آنها قربان از دل

۱۴ ۱۴ ۱۴ ۱۴

تمت تمام کل الملت بنده ازور حمه تمام شد

م م م م م م م م م

بان داهبود مرفراز ذات است و کیهان همه از ان می مارانند و یعنی همه خداوندی روانند پرده و پردوا دارند

همه ونده زر فهام اوست روشنی اقبالی همه طالع و امند است روشنی او این چنین داشت

روشنی بلاگ لد ازشید برای کلام فرشته فرمان نهم همه عالم الملک و از آب همان الجوات در آتکاب

همه از اللاهه از این عالم جاندار شده و جمات رفت آتشی یعنی بران از همه بوجود آمده و بدن

لطیف فرشته باشند اچنین ذات روشنی بلاگ لد ازشید برای کلام فرشته فرمان نهم ال

وامنده امرز نهار همه یعنی علم و کلها است سطر بزرگ وصف ما نگاه گروا ارباب نرخاب

بوجود آمد و از مرجات همه عالم ظاهر شد اچنین ذات روشنی بلاگ لد ازشید برای کلام

فرشته فرمان نهم آن نام راجه این ذات نورانی را خوب فهمنده درمیان حجره دل خود القاه

واسته بود درمیان انداه نورانی همه عالم اچنان نباشد که درمیان یک نفس جمع

جانداران باشند همه عالم در ان ذات نباشد و همه عالم درمیان ذاه محو می شوند

همان ذات معوره سبب و سبب از قیا رو بود همه عالم شده می باشند جمع و رسیده بالنده است

هم که همه خوان اند انداه بمردان را در حجره دل خود بهمنده ملی روال الله خوانند و گویند

گمی لنند هر که ان مردان اند اند بدر بدران او است یعنی بدالبده بیدالبده او است

واوجایه ایجاد و الفا و افنا است یعنی این همه صفت در او همه قبیلها او نیست بیدا شده

ا اوست پرورنده ها اوست دارنده همه او نیست و هرچه در تمام عالم است در تن او صفت ساز او نمیست

کرانند جای حی بایا و سر هم شد و همه عالم همین شده صورت از او ظاهر نمیشنش هم اگر این مردان

رادهند و در مرتبه سوم که مرتبه ذات است هم در ذات محو می شوند هر که همه جاندار اتی عناصر ار هم

و بعد ازآن که اول کلام واوازاو است و هم نماند و گلهای فرمان را باصحیفه های انها رهم مدام

خود در وجود محو می شود آسمان و زمین را او همه عالم او وجهات ازاوست باو در مرو فینه

قربان کنم اوست که دانایان همه او را چنین ستایش می‌کنند که ای دریا آرزو تنها
همه دلیل بزرگ اوست و جهان را و این جهان را و همه عالم را بقوت بازوی خود
نگاه می‌دارد این چنین ذات روشن را گذاشته برای کدام فرشته قربان کنم
او دهنده خرد است و شناسنده خرد و بخشنده خوبیست معرفت او دهنده حیات
است و نامیرنده او دهنده مرگ همه عالم مسخر او است و فرشتگان همه مروان
چنین ذات روشن را گذاشته برای کدام فرشته قربان کنم او مرا از هر بلایی آشنا شوند
راه خود بکند او از جنبنده زمین و آسمانست و نگاه دارنده راستی است و از جنبنده
آنهاست که از عقل العالم ما و بیرونند این چنین ذات روشن را گذاشته برای کدام
فرشته قربان کنم اوست که از دو بزرگتر و بزرگی خدا چنین از دو بزرگی گذشته است
همه عالم از دو خبر است و او بعالم شاه است از این جهت که همه صورتها صورت اوست
بصر را او صورت کل عالم است از نور خود پرتو آتش و ماه و آفتاب نور افشانی می‌کنند و
انهار را روشن و زنده میدارد اند که پادشاه فرشته است و بران که موکل
آب است آن هر دو اول از نوالجیاة می‌خورند و پس از آن هر دو من از نوالجیاة
می‌نوشم و از آن نوشیدن گویایی که همه او را خدمت می‌کنند سیراب شود
قربان که کردم بتو برسد و من از آن بهره‌مند شوم ذاتی که روشن است و در جهان
و میان جهان بر و محیط است با آنکه جنس از همه است در شکم او در هم اوست که ظاهر شود و
صورت که شده است و هر چیست که خواهد شد و در همه ذرات هست ۴ و همه طرف پای
اوست همه طرف دهن اوست همه طرف چشم اوست و همه طرف گوش اوست
همه طرف اعضای اوست او اول ندارد و او بصورت عالم ظاهر شده است و همه صورتها صورت
اوست بصورت سه نور ظاهر شده است یعنی بصورت ایجاد و بصورت ابقا و بصورت
افناء و حسن دول و پنج عنصر از و ظاهر شده است بقوت او آسمان باران می‌بارد
و به او قایم است و زمین بقوت او همه بار انهار را خود فرو می‌برد و قایم می‌ماند
آفتاب باو قایم است و بهشت باو قایم است که در عالم فضا پیدا کننده باران است
این چنین ذات روشن را گذاشته برای کدام فرشته قربان کنم آسمان و زمین

۴ و در همه پرده‌ها گردم

اینست حال تو پور زرد و سد

[illegible] را همه [illegible]

[illegible] همه نام [illegible]

بر هم [illegible] نیست کون [illegible]

[illegible] جسم [illegible]

هر جا بنگری گرد و هر جا جمع هست نهان دارد و بر هم را نهایت نیست پس مشغولی که بهر
و فرّهای همه ضرب [illegible] او سکوهاست از آنکه همه غنچه ها از کردن [illegible] ان حاصل شود دان
مشغولی این نیست که کل عالم را عین برهم بدانید و بر هم را عین کل عالم چنانچه تا [illegible] در یافتن
نیک شود با این روشنی هر جا بنگری مشغولی کرد و دانست که آتش همو ست و آفتاب همو ست
او همو ست و باد همو ست [illegible] بزرگ [illegible] هر جسم همو ست مطلق همو ست مقید همو ست
ذات همو ست هر جا بنگری همو ست لحظه و لمحه گیری و ساعت و بهر روز و شب و سال و ماه همه
از هر جسم ظاهر شده است و ابر و برق و رعد و باران از او ظاهر شده است او را بالا نیست
او را میان نیست او را پایین نیست او را چپ نیست او را راست نیست او را انجام نیست و دلیل
و علم دیگر غیر اینکه نتوان دانست او [illegible] اسم او همه را فرا گرفته است چنین
از همه برتر زمینه ظاهر شده و همین که ظاهر شد صاحب عالم شده نگهدارنده آسمان و زمین
و این آسمان شد این چنین ذات بزرگ را گذاشته برای کدام فرشته فرمان کنیم او
نهایت دولت بزرگ خود هر که دم می زند و چشم بر هم می زند پادشاه شده
صاحب دو پا و چار پا باشید این چنین ذات بزرگ روشن را گذاشته برای کدام فرشته

دل می‌کند و الهات معرفت معرفت را است همین دل جاهای [illegible] و دست علمها و طرفه‌های

فرمان همین دل است او بزرگ همه جهان است و اصل همه جهان است همه جهان اندر او بزرگ

دلبسته پرستش می‌کند و در همه جانداران جان او است این چنین دل من جهان محسوسات نیز

گذاشته بدانجا که عین سرور است مشغول شده عین الله گردانده مجالس و مقامات را

است ثبات و استقامت همه در او است و چراغ خانه بدن همه او است و در میان بدن

و جهان جمیع جانداران بی زوال او است نسبت با آنها و جز او هیچ کار با زمانه عالم نمی

دل آن که این چنین دل من جهان محسوسات را گذاشته بدانجا که عین سرور است مشغول

شده عین الله و در فهم عین دل است احوال ماضی و حال و استقبال را و هر چه بدو

در فهم جمع العلوم است زوال و الله و او نسبت با آنها بر دوام است و گشنده فرمان همه

و الله بیش است این چنین دل من جهان جمیع محسوسات را گذاشته بدانجا که عین سرور

است مشغول شده عین الله و رنگ بیدر جز بیدر [illegible] بیدها عملهای جمعه آن

دل [illegible] چو پیدا [illegible] مربوط اند مضبوط شده اند و جهان [illegible]

جمیع جانداران و زوال دل مثل [illegible] شده این چنین دل من جهان جمیع محسوسات

گذاشته بدانجا که عین سرور است مشغول شده عین الله و چنانچه روان کننده [illegible]

[illegible] اسباب [illegible] و الله [illegible] می‌خواهند [illegible] همچنین دل من در میان

[illegible] جمیع جانداران را روان [illegible] هر جا که می‌خواهند [illegible] همه جهان [illegible]

[illegible] و دل [illegible] همه جهان تر و تازه است این چنین دل من جهان جمیع

محسوسات را گذاشته بدانجا که عین سرور است مشغول شده عین الله تمام شد [illegible]

[illegible] شد هم هم هم

که بر همه جهان [illegible] اندر کمال

[illegible] شد

۱۲

هم هم هم هم

ایضاً منشور متعلق از رجب

من سمر بن کرنا

دل درد نفت بیداری بجا باتی برد ازانجا جسم دگر کش و حواس بر سنعا بند رز شناخ

درد نت همچنین ارز نفت خواب بسیار بجای السیار چدر در ابعد دگر کشن جمع حسن نشد در

لکن غ نماند ندللو دلهات خوار سنخ انجمن دل مر خوار شن مجوز ت ما کرد سینه

بد دنار عبس ازدر منقول شده عبس الکعد و شده اصل عمل مه علما نالوبست تمن

۱۰۱

کناهای اینها را از روی کله و در لکابدار ببرد و در معبد با صورت زوزرا اینهان که بنامید و حرمه با
زرزمنت والد بد جلهای همه کناهای اینها را از روی کله و در لکابدار ببرد اینهمه زور تا کم نکرد نشد
و دیگر زور تا زاهیانت که در همه جای اند جلهای همه کناهای اینها را از روی کله و در لکابدار ببر
زورهای که در زمین اند و تیرهای عزادار ند اینها را رو بمشرق کنید ده بار لوالصنع و رو بجنوب کرد
ده بار لوالصنع و رو بمغرب کنید ده بار لوالصنع و رو به شمال کرده ده بار لوالصنع و رو به بالا کرده
ده بار لوالصنع لوالصنع الیث ... ل مراحجت و هر مرا می دشمن ولله و من به او دشمن دارم
ان دشمنان بلای الیث ... ن ببندازم تا اینها را بکشند و زورهائی که در عالم قصابی باشند
و با تیرهای اهیانت اینها را رو بمشرق کرده ده بار لوالصنع و رو بجنوب کنید ده بار لوالصنع و رو
کنید ده بار لوالصنع و رو به شمال کنید ده بار لوالصنع و رو بالا کنید ده بار لوالصنع لوالصنع الیث ان
... و هر که من دشمن ولله و من به او دشمن دارم ان دشمنان بلای الیث ... ن
... م تا اینها را بکشند و زورهائی که در ... اینها می باشند و با اینها تیرهای اهیانت
... رو بمشرق کنید ده بار لوالصنع و رو بجنوب کنید ده بار لوالصنع و رو بمغرب کنید ده بار لوالصنع
کنید ده بار لوالصنع و رو بالا کنید ده بار لوالصنع الیث ... و هر مرا می دشمن
... لله و دشمن دارم ان دشمنان بلای ... ن ببندازم تا اینها را بکشند و کنید
... ان زورها لوالصنع لوالصنع و زورها که در همه ... لوالصنع لوالصنع زور
... و رحمه ... از همه ... لاالله الا لوالصنع لوالصنع تمام شد
تمت تمام ... زور ... ازر جمعه ۱۲ م م م م م

سازید شما صاحب قدرت اید و دارنده بوای درازاید و نگاه دارنده مرد انها اند
انعامشان دار ... همه متعلقان در دیار و دیار ما ... نگاه دارید و قدم ...
و تند رست نگاه دارید و بیمار ... زندای زود شما صحت دهید و بیمار ...
کنید شما نگاه دارنده مرد انها اید شما را ... تواضع بسطی ایم ما یا کوزندان آدم ...
می تکلم بر دروغ کلامش بد ... بر خویش از پدر ما از ... ما ...
کرده است ... یهود ما بر کیش تواضع آدمیان آن ... خوب ... ما ...
و جمیع پیران ما و جمیع طفلان ما و جمیع جوانان ما و جمیع کودکان ما ... در ... ما ... اند
و پدر ما و مادر ما و دوستان ما ... اند ... این مشهور ما ... قربانی
ما ... کند شما را ... تواضع می کنیم ای ... جوان بزرگ و ای ...
بزرگ ... خوب نگاه ... بر درد ... و ... خوبی ... زود ... اند ...
کر ... اید و نگاه ... دست دارید ... نگاه ... می کنید ای اندازنده ...
وای ... و ای سزاوار ... شما را تواضع شما ... حرباد ...
بلکه نگاه ... بر دشمنان ... کار برید و شما ... صاحب هزاران هزار ...
... بر ... دشمنان ... داند ... ما ... وعده ... بی ...
روز بی نهایت ... شما ... همه ... ان ما ... آورده دور نگاه ...
دور عالم ... بصورت روز بی نهایت که شما اید جمله ... همه ... آورده دور نگاه ...
آسمانها بصورة روز بی نهایت ... شما اید ... سبز ... جمله ...
... دور نگاه ... دور زمین بصورة روز بی نهایت ... شما اید جمله ای همه ...
... دور نگاه دارید و در درختان صحرا بصورت روز بی نهایت ... سبز ...
... شما اید جمله های همه ... انها ... آورده دور نگاه دارید و در همه ...
بصورت روز بی نهایت ... و دارند و ... شما اید جمله ... همه ...
... دور نگاه دارید و در ... بصورة روز بی نهایت ... شما اید ...
... ما ... شما اید جمله ... همه ... انها ... دور نگاه ... اید
و دور نگاه ... بصورت روز بی نهایت ... شما اید و ... کننده ... اید جمله ...

تواضع وثنا لائق در دریا دریا بند تواضع وثنا لائق معدنها اید تواضع وثنا لائق لذرها
در دریا تواضع وثنا لائق زمین لنار دریا بند تواضع وثنا لائق آن لنار دریا بند
تواضع وثنا لائق کسب آید تواضع وثنا لائق آفتاب کسب باید تواضع وثنا لائق آجره
کسب آید تواضع وثنا لائق رهنده آجره کسب آید تواضع وثنا لائق سبزه میان دریا بند
تواضع وثنا لائق نفت دریا بند تواضع وثنا لائق دریاها دریا بند تواضع وثنا لائق
در عمق دریا بند تواضع وثنا لائق سنگریزه میان دریا بند تواضع وثنا لائق سنگها میان
دریا بند تواضع وثنا لائق رودخانه‌ها بند تواضع وثنا لائق زمینها نخورده آید تواضع
وثنا لائق زمینهای لائق زراعت اید تواضع وثنا لائق رسته علفهای نباتات و بدایع
تواضع وثنا لائق حیوان جانوران تواضع وثنا لائق جانوران بند تواضع وثنا لائق
خانه‌ها و شمار بند تواضع وثنا لائق فرشته‌های خانه‌ها بند تواضع وثنا لائق خانه‌ها بند
تواضع وثنا لائق حوض‌ها بند تواضع وثنا لائق صاحب باغها بند تواضع وثنا لائق
صاحب شاید تواضع وثنا لائق درختها بند تواضع وثنا لائق خانه بند تواضع و
ثنا لائق گلها بند تواضع وثنا لائق بهار بند تواضع وثنا لائق خزان بند تواضع وثنا لائق
گرگاه کلید بند تواضع وثنا لائق کان خرد بند تواضع وثنا لائق آن آتش اید لایق دریا
محیط خاک بند تواضع وثنا لائق آتش قیامت اید تواضع وثنا لائق
سبز در خانه تواضع وثنا لائق بر کنار خاک افتاده در خانه تواضع وثنا لائق
بردارنده دست بلای زدن اید تواضع وثنا لائق رسانده اید تواضع
وثنا لائق رسانده رازها بند تواضع وثنا لائق انوارها بند تواضع وثنا لائق دل
فرشته‌ها کواکب باران اید تواضع وثنا لائق دل فرشته‌ها فرق کننده میان
عالمهای نیک و بد اید تواضع وثنا لائق دل فرشته‌ها بند که کواکب بهارها اند تواضع
وثنا لائق دل فرشته‌ها بند که کواکب بر آسمان بهارها اند تواضع وثنا لائق بیم‌ها و بیدیها بند
تواضع تواضع ای نزاد دهنده کم آن دای صاحب آگاه دای از هر مرده مقدر دای
سبز و سرخ و هیچ قسم جانداری لائق رسانند و زنید و شکنند هیچ لائق اراد بد مدای
دور نکنند و محبت‌ها دواهای لائق در در درد صحت تا دوشین بدن ما سلامتی ... ان دواها
جسمانی بدمند که از ان صحت یابم و زنده بمانم ای ... ملایم سوی تحت متوجه

شکر ... ا
... ...
ازمره ... مره ...

وشما راکه نوح ابد نوالع وشما راکه عارف ابد نوالع وشما راکه ماکم شده ابد
نوالع وشما راکه بعض نیام ابد نوالع وشما راکه شیرهای جلال دارند نوالع وشما راکه
آسلحه بیرون دارند نوالع وشما راکه سلاح های درخنده دارند نوالع وشما راکه کاهها
جای دارند نوالع وشما راکه چشمهای آب ابد نوالع وشما راکه چاه های خرد ابد
نوالع وشما راکه جزیره ها ابد نوالع وشما راکه آب های ایستاده ابد نوالع وشما راکه
جوی های آب روان ابد نوالع وشما راکه بالای های کلان ابد نوالع وشما راکه بالای های
خرد ابد نوالع وشما راکه چاه های کلان ابد نوالع وشما راکه کلاه های ابد نوالع
وشما راکه آب باران ابد نوالع وشما راکه آب خوشباران ابد نوالع وشما راکه ابر
پرآب ابد نوالع وشما راکه برق ابد نوالع وشما راکه روشنی برق ابد نوالع وشما راکه
ابرهای تیره ابد نوالع وشما راکه دورکننده تیرگیهای ابر ابد نوالع وشما راکه ویران
ابد نوالع وشما راکه آباد کننده ابد نوالع وشما راکه آبادانها ابد نوالع وشما راکه فنا
کننده همه ابد نوالع وشما راکه سعد ابد نوالع وشما راکه ماه ابد نوالع وشما راکه آفتاب ابد
نوالع وشما راکه رحمت دهنده ابد نوالع وشما راکه صهیب ابد نوالع وشما راکه
صهیب دارند نوالع وشما راکه شورهای دراک کشند نوالع وشما راکه آرزو جا رانده
ابد نوالع وشما راکه فاتک ابد نوالع وشما راکه مقتول ابد نوالع وشما راکه اردریا
بکنار رسانده ابد نوالع وشما راکه عیش سرور ابد نوالع وشما راکه بعض علم ابد نوالع
وشما راکه عیش هستی ابد نوالع وشما راکه دهنده سرور ابد نوالع وشما راکه دهنده علم ابد

... است بر روی اید تو لقب و شما را که شتاب کننده در کارها اید تو لقب و شما را که درنگ
نکنند در کارها اید تو لقب و شما را که دریای مواج اید تو لقب و شما را که دریاهای
آوار کشنده اید تو لقب و شما را که دریاهای زرا اید تو لقب و شما را که جزیرهای بیابان
... را اید تو لقب و شما را که از همه کلان تر یاب تر اید تو لقب و شما را که همه خرد دل
تر اید تو لقب و شما را که اول همه اید تو لقب و شما را که اوسط همه اید تو لقب
و شما را که آخر همه اید تو لقب و شما را که از شکم مادر نه افتاده اید تو لقب و شما را که
پستی پستی ها اید تو لقب و شما را که مثال ... همه اید تو لقب و شما را که ... اید
تو لقب و شما را که مثال هر چه که منجر اید تو اید افزید تو لقب و شما را که سیاست کننده
اید تو لقب و شما را که لقا هدار نده اید تو لقب و شما را که زمین و زوج ها لج اید تو لقب
و شما را که حرفهای علم اید تو لقب و شما را که سزاوار ستایش اید تو لقب و شما را که سپهای
همه اید تو لقب و شما را که صحرا نشین اید تو لقب و شما را که گسترده کشتن اید تو لقب
و شما را که عیبی همه آوازها اید تو لقب و شما را که جدا اید تو لقب و شما را که ستر کننده السیر اید
تو لقب و شما را که سریع الحرکت اید تو لقب و شما را که مردانه اید تو لقب و شما را که هم یارها
بیننده اید تو لقب و شما را که پوشنده اف م زره و سلاح اید تو لقب و شما را که
پوشنده چلقد اید تو لقب و شما را که مسند نشین اید تو لقب و شما را که عین روشنایی
اید تو لقب و شما را که مشهور اید تو لقب و شما را که لشکرهای سلطانی مشهور است تو لقب و شما را که
صاحب لقا را اید تو لقب و شما را که امانه شد ... تو لقب یعنی اوار مر تکلفد

سزاواری ما ایند تواضع تواضع و نثار آنکه در دو جهان نگهدارنده هر دو عالم
تواضع تواضع و نثار آنکه کلاه نثار زنند ظرف‌ها آمد تواضع تواضع و نثار آن
که اینکه نثار زنند حرفه تا و عزه اید تواضع تواضع و نثار آنکه کم ز تیر
تواضع تواضع و نثار آنکه کم داشت نیز ایها آمد تواضع تواضع و نثار آنکه کار آید
آمد تواضع تواضع و نثار آنکه بر کار آمد تواضع تواضع و نثار آنکه نگاه کننده آید
تواضع تواضع و نثار آنکه نگاهدارنده آید ... تواضع تواضع و نثار آنکه
صاحب نگهبانید تواضع تواضع و نثار آنکه پیدا کننده عالم‌ها آمد تواضع
تواضع و نثار آنکه روزی ده و فنا کننده همه عالم‌ها آمد تواضع تواضع و نثار آ
که کشنده همه آمد تواضع تواضع و نثار آنکه صاحب همه جانداران ...
تواضع تواضع و نثار آنکه نگاهدارنده هر پلید بقدرت خود تواضع تواضع و نثار
که هوامی رزار دارید تواضع تواضع و نثار آنکه مرغی با بر رشیده دارید
تواضع تواضع و نثار آنکه چشمهای نباتات دارید تواضع تواضع و نثار آنکه
گوشتهای نباتات دارید تواضع تواضع و نثار آنکه سنگ کوه ما آمد تواضع تواضع
و نثار آنکه خیالات کودکان دارید تواضع تواضع و نثار آنکه از همه افزون ...
و کامل ... تواضع و نثار آنکه خورد ... تواضع و نثار آنکه پست ... آید تواضع
و نثار آنکه کلاه آسید تواضع و نثار آنکه در ارقش آمد تواضع و نثار آنکه از همه
پیر تر آمد تواضع و نثار آنکه از همه جوان تر ید تواضع و نثار آنکه اصل همه ا
تواضع و نثار آنکه پیشی از همه آید تواضع نثار آنکه تیز رو آمد تواضع و نثار

وشمارا اگر [illegible] تمرود

...ید تواضع تواضع وشمارا که تیر درجبه کنند اید تواضع تواضع

...ضع تواضع وشمارا که اندازند تیر اید تواضع تواضع وشمارا که زننده تیر

...ها اید تواضع تواضع وشمارا که عیش همه لشکرها اید تواضع تواضع

...را که همه دراز کشیده کا اید تواضع تواضع وشمارا که عیش همه خوابیده کا اید

...ضع تواضع وشمارا که عیش همه صدا را اید تواضع تواضع وشمارا که عیش همه استاد

...ـه تواضع تواضع وشمارا که عیش همه دو بد کاسه تواضع تواضع وشمارا که

...سه تواضع تواضع وشمارا که صاحب مجلسید تواضع تواضع وشمارا

...م مجلس آید تواضع تواضع وشمارا که عیش همه لشکر فتح کنند اید تواضع

...ه عیش همه اسبابه تواضع تواضع وشمارا که فتح کنند اید تواضع

...واضع وشمارا که فوج فتح زنده آید تواضع تواضع وشمارا که

تواضع وشمارا که سپهسالار فوج با همه بهادران همه تواضع تواضع وشمارا که حافظه

زصرت وزور شکست وشده فوجهای وشمشیره تواضع تواضع

قوی دارید تواضع تواضع وشمارا که صاحب حافظه دارانید تواضع تواضع

وشمارا که همه محکم اید تواضع تواضع وشمارا که صاحب همه عموم با اید تواضع

تواضع وشمارا که همه فوجها اید تواضع تواضع وشمارا که صاحب آن صورتها ...

تواضع تواضع وشمارا که بزرگ بزرگ آید تواضع تواضع وشمارا که خورد خورد

تواضع تواضع وشمارا که همه لشکرها اید تواضع تواضع وشمارا که صاحب همه لشکرها

اید تواضع تواضع وشمارا که همه سوار اید تواضع تواضع وشمارا که همه بهادرها اید

تواضع تواضع وشمارا که همه سوارها اید تواضع تواضع وشمارا که صاحب همه

تواضع تواضع وشمارا که همه ...

[illegible]

و شما را که سازنده این برهان اند باید تواضع تواضع و شما را که صاحب همه ما [illegible]
تواضع تواضع و شما را که در کتاب همه اید تواضع تواضع و شما را که صاحب [illegible]
و سوی [illegible] اید تواضع تواضع و شما را که صاحب همه بر و بحر اید تواضع تواضع و
شما را که روشن کننده زمین اید تواضع تواضع و شما را که دهنده فهم اید
تواضع تواضع و شما را که اثر دهنده [illegible] اید تواضع تواضع و شما را که بلند آوازه اید
تواضع تواضع و شما را که ظاهر [illegible] ظاهر است تواضع تواضع و شما را که صاحب [illegible]
همه چیزند باید تواضع تواضع و شما را که در همه جا [illegible] که شما
به آنجا رسید تواضع تواضع و شما را که صاحب قوت اید تواضع تواضع [illegible]
[illegible] در شما را که بر و بار اید تواضع تواضع و شما را که فتح کننده اید تواضع تواضع
و شما را که صاحب همه فتح کنند باید تواضع تواضع و شما را که محیط همه اید
تواضع تواضع و شما را که صاحب ترکش اید تواضع تواضع و شما را که صاحب همه [illegible]
تواضع تواضع و شما را که ترکش شما پر از تیرها است تواضع تواضع و شما را که صاحب
همه هنرها اید تواضع تواضع و شما را که [illegible] عیار زر [illegible] تواضع تواضع و شما را که
صاحب همه عیار اید تواضع تواضع و شما را که همیشه رونده اید تواضع تواضع و شما را
همه نور دهنده اید تواضع تواضع و شما را که صاحب همین پاینده اید تواضع تواضع
که در دست دارنده حربه [illegible] اید تواضع تواضع و شما را که صاحب شمشیر اید تواضع تواضع
و شما را که کشنده همه ظالمان اید تواضع تواضع و شما را که [illegible] اید
تواضع تواضع و شما را که صاحب همه [illegible] اید تواضع تواضع و شما را که [illegible] همه
[illegible] اید تواضع تواضع و شما را که گردنده همه [illegible] اید تواضع تواضع
و شما را که [illegible] کننده [illegible] اید تواضع تواضع و شما را که [illegible] ترکش [illegible] اید
تواضع تواضع و شما را که [illegible] اید تواضع تواضع و شما را که کشنده [illegible]

انگار که ما که در دو دست شماست دشمنان بر چهار طرف از هر طرف بر [illegible] مجمع فقط

تفنگها را [illegible] می کنند سلاح های شما را که برای کار فرمودن آنها [illegible] شمشیر بر پشت

تواضع و هر دو بازوی شما را تواضع و کمان شما را تواضع و به کمان شما از چهار

طرف [illegible] بلند بر کش و تیرهای خود را برای محافظت [illegible] خود [illegible]

بازوی شما را هم [illegible] طلای درخشنده [illegible] تواضع تواضع و شما را هم صاحب

لشکرهای [illegible] تواضع تواضع و شما را هم صاحب همه جاهاید تواضع تواضع

و شما را هم همه جا هاید تواضع تواضع و شما را هم طراوت [illegible] در سبزها هست

طراوت شماست تواضع تواضع و شما را که صاحب همه حیوانات چرنده و پرنده

و جاندارانید تواضع تواضع و شما را که سالها نماینده اید بنور خود و اقسام نورها

نور شماست تواضع تواضع و شما که در آینده در همه اید و [illegible] اید

تواضع تواضع و شما را هم موها برنگ آتش دارید تواضع تواضع و شما را که

رشته [illegible] راههای [illegible] دارید تواضع تواضع و شما را که صاحب همه [illegible] اید

تواضع تواضع و شما را که فنا کننده نادانی اید تواضع تواضع و شما را که صاحب

عالم اید تواضع تواضع و شما را که [illegible] و شما را که [illegible] های شما همه جا [illegible]

تواضع تواضع و شما را که صاحب همه بدنها اید تواضع تواضع و شما را که [illegible]

[illegible] همه اید [illegible] اید تواضع تواضع و شما را که صاحب همه [illegible]

و صحراها اید تواضع تواضع و شما را که رنگ جلال شما [illegible] است تواضع تواضع

ونهنده همه است و صورت شناسا است اما او واضح و آفتاب که در همه جهان

صد هزاران شعاع فاکنده دارد و آن صورت عصب شناسا است از او واضح

هر روزنه که در عالم است و از غفلت پوشیده شده است و جود همه جا

در نور رشیده مانده است و غافل ترین عاقلان و نادان ترین دانایان

و حیرت شده جوانان است و او را تا و نشنود مگر در همه کار تا ... کنند

بحود نسبت بدید و انکه او را در نسبه مگوید و از این در نسیم جو سجال در ...

می شود و این پرده در او واضح نمی رودی که در نادان و دانا من مگوید

آورا او واضح و این رودی که مثل ننهه است نمی رهبر مرکب را ...

خود لکا پدر نسبه است او را واضح و آن رودی که چشمها لی سیاه ...

پوشنده ساری همه است و با وجود ... هم همیشه جو است و سری تا ...

بپرسد او را همه مداش او را واضح ای رودر روای مخالف

من او رسمان ظاهر و باطن کمان خود را حلقه کند و تیر ای که در دل ...

شناسا است اما او رسمان من بیند ... و بکشید در رسمان مرکب ...

از جان حصن گرد و آورده بیکان های تیر او را آورده خود و جو سجال ...

ما را جو سجالی بخشید کمان ای دیگر ... حلقه و لی تیر نتوان ...

و کمان سمالی حلقه ولی تیر همه کار نتوان کرد از تیرهای ...

کار نباید و از تیر ای که همه ما را همه کار را بند و علاف بشمشیر تمام

لی ایکه تیر در شیشه باشد کار نکند ای او در بخشنده همه ...

اسفندماه هشت روز پس از روز جد
یعنی صدنام روز که فنا کننده همه آتش
است بیست روز پیکه

برجایت گفت ای پروردگار من شما را تواضع میکنم جلال و غضب شما را
هم تواضع تیرهای شما را که فنا کننده است تواضع و کمان شما را
تواضع و بازوهای شما را تواضع و ترکش شما را که بخشنده ظفر است تواضع
باین تیر و باین کمان و باین ترکش خود مرا ظفر بدهید شما دو صفت دارید
یکی صفت جمال که مثل ماه است و دور کننده همه گناهان است آن صفت
بر من نظر کنید ای نگاه دارنده کوه های بزرگ و ای فرستنده ابرها و
باران ها آن تیر که برای انداختن بدست خود می گیرید آن را غضب ناک
مرا در پناه خود نگاه دارید و رونده و نماز رونده را از غضب خود نگاه دارید
به ثناهای نیک و بیست و ... شما را میستایم ای صاحب کوه های بزرگ و دردهای
همه عالم را دور کردید و خوشحال ساختید همه را ... شما بدهید برای
نگاهبانی من حرفی نفر بیاید که من در حفظ و امان باشم جلوی ظلمها
شما کنید بیماریهای خوراک شما و غضب های مرا ببرید و دور کنید خشمهای من
که صفت ملکی را گذاشته صفت شیطانی میگیرند و راه تمام شده را پیدا کند
آنها را از من دور سازید آفتاب که در وقت طلوع و غروب
به رنگ سرخی ظاهر می شود و در وقت میانه روز زرد می نماید خوشحالی

و بعضی علم است در هم است و پرورش کننده کل عالم است و همه حکم کلی است

و بر حکم او جزو او دیگری فاعل نیست اول او بر همه را پیدا میکند و بر همه را بر میدارد

امداد از ذات حق جدا نمیشود ظاهر میشود سبب الشرکت [illegible] طالب

رستگاری ام به او بنا می جویم ان ذات قسمت بد بر بنده و یا حرکت است

و بعضی اورا [illegible] گفته و یا عیب است و یا صفت است و بار رسیدن [illegible] زود [illegible]

چنانچه بعد از افروختن آتش و سوختن همه و دور شدن خاکستر آتش بنا معروف

میماند همچنین امداد نور جمال حق است چنانچه طفل خواند [illegible] مراتب [illegible] بهوده اگر کسی

به سجده این می [illegible] همچنین ما [illegible] خواهد [illegible] شناختن امداد او [illegible] اسرار

بیاید مجالست به برکت ریاضت و خشنودی ان ذات او پس پیر تمام راست

اسرار ذات است و این علم بزرگ را و پاک کننده گناهان را به کسانی [illegible] از اخبار

سنیایی که گذشته بالا رفته اند و انها را پیر تمام میگویند به روش خوب آنها

لذت این علم را عارفان بزرگ دریافته اند این شتر بزرگ پوشیده با

امکانیت [illegible] همه این علم را گفته آمده انشا دل مردم را آرام [illegible]

نشده است این علم را به او نباید گفت و اگر بگوید به پسر [illegible] لایق [illegible]

و بدانکه صادق باشد باید گفت مردم کمال اخلاق به ان ذات [illegible]

و همچنان کمال اعتقاد به پیر خود داشته باشد حقیقت این سخن [illegible]

ظاهر میشود تمت تمام شد [illegible] سبب الشرکت [illegible]

ای که از نحو سبب خود را از خود دور آورده خود را به آن پیچیده در آن بی نشان ذات
بی‌زوال خود را یابد یعنی ما را عین خود بی‌زوال تو ان روشن کنایه در مثال
همه جاینده از آن پنهان است و تجلیها همه اوست و جان همه جاینده از اوست و صاحب
و مبدء و منبع همه چیزهاست و همه جاینده از آن در روی بی نشانی که او همه است و عین
علم است و منزه است و تنها صفت نیست و همه تمیز او بنده آن کنایه تجسم همه
ساکن و متحرک را پابقا به ام صور نهانی نماید عالم یا هم از آثار اوست در خود
می پنداریم ورای همه الف بی را راست نه دیگری را او قایم همه را از سر قایم است وجود ادا
نیز از ذات پاک او قایم است و برازنده از روی همه است الی پیدا کننده کل عالم
را سلوک و معرفت تو ان یافت ولیکن آنچه از آن روشن را پیدا از جمع بند
خلاص می‌شود آنچه از آن است نه روشنی آفتاب آنچه نه روشنی
ماه و نه روشنی ستاره‌ها و نه روشنی برق چه جای این آتش همه را روشنی
او لطف است و همه از روشنی او روشن اند یک [illegible] که در عالم است یعنی
آنچه در بدن است با حرارت غریزی و آنچه در آب [illegible] عین علمی
پیدا [illegible] که همه [illegible] این [illegible] دیگر نیست [illegible] پیدا کننده
کار عالم است [illegible] همه است و از خود بخود ظاهر است [illegible] عین علم است
[illegible] همه صفت‌ها از اوست و همه علمها از اوست صاحب [illegible]
[illegible] صفت و حیوانات است و صاحب همه صفت‌ها نیست [illegible]
[illegible] و صفات عین ذات است و بی‌زوال است و خود در [illegible] خود

از زمان ماضی و حال و استقبال اوست اکلا یعنی قسمت ما بزرگ و با آبرو فیست
بدبر نیست عارفان از معنویها و اورا می بینند که آن عالم صورت اوست
و همه عالم از وظاهر شده است و می شوند و همه تعریف او می کنند روشن است و در مال
دل ما باشد و به او معنویا که رستگاری می شوند از ذات است از زمانه دارا صورت بزرگتر
دارای نمود دنیا بود و عالم ازوی پیدا بود و بنده توفیق نور است و دور کننده عذاب
او و حساب این نیست چرا است تا صاحب بزرگ دوم عمل کاک سوم بلند آواز تا
چهارم دولت بخشنده تا خواستن ششم رستگاری صاحب این چرها را در خود دکان عالم
را در دوران بیزوال می شوند او صاحب بزرگ صاحب جان و صاحب بزرگ فرزند نیست
پرورش کننده بزرگ همه پرورش کننده هاست و دارا عدل صفت بزرگ است
این چنین صاحب کلی هم ها را که ذات روشن است و ستر و دار تعریف است ما بزرگیم
نه از وجود پیدا شده است و نه او را چیزی پیدا شده است هیچ آمدن ما را او
برابر نیست و هیچ چیز او را بزرگ دیده نمی شود و قدرت او که از همه برتر است پرورش
ها به گونا گون ظاهر شده است و علم و قدرت و فعال او لازم ذات او صفت
یعنی صفات همه عین ذات اوست در کلی هم او را پرورنده نیست و در کلیم
برابر صاحب و حاکم نیست او بنیان است و او را ملک همه است و کلان حورس
صاحب اندا او صاحب الهامست او را پیدا کننده نیست و او را زیرکی بنده
نیست چنانچه عنکبوت به تحقیق خود از خود تارها برآورد بعد بر خود پیچیده
را آن می باشد همچنین این ذات بی نقص کلیه پرورش و اعتدال

۴

بلکه از بزرگی آن ذات او کسی این کره عالم گردان است و او همه عالم را در خود
پیچیده است و او همه را نه‌بند است فنا کننده آنکه است گشنده [illegible] است
و همه صفت‌ها در وست و همه عملها و هنرها در وست بخشنده اثر همه شانها او ست
هم او ست همه خاک و آب و آتش و باد و آکاس بنده ظاهر گردیده و از همین
باید دانست که همه او ست و همه عملها برای او که معبود از جاری شدن دل
عملها که با حلاوت صبر آداب انجام یافتند می بودند آن طریق این است که
پس در شد روشن و دیگر اعتقاد به آن شد و نیز هم از دل [illegible] و دیگر تمیز دل خفیه
دروانه و عقیدت را بدل یافت دانستن و همیشه دران تحصیل مشغول بودن یعنی دوام حضور
و هنت و دیگر اشت طریق حرکت و دیگر همه بر عملها را موقوف نمودند و از پس
و دیگر قهرها و تحمل و ملک بودن و همیشه شاد بودن و بسیار خورسند و سخی بودن و کارها
بر خود آسان گرفتن و حسد نه بردن و هلاک کردن خواهش بر هم [illegible] این صفت‌ها
چنین آنها با تمامیا شده راسخ می شود مشغول با عملهای را بخشیده [illegible] است
شروع نموده و هر یکی را بالطف او بیکاس حسن کرمست را در اعتدال است
هیچ [illegible] کنند و فنی [illegible] این جنس دان کثیف و لطیف همه فانی شدند و حول
با همه فانی شدند عملها [illegible] همه فانی شدند و حسن عملها به همه فانی شدند او ست
عین ذات شد و از سه عالم ناسوت و ملکوت و جبروت خارج
اول او را فی سبب یافت حسن جبر آنها بخود او ست سبب سببها از [illegible]

محسوس می باشد و در بعضی خلقت عالم جسم اول حرکت بر باشد ...

چنانچه هر فرد جسم لطیف باشند ذکر آن آثار صدر اول آثار صدر حرکت کرده باشند موافق مذهب حکما

در جای دیگر ایران می باشد و همان جسمها در خلقت بزرگ موافق آن حالت است و دفع خود می کشند

تا بیش سود و آن جسمانی جسم ... سبب تحت ... در هر بدن

موافق همان بدن نام مکرر و نسبت خواص آن البته مخصوص ... و نسبت بدن

حساب این ها در آن بدن پالیده می شود و از خوردن طعام و آب لطیف می شود سبب مدارک

بدن می گوید و بعد از مردن همان جسمها موافق عملها در آن عالمها بدن گرفته لذت و نتیجه

و عذاب ... را با خود داشته در هر حالتی بدن لطیف و کثیف می گردد

و نتیجه از عملهای نیک و بد حاصل می شود و نتیجه از عملها ... می کنند آنها

بدن لطیف لطیف بلکه می شود در سبب و دیگر ... در عالم ها ملکه اعمال و در آن

ابد مضبوط شده است و انتها از اول سلسله و آخر سلسله و در درای ... عالم کرده

مانند است و پیدا گشته هم عالم است و صورتهای بی نهایت ... عالم ... برخورد

پیچیده است الغرض ... چنین ... و بعد از هم ... نور خلاص

اندازه پاک لطفا و روشنی ... ان ...

و علم ... عالم را پیدا می کند آنها که ...

چنین می دانند و بعضی ... گذرانند ...

بعضی خود را دانا می نمایند و در آن ... در غفلت است ... عالم

خود ... زمانه ...

صاحب علم

شده و از شنبه اند جهات زوال و علم سر زوال آسمانند و زوالی که صاحب علم

ب از هر دو مشهور است و آن لکانه در جمیع لطافت خود و بزرگ مناسب

ها که عارف بزرگ است از همه اول پیدا شده است کمال را از رف

ت بزرگ است که کمال لکانه که زوال ذات پیدا شده است با آنکه از سیف پیدا است

ب از روشن بزرگ اسم شش صفت را پیش کرده بعد از زوال گشته و از اعتدال

ن که اعتدال طلب از روشن بها اما از شاه جمیع موکلان عالم را پیدا که صاحب

ه می کند چنانکه آفتاب خود روشن است جمیع جهات را اندر پایین و بالای جهات

ور خود روشن بسیار و همچنین ذرات بزرگ لکانه روشن سزاوار لطافت در جمیع

خرد و بزرگ و زاینده بر یک را در مرتبه خود روشن برابری ملاء عالی در که است

پیدایش همه است همه چیز را موافق مرتبه آنها پرورش کرده به کمال میرساند و از صورت

و مرتبه که میخواهد صورت و مرتبه دیگر میرساند نگاه دارنده همه عالم است و حرکت

و هنده مرتبه ششم و آن بهم در امانت های هستند که سر سیبلی

پنهانست و آن بهم را از همها پیدا کننده خود بیند بیند در سینه های عارفان

سیاری که آن بهم را ببینند علت اول نشئه زوال شدند آنکه اعتدال ششم صفت را بخود

نسبت کرده کننده عقلهای نیمه داری شود و قدرت نیمه عقلها از هم خودی کرده به

ششم صفت صورتهای بسیاری باید همان جوانمرد ششم راه دارد و به نسبت حرکت زمان

موافق عقلها خود لطافتها اجرای شود و آن جوانمرد مقدار را نسبت بر دور زمان

سوراخ دل مباشند و مثل آفتاب نور خود روشن آنها به نسبت عقل است و حواس

آفتاده است و همان روشنی که مقدار انگشت است و از بعضی راههای خلقت خرد و ابر

وصاحب عالم است در همه جانداران نهانست و در [illegible] اسرار در وست
جمیع سازواران فرشتگان به سبب حرکت او یکی میشوند و همه برای عالی [illegible]
دمهای بزرگ برای می [illegible] خلاصه روح نهایت لطافت دارد [illegible] است
نیز در نهایت لطافت است و در جمیع جانداران نهانست و [illegible] است
و محیط همه عالم است هر که اندازت روشن نگاه را اندازد جمیع [illegible]
می شود آن روشن نگاه پیدا کننده عالم است و آن نگاه [illegible]
جان بزرگ [illegible] در میان دل همه جانداران نهان است [illegible]
و تفکر درست و خود را عاشق آن دوستان می توان [illegible] آنها [illegible]
نیروان می شوند وقتی که [illegible] مطلق باشند و در آن [illegible]
[illegible] نه [illegible] همان نگاه عالی [illegible] می مانند و همان [illegible] و نور
[illegible] حرکت [illegible] عقل کل اوست [illegible]
[illegible] نام او [illegible]
[illegible] بعضی جمیع ماسوای [illegible] توان یافت [illegible]
بعقل کامل [illegible] یا [illegible] خود را عاشق [illegible] می توان یافت [illegible]
[illegible] می شوند [illegible] و غفلت [illegible]
[illegible] همه مرادات خود که بر دور کردن غمها قادر است
همیشه از غمهای ما [illegible] نگاهدارد و فرزندان ما را و فرزندزادگان را و [illegible] ما را
و چارپایان ما را [illegible] و خیر [illegible] ما را [illegible]
همه [illegible] قربانی [illegible] دست [illegible]
[illegible] عارف [illegible]
[illegible] عارف [illegible] نهایت [illegible]

در عجب فرو رفته است و حسن تو ولا فرزانگی که ابلیس عقیب [illegible]

اندرون منبع با شیر و فتنه بزرگ و صاحب خود را داند که من خیر از تو ام [illegible]

همان بر بنده ام که بر من از شما [illegible] اندرون [illegible] آن جدا [illegible]

و محیط است و جمع مبدأ و [illegible] در [illegible] که او را [illegible] او از [illegible]

[illegible] و انهار [illegible] او [illegible] دانسته اند [illegible] در وی مانند همه [illegible]

[illegible] و خیرات همه [illegible] سلسله است [illegible]

[illegible] همه از وطا [illegible] سلسله است [illegible] که [illegible] است [illegible]

و در آن [illegible] سلسله مانده [illegible] اصحاب و اعتدال [illegible] صفت است [illegible]

[illegible] صاحب [illegible] همه عالم از عکس [illegible] سلسله مانده

در [illegible] موجود [illegible] آن [illegible] است [illegible] اند [illegible]

[illegible] آن صاحب [illegible] دهنده [illegible] است و [illegible] است [illegible]

[illegible] که [illegible] که [illegible] ادم به [illegible] که [illegible] است

می رسد همه [illegible] از و [illegible] اند [illegible] او از [illegible]

[illegible] او در [illegible] کننده همه [illegible] است [illegible]

و دانند که [illegible] آن ذات [illegible]

[illegible] دانند [illegible] همه عالم [illegible] و او

[illegible] همه [illegible] است [illegible] جمع [illegible] آن [illegible]

آن ذات او [illegible] این چنین [illegible]

[illegible] لطیف [illegible] است و در همان همه عالم [illegible] عالم

[illegible] صورت او است آن [illegible] تمام عالم را [illegible]

[illegible] عالم [illegible]

او همه جا حاضر است و امام همه است او شاه بزرگان بزرگتر از همه میگویند او محیط

محیط است و از همه لطیف‌تر است و در میان حجره دل می‌نشیند [illegible] آن اسمای حق است

و بیخواب کس است همراه او و او سلامی میفرستد اندازه می‌شود او حقیقت [illegible]

بیست سیزده [illegible] گفت این [illegible] است [illegible]

[illegible] است و در میان [illegible] محیط همه است [illegible]

[illegible] نگیرد و جدا [illegible] گویند که اول [illegible] آخر [illegible]

یگانه و [illegible] باقی [illegible] قدر [illegible] حق [illegible]

در خود [illegible] گفت [illegible] آن یگانه [illegible]

بعضی [illegible] آن [illegible] موافق است [illegible] است و

[illegible] قدرت است [illegible]

[illegible] است [illegible] آب [illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible] ابدالی [illegible]

پرنده سیاه رنگ [illegible] پرنده سبز رنگ [illegible] و پرنده [illegible]

[illegible] عالم [illegible]

عین [illegible] خورشید است [illegible] یگانه [illegible]

[illegible] سپید [illegible] خورشید [illegible] صفت [illegible]

[illegible] خورشید [illegible]

[illegible] دیگر [illegible] قدرت او [illegible]

می [illegible] پرنده است [illegible]

[illegible] است [illegible]

اندر [illegible] است میکرد و دیگر [illegible] می‌کند [illegible]

[illegible]

... اکمال ... در ... عالم آن کمالات مطلق ... آن منتهی للانبیاست
... بکمال ... در ... همه ... در آثار ...
... او ... همه ... و اگر او ... همه ... کرد ... گردد دل ... بیان
همه دین ... همه ... همه ... آنکه ...
... دل ... می باشد و محیط ... آمد ... ازمنه
آن ... عین ... همه ... و ...
... و حرکت ... همه ... و ...
... چون و میان دل ... که ...
... بعضی ... او ...
... می باشد ... دل ... و از ... که ... دل ...
... میان دل ... موافق ... دل ... آن ...
... همه ... آن ...
... طاهر ... باطن ...
... دل ... می ... است ...
... و ... او ...
... آن ... همه ... است ... او است همه
... همه ... او ... همه سو ... او ...
... همه ... او ... همه سو ...
... او ... همه ... است ...
همه سو ... او ... منزه ... همه ...
... و ... همه ... در ...
... دیدار همه او ... در ... دیده ...
... و ... همه ... در ...
و میان آن ... در ... عالم ... در ...
... بیت ... و ... منزه ...
... او ... عالم ... و ...
... و ... در ... او ...
... و ... او ... همه ...
... او ... همه ...

دیگر می‌گوید مولانا زبان قدرت [illegible] در همه عالم است و در همه جا [illegible]
[illegible] است از نظر همه آنکه آنکه [illegible] است و در نظر [illegible] آنکه است که
این نکته را بداند [illegible] آن [illegible] آنکه [illegible] کرده همیشه [illegible] مولانا [illegible]
بر همه عالمهاست [illegible] همه عالم [illegible] است و [illegible] که همه عالم [illegible] در وجود [illegible]
همه عالم [illegible] در عالم [illegible] اکبر [illegible] که در وجود [illegible] کند همه
جسم [illegible] است همه طرف [illegible] است همه طرف [illegible] است همه جا [illegible]
همه [illegible] است [illegible] کیا همه [illegible] آدمی [illegible] [illegible] راه [illegible] کرده
[illegible] الحمد لله که [illegible] همه [illegible] نشده اند و همه [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] عالم است [illegible] همه عالم [illegible] است [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] او است [illegible] همه [illegible] که [illegible] گفته [illegible] [illegible]
[illegible] را [illegible] کرده و همه آن صورت [illegible] سبحانی [illegible] است [illegible]
[illegible] کند [illegible] آن صورت که [illegible] سبحانی [illegible] می‌کند [illegible] که [illegible]
[illegible] برسند الصورت [illegible] مال [illegible] اما [illegible] است که [illegible]
[illegible] باشند [illegible] بزرگ [illegible] سبحانی [illegible] و [illegible] سالک [illegible] راه خود [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] شده راه خود [illegible] بزرگ [illegible] موافق [illegible]
صورت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] را احاطه
[illegible] کند [illegible] را احاطه کرده است [illegible] را در [illegible]
[illegible] می‌گویند [illegible] بسیار [illegible] [illegible] بزرگ را [illegible]
بزرگ [illegible] است [illegible] العهد [illegible]
[illegible] برای [illegible] است [illegible] است و [illegible]
[illegible] است [illegible] همه عالم [illegible] [illegible]
[illegible] است [illegible] و [illegible]
[illegible]

[illegible]

که او را دل براه کج نه برد و در زمینی که مشغول می‌گشتند بست بلند باشد دل نیست
در شغل باشد شکر بر او بسته باشد و آرام نیابد و دیگر در خاک ماند و آزار ملول او
برسد و گذرگاه مفهم نباشد و هر جا که دلش آرام یابد جای که از دلیل آن حکیم آزار
نیابد و در صحرا که باد نتند در آن ذرات باید گشته متوقف شود علامت ظاهر شدن دل بر او هم
بر دل سالک در اول سلوک این حقیر آنست که گاهی در تصور او مثال دوری در زمین
در آید و گاهی در تصور او رنگین مثال رخشنده که برق در آید و گاهی در تصور او چنین
و بعد مثال آن در آید و گاهی در تصور او روشن مثال زرین ماه در آید و اینها در
سلوک تصور کرده هیچ چیز در گذشته دیگر که مانند آن از آن دلها باشد و دلها تا
چهار نشد الحاصل تصور دل ایشان جمیع و طریق آن آنست که اول تصور دل الله
بر دل درست کند و بدو بند عنصر خاک آب بنشیند و دیگر تصور دل الله بر درست کند
و بدو بند عنصر آب بزرگ منم بعد الان تصور دل الله با آتش درست کند و بدو بند که عنصر آتش
بزرگ منم بعد الان تصور دل الله باد درست کند و بدو بند که عنصر باد بزرگ منم بعد الان
تصور دل الله به صورت آن کسی درست کند و بدو بند که عنصر صورت آن کسی بزرگ منم و اول
تصور اینها درست شود عین اینها شود و شیخ که حسن چنین تصور با شود از اعتبار و مرتبه
شود مرکب او برسد که بدان او عین آتش شود شده است چنانکه یک
و اختلاف شود ملتفت صحبت باشد دل او هیچ طرف تراند روی او و نور آن لطف حسن آواز
گردد و در بدن او نور بدن ما بسی حرکت آید و دل در حقیقت آن وقت ذات شود این علامت
ابتدای سلوک است چنانچه بر شمع کان حسیده باشد شعاع آن نیست کلی او
باد در تخت آتش نیاید جز الله ذات سالک و حرف دل نور ذات
و در آتش ظاهر گردد و همها از و شود و کارها و عملها بر تمام شود او را هیچ کوی نماند
و لکانه شود آید که نور حصول ثمار آن و جز به تمام یک بلد شده او یک شود
آن کمال حقیقت بند شده است کی حرکت آتش و نه همه مرده شد و از آتش اکرم
و از همه از جمیع دلها همگی تمامان خالص شود آن ذات آتش در جمیع جهات کهنه
جهات پرشده مانده نشست از همه اول ظاهر است و در این دل کلی او حق است و حقیقت شده
بر نشست و حقیقت حوالی صورت است و حقیقت همه شد امر کلی آن عارف که به تقلید اول الله
و او را در آتش صورت از آتش که ذات است همه نیست از آتش او در همه عالم از درست
از آتش او در جمیع ذات حق بود و تقلید از او آمده آن ذات الا آتش بواضع لوائح الله الکافه

تمام عالم فضا را به آن روشن حضرت در برکت سلوک است بیشتر از همه که نور این رنگ
ثابت ایجال هم هر که سلوک کند بعد از اول این دعا را خوانده از آفتاب مدد بخواند
و عادت است آفتاب را او کسی است به مدد او قدرت ربانی حاصل کند که تمام عالم را رسیده
رستگاری تمام دل مرد به اعتقاد درست یکی نصب توجه و آفتاب حضرت همه نظر فیض
بهشت بیش فرشته کان راه خود را او کس ساخته تا کار کرده آفتاب در آن ثابت است
بر ایمان کسی سلوک حال رسانیده است آفتاب اگر رسانیده نتیجه عملی یک است
برای نور خود او را مرتبه هر نوع [illegible] مدار این جهت آفتاب است او را تعظیم و تعریف است و بار تحصیل
تعالیم نه بها الیس و آفتاب نور ذات را بکه مدام و هر آن قوت است که بر اصبع و
شریف شما نورم که و سوف [illegible] شما که تنم سنگ و غیره [illegible] ان که از اصل از همه
بعد [illegible] کان ملکی های بزرگ است انها لیموند ان نقل مهای این است که
کره دالس [illegible] تا بالست دکره یا [illegible] قرار داده و ماه از آنجا می [illegible] کار بود و دها
از آن [illegible] ماه هم مدد شوند چون از هر هم اول آفتاب است [illegible] آفتاب
خوش [illegible] که مدد او به هر هم [illegible] درمیان نور آفتاب [illegible] متوجه [illegible] و اگر
که از مشغول شدن به آفتاب با آن نور ذات [illegible] است [illegible] توجه
نه بوسیده است بلکه بعد از نور آفتاب [illegible] و چیزی [illegible]
مشغولی [illegible] به مدد آفتاب [illegible] در وقت مشغول شدن هر [illegible] سینه
سینه و سرد کردن [illegible] اعضا را حرکت [illegible] جمیع
حواس [illegible] دل [illegible] درمیان نور الله [illegible] متوجه [illegible] تکرار [illegible]
که در دل [illegible] که از آن [illegible] مشغول [illegible] این است [illegible] بکند
دا حال و [illegible] خوب [illegible] موافق آنچه مقرر است [illegible] الله چون [illegible] حقیقی [illegible] رسند
که [illegible] دور [illegible] نفس [illegible] از [illegible] یک [illegible] استعمال کنند [illegible]
دیگر نفس [illegible] شده این مشغول [illegible] که [illegible]
به هشیاری تمام آن را [illegible] می برد [illegible] این مشغول [illegible] باید که [illegible] باشد

[illegible]

پرتو آنها با همه اینجهان پیدا بود و پرتو محض بی آنکه مارا به قید و فنا پذیر است و هوا آنجا مطلق
و بی نیاز است و هوا آنجا نقوت معرفت ما را به فانی می سازد ما را که فنا پذیر است
و هوا آنجا که فنا پذیر نیست صاحب این پرتو آمده از روشن نگاه نیست هر که او را آنجا که
است پرانده و خود را وا می سازد و خود او بود و تعین از میان بردارد و از قید ما را
بر آید و پر کرانه اند از روشن را که فهم از پرده او بود و قید ما را نه از این و آنان نیست و خواهش
و دشمنی و خوف خلاص بود از خلقت این ما از تعین رفته در عالم؛ دیگر درک نجات
یابد و چون آنجا از محیط و کرانه و است از عالم هست و عالم زوج خلاص یافته در
این عالم مجمع خواهشها تو رسیده صاحب کل عالم را یابد. در وقت لذت آنها بدین در عالم
سیوم هر عالم ذات است که باکی در کسان کان بدن و جان ذاتی بردانند که اسرار حقیقت
هست و بیهوده است دانستنی هویت دلوایی او هیچ نیست و دانستنی نیست نیست که هر
گفت پیرم از روی تحقیق بس امکان گفت که مکان کرانه که پر بد است و آنچه لذت از و
پیدا شده است یعنی ما را به حرکت دیده این پرده برسیم آنچه در میان چوب کشیده
نیست و هورة آن دیده نمی بود و از آتش بسم که گرمی و دود است و در چوب است
و آنهم دیده نمی بود پس از این که دیده می بود نمی توان گفت هر در چوب اینها نیست
آنها در چوب را که چوب دیگر بر میان آتش و دود و گرمی ظاهر بود ولی چون را چوب
با هیچ کند در پرتو چوب باشد و در آتش مشغول پرتو را نمی گرداند حرکت چوب را بکند
و آن ذات روشن را نه بیند چنانچه نجی را آبا و اجداد این نجف نهان کسی ما شنید
و او بماند هم در همه نهان و پیدا است چنانچه پیدا در نجد و از جنس در ماست و لیک در
یعنی جهان
در خانه
و روح خانه و آتش در چوب همچنین در هوه آنها آنها را از راه اکسیر و سلوک نمید
آنها در همه پیدا است چنانچه در سیر او جنس سلوک و موقف هیچ با قیس آنها است خلاصه
پرتو جمیع اکملیت با همان برکت طریق سلوک است هر یکی باقی علمیه حقایق آفتاب
[illegible] چو کس دل که در نور بسوزد تر که حرارت عرب کل عالم است در قرص خود دراوله

دریا روان شده و پنج عنصر لطیف بمنزلهٔ گردابها اند و پنج بدن بمنزلهٔ نفسها اند و
اما نیست بمنزلهٔ منبع اند و پنج عنصر کثیف بمنزلهٔ جویها اند و پنج حالت که حالت بودن
در شکم مادر و حالت برآمدن از شکم مادر و حالت بیماری و حالت پیری و حالت
مردن باشد که آن را زبانهای [illegible] بمنزلهٔ تیزرویی آن دریا و پنجاه حرف که هم تکلم
زبان خارج نیست و بواسطهٔ آن حرف دیگر بمنزلهٔ منبعهایی که از دریا جدا میشود و
پنج قسم اند و باکره غصه و محبت جزئی و محبت کلی و نادانی جزئی و نادانی کلی
باشد بمنزلهٔ لهرهای آن دریاست طالبان حق این دریا را اینچنین بیان نموده اند
و همان طالبان حق این برهم کار را سبب ظهور و نشانات دیگر بودن و در رفتن هم
در روح بزرگست و جیوآتما را که [illegible] در رو گردان دانسته اند و این
جیوآتما تا که زمان گردانستند خود را از آتمای حرکت دهنده که دیگر است
جدا میدانند و چون جیوآتما با پرماتما یکی شد بمنزلهٔ [illegible] می باید در جمع [illegible]
شده است پس برهم بزرگست و [illegible] و جیوآتما [illegible] عالم و در آن برهم [illegible]
[illegible] برهم [illegible] بزرگست و [illegible] دانائی [illegible] دانسته اند [illegible]
محو می شوند [illegible] تعینات خلاص شده در و محو گردند [illegible] و [illegible]
اینهمه عالم [illegible] و این عالم [illegible] قسم است [illegible] دارنده عالم [illegible]
ظاهر و باطن است و [illegible] از [illegible] دارنده عالم [illegible]
تا حاجت خود را [illegible] در بند [illegible] شده است [illegible] میدانند [illegible]
و [illegible] دقتی که حاجت خود را [illegible] دانست که [illegible] برهم آن زمان از بند [illegible]
و تعینات خلاص می گردد برهم آتما و جیوآتما [illegible] اند برهم آتما دانائی کل است و
جیوآتما دانائی جزو برهم آتما صاحب اختیار است و جیوآتما صاحب اختیار نیست [illegible]
[illegible] صفت [illegible] برهم است از [illegible] است [illegible] نیست و [illegible]
همه [illegible] است و برهم آتما [illegible] است و [illegible] صورت اوست و [illegible] صورت
اوست و [illegible] هیچ چیز نیست [illegible] و جیوآتما و

لذت اند و لذت گیرنده دیگر نیست همان صورتها که لذت گیرنده است و امهات
لذت گرفتن اویند چه سبب پیدایش ما که او سبب پیدایش همه اوست جهت آنکه
با وسایط و بغیر آن اثری نیست همه باید او را حاجتی دیگر باشد که دهنده ساده و بغیر با اوست
آن طالبان حق این همه منتهی را ترک داده مشغول بخاطر خود شده دیدند که آن فایده
گردد سخن محض است قدرت او که بمرتبه صفت پوشیده نیست سبب پیدایش عالم از
دیدن ذات یگانه که این قدرت اوست و همه انچه مذکور شده از زمانه تا صورتها قوت
دهنده همه نیست سبب پیدایش عالم است ما با گرمابه هم آنچه سبب پیدایش
عالم است در عالم و ملکها و بر هم که باید با کی بخشد این را بر هم که گویند بابا بمنزله تو
چو سبب دور با راه است و بمرتبه صفت ایجاد و اتفاق و اقسام بمنزله چوب که
دور دایره است هر یکی که متصل اند و پنج باد و دل و دوده حس بمنزله شانزده
چوب که در آن دایره بهم پیوسته است و پنجاه جزو لازم مدنیت بمنزله پنجاه چوب
گرد ناف باشد که از ایشان مربوط اند و دوازده ماه سال و ملت و سی بمنزله چوبها
است که بپیوندند تا بآن مربوط باشند و در این بر هم که جهالت است چرا
گرد [illegible] و دولت دگر [illegible] و دخن دبیر و اتحاد دبیر و خرد [illegible] و معرفت
و ترک [illegible] دولتمندی و عمل [illegible] معرفت و تقوی [illegible] و مهربانی
و بردباری و بی حسدی و پاکیزگی و سادگی و آسانی و سخاوت و بیخوابی و دولت
[illegible] که آنجا و پنهان [illegible] و راستی [illegible] و آگاهی [illegible] باشد
و پنج عقل و عقل کلی و انشراح [illegible] صفت دانائیست و ربها و پرهیزگاریست
جمع فرشته ها و درستی ها تخت خوان و موکلان خزانه ها و جنیان و ارواح و خیلان
باشد و بلدام شهوت است هر جا دروبسته اند و در دوشه راه است یکی
راه رسیدن بعالم ذات دوم راه رسیدن بعالم برزخ سوم راه رسیدن بعالم جسم
و درو یک توفیق است که نتیجه او بغیر وسایط آن طالبان حق که ذاتی را که سبب
پیدایش عالم است دیده بودند در بر هم گاه که عالم اوست اینها را دیدند خالصه این
بر هم گاه که عامل همین بر هم با ما باست [illegible] در [illegible] پنج حس بمنزله پنج چشم است که از آن

او این او ستهای ثریا است و این او ستهای ثریا که چهارم است از هر سه حالت بزرگتر
است و بزرگتر از آن است هر دو سه او ستها برم پوشیده و پنهان است و در ثریا
ظاهر است و بغیر از برم محض هیچ چیز نماند برم که در آن سه او ستها است حیوانات می گویند
چون حیوانات با اودیا در آن سه او ستها است و در دنیا ... دانند و می بینند
اودیا و نادانی از اینها جدا نیاید و برهم کرد در ثریا است اینها بحقیقت پس حیوانات و اینها
یکی است و اینها ... از سبب اودیا و نادانی جدا می نماید ۱۲ تمام ...
از ترجمه سید ۱۲

اپنهکت ...

از ترجمه سید

او تپت ... کی هوی ... کی گلاسون

بعضی از طالبان حق یکجا شده تفقد عالم که پیدا شده و مادهٔ پیدایش این برم است
یا چیزی دیگر و ما جانداران از که ظاهر شده ایم و از چه چیز زنده ایم و در چه چیزی
می باشیم و احوال اینها چیست آن احوال را تحقیق بکنیم تا که گفتند مادهٔ پیدایش
عالم برم است یا چیز دیگر بعضی می گویند همین زمانه مادهٔ پیدایش عالم است و عالم
از او پیدا می شود و در او می باشد و در او فنا می گردد و بعضی می گویند خود بخود می آید و هیچ
نحوی نمی باشد و خود بخود می رود و بعضی می گویند که سبب پیدایش ... است و بعضی می گویند
پیدا کننده ... است اما فاعل از روی اختیار او پیدا شده است و بعضی می گویند پیدا کننده
همه عناصر است در جهان است از عناصر پیدا شده است و بعضی می گویند پیدا کننده
احتمال ... است ... و بعضی می گویند سبب پیدایش عالم ... است
... می گویند ... اینها سبب پیدایش نمی توانند شد و بعضی
می گویند مجموع اینها که مذکور شد سبب پیدایش عالم است و اینهم باطل است چه که
اجتماع اینها بدون چیزی ... است اینها چون سبب پیدایش توانند شد که اینها اسباب

بر جان سالک حجاب کنند و کشف بیان و موجودان بجان حجاب کنند باید که هر که برهم دان باشد
هرچه مخالف بید است آن لا نخوانند و بجان حجاب نکنند و اگر مخالف بید کنند در جهنم
افتند آن اما در میان سوراخ دل همین نور است آن نور زرک در شکر جا می باشد
در آتش سالک در آفتاب ملکی و بر ان می بیکرانی است چه خواست صورت آن نور
که در میان سوراخ دل می باشد آن نور به درز سوراخ دل است و در آفتاب است آن
نور لرزنا [illegible] بعضی زرد و از شکر بیم ماتر ای چهار پر نور است یافته شود خلیجه از تخم اول
انچه ال می روید و بعد از آن درخت کامل شود یعنی آن نماید که در نیم ماتر ای چهارم
پرتو است سبز از تخم است و پرتو سبز که آن دانه بر پرتو سبز باید که سبز در درخت بهر سیب
آن نور ذاتی که همین پرتو است جراده عز بی للآن فرا [illegible] بر این مادر ما مد شود
سد تا [illegible] که برسد از آن حجاب یکسر آواز بی خار [illegible] و نام آن آواز حرف و صوت
سد خالی رود از حرارت آتش و باد در تن متحد سبب باد بلند می شود و آن دود
هر قدر با بینی رود و راه می یابد جدا جدا می کند و موافق هر روزنه صورتی می گیرد
اینچنین از آن نور ذات پرتو دید [illegible] طاهر [illegible] پرتو همین برهم است و دید همین پرتو است
بید هم همین برهم است [illegible] نمک [illegible] در آب لغار شد و آب [illegible] اما مزه نمک باقی
می ماند هر گاه آب خشک شود باز همان نمک ماند و خالی [illegible] در آفتاب
نگاه دارند از حرارت حاصل شود باز اگر در دریا ببرد بگذارند می شود حالی برهم
پرتو شده بید شده همچنین بید پرتو شده برهم [illegible] بید و پرتو همین
برهم است و حالی عارف کامل مقصود خواهش دل عالم بید اند و آن بلا بید
کرده باز در خود محو سازد همچنین بید از خواهش برهم بید شود و در برهم فرو میرود
و در رفتار دیگر در [illegible] گویند هر پرسنده که [illegible] برتو که [illegible] سبب [illegible]
در حسنه [illegible] از راه [illegible] شکسته شد خالی از در حسنه [illegible] هم عالم روشن شود
همچنین از [illegible] یکبار یک نفخه که تمام عالم روشن و در حسنه شود از [illegible] ذات برهم
بی نهایت نورانی هیچ پرتو مشغول کند ۱۲ طریق [illegible] شخص [illegible] که در چشم
در درس مشغول [illegible] این است که شخص نورانی از [illegible] چشم [illegible] دیده شود و نام او اندر

[illegible]

دوم آنکه همه چیز را کاندر رستهٔ علمی حق که طلبیس و در این قسم مدد با هم بدیکی وجه هم او دریاب
او دریا هم دو قسم است بار از عمل نتیجه خواهش و دوم نتیجه عمل نخواهش از این جهت در میان
این علم و آن علم و در میان نتیجه انعام و انعام فرق بسیار است بوجدان و کیانیان
این را فهمیده اند از این جهت مثلث المعدهٔ پنج کیتا گفت که هر کی تدر خواهم
بتو علمهای خوب دیگر بیاموزم را چون در قوم هیچ خواهی دیگر نمانده همین علم را تمام دانی
دانی را از فرق خواهش می کرد آموختم و در جای دیگر در شرح بید مذکور مذکور است که هر که
عمل کند و نتیجهٔ عمل نخواهد و طلب معرفت کند نفع بر دانست ز عمل طلب
نتیجه دل را صاف می کند و از صافی دل معرفت حاصل می شود چون معرفت حاصل
شد رستگاری حاصل می شود اما آنکه در او دریا که نادانی و جاهل محض و نمود بینش نتیجه
عمل است فرو رفته اند و خود را دانا و عالم می گیرند و را اینها گم می روند مثل
اینها این است که خانه نابینائی دست نابینای گرفته راه رود و هر دو در چاه
افتند بعضی عملی را ابر ساخته اند که آن عالم بسبب آن است و خود هم گمراه می شوند
هستند و چنان کی هر جانب نهفته است و چنان برای طلب معرفت بد بر جانب
گفتند و بر جانب را تواضع نمودند گفتند برای نزاد را تعظیم ما جانب حقیقتم
می خواهم اتمام را بیدانیم شما ما را بیاموزید بر جانب خانه طریقهٔ استاد است
از کدر اباء اینها بدین آن هستند که این علم را ایشان بیاموزیم و اتمام دانی تعجیل فهمید
چنان همین بدین را تمام خواهد دانست که نوشته است تعلیم کرد با آنها تعلیم کردن
خواهش آنها بود از تعلیم کرد معرفت اتمام را که نوشته است که نبود آنها طرز
فهمیدند و اینها همین بدین را اتمام دانسته بدین پرستی مشغول شدند چه بر جانب
پادشاه فرشته است و هم پادشاه چنان را گفته بود را تمام همین شما هید پادشاه فرشته است
تمام را فهمید و پادشاه چنان همین بدین را تمام دانست از این جهت چنان از باین
راه ما طالب خوشی ل شدند و راه حق را از دست گمراه هستند و در دنیا را است و اما نیامد
که ما زیاد در دنیا را است و اما نیامد بر چه در بید آن را اینست که نوشته است

بر تو بر هم انکه

سازند و بعد باینه کنند و بازیگران با این بیره و زر رایج ممنوع است نکنند و در مجالس اعیان نمایند
اینها مانند بیابان تهمت و دیگر چیزها و دیگر بعضی زر را قبه افسونگر و شعبده چون
می کنند و بعضی دیگر لباس فقرا پوشیده عمل فقرا نکنند و دیگر بعضی کاسه
بدست گرفته بهیئت سوال میکنند و بعضی کلام الهی را اکثر اشعار مد [illegible] خلق را
میروند بعضی در مطلب های دروغ موافق خواهش خود کلام الهی را تاویل کرده
بمطلب خود مطابق می سازند و بعضی معنی سخن مردم را که بزرگان گفته
گفته اند برگردانیده و موافق مطلب خود می کنند و بعضی بمکر و ساز و بازی کرامات
وا می نمایند با این قسم مردم نباید نشست و صحبت نباید داشت گر دزدان
دیگر دزدی مال ظاهری می کنند و اینها دزدان و راه زنان ظاهر اند اینها دین
و ایمان و در جای دیگر متن [illegible] هم گفته شده است که اینها گمراه کننده اند و
منع [illegible] و دیگری برند و با آخرت اعتقاد ندارند و دنیا
عقاب راه می روند و میان فلاسفه کلام آنها و عقاید رسمی تفاوت نگذارند
با این قسم مردم نباید نشست و صحبت نباید داشت و عقاید [illegible] معرفت
اند نباید کرد [illegible] که [illegible] بصورت زنده که [illegible]
شد [illegible] علم ادویا [illegible]
و حق [illegible] راه حق [illegible]
رفتند و گمراه شوند و راه حق را نهایت [illegible] علم ادویا [illegible]
بران عمل نکنند [illegible] خواندن آن سبب [illegible] نفع [illegible] باید
خواند این علم ادویا [illegible] عقیمه است [illegible] نتیجه [illegible]
لذة [illegible] باید [illegible] این علم ادویا [illegible]
[illegible] از نتیجه آخرت محروم [illegible] کلام الهی [illegible] علم
ادویا [illegible] ادویا [illegible] علم باطن
[illegible] و علم ظاهر [illegible] و نقیض [illegible]
بعض علم باطن [illegible] این علم [illegible] و از حق باز مانند

جمع

...ست و حساب عامر است و پرورش کننده جانداران است و هدی است
...اه ندارد و نهی آنها ایشان فرست یعنی کاف جب همه و غالب بر همه است
...نده همه است و نجات بیمار پس همه است و فنا کننده همه است و حساب
...ید کننده عالم است و مالک ابد است و جمع ارواح است و ثبات است
...ویران همه است و نفس همه است یعنی جان همه است و تصحیح کننده همه
...نقصان است و پس است و پرورنده است و مدار این است یعنی در
...و پرورده است همان دانای هر دو آتش است و همان دانای که در دل است
...کر در افات است بلذات است این دانای بر همه توئی و کل عالم صورة تست
...اکامت یعنی عین الطالب تو ممکنا یعنی تو لا تواضع بیان موانع رسیدن بحرف

کیمیا هی کیا رین

...انع رسیدن بحرف اول دام بزرگ نادانی است و سبب آمدن
...دام بزرگ نادانی تنش و امایان بیدان است در صحبت نادانی که کلام
...توقف ندارند چنانکه درخت سایه دار بر بیود لا اشجع بناید هر در سایه آن
...نشیند میوه آن نخورد آن شخص آن درخت بر نفع ... در پناه بوده
...سایه ولی بیود بنشیند و توقع نفع از آن داشته باشد و دانای که با دانای بنشیند
...حال دارد و سبب گرفتار افتادن در دام نادانی این است مرد را لذا تا این دنیا
...و فروختن چیزی از عالم و بیم نداشته باشد و همیشه دل او جا بجای دو دیده باشد
...تابع خواهش نفس ساده از اختیار خود بر آید و بار سبب افتادن در دام نادانی

لطلب و فنا می کنند

...رغبت در طلب دنیا می کشته باشد دیگر منه بحر خود لا ابرار سعایت سپند
...ضعف حرف مکروه باشد دیگر خانه بنجانه گدائی مکروه باشد دیگر آنکه کسی لا اثر طلب
...بعد نیاز پس او سخن بعد نگویند دیگر کمینه لا علم بیا موزد یا از کمینه علم بیاموزد
...یا کمینه رجوی و دانای دعا بلند دیگر آنکه چغل بیسه خوف سازد دیگر آنکه بدی گو باشد
...دنیا و دروغ می گفته باشد دیگر آنکه رتاج لا ابست رزق حق سازد و دیگر آنکه
...وزدی و راه زنی کند دیگر آنکه لباس فقر لا ابرای گدائی پوشند دیگر آنکه تقلید مردم
...کنند دیگر آنکه با دنیا سر او ملک و رغبت سپرده باشد داوری ثبت لا اعراب

طلب صوفی ساید

وبعضی روز و بعضی را کو ... قیام و بیحرکت و بیزوال و بی خطوه و بی خطا و ثبات
است و بلی نام او سنوورن ز نقب و بیت و یک ابیت نام بید و
قسم چهارم ابنکسام و موسم دو ماه اول زمستان و همان بار و برین و سایه تو
وقتی که آفتاب طلوع میکند اینها را از طرف شمال طالع و تابنده و بازنده
و مدح کننده آفتاب دانند و چون آفتاب غروب میکند اینها در آفتاب فرو
میروند و اینها از راه شعاع آفتاب خلاصی ایجاد می کنند و تعریف نور ذاتی
که در آفاق لیست این است که حالت ذو ماکیت و بی صفت و بعضی ازل و ابد و ثبات
و زننده بنیاد خود و بی نهایت لیست و نیکال متزاد برین و وزن ابنکسام
و ملتفت است و بی و سه ابیت و نام بید و قسم پنجم و سیم ابنکسام
و دو ماه آخر زمستان و چهار ماه پیش از لیست و آن بار و شمسیری و ماه
وقتی که آفتاب طلوع میکند اینها از طرف بالا طالع و تابنده و بازنده و
مدح کننده آفتاب دانند و چون آفتاب غروب می کند اینها در آفتاب فرو میروند
و از راه شعاع آفتاب خواهشی ایجاد می کنند و تعریف نور ذاتی که در آفاق لیست
اینست که نام او بر نور محرک است و نور تحقیق و بی خواب و بیداری و سیر حرکت و بی
اندوه است و ز حال وراسی و ذنب و مدار و جنبان و نگاهبان بکنه
و آگو میان و بیرنده ها و جانوری که از نام لیست و فیلها و غیره وقتی که آفتاب طلوع
می کند اینها را از طرف بالا طالع و تابنده و بازنده و مدح کننده آفتاب
دانند و چون آفتاب غروب میکند اینها در آفتاب فرو میروند و از راه شعاع آفتاب
خواهش ایجاد میکنند و تعریف نور ذاتی که در آفاق لیست اینست که دامنه
و دارنده همه و پاینده در همه و بی نقصان و جاودانه و بی یک و روشنی و حلم و
آرام نخست نور ذاتی که در آفاق لیست و تعریفهای او بالا مذکور کسی همان نور را
آنجا داننده جان بفهمد بی آنکه در میان و دل تمامی شد حاکم است و خردی نماید
و تعریف لیست و بر قائم صورت است بر روحیت غذای اوست و مورد و یافته
شده است همان نور است و آن نور آگاهی نخست و آن نور لذید غذا و آب
شیرین است و از هیری و مرکب دانند و گرسنگی و تشنگی مرا دم چه خواهد کرد

ولا حجری همدانند و است و روان گفته شد [illegible] است و باید [illegible] است و
بعد گفته شد [illegible] است و بیان [illegible] است و در زمانه [illegible] است و [illegible]
و باطن با ظهارکنند و در کار آنند و در زمین [illegible] و با [illegible] آفتاب [illegible]
وقسم دوم اینکه [illegible] و [illegible] در باد تابستان و بیان [illegible] و با [illegible]
وقتی که آفتاب طلوع میکند اینها از طرف جنوب طالع و تابنده و تابنده
و مدح کنند [illegible] و چون آفتاب غروب کند اینها در آفتاب فرو روند
اینها از زیاده شوق آفتاب خواهش ایجاد می کنند و تعریف نور [illegible] اگر در
آفتاب این است که اول و آخر [illegible] نهایت [illegible] است و در
انتها [illegible] بخار است [illegible] است [illegible] نور است و [illegible]
[illegible] فرو روند [illegible] است و در [illegible] کنند [illegible] تمام است [illegible]
و [illegible] آفتاب [illegible] و قسم سیوم اینکه [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و ایشان [illegible] و [illegible] آفتاب [illegible]
آفتاب طلوع میکند اینها از طرف مغرب طالع و تابنده و تابنده
مدح کنند [illegible] و چون آفتاب غروب میکند اینها در آفتاب
فرو روند و اینها از [illegible] آفتاب [illegible] ایجاد می کنند و تعریف نور
[illegible] آفتاب [illegible] و در [illegible] تعریف
[illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] است و [illegible] [illegible] است [illegible]
و [illegible] آفتاب [illegible] و قسم [illegible]
[illegible] در فصل زمستان [illegible] و [illegible]
وقتی که آفتاب طلوع میکند اینها از طرف شمال طالع و تابنده و تابنده
و مدح کنند [illegible] و چون آفتاب غروب کند اینها در آفتاب [illegible]
[illegible] اینها از زیاده شوق آفتاب خواهش ایجاد میکنند و تعریف نور [illegible]
[illegible] است [illegible] و در [illegible] غروب [illegible]

آفتاب

تابنده

[illegible]

و عالم کبیر می دید برطرف شد و طریق دور کردن خواهش این است که برمی دارد
محض است و لیکن نهایت لطیف به زبان هم مشغول شود و این نور را سه قسم
گفته اند یکی نور آتش دوم نور آفتاب سوم نور ماه و اینست طرز مشغول
بنوری که اندرون دل است که در نقاب سینه برابر کف دو دست انگشت
تر و انگشت نهاده نیست و دل درون قفس است و در میان آن دل برابر
به انگشت تر نوری است مانند شمع که بالا شده است به آن نور مشغول
گشته آن نور را از همه لطیف تر است و از هر خرد خرد تر و از همه [illegible]
بزرگ بالا تر باشد نور بزرگ [illegible] نهایت [illegible] وسیع [illegible]
و روشنی باید و در دل مزید [illegible] گفته شده است که هر که بنوری که در اندرون
دل است که در نقاب سینه می باشد و مقدار آن نقاب برابر کف دو دست انگشت
تر و انگشت نهاده است [illegible] این نوری که در میان [illegible] قسم آخر خرد
و ماه [illegible] و مقدار آن نور برابر انگشت تر است مشغول کند و بعد از آن [illegible]
نور برهم است [illegible] ادراک کند و در جانداران [illegible] جابان هم مان نور
رسد [illegible] آن برهم [illegible] ۱۲ براهمن
و آفتاب چون نورانی است و برهم هم عین نور است بلکه بافتن برهم باین
روشنی [illegible] آفتاب مشغول کنند [illegible] و وزن [illegible]
[illegible] نیست [illegible]
[illegible] که روشن نام دارد [illegible] آفتاب از مشرق طلوع می کند
این [illegible] آفتاب طالع [illegible] و آفتاب [illegible]
چون آفتاب غروب کند [illegible] آفتاب
خواهش نجات می کنند و [illegible] نور ذاتی [illegible] آفتاب است [illegible]
دنیا صورت [illegible] و در قید حواس [illegible] آن نور ذات از قید عذاب
و ثواب منزه است و قسمت پذیر نیست و در بیان نیاید [illegible] صفت است
و جهات نیست و روشن تر از همه روشنی باشد [illegible] نیست که [illegible]
صفت [illegible] و [illegible] محقق [illegible]
و دانند [illegible] اول و آخر ندارد [illegible]

دارد

بغیر خواهش حق وآرزوهایی که بسبب حواس پیدا می‌گردد از طرف که دل ملوث
کلها … است باید که ملتفت تمام … را پاک کند تا دل را پاک کرده در قید آورد
… در قید آورد چه خاصیت دل است که بهر چه متوجه گردد عین او گردد ازین جهت
… در عالم متوجه گردد عین عالم گردد اگر بحق متوجه گردد عین حق گردد این سخن از اسرار قدیم
… است و پوشیده است ولیکن صفا بهم رسانیده است نتیجه عمل نیک و بد یاد
… رسد وقتیکه صاف شد خود در خود بوده فرو رود امری نهایت را فانی پذیرفت
… که حاجت دل را محبت زن و فرزند و غیره بسته است اگر بهم نزدیک
… نقصان دارد که رستگاری دل چه قسم است با پاک و یا ناپاک دل ناپاک
… است که در خود خواهشها است و دل پاک آنست که در وی خواهشی نمانده باشد
… که دل را از جنس حق و لذت خواهی که در وقت مشغول باو مشغول می‌گردد از بس که
… خلاص گردد مستقیم می‌گردد و چون مستقیم شد کشاده او بر طرف شده پاک
… و همین مرتبه بزرگ است تا از بیان دل را منفصل کند و خودبینی‌ها و خواهشها را
… دل راه ندهد که دل در خود محو گردد و تمام گردد همین است … همین است رستگاری
… و گود و رستگاه کتابها است ولیکن بسیار … استغراق … صاف شده
… یعنی همه را عین حق تصور کرده بعد از آن اتم گردد سرور گردد تا وقت کامل
… در بیان … خود محو … ماند و … محو شدن … این است
… آب در آب بیند … و آتش را در آتش … آگاه … را در
… آگاه … و معلوم شود که اینها از هم جدا بوده اند که دل خود را …
… کند … و رستگاری … و خلاص آدمی همین است
… خواهش بند است ولی تعلق از اینها رستگاری حاجت را …
… روشن می‌ماند و وقتیکه گردش از میان رفت این …
… بخود … خواهش که … گردش … بدن است و در بیان
… بدن و عالم و دیوانها و … جدایی نماید وقتیکه این خواهش از میان
… بدن و عالم و حیوانها و … یکی شد و جدایی هر در میان عالم صغیر

که ازراه یکی ازین کتابها باید بدین منهای پایان که در کتاب جهت آل الله بانی نتیجه عملها بدید اختیار
رفته جا میکرد آفتاب سماور تنظیم سبب پیدایش و رسانیدن به بهشت و رسانیدن به
برشکار بیست از حقیقت حواس پرسیده که حواس چیست و چگونه حرکت میکنند
و حرکت دهنده اینها کیست و ضبط کننده اینها که گفته شد که حواس یعنی اسماءست و حرکت
آنها حرکت اسماءست و حرکت دهنده اینها هم اسماءست و ضبط کننده اینها هم اسماءست
و محسوسات حواس هم اسماءست و اسماء شعاع خود که محسوسات
بطرف خود میکشد پرسید که آن اسما کدام است که اینهمه شده است و اینهمه میکنند
گفته شد که آنکه منزه است و پاکست و غیر ملال و عین آرام و از اینها او دانسته شد آن
ذات است که گفته شد چنانچه آتش از وجود آن معلوم میشود یکی به دود و یکی به حرارت
و آب از مزه معلوم میگردد و بعضی گفته اند که ذات آن اسما در بدن گویائی و شنوائی و بینائی و دل و
جان است و بعضی میگویند که ذات آن اسما در بدن عقل و استقامت و یادکردن و حافظه است
با حقیقت نیست که چنانچه از تخم نهال میشود و از آتش شرار ظاهر میگردد دیدگه عالم ازو
پیدا شده است او اسماءست و پیدایش ذات اوست در جای دیگر نیز هم مذکور است که
چنانچه از آتش شرار ظاهر میشود و از آفتاب شعاع ظاهر میشود همچنین ذرات بدن و حواس و
دل و عقل و غیره از و ظاهر میشود آن اسماءست از همین اسما همه بدن ها و همه عالمها و همه کتابها
آسمانی و همه فرشته ها و همه عناصرها و جانداران ظاهر میشوند و او حق است و راه و رفتن او که
این او نیکست از هم حق است تمام شعاعهای او اگر چنانچه در وقت روشنی که یعنی چوبها
که می سوزانند و هوا رنگ از رنگ بر می آید همچنین از نفس انوات رگ پیدا میشود
و مسام پیدا و از آن پیدا دیگر کتابهای الهی و جمیع جانداران ظاهر شده اند و دیگر چیزها
پیدا هم مذکور است که چنانچه آتش را تمام شدن همه شعله و اینچه سبب زیادتی روشنی
آتش است که تمام شده فرو می نشیند و در خود فرو میرود همچنین دل و غیره از خواهش ها و کارها
و شغلها بازایستاده در اصل خود که جز اسماءست فرو میرود وقتی که دل در اصل خود که
حق است فرو رفت هیچ خواهش او باقی نماند

نبنجیوا تماست و نسبت ندادن اینها بخود خلاص و رستگاری که این سه چیز را نسبت بخود
نکنند او بینه رستگار است و ورزش رستگاری همین است که این سه چیز را که اصل
همه است بخود نسبت نکنند و راه یافتن برهم همین است و وا کردن دروازه و در آمدن در
برهم همین و از بر گشتن از دریای تاریکی و ناد لیلی و بمغز رفتن گذشته و بکنار رسیده جمیع خواهشها
و آرزوهای خود را بالید در جای دیگر منتر بید هم گفته شده است که پنج حس و دل و عقل
هر که بیحرکت شوند و از کارهای خود باز مانند همین حالت را پرم گت میگویند یعنی حالت
بزرگ بیت گیهی رکهیسر که همیشه با تمام مشغول بعبادت بود راجه بر هدرت گفته حال ...
شد و بلقمه بر هدرت بست گیهی را شکار کرده و جمیع آداب از ارادت بجا آورده
و نذری که مقرر است که بعد از فتح دف با ستاد میگذرانند گذرانیده فارغ شد و از ...
هیچ کاری کرده نماند و بر حقیقت برهم سرگن و برهم نرگن یعنی آفریدگار مطلق و مقید
چنانچه بود مطلع گشت یعنی یافتن پروردگار بغیر از گیان و معرفت راه دیگر نیست هر که این
راه که راجه بر هدرت به رفته آفریدگار خود را یافت برود از چار راه دیگر که راه بهشت و دوزخ است
فارغ گردد و خلاص و رستگار شود که راه بهشت این است که بعد از مفارقت بدن روح
قرص آفتاب را سوراخ کرده و از آن راه سوراخ گذشته بعالم برهما یعنی جبرئیل رسیده همراه
او می باشد وقتی که برهما رستگار شود او نیز با برهما رستگار میشود همچنین میگویند که چنانچه مثل
چراغ در خانه دل می باشد شعاعهای او بی نهایت است و رنگ آن شعاع سفید و سرخ و زرد و
سبز و صندلی است و در میان آن شعاعها که در رگهاست یک رگی است که به ام الدماغ
رسیده و شعاع او قرص آفتاب را سوراخ کرده بعالم برهمان روح را می رساند و در الهیات مذکور است
حاصل شود با برهما رستگار میشود و صد رگ دیگر که به همین رگ پیوسته است و راه ...
بیان است یعنی جان هر که از راه سکهمنا بر آید در طبقه اعلی بهشت که جای برهما است
رفته قرار میگیرد و اگر براه یکی از این صد رگ که مذکور شد بر آید به طبقهای بهشتها که از آن
پایانتر است و کلان آن رگها و در آن طبقات می باشند رفته جا میگیرد و واقف م
رگهای دیگر که به سکهمنا پیوسته است و دهن های آن رگها بطرف پایین است اگر جان

کند بر همه کس مهربانست و طالبان خود را دوست میدارد عین آن بر هم بود و از عین آن
او عین بزرگی بود و از تعیین خود را جدا می‌بود و از دین این تعیین و اتحاد شدن مینمود
کفایت او کوده بود و او را از نفس خود باز ماند در بلا ما تحت بی بیند و از همه جهت بلا
خوف نبود و با خود هستی نبود و در پی بگذرند نماند و نهایت ندارد که گفته میکشید و بکار
و با خود هستی می‌باشد و جای که گنج بلا از زمین برآورده بفراغ خاطر نشیند و اد للرایح
خلع هستی میباشد ایجی آن فناء بزرگ بلا از همه چیز جدا گرداند برآورده بفراغ دل با خود کس
و آرزوی میشنید و آن نوایی است که همه خلع هستیها و آرزوها و در ره بر کسی در خود و حدت منیت
و خلایق همین است هر نا دیده هر ملوید بی انکار بلا ایجی مرکز و این صفت عقل کی
و اراده کردن و تردد خاطر کار کم با تکلم دارد و این صفت نفس است و هر که ملوید و آن
صفت انکار روا نابست ایجی است صفت عقل هست و نمودن این سر
صفت هست خلایق و زرنگار ربست یعنی ملوید بر همه رست ایجی علوا تمام است و علوا
نه هست خلایق همین صفت گرست در بیخ و تم باک شد و خلایق است و آن بلا از نه
این صفت الست تا علوا تمام زاده دل و عقل و دانا نیست بلا تحریر نیست میدید
و رسند است و چون این نسبت بلا از ذات ساخت خلایق و زرنگار نیست ایجی نیست
بلکه همین علوا تمام بلا هست و همین علوا تمام بلا خلایق است برای آنکه دل و عقل و دانا نیست
کاری از خود نکند هر چه ملکیت علوا تمام ملک الکریم است انها می کند چونی هر شخص بهکجری
مشغولست که با او حرفی زنند در جواب کوید دل ابجا نبود نیست بوده علوا تمامست
نه دل از این جهت هست و خلاص علوا تمام روشن است نسبت دادن کار دل و عقل و دانا نیست
بلا تحریر نه دل و عقل و دانا نیست بلا بلکه دل عین اراده و خلع هستی و ترک و اعتقاد
تنبلی اعتقادی و سقامت و تذبذب و حیا و عقل و ترس است و چون تعلیم
آنها این صفت بی دل بلا تحریر نیست بلکه همین خلع هستی خود را در بند می اندازد
چون در این هست ادراک و حفظ و نعمت خود را فراموش کرده تا آنکه کشف می نماید
و با وجود قرار بیقراری بود و با وجود بی حرکتی تحرک کرد و با وجود روشنی تاریک
مینماید با وجود بی خوابی در خواب ساکن است و با وجود بی تردیدی متردد ماند و با وجود بی
غرضی بغرض میبود و از این جهت می‌دود و از علوم و از نعمت خود را منعید می نماید خارج برید تا
خود را خود در دام می اندازند پس نسبت دادن کار دل و عقل و دانا نیست بلا تحریر

مرضی

دارند و این کان و تیر را کرانه نیست گشته برگشته پر نور و پر گشته از در جایی
خواهشها یا دل کند شده ذاتی که عین علمیت و بعد از کندن آن دریا ظاهر می شود
چنانچه برای بدست آوردن گنج و جواهر و الماس زمین را کنند و آب [illegible] در آن
درآمده خود را بیان میرسانند همچنین باید که در آن ذات که خانه اصل اوست درآید و
چهار پرده باید بدن که عین غذاست دوم جان سیوم دل چهارم عقل تصفیه نمود تا ذات
الهی پرده ها را تماشا نماید این چهار پرده را که پرده نهم را که مقید دانکن سرور الست [illegible]
که استاد تو تلقین کرده الهی یاد آموخته است پاره کرده در سرور مطلق درآید که بعد از
درآمدن در آن سرور مطلق شده و پاک می شود و از همه چیزها خالی می شود و به آرام فنای خویش
و بنا صفات ولی ملوا تما ولی تعین ولی نهایت ولی مرکب قایم و قدیم ولی حدوث
و مختار می شود و همیشه در بزرگی خود می ماند و در بزرگی خود رسیده مالک گرانی که از ازل [illegible]
آمده پایه آن دور گردش تماشا کنند از آن همچنین گفته شده است هرکه تماشای [illegible] ماه همیشه
ضبط حواس نموده در مشغولی باشی معرفت هر یک نهایت [illegible] و بسیار بزرگ است و بسیار
پوشیده است که حجاب گشتن [illegible] این است هر [illegible] تماشا کرده خود
قایم آنجا شود هرکه در صفت خط [illegible] و غضب فرو رفته است و از دنیا و دانش
و کثرت اولاد خود را بزرگ دانسته است و گرفتار فرزند و زن و قبیله شده اولاد
[illegible] حاجات خود [illegible] می [illegible] گردد او همیشه با تما مشغول بود [illegible]
[illegible] شده برای طلب آتما [illegible] آورده بود گفت که ای راجه [illegible]
رفته بود آن عالم توحید را از برجاست شنیده [illegible] کرده زاد خدا [illegible]
گرفته تجرد رسید بنده [illegible] در آن قدم نهاد او که [illegible] و آرام را کی باید از آن عالم
بسیار پوشیده است [illegible] خود توان گفت [illegible] نتوان گفت [illegible] بسیار
حادث [illegible] و [illegible] دیگر [illegible] باکی و همه صفات [illegible] باشد

وثن

باید گفت ۱۲ [illegible] [illegible]
[illegible] گفت جای پاکیزه نشسته و خود را پاک ساخته و [illegible] صفت
[illegible] به [illegible] است [illegible] خوانده باشی و اگر گفت و کو هم نکند [illegible] توحید باشد
و اگر مشغول هم [illegible] مشغول شود و اگر پرستش [illegible] کند [illegible] را پرستش کند چون [illegible]

وز خود محو کند بدین روشنایی ندارد و چون چراغ روشن است بسبب روشنایی او بدین مثل
چراغ روشن شده است خانه تاریک [illegible] ببرد چون آنرا روغن باید و درون آن روغن انداخته
بر آتش تیز می گذارند ولا بیرون و درون آن ظرف نیست روغن آتش در نگیرد
و نور آتش نماید و آن ظرف از خود روشنی ندارد نیست آتش که آنرا فروگرفته
روشن نماید همچنین بدن از چراغ روشن می نماید و از خود روشنی ندارد و آن
روشنی چراغ که در بدن می نماید نور مریم است و این نور روشن کننده چراغ نور
[illegible] نور است و این نور بزرگ است و نور [illegible] کننده همه [illegible]
پرورنده همه کس سبب این است و نور فنا کننده همه که در ذره است زینت جهان
نور واحد خود را بی نهایت نموده همه عالم را پر ساخته جان همه شود و گفته است که
از آتش شراره بر میخیزد و از آفتاب شعاع بر می آید همچنان نور ذات چراغ
دل و حواس بقوه ظاهر شده و [illegible] سید مذکور است [illegible] که بزرگتر است و
نیز واست و بدین است که بدن نور اوست و جمیع حواس همه چیز [illegible]
آن که [illegible] بسبب این روغن آن [illegible] شعله می کند و تمامی این نور در میان دل
ظاهر است هر که دل را بآن نور می داند و همه دل را بان نور مشغول دارد دل آدم
بآن نور شود از همین جهت [illegible] این شعله [illegible] بان نور می کند [illegible] این
که در زیر خاک کنند زود خاک می شود و آن امر که خاک شده از آنرا از زیر خاک
بر آورده در آتش اندازند چون صفت آتش گداخته کار آمد او نماید همچنین خاک
جسم دل و باطنی که عین نور شده اند نیز کار می آید [illegible] نماید [illegible] خانه بان دل خانه
بزرگ است [illegible] و رسیدن بان سرور رسیدن بخود است [illegible]
و هر چیزی که نور مخصوص است بآن نور است و [illegible] سید مذکور است [illegible]
از هیچ [illegible] حواس ظاهری و باطنی [illegible] ترک [illegible]
جدا کرده [illegible]
ملک و ریان مانع رسیدن بمریم است و آن و ریان [illegible] بر قرار [illegible]
حرص و حسد و [illegible] و غضب و [illegible] و آن دربان [illegible]
کننده [illegible] و غضب [illegible] جدا قطع [illegible]
مکان و [illegible] جمیع جانداران [illegible] زندگان [illegible] مذکور شد

لسان الحجة

پر بر هم است و ابر بر هم ام است یعنی متعلق هم است و نفید هم پیشانی هیچ آواز
باد نمیرسد و آن ذات بیچون است یعنی هیچ نام و نشان و صفت ندارد و وجود و موجود
دانسته و فانی مشغول آن ذات ام الدماغ است یعنی خانه او بیرنگ و بی صفت
ام الدماغ هم بیرنگ است و بی صفت است و خطره دران راه ندارد و در نسخه دیگر بعید مذکور
است که بدن آدمی بمنزله کمان است و پرتو بمنزله تیر و دل بمنزله پیکان تیر و نادانی
و غفلت بمنزله نشانه هرگاه که تیر این نشانه را بزند [illegible] در اینجا نادانی
و غفلت [illegible] نیست و زنده همه عالم است و در نسخه دیگر بعید مذکور است که دل
خود را اگر نشانه بزرگ است احاطه همه است بر باندازان معرفت خاص حاصل
میکند بر آن ذات که [illegible] باید و دفع بر دل او دران محو بود و سرور [illegible] سرور
دانند که خود خود است و گواه خود خود بر کسی همان بر هم است همان بی زوال آسمانی
پاک است همان راه راست بزرگ است و همه راهها با و میرسد و همه عالم او نیست و در
نسخه دیگر بعید مذکور است بر خانه حواس ظاهر و باطن نه اندازد بی سخن خوابیده فرد
میرود و دل او ها سینه خوابیده بیند این عالم را بهمان آنکه قطعه دیده باشد
و خود بقید حواس در نیاید و بیند آنکه پرتو نام اوست و حرکت دهنده همه است و نور
محض است و صفت نادانی در و نیست و هیچ خواهش در و نیست و طلب در و نیست
و حرکت در و نیست و اندوه در و نیست آن عالم را به بیند و بعد از دیدن او نام آن
بینید بر تو بود و حرکت دهنده [illegible] و نور محض بود و نادانی از [illegible] دور بود و خواهش
از [illegible] دور بود و خواب [illegible] دور بود و حرکت از [illegible] دور بود و اندوه از [illegible] دور بود و این [illegible]
میان او بود و در نسخه دیگر بعید مذکور است بر معرفت را که جوکی گفته اند از آنست
که جوکی یعنی پاک کردانید نفست [illegible] را و چون فارغ شد و چون [illegible] ایران [illegible] را و پرتو را
[illegible] میکنند و خود را نیز یار [illegible] میکنند ازین جهت معرفت را جوکی گویند و [illegible] را
را و دل را و همه حواس را [illegible] میکنند و صفت [illegible] ازانها [illegible] را ازانها [illegible] اینرا
را عرفان و جوکی میگویند و در نسخه دیگر بعید مذکور است بر خانه ماهی گیر دام در آب انداخته
ماهی را جمع کرده میگیرد و در آتش [illegible] خورد [illegible] انداز و بعد [illegible] همچنین باید که پرتو را دام کرده
جمیع حواس را در آنها و دل را دران کشیده در آتش [illegible] که عشق خداست بیندازد و همه را

شنید دیگر شد یعنی یکی آواز مرکب از الفاظ دوم آواز معنی را کلا انا بد گویند باید که
هر صاحب بریم را فرست مشغول کند که همین آواز مرکب از الفاظ آواز معنی را بکار
ساز شد و آواز مرکب از الفاظ است پر نور است و از همین پر نور بالا در می رود یعنی
به وسیله ذکر پر نور بالا می رود پس برین که گفته شد است یعنی آواز معنی است و در آن نحو شده است
راه نیکی است و بیرون آن همین است و نحو شدن همین است و الا هم بزرگ است همین است
خانه شکوه از جا حفظ مرتبه که نتیجه بسیار خوب بالا می رود و از سبب مرقوم کرد را می باید
مشغول پر نور از پیه پر نور بالا می رود از هم خلایق باید بالا فه شود و در منزل دیگر سید مذکور است
که در وا انگشت هر کو یسی چند بالایه آوازی در میان دل است می شنود آن آوازی
که در دل است او نا به نشان هفت قسم آواز تشبیه داده شده است که یکی آواز نور دریا
باشد دوم آواز کرنای خلق خرد که چون است معنی آواز نوا کنی که رباب چادر آواز
زنبانی ارا به در درخت اخبی ارا می آید پنجم آواز نای ور شود در ایام ... مکید ششم
آوازی هر در درخت باریدن باران بند شد می آید هفتم صدای که در کوهستان
و حمام از آواز این کس بر مکرد یعنی بگویند آنانکه آواز معنی است
این هفت قسم آواز دار و هیچ نیست این هفت قسم آواز با صدا صدا است که با
تشبیه داده شده است دفع هر فردی تشبیه در میان آواز معنی محو شود خانه
اقسام کلها را عکس آورده بانگ ... می سازد و مزه ... بخلاف آن کلها در
تره بانگ ... مشنو فرد مردود چه بانگ ... می ماند و بس و در منزل دیگر
سید مذکور است که بریم ... قسم باید دانست یکی شد بریم یعنی پر نور که آواز
در آن آید دوم بریم یعنی پر نور که ذات مطلق باشد هر گه ورد ذکر پر نور کامل
شود بندهٔ مطلق مرگی و در منزل دیگر سید مذکور است که نه ذکر ... بریم است
بلکه ذکر همین اسم پر نور بریم است ... که ... پر نور دارد ... است
و حرف در نفی آید و آن بی ترس است آن با ... است و ...
و همیشه دگر بوده است و همیشه قایم است و بی حرکت و بی زوال است
... است و بی تغیر و تبدیل است و مجرد است هر که خواهد از تمور رکت ... بیان.
نیم ما تران پر نور مشغول کند و در منزل دیگر سید مذکور است نام فانی که ادم است ابتدا

... سیم نقطه ایست که باید جمیع حواس بر دل ... روشن کشیده در دل نگاه دارد
... که جمیع خواطر را از ... نبیند و ... نگاه دارد
... ده و بر آن نگاه دارد و خود اندیشها را اگر ... نبیند و ... نگاه دارد
... نگذارد جدا شده بر آن ... نموده است در آنجا ... نام دارد و نگاه دارد
... گذاشتن ... اند که ... در دل نگذارد و در آن
... را در آنجا محو سازد و در شرح ... مذکور است که ...
... و بدل او را نتوان اندیشید و نهان تر از هر نهانی است و بهتر از بهشت
... را در ... محو سازد و دل را که ... محو ساخت ... یکی ... اسباب
... محو سازد و دل ... مذکور است که سر زبان را ... باید کشیده
... جدا ... در شرح ... مذکور ... بیند و از ... و دل
... زبان ... سوراخ ... در کام است با آن ... بیند ... و دل
... زبان ... بیند ... یکی و دل محو گردد ... زبان ... را ...
... حواس و بر آن ... یکی ... و دل محو ... تمام ... بیند و از ...
... لطیف تر است و از هر روشنی روشن تر ... تمام ... خود ...
... او از میان ... و این ... عالم ... خود ... نماید او را
... کشنده ... و او را ... باقی و ... ماند ... یکی ... است
... بسیار ... نهان ... است و در شرح ... بیند
... و ... نگاه دارد ... و بدارد و بر ... نتیجه ...
... از ... دل ... و ... از ... که دل ... انتها است
... و ... سر ... در ... محو ... و ... در ...
... و ... مذکور است که هرگاه ... را ... نهایت ...
... یابد ... در شرح ... مذکور ... و دل را ... کرده
... و روشنی است و بر آن ... را ... بر ... و بر آن ... دل را و ... کرده
... زبان را ... نگاه دارد ... کام ... باز ...
... زبان را ... ام الدماغ ... و ... زبان ... بیند ... زبان
... و ... ده ... در آنجا نگاه دارد ... جا ... بیند ... محو ...
... بزرگ ... یابد و از ... آن ... تعین ... یکی ... او ...
... و از ... آن تعین ... و اندوه ... فارغ ... و تنها ... ماند و در شرح ...
... و از ... آن تعین از غم و اندوه فارغ ... و ... ساخته تعین ...
... مذکور است که دل بر آن ... کرده و ... ساخته تعین ...
... کرده به ... یکی ... نگذارد ... و ... که نهایت دارد
... کرده ... ام الدماغ نگاه دارد ... شده می ماند ... دو قسم است یکی

و ازین سخن مفهوم فهمیده باشند که همین آفتاب برهم است پیش از تو پیدایش برهم
محقق بوده است یگانه و بی نهایت و در سمت مشرق هم بی نهایت بوده و در
سمت جنوب هم بی نهایت بوده و در سمت مغرب هم بی نهایت بوده و در
سمت شمال هم بی نهایت بوده و در بالا هم بی نهایت بوده و در پایین هم
بی نهایت بعد آن بی نهایت از جهات منزه است نه او را مشرق است
نه او را جنوب است نه او را مغرب است نه او را شمال است نه او را بالا است نه او را
پایان است او از جمیع جهات و دیها منزه است همین برهم آتما بی نهایت است و
همین برهم آتما پیدا نشده است او را نهایت نیست او را علت نیست او را فکر در نیاید
او آکاس محض است بعد از فنا است که فنای [illegible] در [illegible] درود راه
نیاید و از زمین [illegible] عین خدا [illegible] عین علم است [illegible]
و [illegible] عین علم است و [illegible] مشغول عین خدا [illegible] عین علم است و در
همین [illegible] نوری تابنده که در آفتاب [illegible] نوری [illegible] که در آتش [illegible]
[illegible] نورهای رنگارنگ [illegible] نور آتش [illegible]
نور [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] است [illegible] این [illegible] است [illegible]
[illegible] طرف [illegible] آن یگانه و یگانه شدن این [illegible]
[illegible] از [illegible] [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] [illegible]
[illegible] این [illegible] [illegible]
نور [illegible] است [illegible] است [illegible] و پرورنده [illegible]
و [illegible] [illegible] از زبان [illegible]
[illegible] بزرگ است و مرد است [illegible]
[illegible] در [illegible] آتش [illegible] [illegible]
[illegible] است [illegible] [illegible] نتواند رسانید

سر برج است و از حرکت آفتاب و باد

مثال میکند وآن از اول سرطان تا آخر قوس است زبانست زبان لا از بهرها توان

و ستاره‌ها زبان معلوم شود و حرکت اینها دلیل زبان خود را خود

و دیگر مثالها و وقت‌ها و از بعضی چیزها زبان خوف باشد

فهمید و از زبان چیزها دیگر مثال است که زبان در جمیع اجزا و حصه‌ای خوف باشد

می فهماند و در شتر و دیگر بلد بسیم بد نوروز است چه برهم در همه چیز در می آید هرگز زبان

و در همه در آمد است پس زبان برهم است جانداران از زبان بیدا

برهم را به مشغول شود و از قید زبان بیرون برود به جانداران از زبان نوروز است بدارد

شوند و از زبان‌ها بلغزانید و در زبان فرو بروند و زبان از وقت نوروز

صورت تمام دارد برهم و نوروز دارد یکی کال و دیگر اکال یعنی زبان دیگر

زبان هر چه پیش از پیدایش آفتاب بود زبان بود و هرچه بعد از پیدایش آفتاب است

صورت او تمام سال است و این سال تمام که زبان است پر کتاب است که هر چیز

و سال تمام پیدا شود و هر چیز از وی افزاید و هر چیز در وی فرو برود و از این جهت سال تمام

برکتاب ستوده و این زبان فنی خدا است و این زبان بکال با نیستی برهم

و انتهات و در نیستی بدهم بنوروز است هر جانداران در زبان اند و زبان یکی است

احضر میکند هر که اتمای هر او از معظم و که زبان است و نیز بتمام پیدا شود و پیدا شدن او

و پیدا و افقده است و صورت زبان همین آفتاب است چه زبان از ذات صورت است

است خالی از زبان بخط هیچ کس پیدا کرده نمی تواند کرد است این هیچ کس به انتهای

زبان نمی تواند رسید و همین آفتاب که خود زبان است و در زبان است از روی باده و

ستاره‌های سیاره و ثوابت و غیره پیدا شود و هر پیدایش نهایت و بدایت است

روز بهار است و مرکز آفتاب که همین زبانست برهم دانسته خیلی مشغول کند

کراتس قربان که برهم بداند و قربانی که در وی اندازند برهم بداند و اندازنده

قربانی که تمام برهم بداند و بوکل آتش که برهم کرکرند و قربانی است برهم بداند و دی

کم که در وقت انداختن قربانی در آتش می خوانند برهم بداند و مجموع این عمل

که برهم بداند و جزو کل که برهم بداند و برچایت که برهم بداند و پس که برهم بداند و پیش که برهم

برهم بداند و صاحب و ساید هم جان برهم که بداند که از نور اوست فرض آفتاب است

دیگر منتر میدهم مذکورست که جمیع جانداران پرورش یافتن غذا میدهند و حرکت میکنند و آفتاب هم
که آب را بسوی خود جذب میکند و از قوت خوردن آب تازه میشود پس آفتاب هم غذا میخورند
و نیز بادیان هم که خلاصه غذا را بنهایت میرساند بقوت آن باد غذا را هضم میکنند و آتش هم
وقتی که غذای همه و غیره میخورد قوت میگیرد و روشن میشود پیدا کننده عالم جمیع عالم
را بسبب غذا پیدا کرده است پس می باید که غذا را آباد دانسته با دستوری کند
و در منتر دیگر هم مذکور است که از غذا همه جانداران پیدا میشوند و از غذا زنده میمانند و
نام غذا که اَن است بجهت آن است که بعضی خورنده است و بعضی خوراک
و چون گاهی خورنده خوراک میشود و گاهی خوراک خورنده میشود با این سبب
آن میگویند و در دیگر منتر هم مذکور است که پروردگار سر او را تعظیم کردنی
است یعنی پرورنده غذا بدن اوست و از بس بدن پرورش همه میکنند خلاصه
غذا بران است و خلاصه بران دل است و خلاصه دل عقل است و خلاصه عقل پرمه
است هر که این را بداند او را هم غذا میسر شود هم راحت بران
میسر شود هم روشنی دل و عقل و سرور میسر شود و هر که این را بفهمد غذای
که جمیع جانداران میخورند در میان همه سه او بخورد و ذات بگیرد و غذا را پیدا نیست
و غذا جمع کننده همه است هر جاندار که هست غذا بران اوست و در همه بزرگتر
و قوی تر غذا ست و طلب همه غذا است و در دیگر منتر هم مذکور است که
محل پیدایش جمیع جانداران غذا است و از کال که زمان است غذا میشود یعنی در هر
وقتی و فصلی غله مقرری بهم میرسد و پیدایش زمان از آفتاب است یعنی وقتی
که آفتاب است زمان بهم میرسد و صورت زمان از یک چشم زدن یعنی در حساب
پلک زدن چشم گهری ساعت و پهر و روز و شب و ماه و سال که چهل ماه است دیگر
میشود و آن چهل ماه جهت شش ماه او که آفتاب سمت شمال سیر میکند
که از اول جدی تا آخر جوزا موسم گرمی است و شش ماه او که آفتاب بطرف جنوب

وذر جمیع پیدایش هم سه حالت است یکی ابتدا و دیگر وسط دیگر انتها و آن اعتدال سه صفت
اگرچه محسوس نیست اما از این سه حالت ظاهر است پس تخم اعتدال سه صفت شد و
پیدایش او میوه او شد و عقلا را نیست میخواهی که در دل بهر سیده شیرینی آن میوه کامل
و حواس هم تا لذت از محسوسات مخصوص خود میگیرند سیر نمیشوند همچنین از جمیع حواس و جمیع اعضا
هرچه ظاهر است و پوشیده گفته است لذت ظاهر را حیوانات میگیرد و لذت باطن را سلسله آنها که در اعتدال
سه صفت بقیه گفته میگیرد و این خود دلیل خود تخم بود و دلیل وجود آتما این است که آتما عین
علم است و در بدن هرچه علم و اللوهان گیرنده لذات است که غیر از ذات علیم گیرنده لذت نیست و
لهذا حیوانات که در بدن عین علم است وقتی که از بدن مفارقت کند آن بدن ادراک لذات
نمیکند و در میان موکلان هم همچنین است که موکل آتش خورنده همه است و غذای او ماه است
یعنی جمیع نباتات از ماه پیدا میشود و خورنده نباتات حرارت آتش است پس غذا ماه
شد و خورنده حرارت آتش و در بدن هم بهوت آتما بمنزله ماه است که غذا است
و جیو آتما بمنزله آتش است که خورنده غذا است و این را باید فهمید که آتما جیو آتما است و
اعتدال سه صفت را او هم خود ساخته لذت همه چیزها را میگیرد و آتمای صرف لذت
گیرنده هیچ چیز نیست هر که این سخنان را بفهمد او دست سنیاسی و او دست جوگی و او دست
آتما پرست و چنانچه در خانه خالی زنان صاحب جمال بسیار باشند و مانع نباشد و دزدی
بشهوت در آن خانه درآید و به هیچ یکی از آن زنان دست نرساند و کاری نداشته باشد
همچنین هر که از محسوسات حواس هیچ لذت نگیرد او دست سنیاسی و او دست جوگی
و او دست آتما پرست آتمای که مفید گفت خوشتر بی قیدهای او غذا است از این جهت که گذارد
[illegible] غذا و اگر غذا نخورد دیده ماند میشود و از شنوایی و از لمس و از گویایی و بویایی و بینایی
و ذائقه باز ماند بلکه پیران هم از و مفارقت کنند وقتی که غذا نخورد زنده نماند و همه کارها
را میکند و در جای دیگر منتر بید هم گفته شده است که جمیع جانداران که در روی زمین می باشند
از غذا پیدا میشوند و از غذا زنده میمانند و از غذا می میرند یعنی از زیادتی یا از کمی آن و در

وایان وسمان وادان و بیان نامید هم و هر قدر این هیچ نگو زیاده خواهد بخورد
و در میان خوردن آن حرف نزند و چون از خوردن طعام فارغ شود باز اندک
آبی بخورد و بگوید که این آب بنتیس الست و بعد از فراغ طعام دست و دهن بشوید
و چون از زمین فارغ شود این چو شیر خواند مشغول به اکا کردد و آن چه منزل آن است
که بهی بران الشی غریزی است و هم رسم کنند طعام است و بهی بران هم آنا است
که تحقیق یاد شد و در بینی پاک ال اتا زنده کرینده هم است از این غذا آلوده
شده هم فام الا آلوده کند و نشر دهد سبب که ما تا بچهای اتا آلس فنا کنند
هر توی دیگا بدلاعنه غالباً که هر دو هی نگو توی این طعام که خورده ام بشور رسد و جانداران
بشو رسند که توفیق عالی و بیزدانی هر کس این را الا نکند و ندانسته طعام بخورد هیچ
خورده پاکی جزو بدن او نشده باز غذا آلود ۱۱ ازمین
طایعی که مذکور می‌شود این نیز طریق مشغول اتا است که بداند که غذا کدام است
و خورنده غذا کدام یعنی هر چیز علم است در میان اعتدال سه صفت ما به چه
هر چیز از اعتدال سه صفت پیدا شده است و کسی هر در اعتدال سه صفت
غذا او را دیگری بخورد و غذای او بهوة اتا است که بهوة اتا از این سه صفت پیدا شده
است یعنی بین هر دو جان شخص هر در بهوة اتا است خورنده غذا است و این
در اتا ظاهر است هر چه هما بشود از هم پیدا شود و از این جهت هم غذا است و اعتدال
سه صفت) فرست یعنی هر در اعتدال این سه صفت پاکی خورنده غذا
و تا آن شخص در اعتدال این سه صفت در آید خورنده شود و اعتدال
این سه صفت کدام است هر چه هست از فلک گرفته تا جمیع
چهارده طبقه زمین و آسمان همه پیدایش او است با این دلیل معلوم شود که
همه عالم پیدایش او است که هر چه هست یا در قیدیا در است یا در
یا در قید غفلت و این هم ظاهر است که این هر سه حالت وجود
اگر گفته شود که غذای که از اعتدال این سه صفت هم یکی است لا غذا
و اعتدال سه صفت لا غذا نمی‌کند جواب این است که اعتدال این سه صفت هم
غذا است و هیچ لذت ندارد لذت هم ندارد و که آن هم
سبز شود و بار آورد سبب سبز می‌کند و انواع میوه و گل و لذت ازدوهم

بچین کی بده
اور بهچتی را

تا این نام اوست یعنی پروردگار که نام اوست یعنی سزاوار ستایش نخود تا
نام اوست یعنی دارنده همه [illegible] نام اوست یعنی سازنده همه و [illegible] نام اوست
یعنی پادشاه کل عالم و اندر نام اوست یعنی پادشاه فرشته ها و اندر نام اوست
یعنی ماه که در حجاب دارد و پرتو [illegible] درخشان آفتاب که همین آتش او ست پنهان [illegible]
و در کل عالم حرارت اوست و قرص آفتاب که بر یک [illegible] هزار شعاع او
بمنزله هزار روزن است که نور او از آن روز نهانی ظاهر میشود باید که جان بر شبح در
آفتاب است خود همین دانستن او داشته باشد و جان را تجوید و طریق یافتن او آنست
که جمیع جانداران را امان دهد و از خود بیترسا بد یعنی نقصی هیچ جانداران نکنند و صحرا
رفته ضبط حواس کرده بدست محسوسات هیچ یک را بگذارد و در مکان این عمل بکنی
در همین ایام را بیاید و آن آتما صورتهای گوناگون دارد و یک را نشنده و سوی
خود است و از بدیها پاک [illegible] و مکان بزرگ است و نور بزرگ است و یگانه
است و تابنده است و شعاع او بی نهایت است و صفات بی نهایت دارد
و جان جانهاست و آن پرستش در همین آفتاب است هر روز [illegible] میکند اگر بر پیلا
که در میان آفتاب است و بر این را که در میان دل است یکی داند خود را خود بیابد و خود
بخود مشغول باشد و خود را خود پرستش کند و خود را برای خود قربانی کند و دل را با تمام
یکی کرده این مشغولی اوست چه او را مشغولی نمانده است [illegible] و دیگر مشغولی
کند و وقتی که خواهد درین مشغولی شروع نماید چون [illegible] او نام [illegible] یافتن
دل در وقت خوردن طعام لقمه اول که بردارد این منتر را بخواند که [illegible] بعد از
رسیدن طعامی که ماند و پاکی باشد از خورده باشم یا از کسی خورده یا از طعام
[illegible] ناپاک خورده باشم یا در ایام [illegible] است از کسی چیزی گرفته باشم ببرکت
حسن و بو [illegible] که مکان غذا است و ببرکت آتش که پاک کننده [illegible] زشت
و ببرکت شعاع آفتاب برام غذائی که نا فهمیده خورده باشم وانچه قال الله تحریم
همه را پاک کنید و [illegible] این منتر را خوانده اول اندک
آب خورده بعد از آن شروع در طعام خوردن کند و پنج لقمه اول را نیت بکند که [illegible]

پاک
آن [illegible] کی [illegible]

همه ازو برآیند و در رو در آیند از همه بهرک گفتند و سروش نام او از آن است که وقتی که او طلوع میکند
همه از خواب شب که بمنزله مرگ است بیدار شده در کار و بار روزی آیند پس گویا که بعد البعث عالم از
سر نو شده و نام بهمن ستیاست یعنی پیدا کننده غذا و امرداد ازان گویند که جذب کننده
آبهاست بسوی خود و بادبن هم نام اوست یعنی پاک کننده همه و آب هم نام اوست یعنی سیر کننده همه
و همچنین در دفتر دیگر بید هم گفته شده که آن شخص که در آفتاب در حیاتست حرکت دهنده خود است
و نام او امرتست یعنی بیزوالی و نام او حتیاست یعنی دهنده شعور به همه و نام او منتاست
یعنی اجابت کننده مطالب و نام او کیتواست یعنی روزه و دهنده همه اوست و دهنده
شاله بست او و کننده هم اوست و گوینده هم اوست و چشنده هم اوست و بوینده هم او
و بیننده و شنونده و لمس کننده و محیط هم اوست تا آنکه در بدن در آمده است در دفتر
بید دیگر هم گفته شده است که از جهت ادراک تو تنها محسوسات که در آن هیچ امکان
نداشت در این بدن در آمده همه لذت را میکرد و چون در بدن در آمد سخن گوینده
شده و بیننده و بوینده و چشنده و لمس کننده و فهمنده همه شده و تا زمانی که
در تو بدن نیامده است یگانه است از صفات و فاعلیت و معقولیت منزه
است و گویا که باو نمیرسد به گفتار در نمی آید نیز مثال است داور اجنی
و جنان تولن گفت و بیان او نتوان کرد و در آن مرتبه اطلاق نام نللو بمو
آتماست بمعنی صاحب عالم است بهمن دهنده سرور است و بهو نام اوست
یعنی پیدا کننده و رودر نام اوست یعنی فنا کننده و برهمت
نام اوست یعنی صاحب عالم و برهما نام اوست یعنی کننده کارها و بهان
که بهمه نام اوست یعنی مجمع عناصر بسیط که آن را عرش گویند
و ست نام اوست یعنی حق و پران نام اوست یعنی نفس که حرکت
روح است و هنس نام اوست یعنی جیو آتما و عالم و سنساهت نام او
یعنی حکم کننده بر همه و لشنی نام اوست یعنی پرورنده و ناراین نام او

هر سه در سه حرف پرنوست از جهت پرنو بدن آگاهی برهم است و چون پران و اپان و بیان هر سه
در سه حرف پرنوست ازین جهت پرنو بدن حیات برهم است از همین جهت یکبار گفتن پرنو
این همه چیزها که مذکور شد گفته میشود پرنو را که یکبار گفت گویا که پرستش همه اینها برهم کرد و یکبار
گفتن پرنو گویا تمام عالم را به برهم منسوب ساخته یعنی برهم دانسته پرجاپت بان رکهیسران
گفت که بیلادر کبیر بسیت کام مرید خود این سخن را گفت که ای سیکام اگر خواهی که پروردگار مطلق و
مقید را بدانی پس این اسم یعنی پرنو را بدان که همین پرنو هم پروردگار مطلق است و هم پروردگار مقید
تمام شد برهمن چهارم مبنی از آفرینش آفریدگار که پیدا کننده است خاموش بود بخود مشغول [illegible]
شده شده که اول گفت اوتم بود که پرنو بس و در و عالم زمین و عالم فضا و عالم بهشت است [illegible]
چون پرنو بدن برهم است پس سر او بهشت است و ناف او فضا است و پای او زمین
و آفتاب چشم اوست چه بزرگتر از همه اعضا چشم است و همه چیز بنور چشم دیده میشود
و دیگر آنکه اعضای راستی ها ست وقتی که گواه منکر را شنیده اگر بگوید که من شنیده ام گواهی او مقبول
و اگر بگوید که من دیده ام گواهی او قبول می افتد تا وقتی که در چشم بینایی هست همه کارها را خوب
خوب میکند وقتی که بینایی رفت از همه کارها معطل شد پس می باید که بهمین آفتاب که نور چشم [illegible]
شده کل عالم را صورت حق دانسته با او مشغولی کند و در همه اعضا آفتاب است که بمنزله
چشم است از همه بزرگتر داند چه ظاهر کننده همه عالم همین آفتاب است و پناه همه است هر که خواهد
که این اعتبار را بیابد بوسیله او بیابد که بید خوانان چنین گفته اند با آفتاب چنین مشغولی کنند که نور او
به تصور در خود در آورد و بید خوانان گفته اند که روشنی عقل که ما یافته ایم از همین تصور است
باید که بگوید که ای آفتاب سلام از نور خود روشنی عقل بده مید بید خوانان گفته اند که شخصی که در نور آفتاب
[illegible] شخص نور معلوم کسه دیده است و همان نور چشم که عین نور آفتاب است بهرک نام [illegible] یعنی نور دهنده
گناهان و معنی دیگر بهرک [illegible] که همه روان شونده بنور خود و او را معنی ظاهر مشغول که بهرک
نام او در [illegible] یعنی نور دهنده باشی نور خود بید خوانان این نام را که سه حرف است همه
ورد که این معنی میگویند همه یعنی پرورش کننده همه عالم و معنی آرام دهنده همه عالم و [illegible]

یعنی روشنی او ظاهر است و او را خواب و غفلت نیست و او را ابر نیست و او را مرگ نیست
و هر سه عالم در روست و هر سه حرف در نور روست و همان ذات بیچون بلان شد در خانه های
می بینم عالم که صورت برهم است درختی است که بیخ او بالا دست و صفت که ایجاد و ابقا
و فنا میباشد سه ریشه آن درخت و بیخ شاخ دلاو که اکاسی باد و آتش و آب و خاک باشد
و نام آن درخت است است یعنی درختی مانند نیست با آنکه صورت این برهم است
یعنی برهم با صورت که مقید است ثبات ندارد و نور همین برهم مقید آفتاب است و چون
بر نو عینی برهم است نور بر نو هم آفتاب است از همین جهت به بر نو منسوب به برهم کرده میشود
شناسانده برهم همین بر نو است همین یک اسم بزرگ بر نو کدام باشد صورت
بر آن است و از همه بزرگ تر است هر که این اسم بزرگ را دانسته هر چه بخواهد یابد
تمام شد براهمی براهمن در جای دیگر منتر بید هم تعریف بر نو گفته شده است که بر نو
یعنی اناهد شبد است یعنی برهم است و همین سه حرف بر نو قسم دیگر در حرفت
و محکمت هر سه در اوست و نور آتش و نور بران و نور آفتاب هم هر سه در بر نو است
و از همین جهت بر نو بودن نور دیده برهم است و چون برهما و بشن و مهیس که سه موکل اند
هر سه حرف اند در سه حرف در آمده اند از همین جهت بودن بر نو صاحب سه
و چون آتش ظاهر و آتش عزیزی و آتش آنجه سوا از هر سه در سه حرف بر نو است
از جهت بر نو بودن و سایش برهم است و چون رگ بید و جوج بید و سیام بید هر سه
در سه حرف بر نو است از جهت بر نو بودن علم برهم است و چون عالم زمین و عالم
فضا و عالم بهشت هر سه در سه حرف بر نو است از جهت بر نو بودن عالم برهم است
و چون ماضی و حال و استقبال هر سه در سه حرف بر نو است از جهت بر نو بودن
زمان برهم است و چون بران و آتش و آفتاب هر سه در سه حرف بر نو است
از جهت بر نو بودن درخشندگی برهم است و چون آب و غذا و ماه هر سه در سه
حرف بر نو است از جهت بر نو بودن سیری برهم است و چون دل و عقل و انانیت

راتسم

عالم است و این روشن کننده بدنی و ایلی هردو یکی اندر چه از یک حرکت شبانه روزی آفتاب
ت و یکهزار و ششصد بار حرکت پران معلوم میشود آنهایی که ظاهربین اند اینچنین میدانند که از حرکت
حرکت پران و مدت عمر معلوم میشود و آنهایی که صاحب معرفت و کمالی اند و از گناهان پاک شده اند
حواسی کرده آمد و دل آنها صاف شده و حواسی خود را میر گردانیده بر درون مشغول اتمام اند
نهان از حرکت پران خود حرکت آفتاب را می‌فهمد بیاسی انفاس حرکت آفتاب و دانسته میشود نسبی
که در آفتاب است و یعنی نور است و بنیده همه عالم است که روشن است و همان پرسی که
در میان سوراخ دل نیلوفر آرام گرفته گیرنده لذت غذا است همان پرسی نور زندۀ نور آفتاب را
که در انسان می‌باشد همان پرسی کمال نام دارد یعنی زمانه دار دیده میشود و غذای او خوردن همه عناصر است
و آنچه از عناصر ترکیب یافته رهبران پرسیدند که آن پرسی نور است که در میان سوراخ دل نیلوفر است
همان در لغات است در آفتاب نیلوفر چگونه است و نیلوفر آن کدام است در جواب گفت که
دانه نیلوفر او از صورت آکاسی است و چهار جهت و چهار کنج و میان آن جهات مکان است
یک نیلوفر است در میان بردو دل نیلوفر پران و آفتاب سیر میکنند این هردو را یکی دانسته باشم
بزرگ او اوم مشغول کنند در برهم هم دو قسم است یکی با صورت یکی بی صورت آنکه با صورت است
ثبات ثلاثه و آنکه بی صورت است ثابت است و آنکه ثابت است برهم است و همان که برهم
است نور است و همان که نور است آفتاب است و این که برهم و نور و آفتاب یکی است
در گفتن همین یک اسم پرنو هر سه در می‌آید و یعنی پرنو است و همین پرنو که عین برهم است
خود سوا سه قسم کرده است یعنی سه ماترا شده است ثنار و او و عالم همین سه حرف
پرنو است باید که جان مشغول شود که بداند که اینچنین پرنو که ثنار و او و عالم است منم و کسی که
و کسی که پران و آفتاب و پرنو بداند و بداند که این پرنو منم او یعنی اتما شود جای دیگر
در منتر میگفته شده است که هرچه قرات با هناک است همان پرنو است هرچه پرنو است
همان قرات با هناک است از همین جهت گفته است که آفتاب را و گفتن پرنو را یکی د
همان ذرات یعنی پرنو است حرکت دهنده عالم است و پرکاسی سرد

همان پرسی در میان ... آرام گرفته

ذ بود و رد زیستاکالبود که آن ذات نکشته بود و نه کرده شده بود هم خود هم [illegible] مردم میدانند که هم کشنده او

و هم کرده شده اما او از این هر دو صفت مبراست چه او همه خود است پس او کشنده چه بیند و کرده

شده که بیند انذات خواهش خود را حرکت داد و از حرکت آن خواهش پیشتر شد و زیاده

آن خواهش را حرکت نام یافت یعنی صفت ایجاد و بعد از آن صفت پیدایش را حرکت

داد و پیدا شد آن حرکت شکوکن نام یافت یعنی صفت پرورش و صفت پرورش

را که حرکت داد از آن حرکت ذوقی که عین علم بود از میان این سه صفت شد چکیده آن

قطره خلاصه که چکیده بود و عین علم بود و جیو آتما شد یعنی جان بدن نهاده شد و از این سه صفت

منقلب که خواهش است و جزم کردن کارها که البته خواهم کرد و ثابت دانسته میشود که ثبت

و بنده این سه صفت بجود عزار جیوا تما دیگری نیست و همین قطره خلاصه که [illegible] مراد اصل

از همه که همه است یعنی اول است بحکایت گفت یعنی موکات کالت [illegible] که آن اسی

آفتاب و آب و آنچه بالا مذکور شده بدن اوست و در آن قطره اصلیست که سه صفت

بود به معنی صفت ایجاد است و [illegible] یعنی صفت القادر [illegible] و یعنی صفت افنا [illegible] که این

ضبط کننده حواس یکذات است که باین سه صفت و سه موکات ظاهر شده است

همان ذاتی که به سه صفت ظاهر شده بود نیست قسم ظاهر که پنج از آن [illegible] و آفتاب

ماه و ستاره بعد از آن همین یازده قسم ظاهر که ده قسم حسی و یازدهم دل [illegible] همین باریک

عقل را از این یازده افزوده [illegible] قسم ظاهر شد بعد از آن باقی نماند نهایت ظاهر شد و در

نعت چون ظاهر شد [illegible] میگویند و اگر در همه چیز ظاهر شده است [illegible]

میگویند و در همه این چیزها در آمده سیر میکند و صحبت همه ظاهر است [illegible] آشنا اند

هم هست و بیرون هم هست تمام شد [illegible] بیان اگر آتما دو قسم است یکی [illegible]

دیگر آفتاب و آن دو قسم دو راه دارند یکی راه [illegible] و در شبانه روزی

هر دو حرکت میکنند حرکت آفتاب در شبانه روزی یکبار است و حرکت [illegible] از شبانه

روزی هست دیگر [illegible] آفتاب [illegible] علم است و از آن آتما [illegible] یعنی او

و نهایت نه و تمامی ندارد و این راحت را در می یابد و این راحت ها نیز شخصی را است که
این هر سه طریق را فهمیده بعمل آورده مشغول به برهم باشد و از صفت های بشریت که
در بدن او پیداست و برو غالب است خلاص شده جمع بحقیقت آتما میشود یعنی جیو آتما
از قید صورت آتما خلاص گشته عین آتما میشود رکهیسران این سخن را شنیده برخاسته
گفتند که ای شاه از تعظیم شما بزرگ آید و رسان بیان کنند تا معرفت هر چه شما گفتید ما یقین
در دل خود نگاه داشتیم این سوال ما را هم جواب گویید آتش و باد و آفتاب و زمانه و آب و باران
و غذا و برهما و مهادیو و بشن مشغولی یکی از اینها که مذکور شد مشغولیست مشغولی آنکه در میان
همه اینها بهتر باشد آنرا بما بگویید پرجاپت گفت تا اینها را همه را که گرفتید همه را با بدن یک
برهم بدانید که این آفریدگار بزرگ ترین بزرگان است و نه زوال است و نه بدن است
هر که یکی از اینها که مذکور شد از برهم جدا دانسته مشغولی کند بمقام او رسیده و لذت نتیجه
نعمات را در عالم او دریافته بعد از این معرفت حاصل کرده همراه آنها با فریدگار میرسد
و هر که همه اینها را عین برهم دانسته با اینها مشغولی کند و خود را و همه تعینات را برهم دانسته
باشد او هم بمقام های عالی رسیده وقتی که همه فانی شوند او هم با ذاتی که همه جا پرست یکی
میشود تمام شد براهمن براهمن پرجاپت گفت گو وقت شنیدن رکهیسر بانی میتر ها ر
حمد و ثنای آفریدگار بجا آورده است آتراسیکوم تو برهمای تو بشنی تو رودری تو پرجاپتی
تو آتشی تو برنی و تو وایی تو باد تو اندری تو ماه ای تو غذایی تو جمی تو زمینی تو همه عالمی تو
نگینی تو بخطایی تو کننده کارهای دین و دنیا تو ای صاحب عالم ترا نمسکار
ترا نمسکار ای جان عالم و ای کننده کارهای عالم و ای خورنده عالم و ای لذت گیرنده
عالم و محیط همه عالم ظاهر و باطن بار نیست تو ابخی صاحب ای آتما بارام ترا نمسکار
ای از همه نهان نهان تر ای از اندک برتر و ای برتر از ادراک حواس نه ترا اول
و نه آخر تو که اینچنین ترا نمسکار بسی از همه میدانیم ما مائی بود که در وصفت تم بود یعنی
خواهش بود که در آن خواهش صفت فنا غالب بود و این خواهش کمی در وصفت

پرم انکای آ...
سرب تو...

اگرچه اینها را آدمی خوب میداند اما از اینها فایده حاصل نمیشود چرا که بهوت آتما از مصاحبت
اینها اصل بزرگ خود را که آتماست فراموش کرده است و سبب گذشتن
جیو آتما سبب بهوت آتما را که عین بند است و رسیدن با تما این است که اول بید
با سه خواند و معنی بید ها را بفهمد و هر حکمی که برای هر کسی در بید مقرر است بعمل آرد که
صدق و راستی عمل عبادت است مطلب میرسانند و عملها که بآن مامور نباشند و از پی
خود بکنند شاید دست زدن بگیاه است در وقت غرق شدن که گرفتن آن سود ندارد
و مانع غرق شدن آن نمیتواند شد پس اگر عملها که حکم بید است بکند بعالم ملائکه میرسد
میرود و اگر بکند بعالم پایین که جهنم است میرود لا که خواهد که در قومی در آید و بر طریقه آن قوم عمل
نکنند او از آن قوم نیست و اگر در هر لباسی که باشد بر طریق نیکان عمل کند از قوم نیکان
یعنی اگر در لباس فقیر است بطریق فقرا عمل کند از اهل خواهش نفس و دنیا است
و اگر از دنیاداران است بیرون فقرا الله از جمله فقرا است زیرا که در طریقه فقر و ریاضت
دل صاف میشود و وقتیکه نفس صاف شد سخن که راستی در روشنی است مینماید
و چون روشنی دل حاصل شد آتما دانا میشود و وقتیکه آتما دانا شد یعنی آتما میشود وقتیکه
که عین آتما شد هرگز از آتما جدا نمیشود تمام براهمن براهمن آنهایی که بید را خوانده اند و معنی
بید را فهمیده اند بهمین قدر میدانند که آفریدگار هست آنهایی که ریاضت و سلوک کشان
خود را دور کرده اند و عمل را صاف نموده اند میدانند که راه رسیدن با فریدگار همین
ریاضت است و سلوک و آنهایی که همیشه بذکر مشغول کرده اند میگویند که همه هم عینی
آفریدگار است و همه سالها راه یافتن او است پس شناخت آفریدگار سه
قسم است یکی از علم بید دوم از ریاضت و سلوک سیوم از مشغولی بذکر که این هر سه
بکند یعنی بید خوانده و ریاضت و سلوک کرده و مشغولی بذکر کند او با فریدگار بزرگ
میرسد و در میان رسیدگان به آفریدگار بزرگ میشود یعنی جامع شریعت و طریقت
و حقیقت است و او موکل ملکان میشود به سر در میرسد که آن سرور سالاران است

و پنج عنصر کثیف را که باهم آمیخته است نیز بهوت میگویند و این ده که یکجا جمع شوند همین را 1
بدن می نامند و همین را بهوت آتما میگویند یعنی مجموع بدن لطیف و بدن کثیف را بهوت
بهوت میگویند و آن آتما اگرچه در بهوت آتما است اما مثل قطره آب که بر برگ کنول
می باشد و از وجدا است و با برگ آمیزش ندارد و همان آتما که در بهوت آتما است
و با او آمیزش ندارد و همان آتما در آتما وقتی که با اعتدال سه صفت که پرکرت نام دارد
آمیزش میکند و مغلوب آن سه صفت شد آن صاحب سزاوار تعظیم و آن پیدا کننده
همه خود را فراموش میکند و خود را نمی شناسد و از اختلاط این سه صفت از پنج
از این سه صفت سیر میشود و میخواهد که لذتها تازه تازه بگیرد و از این خواهش آن مطلق
مقید میماند و آن بیحرکت متحرک میماند و آن ثابت بی ثبات می نماید و آن بی آرزو آرزومند
مینماید و آن ظاهر پوشیده می نماید و آن نامتردد متردد مینماید و آن نامغرور مغرور می نماید و در
بند جسم و از من می درآید و خود در قید خود می افتد چنانچه پرنده ای به لذت دانه خود خود
را در دام می اندازد و هم در بند لذتهای خود که خود پیدا کرده است می افتد از جهت
گرفتار نتیجه های اعمال نیک و بد شده لب لبهای بالا و پایین میگردد و در قید شکمهای زنان
می افتد بر همین بار زکهیسران از پرجابت پرسیدند که کدام آتما این کارها میکند پرجابت
گفت که در جای دیگر بید هم مذکور است آنکه پیدا کننده همه است از بهوت آتما
کارهای حواس را میکناند و بهوت آتما را در میان سبب کرده است پس کننده
بهوت آتما است و کناننده آتما چنانچه پاره آهن که در آتش می افتد عین آتش میشود
و وقتی که آن آهن را پاره پاره میکنند بواسطه آهن آتش هم پاره پاره شده می نماید اما
آتش پاره نشده بلکه آهن پاره شده است بهوت آتما که بمنزله آهن است از سه
صفت که بمنزله آلت پارچه پارچه کردن آهن است متکثر و جدا می نماید و سبب
بسیار شدن بهوت آتما این چیزهاست سه صفت ایجاد و ابقا و افنا و چهار
قسم پیدایش که یکی برآمدن از بیضه و دوم برآمدن از بچه دان و سیوم پیدایش

بهوت آتما کالبد بزرگ سزاوار انکو

ازاین جهت واجب الوجود سه صفت بمنزلهٔ چوب راندن آسیاست که ازان چوب اعتدال
سه صفت این الله بدن را مثال آسیا میگویند تا آن چوب تا که روان کننده بدن است
بدن را روان میکند بدن میگردد و حرکت میکند چون او بدن را گذاشت بدن از حرکت
باز ماند بلاریب آن آتما را روان کننده بدن میگویند و آن آتما اگرچه محیط است گویا که
در بدن می بیند و از قید نتیجهٔ اعمال نیک و بد در بند افتاده در بدنها جدا جدا مینماید و اگر نه
آن آتما را قید نیست و لطیف است و دیده نمی شود و گرفته نمیشود و نسبت کننده چیزی
بخود نیست چه همه اوست و عین بطون است و ظهور و جوانی و پیری و مرگ و حالت
ناسوت و حالت ملکوت و حالت جبروت و حالت لاهوت با او نسبت
نتوان کرد و او کننده کارها نیست اما بنظر کننده کارها در می آید همین آتما پاک است
و قایم است و یکتاست و هیچ چیز با او ممیز و ستر دو نیست و نه آرزو هست و او
مثال تماشائی است که از همه علیحده شده تماشا می بیند و او خود محو است و او از
تار و پود سه صفت که ایجاد و اللّٰه اعلم بهارچه یافته و آن سه از خود کشیده خود را
دران پوشیده و پنهان میشود یعنی همه عالم از این سه قسم یافته شده است و او
حجاب خود کرده است و از همین سه صفت جهان مینماید که لذت نتیجهٔ اعمال را خود
میگیرد آن آتما چنین شده مانده است تمام شد برهمن برهمی با ارجن (?) پرسید آن از برهماچاری (?)
پرسیدند که شما خود تعریف آتما را کردید معلوم شد که او از همه منزه و مبرا است ای برادر
تو فهم آنکه نتیجهٔ اعمال نیک و بد هم او میگیرد و در قید تعینات بدنی هم آدمی افتد به راه
نیک هم میرود و راه بد هم میرود و سرما و گرما او را اثر میکند و چیزها ضد یکدیگر و در جهان
میشود این کارها میکند کدام آتما است پر جواب گفت آن آتما که این چیزها با او نسبت
میکنند آتما جدا است که او را بهوت آتما میگویند و نتیجهٔ اعمال نیک و بد با او میرسد
و در قید تعینات بدن آدمی افتد و راه نیک و بد او میرود و سرما و گرما او را اثر میکند
آدمی در آینده می بلیه (?) بیان این بهوت آتما را تو گوش کن پنج عنصر لطیف که ما بهوت میگویند

نقصان نور ماه میرساند و او به موکل شش ماه که آفتاب در آن از طرف جنوب طلوع میکند

میرسانند و آن موکل شش ماه بموکل پتر لوک میرسانند و او به چندر لوک میرسانند و در اینجا رسیده از

عقد ثلاثه مهدا و در اینجا چنانچه نبات سوم را مردم میخورند و میگویند که ای سوم ما را سیر ساز و به تحلیل

رو بهمین طریق اینها را دیو تا میخورند پس هرگاه نتیجه افعال تمام شود و نزول میکنند و در میان فضائی

که مابین زمین و آسمان است میرسند و از اینجا بباد میرسند و از آن باد بباران میرسند و از باران بزمین

میرسند و در زمین رسیده غله میشوند و اینها نیز همچنین میگردند و می آیند و میروند پس اگر این

هر دو سا نیافته صورت کرمها و پرنده های پاید تمام شد براهمن دوم بعد ازین در براهمن سوم

بیان منکر است بهر حصول دنیا و تعداد منتر و طریق و در براهمن چهارم بیان منت است

[illegible] فرزند و طریق کردن آن عمل و افسونها را او در براهمن پنجم نیست رکهیه آن است تمام

او بیار هشتم [illegible]

راجا بهرتهری که با بیراگ

سلطنت بهرتهری مدتی پادشاهی کرده بعد از آن بالکل به پسر خود سپرده فهمیده که این عالم

مانند نیست و بدن هم مانند نیست از نیجهت ترک او از جمیع خواهشها مسرور شده و

بصحرا رفت و شروع در ریاضت بزرگ کرد و آن ریاضت این بود که جسم خود را

بآفتاب دوخته بود و هر دو دست خود را بالا برداشته استاده میماند و مدت باین نحو

بقا هزار سال بهمین روش استاده گذرانید با وجود این مشقت در ریاضت اگرچه

دل او پاک شد اما بمعرفت نرسید و چون دل او پاک شده بود بخاطر آورد که پیش رکهیه

رفته طریق تصوف و معرفت حاصل نماید پس نزد آن رکهیه رفت

و آن رکهیه از کیان و معرفت چنان روشن بود که آتش را هیچ کس را قدرت آن

نبود که از پس جلال او نزدیک تواند رفت و آن رکهیه اتماد آن سزاوار تعظیم بود راجه

باو سخن نتوانست کرد رفته بر پای او افتاد رکهیه صدق طلب و صفای دل او را دیده گفت

سیوم غلط پیدا می شود وای کرم این خورندگان غذا آتش اندر و این خورندگان
داکرین و هم بهیمه و پران دود و دو پای شعله و بخار اکر و ملوای شراره پس
درین آتش این ارواح را در بدن هاست غذا الای آب را از آن آتش اندازند
وازین انداختن آب چهارم که غذا است نطفه پیدا می شود وای کرم زمان
آتش است و مکان مخصوص او همه و موی آن مکان مخصوص دود و مخرج مخصوص
شعله و جاج اکار ولند جاج شراره پس درین آتش ارواح که در بدن هاست
نطفه های آب در این آتش اندازند وازانداختن این آب نطفه …
پیدا می شوند و شکار که می میرد او را همین آتش بریزند (او را همین آتش قائم
آتش است و همین آبهه و همین دود و همین شعله و همین اکار …
این شراره شراره پس درین آتش ارواح مذکور بدین … اندازند واز
انداختن او در آتش روح آن شخص روشن می شود پس حاویه که این آتش
خوب فهمیده اند خواه عالی … باشند در شهر یکجا اند و خواه در صحرا … کنند
این حاویه با … تمام … که … است … دانسته …
می کنند آنها بعد از … کواکب روشن است می رسند و او کواکب را
برسانند و کواکب روز کواکب ایام … نو ماه برسانند و این کواکب ایام …
نو ماه کواکب … اند گردان … جانب شمال … از اول
است تا آخر … برسانند و آن کواکب … ماه کواکب دنبوک برسانند …
دنبوک تا … برسانند و آن … کواکب … برسانند و پس کواکب …
که او از دن بر بها پیدا شده است قبل از این شخص بالانجام بر بهار برسانند پس …
همه بها در رفقای که … حال او درست … در انجام بر بها تا …
که بر بهار رسیده اند در جای کیانی و عارف شده … بر بها ملک خوانند …
عالم تا این بر بها اند سبب … از آن … که مذکور …
و … می … ارواح … داشته اند و آنها …
و … بر … اند … داشته …
دود می رسند و کواکب دود کواکب شب برسانند و کواکب شب کواکب ایام

نکرده بکاری جز کله ندارم به آرزوی آن در خدمت آمده‌ام تا آموختن آن علم
که همه مردم طالب اویند و نتیجه آن اگر تمام شد نیست و آن علم بغیر تمنا را است
خود را به تجارب متعب ساختن راجه گفت ای توم تردید که ترا ساکرد در کتابها مقرر
است که از بید آموخته کو را ازین طلب گشتن زمین گفت چیزی نمی ارزد که بیت
رسیده‌ام اما در هر وقت که برهمان بیش از شبان بطلب علم رفته اند کیمیا
آمیخته اقرار کرده شاگردیم خدمتی و بکار کرده اند راجه صدق طلب او را شنیده او را در یافته
متقلوب شده گفت ای توم آزرده مشو که تعلیم این قسم علوم را احتیاط فرموده
از خاکچه احتیاط را آزمائش دانسته و در زمان بزرگان خود که پیشه تقصیرات
بزرگان ما را عفو کرده اند تو نیز عفو کن و این علم در نوبت پیش هیچ
نیست و در زمان سابق نیز کمتر کسی علم را میدانست اما را بسبب صدق طلب
تو میگویم و کسیست که بیش صدق طلب و لیاقت ترا ببیند و بگوید پس
راجه گفت ای توم موکل عالم بهشت آتش است که در آن هم میلیند و
مراد آتش را همین آفتاب بجای هم است و شعاع او دود و در روز روشنی
آن آتش است و جهاد اکثر و نیا نهار جهاد شراره پس درین آتش ارواح
آدمیان که بدین را که ترسر ازین عالم رفته اند اعتقاد خود را بجای آب در آن آتش
می اندازند یعنی یقین میدانند که آنچه بید فرموده است راست است و اجر موده
خود را از حساب نیک به بهشت رسیده‌اند ازین انداختن آب اول ماه که ماده
برهمان است پیدا میشود ای توم موکل اگر آتش است و مراد را همین سال تمام
اسم است و ابر دود و روشنی برق شعله و برق اکثر و رعد شراره پس درین
آتش بار ارواح مذکور ماه را بجای آب در آن آتش می اندازند و ازین انداختن
آب دوم که ماده بسیاران است پیدا شود ای توم موکل این عالم آتش است و
مراد را این زمین همه است و آتش هر دو بشعاع است دود و لسب شعله او روشنی
ماه که در شب بر روی زمین پهن میگردد اخگر آن آتش و ستارهای تابنده شراره
پس ارواح مذکور باران بجای آب در آن آتش می اندازند و ازین انداختن آب

دو راه از تنعم تا نعام می‌روند و این راه در میان مادر و پدر که عبارت از این دو
آسمانست واقع شده تو گفت گفت از این سؤالها که تو کردی من هیچ
معنا نفهمیدم پس پدر را لازم شد دلجوئی او و خواست که بالش مجلس خود بدهد
مقید بتقدیم آداب از که بعضی آداب است و پاشتی نمود و از غایت
انفعال بعضی از لبت با بند [illegible] برگشته و دیده پس پدر آمد و گفت ای
بزرگ شما پیش از این کار فرموده اند که ما هیچ علوم بتو تعلیم کرده ایم پدر گفت
ای خردمند چه میگوئی کار تعلیم تا کرده ایم تو گفت از غایت خشم گفت اینها
از خود راحی سهل است هیچ سؤال از من کرد که من هیچ ندانم آن سؤالها نفهمیدم
و در جواب قادر نگشتم پدر پرسید آن سؤالها کدام است پس تو گفت از اقتصار
آن سؤالها را پرسید و گفت پدر گفت ای پسر شفیق دان علمی که من برای
تو تعلیم کردم و آنچه را از تو پرسید علمی است که من نمیدانم و مرات ماور ببه
است و این علم را ابرار هیچ یک از برهمنان هم نمیدانند بیا تا من و تو نجد بسم الله
رفته بر هم [illegible] از بهر آنکه [illegible] است و شرط طلب علم است پیش از آنکه
کسب این علم کنیم تو گفت از روی غضب گفت ای بزرگ تو برو که من روی رفتن
انجا ندارم پس پدر پنجه [illegible] راه شوی و چون دانست که راه پر از [illegible] رسانید
بجد و رسیدن راه بلای او پای نشانش نمود و آداب از آن بعد بر ساند
گفت ای بزرگ آنچه میخواهی بخواه که ما [illegible] مهمانیم بر [illegible] گفت ای [illegible]
که با من آنچه گفتی خواهی داشت راه گفت مردم بزرگ هرگز از قول خود برنگردند
گفت آنچه تو از کمال [illegible] برسیدی داد و آنگاه تفهیم [illegible] گفت معنی
کرده شده ؛ [illegible] خواهش از رزو [illegible] هیچ [illegible] خواهی [illegible] بجز خوش اقرار
کرده ام که آنچه از مطلب مردم این عالم است بخواه تا سرانجام آن کنم [illegible]
گفت بر شما واضح است که پیش من طلا بسیار و کاوان و دهقان بی شمار و داده
و غلام بعد و اسباب خوراک و پوشاک بکمال است لیکن جز آنکه خود دارد [illegible]

و پوستش مرکب کرده است گفته اند که جمیع جانداران تناول می کنند به غیر از پشت
و هر آنچه که ایشان می نوشند و پوستش و پیش برگزین بر غذا را غذای این
گزارش دانند آنچه می خورد در معده او فاسد نگردد و غذای تمام دیگر لذت
هر کدام در سر عالم و دانند که بیدا آنکس که پیش از طعام خوردن و بعد از
فراغ طعام بر دست بقدر آب بپاشد بدرستی که آنکس پران را از پستان بر آورده
[illegible] پوشاند و اسمع را با عقل تمام تعریف دارد
[illegible] نوبت گیت نام برهمن کرنبیره ارزن [illegible] بود در خدمت پدر خود
کسب جمیع علوم کرده بعد از فراغ تحصیل علم بملک مانکپال آمد که جمیع بیندان
آمده آن ملک در بحث علمی با او برنیامدند بر همه غالب شد خواست تا با
راجه بر بهاس والد جیپال که راجه آن ملک بود در فضیلت و ستیزی مباحثه علمی نموده
بر وی نیز غالب آید بهمین قصد پیش راجه رفت راجه با چندی از خواص خود
نشسته بود که نوبت گیت از در در آمد راجه او را دیده به آواز بلند از روی حقارت
گفت ای خورد سال بیا نوبت گیت نیز از روی حقارت گفت ای راجه بیا
بعد از آن راجه به نوبت گیت گفت پدرت چیزی بتو تعلیم کرده است او بر تو خواند
پس راجه پرسید بر آن دو ولایت که بعد از گذشتن تن مردم از این عالم ناچار به عالم
[illegible] روند بدانی گفت ای راجه نمیدانم باز پرسید از راجی که بآن عالم رفته اند باز چه طور
[illegible] این عالم می آیند بدانی گفت ای راجه نمیدانم باز پرسید هر چند مردم بسیار باشند
آن عالم هرگز پر نمی گردد سبب این بدانی گفت نمیدانم ای راجه باز پرسید
بچند بار اندازه [illegible] آب [illegible] دم می تواند [illegible] بدانی گفت نمیدانم ای راجه باز پرسید
[illegible] راه دیوتایان و پدران [illegible] آن علما را بدانی [illegible]
که با [illegible] مستقیم [illegible] داریم و آن این است که بید میگوید
دو راه است یکی پیتران را دوم دیوتان را که روندگان پس از مفارقت تن این

آدم پس بینایی نیز منفعت است بجایی خود آمد آنگاه طلب تحقیق قول بر جا...
شنوایی از تن بدر رفت و مدة یکسال بیرون مانده باز آمد از بدن...
پرسید که چگونه زندگانی کردی گفت چنانکه کری باشد و در بران زنده...
بگویایی گویا میشود و بینایی میبیند و بدل میفهمد و بعضو مخصوص فرزندی آرا...
زندگانی کردم پس شنوایی نیز منفعت است بجایی خود آمد آنگاه طلب تحقیق قول...
دل از تن بدر رفت و مدة یکسال بیرون مانده باز آمد از بدن پرسید...
چگونه زندگانی کردی گفت چنانکه نادان بود بر آن زنده بیا...
گویایی میشود و بینایی میبیند و بشنوایی میشنود و بعضو مخصوص فرزندی آرا...
زندگانی کردم دل نیز منفعت است بجای خود آمد آنگاه برای تحقیق قول بر جا...
عضو مخصوص از جان بدر رفت و مدة یکسال بیرون مانده باز آمد از بدن...
که چگونه زندگانی کردی گفت چنانکه نامردی [illegible] عدم رجولیت فرزند...
آورد به بیان زنده میباشد و بگویایی گویا میشود و بینایی میبیند و بشنوایی...
و بدل میفهمید همچنان زندگانی کردم پس عضو مخصوص نیز منفعت است بجای خود آ...
آنگاه طلب تحقیق قول بر جا بیت بران خواست از میان بدر رود در وقت...
بران چون اسب کلان دقوی کرد در ملک رسیده بهم رسید باسکی و هنگام جستن...
زده روان شدن بجای پس و پس لاسکند معنی همه برانها که جدا پس...
خود نتوانستند ماند بالحاح وزاری فریاد بر آوردند که ای بزرگ...
نتوانیم ماند بران گفت هرگاه چنین میدانید بشکستی طلب میبقر کنند گفتند...
لازم پس گویایی گفت بزرگی در میان بزرگم آن...
بینایی گفت عمل بینایی هم آن منفعت است پس شنوایی گفت...
میدان دولت مخصوص ان دولت دولت است پس دل گفت اندیشه...
مکان ادیم آن اندیشه اندیشه است پس عضو مخصوص گفت تو نیز که...
فرزندی آدم آن قوة توست آنگاه بران گفت چنین که منم غذای...

دولتی [illegible]

ورقم خود بزرگ بود و مرد اگر خواهد که در قوم بیگانه بزرگ بود همین مشغولی در آن
قوم نیز بزرگ گردد و مرد چنین مشغولی ورزد که همین گویائی اثبات است یعنی
همه چیز در دست و در قوم خود بزرگ بود و اگر خواهد که در قوم بیگانه بزرگ بود
همین مشغولی در آن قوم نیز بزرگ گردد و مرد چنین مشغولی ورزد که همین بینائی
جای آن است یعنی همه چیز در جسم فرو می آید در جای صعب و در آن تواند جایگاه
بینائی در جای صعب و در آن بی محنت تواند رفت اینچنین او نیز در جای صعب
و آسان بی محنت تواند رفت و مرد چنین مشغولی ورزد که همین شنوائی دولت
است همه و دلها [illegible] پسر بود و زیاد که این سخن مشغولی همه بینا شنیده بود
و از آن جدا باشد بود و مرد چنین مشغولی ورزد که همین دل مکان همه است او مکان
هم خود بود یعنی پشت پناه همه قوم خود بود و اگر خواهد که تکیه و پناه قوم بیگانه بود نیز
همین مشغولی تکیه و پناه آن قوم گردد و مرد چنین مشغولی ورزد که همین عضو مخصوص
عیش فرزند است فرزند نصیب او بود و نیز از مشغولی ورزد که همین عضو مخصوص خاص
دوا است دوا بسیار او را جمع آید بر آن و حواس و دل با هم بیفت و گواه
این یکی گفت می بزرگم چون نیاز خود به بزرگ بعضی را هیچ یک فلان باز نشد
افراد الله مرینسی بر جانب رفتند و عرض نمودند که ای بزرگ بود درمیان با کدام
یک بزرگ است بر جانب گفت درمیان شما بزرگ آنست که هر گاه او را از میان بدر
کنند همه کس بدین را نجس دانند یا سخن تحقیق قول بر جانب گویائی از تن
بدر رفت و مدت یک سال بیرون مانده باز آمد از بدن پرسید که چگونه
زندگانی کردید گفت چنانچه گنگ حرف نمی زنند به برآن زنده می باشیم بینائی می بینند
شنوائی می شنود و به دل می فهمند و بعضو مخصوص فرزند می آرد اینچنان زندگانی
[illegible] گویائی مشغولیت که همچنانچه خود آمد اتفاق یا تحقیق قول بر جانب بینائی از تن
رفت و مدت یک سال بیرون مانده باز آمد از بدن پرسید که چگونه زندگانی
است چنانچه نابینا نمی بیند و به برآن زنده می باشد گویا می گوید شنوا می شنود و
به دل می فهمد و بعضو مخصوص فرزند می آرد اینچنان زندگانی

درهالک هر فرستد بلا هشیار مکنند و بحرکت می آرد یعنی بران جمیع جانداران را
هشیار مکنند و بحرکت آرد هرگاه که بلا با بران یکی کرده مشغول شود پس با تمام قوت
دنیا هست دفع تیر قابلیت غفیدن یعنی اگه بود در قالب او متولد شود و مشغول
به این عمل اگر خود بلا عین بران دانسته باشد با تو کمال بران یکی گردد و اگر
خود بلا و بران مشغول از بران جدا دانسته بر عالم او ظفر یابد و اگر چنین مشغول ورزد
که زخم سید عین بران است یا همین بران است که بصورت زخم سید است جمیع عالم بوجه
احسن متابعت و مدد او می کنند و جمیع جانداران بوجه احسن متابعت او بر داده
می کنند و سبب خوشحالی و در زندگی او می شوند و بعد از کشتن تن آن مشغول اگر خود بلا عین
بران تصور کرده است با تو کمال زخم سید یکی شود و اگر جدا دانسته بر عالم او ظفر یابد
و هرگاه چنین مشغول شود که ... سید عین بران است یا همین بران است که بصورت زخم
سید است جمیع عالم بوجه احسن متابعت او می کنند و جمیع جانداران بوجه احسن
متابعت و مدد آن مشغول می کنند و سبب خوشحالی و در زندگی او می گردند و بعد از
کشتن تن آن مشغول اگر خود بلا عین بران تصور نموده با تو کمال او را برادر
و اگر جدا دانسته بر عالم او ظفر یابد و اگر چنین مشغول شود که بادشاه عین بران است
و خلق بادشاه رعیت خود بلا و برف و نگاه مادر محبین بران چون بادشاه
... است وقتی که زخم بیند ... مواد فاسد بلا دور کرده آن زخم بلا را علاج
می آرد و بهتر می کند بادشاه ... با تمام قوت و استقلال باید و در هیچ وقت ملکها خود
بی معاونت دیگری قادر بود و حاکم او در همه ملکها غالب گردد و در هیچ ملک
بادشاهی که با او برابری تواند کرد بهم نرسد و بعد از کشتن تن با تو کمال بادشاهی
یکی شود بر عالم او ظفر یابد و بنام بادشاه در هند ملقب جهترامد است یعنی جهترا
که نگاه دارنده از زخم و آزار است یعنی ایشان عالم را از ... رسیدن کج و آزار نگاه میدارند
و مردم را کرار جا مذکور شده ... یعنی است که دفع کنند ... ایشان عالم و کراه جانب ...
تمام سمرات خوانند یعنی است بادشاه غارقی تمام عالم ... ملک ...
بادشاه مادر ما ... است که ... یعنی صفت ربوبیت حق ۱۴
براهمن جیتشب هرکه چنین مشغول ورزد که همین بران بزرگ ...

ورا المهره لیست پیدا کرد و ورا کرد ب یعنی صورة کلعالم وازان برجاست
فرشته پیدا شدند وچون آن فرشته از برجا بیخ کرازللاستی پیدا
شده بود پیدا شدند بجهة این آن فرشته از [illegible] بسیخ مشغولی
می کنند واین لفظ سه گونه برهم است سه حرف سین شی
حرف اول وآخر چون حرکت وقوة دارند راست ولی مرکب اند
وحرف میانه چون حرکت ندارد در روح ومرده است وآن حرف بی حرکت
ومرده کلر برحد وا شمس راست وحیاة لفظ چون راست وحیاة بود چون لفظ
وحیاة اولا بدو کرف آرند بود اونیز نقش است ولی مرکب است وابنده
اینجا اگر کاوانسته در روح بگوید اوبان در روح آفتاب آرد واین مینه بدا کرین
آفتاب است و ربی که در آفتاب است و ربی که در جسم است این بر جه پرسش
محال بکند بدانند یعنی این درد بیای واو درین چو چشم نتوانست آفتاب ببیند
وآفتاب از قوة چشم دیده بود وتا چشم ما باشد آفتاب دیدن نتواند ونقص
پیغام کند این بدین از کم شدن نور چشم در آن وقت قرص آفتاب بلکم نور
می ببیند برای آنکه شعاع آفتاب در نوبت خانه چشم می آید بلی آید ١٢ امرز [illegible]

آن پرچسی که در قرص آفتاب نظر کرده است مراد لفظ اول بنتر است که پرسش است از
کابیتری می خوانند وآن این است بهوه بهوه بود وچون پرسش نکبیر دارد
این کلمه نیز یک لفظ است وکلمه دوم آن بنتر که بهوة است ود لفظ دارد
که بجای دو جا بازدی آن پرسش است وکلمه سیوم آن بنتر که بود است یعنی
دو لفظ دارد که بجای دو بار آن پرسش است ومراد از ربی که در آفتاب ودر کابی
وبار بدو کرده شده این است که بعض صورة آن است ونام نهانی آن پرسش
است یعنی رد کس زنده وبدو رکنده تاریک هر کرین اسم بلایدانند وه
این مشغولی کنند او هم بدین خود بلاهر را زد ونیست کند وآفتاب بلا
به این نام بخوانند بلا آنست که دور کننده تاریکی است وآن پرسش که
جسم بلا ظاهر کرده است مراد لفظ اول بنتر است که بعضی از کابیتری بخوانند وان

بهو بهوه بهوه سو
از بنته کابیتر

عقاب است که صورة روشنی در میان دل ظاهر گشته و این مردی مرتبه است
دیگر اردی عین جمیع تعینات است و این مردی در صورت ...
وقت هر روز بر ... همان است یعنی آنکه لا اله الا الله این حرف از دو
خوبان که خواص اند و از ... که محبوب اند نه تنها خود را مکرر
و آنها را و بر ... سازند که حقیقة انحرف لا ... روشنی دانسته است ...
دیگران برادر ... تنها لا ... سازند و معنی دان است یعنی
توجه بخشند ... این حرف خوبان دیگران که خواص و
محبوبان اند از توجه مکرر ... بخشند ... انحرف ...
می باشند ... است یعنی روان ... خواص را مانند ...
انحرف ... ۱۲ ... مردی ...
این مردی ... سابق گذشت ... است ...
دانسته او مشغول باید آید ... است از دل ...
او مشغول باید کرد ... نام او است ... دانسته
... باید ... غالب آید ... نام ...
... مشغول ... است ...
... باید ... او است ... نام ...
است ... عام ...
عام ... صورت ... عام ...
... عام ... دانسته ... آید ...
مشغول ... است ... خود ...
... مشغول بر جمیع عالم ... آید ...
... کرد ...
... آن ...
... آن ... است ... مراد از دو

دارادد ...

ور پیش پدر بر ریاضت و ضبط جمیع حواس مشغول بودند بعد از ریاضت فرشته
و در خدمت پرجاپت التماس نمودند که ای پدر بزرگوار ما را ارشادی که
ضروریست بهره مند گردان پرجاپت در جواب حرف د گفت
پس پرسید ای پسران فهمیدید آنچه گفتم و رسیدید گفتند ما مطلب فهمیدیم درین
حرفی که حرف د یاد کردی قصد تو این است که ضبط دم کنند و دم عبارت
از هیچ کردن حواس ظاهر است در اندرون پرجاپت بر تو خوانده قبول
کرد و گفت نیک فهمیدید آنگاه آدمیان در خدمت پرجاپت التماس نمودند که
ای پدر بزرگوار ما را ارشادی که ضروریست بهره مند گردان پرجاپت در جواب
همین حرف د گفت پس پرسید ای پسران آنچه گفتم فهمیدید آدمیان گفتند
ما مطلب فهمیدیم درین حرفی که حرف د یاد کردی قصد تو این است که
دان لازم بگیرند یعنی سخاوت کنند پرجاپت بر تو خوانده قبول کرد و گفت
نیک فهمیدید آنگاه جنیان در خدمت پرجاپت التماس نمودند که ای پدر
بزرگوار ما را ارشادی که ضروریست بهره مند گردان پرجاپت در جواب
همان حرف د گفت پس پرسید ای پسران آنچه گفتم فهمیدید جنیان گفتند ما
مطلب فهمیدیم ازین حرفی که حرف د یاد کردی قصد تو این است که دیا
کنند یعنی مهربان باشند پرجاپت بر تو خوانده قبول کرد و گفت نیک فهمیدید
و همین حرف د و بالای است یعنی دیوتای بزرگ که برهم است باین روش گویائی
دارد که د د د می گویند معنی آن دو بالای است یعنی این دیوتای ابر در وقت
بارش و غرش [illegible] که [illegible] ضبط حواس است و دان کردن
سخاوت و دیا کردن که مهربانی است [illegible] باشند که این هرسه چیز [illegible] است
د د د که [illegible] است اشاره باین است که این سه صفت [illegible] مقصود
[illegible] 14 برهمن [illegible] ان پرجاپت که اولاد [illegible]
[illegible] دانی که نیست ان پرجاپت همین [illegible] است که عبارت از [illegible]

ذات آتما است و بی حرف رسانیدم چنانکه گفت ای زانوالک چون تو مرا
باین برهم که بسیار بزرگ و در نهایت عظیم رسانیدی تمام ملک و پادشاهی خود را
و این بدن خود فدای تو کردم و غلامی تو دادم پس جد میگوید که این آتما بسیار بزرگ
است و قدیم است پیدا نشده است و خورنده همه است و [illegible]
نهایت و مقبول است هر که داند که اینچنین آتما هم خورنده همه [illegible]
پرسی آن آتما عین عالم است آن آتما حد ندارد و بی نهایت است آن آتما قدیم است
پیدا نشده است او را پیری نیست او را مرگ و زوال نیست او را ترس و بیم
نیست آن آتما سرور است یعنی عین سرور است [illegible] هم نیست هر که این برهم
بی خوف را داند او هم برهم با خوف نمی شود ۱۲ اوپنکهت پورن براهمن
پر یعنی بی نهایت است اندازه صرف و پر یعنی نهایت است عالم نام و صورت یعنی
جائیکه ذات بی نهایت است اسما و صفات بی نهایت است و از آن برهم پر یعنی بی نهایت
این عالم پر یعنی بی نهایت است و از آن پر یعنی بی نهایت عالم نام و صورت [illegible]
ذات پر یعنی بی نهایت [illegible] ظهور کرده [illegible] پس یعنی اسما و ظهور عین ذات
و او ذات [illegible] است [illegible] خواهی [illegible]
پر [illegible] اسم بزرگ برهم است [illegible]
و صفات [illegible] برهم [illegible] یعنی عین [illegible] مشغول کند [illegible]
[illegible] مشغول [illegible]
با این اسم بزرگ مشغول کند یعنی اسم [illegible] جامع [illegible]
راه رسیدن [illegible] این اسم بزرگ است [illegible]
[illegible] این مشغولی [illegible]
[illegible] برهم [illegible]
دانستنی است [illegible] خواندن [illegible]
[illegible] ۱۲ براهمن [illegible]
[illegible] قسم بوده اند [illegible]

[illegible]

یکی خواهش فرزند دوم خواهش بهلت و خواهش فرزند و دنیا یکی است
چه هر که فرزند خواست دنیا خواست و هر که دنیا خواست فرزند خواست و آن
اسما با همین حلوا اسما یکی است و در بینها جدایی نیست و چون آن اسما گرفتنی نیست
به هیچ چیز گرفته نبود و چون شنایدنی نیست در هیچ زبان فانی نبود و چون همراه شدنی
نیست به هیچ چیز همراه نبود و چون با احدی تعلق ندارد هر که در وی نگرد و وادی هیچ
چیز گسسته و بریده نبود کسی که حلوا اسما را با اسما یکی داند او را امید و بیم نیست و
خوف و [illegible] داند و تواناست و او را تا حرف بر کردن و نا کردن شک نیست
چه انفس شخص را ارزدگی نماند است که از حجاب‌های تاریک آزاد بی خود رسیده چه [illegible]
ارزد که اسماست آن را یافته است و این از بهتر سید ظاهر است که هندی فرماید
این بزرگی برهم دان از عقدم است که برهم دان از حجابها زیاده بود و نه کم یعنی
از حجاب نکند و او را زیاد دلی نیست که از برهم دانی زیاده چه باشد و اگر حجاب نکند
او را کمی نیست که برهم دان را بزرگی دیگر است که برهم دان برهم است یعنی خدا
دان خداست چه آنکه فهمیده است عین او شده است حجاب بد او را خبر نمیکند و
طریق شناسایی برهم برین نهج است باید که خواهش بردن و دردن را کشیده در
ضبط خود کند و جمیع خواهشها را سوی الله را بگذارد و شهوة و غضب را دور کردی
و کرم را و خوبی و غم را و حرص و محبت دنیا را و تکبر و حسد را بر طرف سازد
و فرموده بید و فرشته را راست دانسته با اشتغال تمام خود را در خود ببیند و
بداند که همه و سوای آتما هیچ نیست شخصی که چنین بفهمد و بداند همه او را آتمای خود داند
و او همه را آتمای خود داند او عین همه گردد و همه عین او گردند او از دریای عملهای نیک و بد
گذشته بلند برسد و عملهای نیک و بد بلند برسد و بمقام او نتوانند رسید عملهای نیک و بد او را
نسوزانند و عملهای نیک و بد را بسوزاند آن شخص را عملهای نیک و بد گذاشته گردند
و خواهشها گذاشته بروند و اندیشه‌ها گذاشته بروند هر که این حقیقت را بداند آن
شخص برابر خالق [illegible] است که برهم دان و موحد است نبود و هر که این سخنان را هم
بداند و اشتغال کند او نیز برابر موحد شود ای الله [illegible] عالم که ترا [illegible] برهم لوک عالم

به زوان متولیا گفتان آنها یزدان است و پنج حس که چشم و گوش و زبان بود
دل و چشم پاک و ... بهره آگاهیش همه در دیدن آنها گشت آن که هم
است آن یزدان است بیدی گویند که آنها را اینچنین بدانند یزدان نگو
آن آنها بران برانها است و بینا ... بهاست و شنوای شنوا بهاست
و دل دلهاست او را بهمن دل نلن یافت و پس این گفتی که در ... باید
همه بهن یک آنها است ... از این یک آنها را جدا جدا بینند ...
و در برگ است و در کرا انها را یک آنها بانند و درجند او ثابت و یزدان است
و بیمرگ است و مزده است از عالم پاک و ... و آن آنها ... آگاهیش هم الله
تر است او بیدا الله ... است و او بیاپاک است یعنی مجتهد است و او بسیار بزرگ
است و او قایم است ... او را ... بنهاد و بکند ... و بیکاری نبود
و او دست برابر ... برهم و آن ... باید که هیچ عالم و کر ... کتاب
بسیار خواندن زبان را مانند کردن است و ... افزودن و این آنها عین
عالم است و بین بران است و بین ... آگاهیش است و همه مسخر اویند
صاحب همه است و نگاهدارنده همه پرورنده همه است و حکم کننده همه عالم است
بزرگ پاک بزرگی او ... و ... خرد باشد ... او نه چه بیدا
کننده خیر و شر است از خیر و شر او را چه نفع و چه ضرر او صاحب داده
و نباتات و حیوانات است و پرورنده همه اینها و آن آنها ... همه را
و مقام خود نگاه میدارد و نمیگذارد که با هم مخلوط شوند و از حد تجاوز نمایند و
این آنها است که بر همان ... دانش او نخواهند و ...
کنند و ... آدمی کشند و ... آب و طعام ...
او میگیرند و ... آنها را دانسته ... و ... آنها ...
... این آنها خواهش زن و
اولاد ... اولاد ... خواهشها ... ما و عالم بودن
ما همه آنها ... ما را به بهشت و عالم ... از این عالم ...
نیستند ... دنیا و ...
... کنند ...

و آن همه مثل رنگ لاکی می باید که از جمیع آرزوها و خواهشها که نفس است و او
هیچ راه مذکور به راه وحدت معرفت پیر دل داننده که به آنجا صاف و روشن
شده است و او را ثبت کن که شخص هر عین نور در دست است مانده و
آن روشنی از نور ذات برافروخته شده و قبل او از خواهش نتیجه اعمال
نماید پاک گشته و اگر به تحقیق علم و اعمال ظاهری مشغول است و همان و نیز
اعمال خود خواهان شناسائی هم است در تاریکی کثیف در آمده زیرا که چون
او را با نتیجه است بغفلت عظیم مبتلا گشته و با این سبب جاهل که سالک او را
جو سیاحی نه بیند و به تحقیق آن عالم روشنی ندارد و در تاریکی عظیم است یعنی غفلت
آن عالم را فرو گرفته است بعد از مردن آن مشغولان به علم ظاهری که برای نتیجه اعمال
مکرر دیده و به آن عالم روند که آنها را نه عمل خالص است و نه معرفت حق
و هر که خود را آنجا دانسته است او را که خواهش و آرزو در قید و بند بدن
موهوم گرفتار خواهد شد و آن شخص که آن آنجا بیقین باید و دانسته است اگرچه جلوه
آنجای او در قید این بدن است اما آن عارف بیدار کننده همه جا مهلکست
و در رونده عالمها نیست او عین همه عالم است و همه عالم عین او او را تاریکی
غفلت و خواب نیست با آنکه عین زنده اند هر که بر سطح ندانند و نشناسند
او را غفلت عظیم فرو گرفته است و خواب مطلق است و هر که آن آنجا را
دانسته و شناخته او را حرکت و بیزدالست و به تحقیق هر که همه را دانسته است
و شناخت او همیشه در دریای علم و اندوه غرق است هرگاه این شخص آنجا را
که نور دل بصورة روشنی و هر کاسی ظاهر گشته ما بین آن سکینه صاحب زمان گشته
دانسته میشود و هرگاه شخص ضعیف آنجای خود را می فهمد از خوف خلاص میگردد و از
آن کسی هیچ زیرد و از ترس پنهان می شود زیرا که مرد ناکس عالی و بزرگ
است در زمانه با اجزای خود نیست در روز است هم در تحت تصرف او نیند
مگر آنجا که زمانه در هیچ تصرفی نتواند او همه وقت مشغول او می کنند و به او
زنده اند او از همه بیشتر است و او خود چو تهی است یعنی نور نورها شد و او
مرشد یعنی حی و بیزدالست هر که خواهد زنده اند دبیز دال که و بران حی

مجموع عالم از آن

تا صورة آن آرزو گرفته کسب میدید و دیگر نعمتی زیادکرده آنجا عین بیرم
تعلق بین تعیّن و کیف بر آزاد و خلاص عین بیرم که ... ازین
سالوک سید کار میشود که تا در دل بعضی آرزو و حظّ ... بیرند
. رست و چون از آرزوها و خواهشها پاک شد ... ادا اگرد میگویند
یعنی نامیرنده و بی زوال و در عین بین او بیرم لا الی باید و لی که بیرم لا بیابد
در عین بین بیرم میکند و دولت ... لا ... میشود و معنی این بعضی ملکت
خاکی ما راز تو سببی که انداخته است بی تعلق است بعضی ملکت بیدن
تعیّن و کیف جو تعلق ندارد و بی بین است ... ذات بیرم اوداردم
نوک شده است یعنی عین ذات آفریدگار عالم او شده است ... عالم که
کونت ادم و بیرم ... این ... تلقین که ... کردن ... کاد
را ... کشت ... سالوکان ... خرمید و طی و ... آنکه
وانسانی ... که ... میشود و راه رسیدن به آن ... از ... باریکتر
باریکتر است و از ... کلان است کلانتر است و از ... قدم ...
تر است ... آن ... رسیده ام به آن ...
... اوراخورالسینه ام ... عارفان ... در همین راه رفته عین نور ذات
... گویند ... از ... بین ... خلاص ... رسیدند و آن نور ذات
بعضی سالکان و مشغولی کنندگان می گویند سفید رنگ است و بعضی میگویند
... رنگ است و بعضی میگویند ... و بعضی میگویند سبز رنگ است و بعضی
میگویند سرخ رنگ است و هرکس از سالکان که یک رنگ نشان داده است
... است ... رنگها که در میان رنگها ... است هرکس رنگ ... از رنگها ...
... مشغولی کرده است و رنگ نور ذات را بآن رنگ نشان
داده چه مشغولی ... کرده می شود و دل در تصور ... رنگی که در رنگها ... تعالی ...
... رنگ خاص که مشغولی کرده است و به آن راه رفته رنگ نور ذات ...
به آن رنگ نشان داده است و اینچنین سالکان به بیرم ... رسیده اند ...
که ... ازین رنگها تعلق دارد به آن ... رسیده اند چه بیرم بی رنگ است

شهوت و در غضب یعنی غضب و در عمل ملک یعنی عمل ملک و در عمل
بد یعنی عمل بد و در شادی یعنی شادی و در غم یعنی غم و در همه یعنی همه شده
کار همه می‌کند و هر چه در دل [illegible] این و آن کرده بود یعنی این و آن شده کار
این و آن می‌کند و هر کار که می‌کند به هر رای که می‌رود موافق آن کار و مقام نام می‌یابد
اگر نیک کند نام نیک می‌یابد و اگر بد کند نام بد می‌یابد و چنین گویند که این جلوه
اتما یعنی خواهش است هر خواهشی که می‌کند موافق آن کوشش نموده عملی می‌کند
و هر [illegible] می‌کند یعنی آن عملی که برای خواهش انجام [illegible] شده است که هر چه
جلوه اتما در دل جهان می‌کند و خواهش می‌کند همانجا بدن لطیف خود را دید
اعمال خود می‌رسد و آنچه در اینجا اعمال می‌کند آرزو و نتیجه آن در عالم دیگر رفته می‌یابد
و خواهش [illegible] او در صورت فرزند باز در این عالم نتیجه تمام کردن عملهای نیک
می‌آید و سبب این بازگشت در [illegible] در [illegible] بر دار [illegible] شده
است که پدر در وقت مردن پسر را وصیت می‌کند که هر خواهش و آرزو
که مرا [illegible] باید که تو آنها را تمام کنی پس از پسران خواهش و آرزوی پدر
را تمام [illegible] پدر را آن خواهش خود [illegible] و در سنسکار [illegible] و اگر پسران خواهش و آرزو
پدر را تمام [illegible] همگی را تمام خواهد کرد آن کامل و سنسکار
خواهد [illegible] و آن نطفه بکمال خواهد رسید و دیگر او را احتیاج به برآمدن از شکم مادر
تنزل [illegible] است که جهنم باشد نخواهد آمد [illegible] سبب پیدائش و نجات تمام
ایشان برای دانستن توحید و معرفت است [illegible] توحید و معرفت را یافت
ملک و سنسکار [illegible] بیان احوال شخصی [illegible] که از خواهش [illegible]
بعد ازین شخصی که از خواهش و آرزو منزه شده احوال او را بدان آن شخص که خواهش
ندارد [illegible] کام است یعنی بی خواهش و سبب [illegible] آنکه آرزو و آرزوش محو گشته
و سبب محو شدن آرزو آنکه آن شخص تمام خواهشهای خود را یافته است [illegible]
چون او اتما را یافت آنچه [illegible] همه را یافت و چیزی نیست که در
اتما نباشد پس در حقیقت همه را یافت و چون همه را یافت بر آن [illegible]
که عبارت از خواهش [illegible] است [illegible] بدن او [illegible] نمیروند

کرده بروی آید اگر این مخفی عیان کرده است که بعالم آفتاب مرود جون آنها زنده [illegible]

برآمده بعالم آفتاب رسید و اگر عیان کرده است که بعالم ریاح مرود جون آنها زنده

ام البدایع برآمده بعالم ریاح رسیا [illegible] این سخن بر عیان کرده است جون آن

عالم عالی که مناسبت دارد [illegible] جون آنها [illegible] زنده بیان [illegible] برآمده بالعالم مرود

بعد ازان تعیین [illegible] نمود [illegible] ازکار می آید [illegible]

نمی شود [illegible] اول جزی که بگوید دران [illegible] اسم است [illegible] جون آنها درین

نوع جزی که همراه رود عالم [illegible] است [illegible] عالم وجهات [illegible] جون آنها این

بدن [illegible] همراه آنکس [illegible] دروآمدن [illegible]

طریق است که [illegible] برجا [illegible] که اراده [illegible] اول [illegible]

مضبوط کرده [illegible] شان کاه [illegible] که سرا مضبوط کرده [illegible]

می گذارد [illegible] جون آنها [illegible] اول [illegible] رساله حسن [illegible] دیگر

نمود [illegible] است [illegible] دیگر [illegible]

ملکیت در می آید [illegible] زبون [illegible] بود [illegible] زبونی [illegible]

[illegible] جون آنها [illegible] اول [illegible]

بی فایده بدن دیگر [illegible] می گردد این بدن [illegible] اسم [illegible]

[illegible] ارواح [illegible] و [illegible] کردن [illegible] نجات آنها [illegible] کرده باشد

[illegible] ارواح [illegible] و اگر بیشتر [illegible] عالم [illegible]

صرف کرده است عالم [illegible] و اگر بیشتر [illegible] صرف کرده است

کر ازان [illegible] و اگر بیشتر [illegible] صرف کرده است

که عالم [illegible] مرود و اگر بیشتر [illegible] کرده

کر ازان عالم [illegible] مرود [illegible] عالی [illegible] کرده باشد

[illegible] مرود [illegible] آن جون آنها [illegible] است [illegible] همراه او [illegible] عین

او شده [illegible] مخصوص او را بانجام رساند [illegible] عین [illegible]

شده [illegible] او [illegible] در دل عین دل و در حرکت عین بران و در [illegible]

عین جسم و در [illegible] عین [illegible] و در زمین عین زمین و در آب عین آب

و در باد عین باد و در آکاس عین آکاس و در آتش عین آتش [illegible]

[illegible] جلمان ... آو ...

مثال برگ برای مثال

هرگاه این شخص را بدن ضعیف گردد در حالت که از این بدن حیوانیه بالکلیه
بجهت الفت بدین بهم رسیده در انوقت آنشخص بطوری بود و حیوانیه تمامی لطافت
و خلاصه حواس و قوی را ابراز کرده میان روح ... که در دل دماغ و عقل است
آورده جمع شده و همین شخص که خود را همین جسم دانسته بود در ان حالت از
دیدن می ماند در انوقت آنشخص چیزی نمیدید و بینائی آنشخص با بدن لطیف پیوسته
یکی شده و قوت بینائی با آنها پیوسته یکی شده و همین شخص که خود را همین بودن دانسته
بود در انحالت از شنیدن می ماند در انوقت آنشخص چیزی نمی شنود و شنوائی آنشخص با بدن
لطیف پیوسته یکی شده و قوه گویائی زبان پیوسته یکی شده و همین شخص که خود را
همین ذائقه دانسته بود در ان حالت از چشیدن می ماند در انوقت آنشخص چیزی
نمی چشد و قوه چشیدن آنشخص با بدن لطیف پیوسته یکی شده و قوه ذائقه [illegible]
[illegible] پیوسته یکی شده و همین شخص که خود را همین گویائی دانسته بود در ان
حالت از گویائی می ماند در انوقت آنشخص چیزی نمیگوید و گویائی آنشخص با بدن
لطیف پیوسته یکی شده و قوه گویائی با لمس پیوسته یکی شده و همین شخص که خود را
همین لامسه دانسته بود در انحالت از لمس می ماند در انوقت آنشخص چیزی را لمس نمیکند
و لامسه آنشخص با بدن لطیف پیوسته یکی شده و قوه لامسه [illegible] پیوسته یکی شده
و همین شخص که خود را همین شنوائی دانسته بود در ان حالت از شنوائی می ماند در انوقت
آنشخص چیزی نمی شنود و شنوائی آنشخص با بدن لطیف پیوسته یکی شده و قوه شنوائی
بجهات پیوسته یکی شده و همین شخص که خود را همین دل دانسته بود در ان حالت از اندیشه
می ماند در انوقت آنشخص چیزی نمی اندیشد و اندیشه آنشخص با بدن لطیف پیوسته
یکی شده و قوه اندیشه تمام پیوسته یکی شده و همین شخص که خود را همین عقل
دانسته بود در ان حالت از تعقلات می باشد در انوقت آنشخص چیزی تعقلات نمی کند و
عقل آنشخص با بدن لطیف [illegible] پیوسته یکی شده و قوه عقل [illegible]
پیوسته یکی شده و حیوانیه با بدن لطیف در سوراخی که میان دست چون قلم
حواس و قوی را گرفته مانده بود در وقت برآمدن از ان در میان دل [illegible]

کران عالم علیحق داشت ای عالم کر خاک کف اوهم هم ای ای ارنک با تنها بودن
این مطلب دیگر بار کاد تواند بکم بعد از این دیگر بس مرد هیچ کس ملت
ریکاری بود بر دائم کئی پس در این مقام از ذکر رو لازم کردن خاک نا اتو لک رسید
وبا خود کف این را جواز پس نعوذ حالی تمام اتفاقه تصوف الله نو الی در ربط
کرفت و در کار آمن باقی مانده بودنش تمام وارد پس کشف بیکی آن برش در
محل خلف اندور تهاد تعینات خواب رسیده از زمان صور و تعینات خوکال
ملکت بنیاد را کر صورت اصل خود انسان است دیگر بر را کر فالک سر این است از او
صورت احوال در اینجا انهو کرده با خود کرفته منعکس سر بینی خود رسید
است بحره تماشای کردن سید الست می آمد و خالی از دریست با تمام معلوم
وقت سکنی خود آواز غیر معتاد بلند مثل آن هوا تمام وقت کذا این بدل
کشف آوازهای قرآن بسیار کر غیر معتاد است کرده بدان عالم را ... و تو ... این حالی
در روضه است کردم شخص می ... بالا در ... و هوا تمام ... را از دیگر از
بیماری دیرین ضعیف و ختانی که خالی بوده آنچه باکوره بود و درخت علف
وقتی که رسید از ناحی کر باد متعلق است جدا شده می افتد بعین صوا تمام ...
وقت رسید بعین کشف للاکراهیه با بعین لطیف منعکس سر ... در
رز بدن و خواص کر در آن صور کرده در این محال مال کشف ... کرفته ...
هم خواص و قوی بالا با تمام مراه آن ... این لطیف ملکیت کردن اعمال ... صورة
عالم ملک با آن صورت عالم بدنی مکرر و خانه در وقت آمدن پادشاه بجای
تو سر رسم باستقبال می آمد و ... که از خدمت کرداند و مهیا ساخته انتظار آمدن پادشاه
می کنند و خانه آماده می سازند و میگویند اینک پادشاه می آید اینک پادشاهی آید
انجمن در سوقت شخص جمع عام و خواص و قوی ... در تمالک بعین فردی است ...
جمع آمده انتظار می کنند و میگویند اینک بر هم می آید اینک بر هم می آید و خانه در
وقت روانه شدن پادشاه از ... کتابی ... مقاران و مصدیان همراه میشوند ... این
جمع عام و خواص و قوی بعین لطیف با هوا ... از این طرف همراه بنده میروند
و از این طرف عام و خواص و قوی بعین کشیف اینجا باستقبال می آمده از این
حالت در روضه است ... مقام بر آمدن فان نفس شخص ... مبالغه ...
بیان ... قوی و خواص در وقت موت ... لطیف

اگر چه هیچ شخص نمی‌بیند لیکن لمس رسیده است و لمس کننده و لمس کرده شده در میان نماند و این
لمس را زوال نیست چه خود نیز زوال است دیگر او بوجودی نزدیک تجلی کند درین حال اگر هیچ
کسی فهمد می‌فهمد لیکن فهم [illegible] نیست و فهمیده و فهمنده در میان نماند و این فهم را زوال
نیست چه خود فهم زوال است دیگر او بوجودی نه دیگر تقرب دان که نهایت آن انجامی نیست که
رسیده است [illegible] این امواج در [illegible] نمی‌نماید اما در حقیقت از کثرت منزه است
همین است که همه یک یعنی عالم وا وای عالم [illegible] و دلیل است پس بزرگ که
را به نور خود می‌بیند و خود را خود می‌باید و درین حال این شخص را مرتبه است پس بزرگ و درین
حالت [illegible] را سروری است پس بزرگ این سرور را هرگاه یک ذره هم قسمت
کنند همه را [illegible] و نتیجه حالت خود می‌دانند لیکن دان ای عالم که شخص که [illegible]
درست و قوت [illegible] و جمیع اسباب لذتها دارد و [illegible] تمام [illegible]
و با قدرت خود است و [illegible] مال و جاه و متاع که همه مردم از دل و جان آرزوی آن دارند
بتمام و فراوانی دارد درین عالم میان آدمیان این پادشاه است [illegible] سرور است پس
بزرگ که از وی کلان تر سروری دیگر نیست و مردم اند این عالم همین است اگر [illegible]
[illegible] صد تا یکجا کنند برابر سرور یک شخص است از جماعتی که [illegible] ملک و [illegible]
هم [illegible] ساخته اند هم [illegible] والا [illegible] صد سرور [illegible]
شخص [illegible] برابر سرور یک [illegible] است از [illegible] که [illegible] ملکوت دارند
و اگر صد سرور [illegible] برابر سرور یک [illegible] است و اگر صد سرور [illegible]
[illegible] کنند برابر سرور یک [illegible] است و همین سرور یک [illegible] برابر سرور [illegible]
[illegible] را با معنی خوانده و از افعال بد دور بوده و امید یافتن نتیجه اعمال از دل
[illegible] و صفت [illegible] است و اگر صد سرور [illegible]
کنند برابر سرور یک [illegible] است از [illegible] که [illegible] عالم [illegible]
ملکوت دارند و همین سرور یک [illegible] عالم [illegible] یعنی سرور [illegible]
[illegible] را با معنی خوانده و از افعال بد دور بوده امید یافتن نتیجه اعمال را از دل
[illegible] در [illegible] بر همه [illegible] نموده باشد و اگر صد سرور [illegible] عالم [illegible]
[illegible] کنند برابر یک سرور عالم [illegible] است و همین سرور عالم [illegible] یعنی سرور [illegible]
[illegible] را با معنی خوانده و از افعال بد دور بوده امید یافتن نتیجه اعمال را از
دل [illegible] در [illegible] بر همه [illegible] نموده باشد [illegible] اند [illegible] این [illegible] و مردم
[illegible] است از وی بزرگتر سروری دیگر نیست و مردم [illegible] همین سرور است یعنی عالم وحدة

ما سوای شعور دیگر ندارد خاصه مرد قوی شهوة در حالت جماع که برید [illegible] از محبوب

نه اندیشه چیزی دارد و نه اندیشه رنج و درین لذة شده می ماند [illegible]

که در حالت سکرات باشد [illegible] شده باشد است که از لذات عالم [illegible]

دارد و نه از لذات عالم خواست و لیکن [illegible] فهمد و این حالت [illegible]

برای شخص لاجانی است که از رنج آرزوها بی خود رسیده است [illegible] نه از لذتها

در آنجاست و این حالت حالتی بخلاف است و حالتی است که در او از غم و غصه

وضع اندوه ها حالی کشته و نیز وقتی برای شخص در سکرات است باشد که

پدر و مادر است و نه اولاد و فرزند در او وقت اولاد عالم [illegible] است و فرزند

نه و بیند نه در [illegible] نه دقایق طالب نه در وزن [illegible]

کاش نه دنیا [illegible] نه در یافت کس در یافت کس نه اولاد و فرزند

و کبر و مکر نه دعوات دولت نه چه از جمع [illegible] و نه [illegible] است و درین حال

دل شخص از امید و بیم و حرص و آرزو و غم و غصه بر آمده و از در [illegible] و اندوه [illegible]

یکبار رسیده است و به تحقیق درین حال اگر مسیح می بیند و [illegible]

و از [illegible] در میان نمانده و این بینایی لا زوال است چه خود لایزال

و غیر او موجودی نه و به تحقیق درین حال اگر مسیح می بوید می بوید و لیکن بوییدن

است و بویایی و بوییده در میان نمانده و الی بوییدن لا زوال نیست چه خود لا

زوال است و غیر او موجودی نه و به تحقیق درین حال اگر مسیح چشیدنی چشد

و چشیدن چشیدن شده است و چشنده و چشیدنی در میان نمانده و این چشیدن لا زوال

نیست چه خود لا زوال است و غیر او موجودی نه و به تحقیق درین حالت اگر مسیح

می گوید [illegible] گفتار شده است و گوینده و گفتنی در میان نمانده و این گویایی

لا زوال نیست چه خود لا زوال است و غیر او موجودی نه و به تحقیق درین حالت اگر

مسیح می شنود شنیدن شنیدن شده است و شنونده و شنیدنی در میان نمانده و

این شنوایی لا زوال نیست چه خود نیز زوال است و غیر او موجودی نه و به تحقیق درین حالت اگر مسیح

می اندیشد اندیشیدن اندیشیدن شده است و اندیشنده و اندیشیدنی در میان نمانده و

این اندیشه لا زوال نیست چه خود نیز زوال است و غیر او موجودی نه و به تحقیق درین حال

رجوع کرده که بهمان خود می آید همچنین این شخص ورای مجالست مکاشفت که از را مکاشفه خاص
و باطن اوست و همین رسم است از دیدن صورتهای خواب و بیداری مانند شده
مکاشفت هر دو چون این مکاشفت بجای است که بعد از رسیدن درین مجالست خبری
باز میخواند و نه خبری از آن بیشتر از آنکه خبری دیدن دارد و این دافع کسیست که مراین شخص
نقش بینا تمام رنگهای بسیار است که مار یکی آنها را از حصه ملکوت است و آن رنگهای
سفید و سیاه و زرد و سبز و سرخ که مصالح او در یافتست بر آید و او در یابد همین مقابله
در بدن ... کرده مراین شخص را صورتها و احوال رنگها ... در خواب مشاهده
آنچه در وقتی شخص بخواب میبیند که گویا او را می زنند و گویا ... خود می کشند
و گویا فیل در عقب او افتاده او را می گزاید و گویا شخص در کمرد آب افتاده
امثال این صورتهای مختلف خوفناک میبیند آن شخص از صورتهای که در بیداری می ترسد
در خواب نیز از او دریا ترسناک می شود و دلگیر میگردد و خود را ازین صورتها بد و بین
از او دریا از هم روشست یعنی عملهای بد و چون این نیز ذاتی او نیست از این
گذشت ... از او دریا در هم روشست که عملهای نیک ... می بیند که گویا بادشاه
شده یا فرشته گشته و خوشحال میشود و این نیز چون ذاتی او نیست گذشتنی
در عین خواب بحالی میرسد که آن حالت بر بالای احوال او گواه است و آن
حالت این است که بیداند که این همه و جز از وی دیگری نیست و در جمیع همه و حا
خوابی که در وجه بالای بیند مراین شخص را از هم نوک ... تمام بزرگی چون
در بیداری هست بلکه کرده است و هم را عین خود دانسته در خواب نیز چنین
می بیند اما درین مرتبه هم ... ماند و در حالت مکاشفه از یکی
سه حالتی که در خواب بیند که از عملهای بد دلگیر و از عملهای نیک خوشحال است
و سیم بیند که همه فارغ می شود و در هم محو میگردد و چون شخص ما چنین برهم یکی
گشته غیر از شعور ذاتی از همه ایشان و ... خود شعور ... از خود
و درین حال با خود ... مرد ... خود است که آن ... دیدن
صورتهای خوابست از بیرون و اندرون که آن شعور ذاتی خود و شعور نیست

حالت خوشحال شده لاجرم این حالت نیز ذاتی او نسبت کرد و ترتیب حالت
باز شخص شبانگ و بدی را که در ملکه او بود همراه کرده بجهت تماشای آن خواب که آمد
و صورتها و نقشهای که در آن محال می بیند خوابی ذاتی او نسبت یافته
زیرا که چون آن آثار همراه شدن نیز چیزی منزه است بجای بحری همراه خود حالت گشت
انجلی است ای زانولک اولم دیدم ای بزرگ لا بعده تلقینی گردید
که آن آثار زین عالم خذ نسبت و این محال ذاتی او نسبت لا بزرگار کاو دیگر میدهم
بعد ازین نیز هرچه نتیجه اساس ملک و رستگاری بود بر وی واضح بین را ای
گفت آن آثار بتجلی درین محال خلف تصورتهای خواب رسیده
ز آن صورتهای خواب خوشحال گشته لاجرم ذاتی او نسبت باز شخص شبانگ و بدی
را که در ملکه او بود همراه کرده بعکس سیر نشین در محال خود که بیداری است چنانچه
تماشای عالم بیداری می آید و تعینات و ملاقاتی که درین عالم می بیند چون ذاتی او
نسبت در هیچ زمانی هیچ ملک آمیخته نمیگردد زیرا که چون آن آثار از همراه شدن بحری
منزه است هر زبانی که همراه خود حالت گشت انجلی است ای زانولک
هم ای بزرگ لا بعده تلقینی دیگر کردید که آن آثار ازین عالم خلف
عالم ذاتی او نه لا بزرگار کاو دیگر میدهد بعد ازین نیز هرچه نتیجه اساس ملک و رستگاری
بود بای نکو را انولک گشت به تجلی آن آثار درین بیداری صورتها و تعینات بیدار
رسیده و از آن صورتها و تعینات خوشحال گشته لاجرم ذاتی او نسبت باز شخص
شبانگ و بدی را که در ملکه او بود همراه کرده بعکس سیر نشین محال خود که حالت
خواب است میرود و لابعده تماشای خواب در وی می آید چنانچه ماهی کلان بحر است
در حقیقت نهر با این هر دو کنار دریا در رود دریا سیر میکند گاه ازین کنار بان کنار
میرود و گاه از آن کنار باین کنار می آید بهمین طریق این شخص با این هر دو کنار حالت
خواب عالم بیداری است در سیر است و خیال این ماهی هیچ کنار قید و کمالی ندارد
انجلی آن آثار در قید یکی ازین دو محال که خواب و بیداری باشد نسبت و چنانچه
در سورة الکاس حقیقتا یا بازی تجارتی بلند پرواز نموده مانده شده هرچه باز هم خود را

میگویند بدانکه آنچه اهل اعظم بداند خود بوسلی و لطافت است و با آنکه [illegible] است در [illegible]
محال در جمیع حرکات رونده او است و نیز در خواب تعین های لطیف [illegible]
[illegible] و لطف [illegible] از [illegible] تو هم خود [illegible] تو هم حکایات بسیار می‌بینند و با
زبان خویش [illegible] می‌کند و [illegible] خنده و خوش [illegible] در زبان می‌آرد و حرف [illegible]
[illegible] خاک که با خود [illegible] نخواهند او را دیگر دیوانه
انواع [illegible] مشاهده می‌کنند آگاه باشی که در عالم [illegible] دیده [illegible] ادنیست
و صورت [illegible] را این عالم که [illegible] تو را [illegible] حالی کرده [illegible]
[illegible] اعتبار محض [illegible] اهل [illegible] می‌بینند و مجلس [illegible]
آنچه می‌بینند همه آثار و ظهورات او است و طایفه طبیبان در باب [illegible] بیدار
ساعتی شخص که در خواب کلان باشد مبالغه تمام دارند [illegible] شخص بمقام استراحت
تمام قوتهای حواس را کشیده در دل [illegible] استراحت [illegible] اگر بعد از تمام بدن
استراحت بطور [illegible] قوتهای حواس را [illegible] بآن حواس [illegible] رسانند و اگر
[illegible] بیدار سازند گاه باشد [illegible] از حواس را [illegible] در محال او نتوانند
[illegible] در بعضی اوقات شخصی را بیدار کنند [illegible] میگویند [illegible] میشود [illegible]
[illegible] بیش است که قوه آن حس [illegible] در میان دل است در محال خود
نماید و گاه باشد که قوه حس را [illegible] بیدار ساختن [illegible]
نتوانند رسانید پس آن عضو از قوه [illegible] طبیبان نتوانند علاج او
جمعی چنین گویند که در عالم خواب [illegible] صورتها است آنچه در بیداری دیده [illegible]
[illegible] او در حالت [illegible] تو هم آن می‌کند که در آن حالت این صورتها را
می‌بیند [illegible] و نه صورتها [illegible] خود از
خیال [illegible] تو هم [illegible] صورتهای [illegible] عالم [illegible]
می‌کند [illegible] بعضی [illegible] بزرگ [illegible] تلقین [illegible] تمام
[illegible] واضح [illegible] از آن [illegible] عالم و عالم خواب منزه است [illegible]
ادنیست [illegible] هزار [illegible] بعد از این [illegible] نتیجه [illegible]
بود [illegible] تلقین [illegible] آن [illegible] بحالت [illegible] خود رسیده و از آن

هر چه عالم است آن عالم خلقست که با این عالم مقابلست دیگر است و وقتی که نجس در آن عالم
میانه با بیگانگان هر چه عالم را یکی دگاه یک عالم را تنها تماشا می کنند و لکن محال خلق است
تا بیکی است که در آن هر چه عالم را نقش بیند و بلکه احوالی که بر سبب نتیجه آخرت خواهد بود با خود از آن
گرفته باشد و دیدن را نیکی هم می کند از صفت ملک دارد تا با یک صحبت می دارد و با تن
و از عملهای بد دارد با آنها که عملهای بد دارند صحبت می دارند و عملهای بد دارد در میزان
و آن خراب از تو باز نمی تواند دید به او و در خیال مضبوط داشت با خود از بین
گز آستانه سر باید همان جز آن بدین دیار تقدیر هم ملک بین عقری ساقی هم رساند صورت
که در خیال اول به روی سینه ذات خود در خلقت بیند جواب …
محال وجود نیست و حواس که مرکب از زمین و نیست با محسوسات نیز از انواع
دل محو کنند و دل که احوال است در این کار صورت عالم خلقت گفته ایم بعضی از …
اما در اینجا روشنی دیگر نیست و خبر از آن تماشا تماشا کردن و دیگر نیز همچنین در آن محال …
در آن و توانم در آن نیست در آن نیست و با وجود این در خلقت … ملند
پس نفس را آن که در آن عالم جز یک گری بیند از خود بیند اگر چه است و همچنین جسمی
خورد و متوسط و بزرگ که لذات حواس در حصول فرزند و از فرزندی و تنها و آخرت
در آن جا وجودی ندارد و با این چنین در آن محال می بیند نفس را آن که در آن عالم از خود
بیند اگر ده … مشاهده نماید و نیز آنها … ساده و … را در آنجا وجودی نیست و با
این چون در خلقت مشاهده می کند نفس را آن که در آن محال از خود پیدا کرده است
دیگر چنین حالی اینها که در خلقت بینه بود خیال تمام است و آن حیوانات و … حجاب
نفس بین را که ساختر این بین را … جسم و حرکت کرده … در درجه خود از حجاب
نزدیک است … چون بتوهم بین خواب … نفس … و صور تمثالی عالم خواب را نیز بیند
خود می بیند و در … بر کس تقویه که این بین را با خود را که است به تحرر … تنها
با خود برده … به جهان تحدید جهان آنها را با خود گرفته باز به این عالم می آید از آنکه گفتیم فانه
می شود انکه آن احوال اعظم به ازاء خود روشن و لطف … و با آنکه یک است … عالم
و با بین هر چه عالم در صنع حرکات رونده او است و بین نیز … در حالت سکینت
بهم بر آن نگاه مدارد و در آن … که خود را بین … نوبه نوبه از او بر آمده
با خود … به پیراهن … گر … حالت … هر چه … می کنند … خود را
با جسم رساند و در آن محال اگر از مردن نیز … که … لذات ملکر دارد چه گفتیم فانه …

و احوال آن شخص است چنانچه به این روشنی آتش شخصی می‌نشیند و لکاریکه اراده کرده
است می‌رود و بعد از اتمام کار باز می‌گردد حکایت نفس مجین است ای زالکولک
باز پرسید هنگامی که غروب کرد آفتاب و باین رفت ماه و فرو نشست
آتش در او نیست به چه کار است احوال این شخص کدام روشنی است گفت روشنی
آواز ای عالم که چه ظهور ذات نبوده آواز نیز نیست به چه کار است احوال این شخص ا
چنانچه به این روشنی آواز شخصی می‌نشیند و لکاری که اراده دارد می‌رود و بعد از اتمام
باز می‌گردد به این روشنی آواز جائی که از تاریکی دست خود دیده نمی‌شود شخص
در پیش آواز کننده می‌رود حکایت مجین است ای زالکولک باز پرسید
هنگامی که غروب کرد آفتاب و باین رفت ماه و فرو نشست آتش و کم شد
آواز و در او نیست به چه کار است احوال این شخص کدام روشنی است گفت روشنی
ذات ای عالم که چه در او نیست اعمال روشنی خود می‌باشد و این روشنی نیست
احوال گفت به چه کار است احوال شخص به کجا خواب برسد کدام آتما گفت اکر بس علم ا
ونکه اصوات که بیان دل است نبوده روشنی کار در مراز بی نقصان و چون آن
آتما از همه جدا است طریق تصرف او در عالم این است که در عالم شد با جمیع
صورتها اشیا برابر است به در عالم ظهور تصرف می‌کند و با و خود و جسمی که با علی
او و به صورت او شده در هر عالم کار می‌کند زیرا که جمیع حرکات جدا یعنی غرور عالم
محدود حیثیت یعنی در عالم سیر گردد چنانچه هرگاه با کوه فیتا ... مقارن به صورتی ... بندارد
که به صورت ... ملبند ذی فی الحقیقة تصور ... کرده است و همین توهم چون باران ... بندارد
متحرک است هرچند که به ذات خود حرکت نکرده است هرگاه توهم عین ... بود
این علم علای کذار دارد ... معلوم شد که تصرف او در هر عالم ذرانی نیست و اثر مس او
به نیکی و بدی وقتی است که توهم خود را در بدن دانسته است و در این شخص را بعد از تمام
شدن زیبا انعالی که در عالم مقرر بوده که در این تعین از ذات قوت آید روح او ... می‌کند و این
مدتی و آن افعال را این جهان و خودی که اسباب ... ادراک ... تجانی ماند دیگر
این شخص را الا علی چه حکایت جای بودن نه این عالم یا آن عالم و حکایت سوم که جائی به ...

ایمنی نصیب باد چه رسمی گرفتن اینست که در دل واضح سانحی اثری و قید
مکی که در زندان بدیه اندرس و ملک سلمی بهره حاکم نیز حافرم ۱۲
سر نن کرمی
جو تر بر سی که در مقدمه خواهش حاکت . زانکوالک وقت و مکر
بس حاکت رفت و با خود مقرر کرد که یک دسف رحمت حرف نزند و
سببش این بود که سابق در صحبت حاکت اگر چیزی برسر توضیح بوالی از اینجا خود بنوبت
به حاکت سکوم بود که هر چه زلت آرزو کند از وی بپرسی حاکت در وقت
زانکوالک التماس کرده بود که هر چه خواستم خوب نیست و وقت دیگر خواهم
برسد زانکوالک انقدر ملال در نظر داشت و انتظار رسیدن حاکت
سکوت ورزید حاکت از سکوت زانکوالک قرار داد بنفس بخاطر آورده
شروع در سوال کرد در سیدای زانکوالک پرسید که از تعیین آمدن است
و صورت بین از دیوانه ما زمان نشان این پر جا شعین که سبب حرکات و
افعال آن پرسی کدام روشنی است گفت همین روشنی آفتاب ای عالم اگر
چه آمدن است صورت روشنی آفتاب ظاهر کرده است سبب جمیع حرکات و
افعال این پرسی میگردد حاکم همین روشنی آفتاب شخص میشنید و
کار دیگر اراده کرده است میرود و بعد از اتمام کار باز میگردد حاکت گفت همچنین است
ای زانکوالک باز برسید هنگامی که آفتاب غروب کرد در آن وقت سبب حرکات
و افعال چه بهبهه این شخص کدام روشنی است گفت روشنی ماه ای عالم اگر
چه ظهور ذات روشنی ماه نیز سبب حرکات و افعال شخص است حاکم در روشنی
ماه شخص میشنید و کار دیگر اراده کرده است میرود و بعد از اتمام کار باز میگردد
حاکت گفت همچنین است ای زانکوالک باز پرسید هنگامی که غروب کرد آفتاب
و در رفت ماه در آن وقت سبب حرکات و افعال این شخص کدام روشنی
است گفت روشنی آتش ای عالم اگر چه ظهور ذات روشنی آتش نیز سبب حرکات

و در این بیان معلوم نگردد که ... بر بدن مثالی قیام نماید بنیاد

وزود مفارقت نکنند و همه قائم از آن در مجامعت او باشند و بعد از مردن قوة

ملکیه ملکاجات نموده داخل ملکوت گردد آن عارف در بدن مثالی مداومت نماید

جالک نمیت از آن کاد دیار ابحو کادان ساکن ... شماست رانیولک نمیت حالقه بدر

با انیست که تا سا گردد ... کامات حاصل نمود از وجود نماید رفت حالانکو

دیگری نمود جنت حالک نیست گره ... نام بهار رواج نمود ... مثالی برم ا

خانه با در دید رد استاد از دی مهربانی از تاد دنیا نموزند ملا اموخت که ... برم

چه از کی که مثالی مداست باشد هیچ نماید را انولک نمیت بدن دیگان بودن آنک

نمیت حالک نمیت نه را انولک نمیت این ... چهارم حصه مثو لیست ای قائم کرده حالت

نمیت تو تمام آنکه جنبی نکو نمیت بین مثالی بدن است مر مثالی باد آکاسی

مجالت نهی اوست لی نهایت دانسته این مشغول باید قیات نمیت لی نهایت

در انجا نمیت بین جهات ای قائم گرد هیچ در هیچ که روز دیار انتهای آن

بری بودیت اکنون جهات انتها ندارد بس بین مثالی که دیده بین جهات بر نمیت برم ا

هرگز این مثولی لازم کرد مثالی از و مفارقت نکرد نیز و همه جانداران در فنا

او باشند بعد از مردن قوة ملکیه ملکاجات گرده دا خل ملکوت گردد عارف در

بدن مثولی قیام نماید جالک نمیت در ازکاد دیار ... کادان ساکن تندر شماست

رانیولک نمیت حالقه بدر با انیست که تا سا گردد عرفان کامات حاصل فرود

از وجود نماید رفت نمیت حالانکو دیگری نمود جنت تمام بهار رواج صالت

نام در نمیت بین دل برم است خانه مادر و بدر و استاد از دی مهربانی وار تاد نماید

ملا اموخت این دل برم است چه از کی هر دل نداد هیچ نماید را انولک نمیت

بین ... اولات حالک نمیت نه را انولک نمیت این ... چهارم حصه مثولی

است ای قائم که حالک نمیت تمام آن ... نکو نمیت بین دل بدن است مر دل

و الکاسی مجالت نهی اوست لی ... بدین مثولی باید کرد حالت

نمیت هیچ در انجا نمیت بین دل ای قائم گرد چه نهان دل ... در شد

و در این ... خود در بعد از دو این است که ... بس از بین معلوم نگرد که دل برم برم

کامل فاعل کنند ازو چیزی نباید گرفت الحال بگو دیگری متوجه کدام جانب
گفت او دیگر از فرزندان شاگرد این گفت بعینه پیران پرم است
خانه مادر و پدر و استاد را از روی مهربانی دار شاد و بیا بوزند بلا انوحت اگر بعینه
پیران پرم است چو کسی که بران ندارد از و هیچ نباید رسید بدن و محال
بودن از او بیان بکو چنانکه گفت نه زانکو بلک گفت ای عالم گرانی نیز چهارم حصه معقول
است چنانکه گفت تمام انواع بکو زانکو بلک گفت ایمن پیران بدین الا بسیار پیران را
واگاسی محال بودن او محبوب دانسته پیران سعولی باید کرد چنانکه رسید
محبوبی در پیران کدام است گفت ایمن پیران محبوب قسمت ای عالم گرچه بلا سعد
پیران از کسی هر حال نباید کرد مرشد واز کسی هر نباید گرفت مگر در بلای پیران
بجای خطرناکی می رود انها بی بلا سعد ایمن پیران است پس اگر ایمن
پیران پرم است هر گاه این معقول لازم گیرد پیران از و مفارقت نکنند فرمود
جا بدارد ان ور می نعمت اوی باشد و بعد از مردن بجا دعا کردن تربیت
ساکنا دائما ملک کرده آن عارفه کرا این معقول بود از بی چنانکه گفت
هزار کنگر ملک کادان سایی هنر تمام است زانکو بلک گفت والله پدر ما این
است که تا شاکرد بلا شریان کامل با فاعل نکرده از و چیزی نباید گرفت
الحال بگو دیگری متوجه کدام جانب گفت بر گشتی برس پرسش گفت این بعینه
پرم است خانه مادر و پدر و استاد از روی مهربانی دار شاد و بیا بوزند بلا انوحی
اینهم بعینه پرم است چو کسی که بعینه نیاید از و هیچ نباید زانکو بلک رسید بدن
محال بودن او بکو ایمن قسمت چنانکه گفت نیز زانکو بلک گفت ای عالم گرامی
نیز چهارم حصه معقول چنانکه گفت تمام انواع توجیب بکو زانکو بلک گفت ایمن جواب بدین
است و بعینه بکو واگاسی محال بودن او بلاسبب بجی دانسته باد معقول
باید چنانکه گفت بلا سبب در این کدام است گفت ایمن بعینه چنین راستی است
چنانکه ادم جزیی بلای بعینه از بلا سببی بد بکاری میتواند جرداد و معقول نیز بعد از
دیدن بگویند زبلا سببی و تم نیز چنین دیده ام پس بعینه بلا سببی حرف است

شکسته هیچ او در زمین مانده از دیگر جانب اند نیز بسیر نبود پس بحضور مرکباد

ب ترید کدام است آن هیچ که از وباز بسر بدری آرد بر هیچ که تنها هست و

رده و شام است و جامع صفت اند بلکه دیگر ودور کننده بهم نزدیک هست

پس که بیند دران برهم نخواهست دانند این احوال و خود است دیگر باد

بن ساختن بیت او با بیت سم نواح برابر قصه راجه جنک

جنوک راجه جنک در خانه خود مجلس آرد بسیر بود زیا کنوک مرال براهم

بعد از سجا آوردن رسم تواضع که بقرر است راجه پرسید که آمدن شما چون

واقع شده باز کادام در کار رسید یا چه مطلب دقیقه قدم رنجه فرموده اند

گفت بو اسطه سر جای عالم که اما مطلب خواهان آنم که آنچه دیگران هم

گفته اند بشنوم پس جنک گفت جتوا بسر ای شاهنشاه گفت گویایی برهم

است خاص مادر و پدر و استاد از روی بی هر بالای واز بار عا بوزند مرد آنو جت

این گویایی برهم است چه از کسی که اندار و هیچ نباید را کنوک گفت این چهارم

حصه معقول است ای عالم که جنک گفت ای زاکنوک تمام آنکه تو ...

گفت این گویایی بس آنست مرکوبای نبود آنکس محل بودن او گویا

بلوعقل محض دانسته باو معقول باید جنک رسید در گویایی عقل

هست گفت این گویایی عقل است چه در بید تقریر کرده که گویایی

است عقل است و هم فهم عقل چه کرد باید وزوج بید و

بیدو آخرش بید و امارت رشته این چند بوای گویایی خدا که بهشت ای

عالم کریسی بهی گویایی برهم برهم است هرکه بر این زویس معقول نباید گویایی

از دم مرز نفارق نکند و بعد از آن همه در پی دیگر او باشد و بعد از

مردن بجا جانت کردن قعده ملائکه و اقبال ملائکه دران عالم که

باش این بسی مشغول بود جنک گفت بسیار خوب که شنید بزرگان کلان ملک

فیلی بشما ندر کرده زاکنوک گفت طرفه پدر ما این است هر کس شاگرد را مغان

وچون کم شده نیست هیچ کم نشود و چون قابلیت این بنا روح نبی همراه
نگردد و چون قابل آورد نیست نقص از وجود روح [illegible] آنکس را گوید
گفت این سخن محال است عام ولیکن کسی که خود بر بنده و فنا
باشد به فاصله ما و در هم بجده بر قدر بنده از تو آن که دیگر را اهانت بنده او را چه
نمیاید انجال [illegible] آن سخن که داد سر تو خواهد فنا و بیاحث دیگر
خواهد شناخت سخن را که گویند الکتاب [illegible] است و حقیقت هم خواننده
داد سخن لذت چون کسی دانا و استاد دانا سخن دیگر برده [illegible] اولیا بعد از
سوختن در خلیفه اند اخیر عازم که گفت در فنای [illegible] کمال کرده
در حکایت با و حکایت [illegible] نجاتی بر بندان خلیفه الله بر زدی بر زند انجم
را که گفت که وقت دیگر خواهد [illegible] که انجام [illegible]
[illegible] را گفت ای رحمان و ای بزرگان اگر یکی از شما خواهد که از
من چیزی بگیرد رخصت است و اگر همه شما خواهند چیزی بپرسند نیز رخصت است
و اگر نخواهند که من [illegible] از شما بپرسم آماده توانم و اگر می خواهند که از شما بپرسم
سخن و [illegible] در شنیدن ان عجب هیچ [illegible] زده جواب
بپرسید پس را گویند بعبارة ملوک [illegible] کرد چنانکه گفت بوده
سید و این سخن [illegible] از یک قسم اند و این دروغ نیست زیرا که بود آن
بین سخن مغز که کا [illegible] است و پوست بین سخن که آن پوست بود و از درخت
و چون بین سخن که آن [illegible] درخت [illegible] از پوست
سخن چون روان آمد از پوست بیرون درخت نیز [illegible]
سخن مغز که پوست اندرون درخت [illegible] بر دو قدم یافته که با این پوست
اندرون وجود است و چوب مغز را آنکه [illegible] مغز استخوان [illegible]
چوب [illegible] است [illegible] که درخت [illegible] از [illegible]
[illegible] که [illegible] را [illegible] کدام است [illegible] زند اگر گویند از [illegible]
[illegible] نیست چیست از [illegible] زنده [illegible] و اگر گویند [illegible]
از جای [illegible] شد یا بیده که [illegible] است هیچ آدم همراه است در درخت [illegible]

صشنوبت دوبوره کدام سوکات است گفت دهبورهٔ جم پرسید جم درکدام
لت می باشد گفت میان خزانه گردر دوقت خاک اردن [illegible] دوبت سیه
ید هر پرسید خزانه درکدام محلست می باشد گفت دربوتین چه درمیان بغور [illegible] که
رکه بوتین رفتی گردد خراب زند پرسید بوتین درکدام محل می باشد گفت در
دل چه بوتین از دل خرد و در هین دل می باشد [illegible] گفت [illegible] است الی
زانو [illegible] لاهو درضت غرب [illegible] کدام سوکات است گفت [illegible]
بن پرسید او درکدام محل می باشد گفت نور آب پرسید ابها درکدام محل می باشد
گفت درسل چم [illegible] می باشد [illegible] الکر [illegible] [illegible] او جدا
سند ده بورت [illegible] دل [illegible] بدین و [illegible] دردل باشد گفت [illegible]
[illegible] ای زانو لک لاهو درضت شمال [illegible] کدام سوکات است
گفت [illegible] پرسید باد درکدام محل می باشد گفت در [illegible] مقام [illegible]
خاک [illegible] پرسید [illegible] درکدام محل می باشد گفت در [illegible] جم
[illegible] [illegible] صورت [illegible] است [illegible] اند پس [illegible] در [illegible] محل دارد
تا [illegible] گفت [illegible] است الی زانو لک لاهو درضت [illegible] کدام
بوکات است گفت [illegible] آتش پرسید آتش درکدام محل می باشد گفت
دربوتین پرسید گویایی درکدام محل می باشد گفت دردل پرسید دل درکدام محل
می باشد گفت در [illegible] کرد و عقاب است پرسید عقاب درکدام محل می باشد
زانو لک گفت [illegible] [illegible] [illegible] عقاب [illegible] کر [illegible] از عقاب [illegible]
[illegible] بدن در محل دیگر است این بدن [illegible] [illegible] [illegible] می کنند
وی خورند باز [illegible] پرسید [illegible] بدن [illegible] کدام [illegible]
زانو لک گفت [illegible] این [illegible] [illegible] پرسید زبان درکدام محلست [illegible]
گفت درزبان پرسید زبان
گفت درابان پرسید ابان درکدام محل می باشد گفت
درکدام محل می باشد گفت درآذان پرسید آذان درکدام محل می باشد
درمیان [illegible] [illegible] آتش است [illegible] [illegible] نسبت و [illegible] نمود

آن پرسش که همه بدنهای لطیف و کثیف نقوه اوی است و در او دریا ان پرسش
که در بعضی جایها است بعد از آن راگولک گفت در اینجا جو دیگرم است از سیدای پرسش
پرسید سیدالس او در گفت نقوه بیخ نادانیها باز پرسید پرسش که آب شدن ماند
درویش معنای او و لوای کرد ز زبانست است دل اوست در که پرسش مذکور لاجین
مداند که همه بدنهای لطیف و کثیف نقوه اوی است و در او دریا معنی الحق عارف
وکیانی است ای راگولک تو او را سیدای گفت سیدام ای ساکال ان پرسش را
که همه بدنهای لطیف و کثیف نقوه اوی است و در او دریا او جان پرسش است که در
تعین است بعد از آن راگولک گفت در اینجا جو دیگرم است از سیدای پرسش
پرسید سیدالس او پس گفت زن که لوکال است باز پرسید پرسش
که لطفوبدین او و درویش معنای او و لوای کرد ز زبانست دل اوست در که این
پرسش لاجین مداند که همه بدنهای لطیف و کثیف نقوه اوی است و در او دریا
معنی الحق عارف وکیانی است ای راگولک تو او را سیدای گفت سیدام
ای ساکال ان پرسش که همه بدنهای لطیف و کثیف نقوه اوی است و
در او دریا جان پرسش است که در بعضی جایها است راگولک گفت در اینجا جو دیگرم است
از سیدای پرسش پرسید سیدالس او پس گفت پر کاست و در آن از معرفت
ای بند است اگاه راگولک گفت ای ساکال مسام که تا ادب برهان الحق شناسی
کرده اند که در آتش غضب در انداز ند شاکال گفت ای راگولک در زبان ابتدا برهمن
کرده باشکال چهار هر چهار برهم دان دانسته اگر برهم دان وکیانی هست بگو که عام در
[illegible] واقع شده است جهات لا با موکال او و محال بودن او و در [illegible]
[illegible] وحدت او و موکال اتلاو محال بودن اتو در تو سیدام پرسید در جهت
[illegible] صورة کدام موکال است گفت صورت آفتاب پرسید کمال نور [illegible]
کدام است گفت چشم پرسید چشم در کدام محل می باشد گفت در صورت
بچشم دیده میشود پرسید صورتها در کدام محل می باشند گفت در دل پرسید صورتها بدل
دانسته میشود و در [illegible] دل [illegible] گرد شاکال گفت [illegible] است ای راگولک [illegible]

و کیفیت نقوة اوی بست و به او بر با او بمان بر پرسس است کر در تعین افاده بعد
رزان راکو بالک کنید ای شاپال در سی جرد کرم بست از ابتدای پرسس بر ترتیب
جدا بس او بست کنت بنای ساز بر سید بر لیے تر بهوة اکسس بدن او
وردی بنای او دوای کر ست در بابت است دل او ست در کر پرسس مذکور
بنا چنین مدا ند که بحد بنای لطیف و کیفیت نقوة اوی بست و به او بر با مقین آن
شخص عارف و کتابی است ای راکو بلک تو اندمی دالا کنت می دانم
ای شاپال آن پرسس الکه بحد بنای لطیف و کیفیت نقوة اوی بست
به او بر با او بمان بر پرسس است کر در تعین منوانی است بعد از ان راکو بلک نقیف
اوی شاپالک وی ایجا جرد کرم ست از ابتدای پرسس بر ترتیب بدا بس او
مین کنت بنای ساز بر سید بر لیے از نهوة بدن او ورد سے بنای او دوای رکیب
در بابت است دل او ست در کر این پرسس بنا چنین مدا ند که بحد بنای لطیف و کیفیت
نقوة اوی بست و به او بر با مقین آن شخص عارف و کتابی است ای راکو بلک نقوة
مدالی کنت مدام ای شاپال آن پرسس الکه بحد بنای لطیف و کیفیت
اوی بست و به او بر با او بمان بر پرسس است بر در تعین با ده است بعد از ان راکو بلک
کنت در سی جرد کرم بست از ابتدای پرسس بر ترتیب بدا بس او بست
کنت ساز بر سید بر لیے از نتای بدن او ورد سے بنای او دوای رکیب در بابت
است دل او ست در کر این پرسس بنا چنین مدا ند که بحد بنای لطیف و کیفیت نقوة
اوی بست و به او بر با مقین آن شخص عارف و کتابی است ای راکو بلک تو اند
مدالی کنت مدام ای شاپال آن پرسس الکه بحد بنای لطیف و کیفیت نقوة
اوی بست و به او بر با او بمان بر پرسس است بر در تعین الی است بعد از ان راکو بلک
کنت در سی جرد کرم بست از ابتدای پرسس بر ترتیب بدا بس او بست
کو بنای ساز بر سید از نتای بدن او ورد سے بنای او دوای رکیب در بابت است دل او
و بر او این پرسس بنا چنین مدا ند که بحد بنای لطیف و کیفیت نقوة اوی بست و به او
بر با مقین آن شخص عارف و کتابی است ای راکو بلک تو اند مدالی کنت مدام ای شاپال

بیمر و بت مقابر رفت مرده مردم بلاهی کرا باشد باز پرسید چهارده آفتاب [illegible] است

گفت چهارده ماه سال که در هر ماه آفتاب در برجی باشد [illegible] به ادب خون بوند

گفت آدم آن در لغت کاتبی است یعنی برگزیده [illegible] مردم پرسید اندر [illegible]

و بر جا بیست کدام گفت اندر ابر است و بر جانب کاتب پرسید اندر کاکوه ارباب

گفت اندر بلا جزیره است که او را [illegible] که سد دیگر نهی برفت که جزیره از آنست

بد بود جدا اندر بیابان پرسید خاک چیست گفت جوالی که در خطاب قربان کشته بود

باز پرسید آنچه لقبی [illegible] هو کلمت آنکو سیاه [illegible] گفت آتش و زمین و باد و نفس

و آبا است که [illegible] درین سه [illegible] بی است باز پرسید آنچه لقبی [illegible]

آنکو سیاه [illegible] گفت [illegible] قائم [illegible] که [illegible] درین [illegible] قائم است باز پرسید

آن [illegible] کدام است گفت [illegible] باز پرسید آن [illegible] کدام است

گفت باد [illegible] باز پرسید باد [illegible] این [illegible] توان گفت

را آنکو لک گفت مراد [illegible] باد [illegible] بی [illegible] قائم [illegible]

زمانه شده اند باز پرسید [illegible] کدام است گفت بی [illegible]

که آن [illegible] است [illegible] لفظ [illegible] است که [illegible] تعبیر سی

نسخه کتاب [illegible] مولی [illegible]

بکنند باز پرسید که [illegible] که زمین [illegible] او [illegible]

است دل او است [illegible] نداند که [illegible] لطف و کشف نفوذ

اوی است [illegible] اوی [illegible] است ای [illegible]

نو [illegible] گفت ای [illegible] آن [illegible] لطف

کشف نفوذ اوی است [illegible] آن [illegible] است

زبان [illegible] گفت ای [illegible] است اگر [illegible]

[illegible] پرسید [illegible] گفت [illegible]

باز [illegible] پرسید [illegible] او [illegible]

[illegible] است دل او [illegible] نطف

و کشف نفوذ اوی است [illegible] است ای

[illegible] گفت [illegible] آن [illegible] لطف

واین ثلث اند بقیه ولا نتوان انداخت نه جزو بینده است و نه جزو ملبونده

نه نوالی او داشته و بزرگی او فهمیده ای کار که آن اکاسی ازین است یافتی

سد لا است پس کار گفت ای برهان بزرگ این همه شمار بید که حق لا یواقع

از دست این را نیکو خلاص تواند ساخت لکن واند که در بیان تمامی

نیست که در نظام برو خلل کند ۱۲ شاکات براهین دیو با یکی گشته که نزد

اهل دلیل و کرده شاکات ازرا نیکو رسد کرد و با چند است گفت القدر

و رسته بود با جنس خوانده بود رسید عدد و موکات آن چند است گفت سه صد و سه

با سه هزار و سه اوبر تو خوانده تعریف کرد و این طرفه ابدال بید که هرگاه

کسی جوابی بگوید بر تو خوانده تعریف کند یعنی در حقیقت مگو بیدادم باز پرسید

هزوری چند است گفت سه و سه اوبر تو خوانده قبول کرد باز پرسید از بها هزور

تر چند است گفت شش اوبر تو خوانده تعریف کرد باز پرسید از بها هزور تر چند

گفت سه اوبر تو خوانده تعریف کرد باز پرسید از انها هزور تر چند گفت دو اوبر تو

خوانده تعریف کرد باز پرسید از این دو کدام هزور تر گفت یک و گفت او بر تو خوانده

تعریف کرد باز پرسید هزور تر که از دو جا به نیابد کدام است گفت یک اوبر تو خوانده

تعریف کرد پرسید که آنچه گفتی سه صد و سه و سه هزار و سه لقب آن بیان کن را نیکو

گفت الحق تعریف کرده اند که نیکو کلان تر است سه هزار و سه و با سه صد و سه اند

اما بهی پنج و سه هزور اند پرسید آن سه و سه کدام است گفت هشت و شش

یازده آذر دوازده آدست لوسی ونک سی لو دیگر اند در حساب صد و سی و سه

پرسید دیگر چیست گفت آتش در زمین و باد و آب و هر چه یعنی فضای میان آسمان

و زمین و ما فات و بهشت و ماه و بخهر مثل این است بست و سی پرسید ۱۲۰ انها

چرا وی می گوید گفت وسی در آن مطلب است یعنی مطلب و اما دانی هم عالم

و زمین کدام است اند پرسید یازده آذر گفت ده با دی که در زمین انسان بعیر است

که هیچ از کار یست کافی اند و هیچ سی کام اند یابد و یازادم حوانات تهی است

یازده آذر پرسید انها لاجرم آذر گویند گفت آذر گرایند لا جرم اند یعنی که آدمی

بگفت هر چه بالا بر نهاده است و هر چه پایین بر نهاده است در هر چه ایشان رسانده
و هر چه شده است و هر چه می‌شود و هر چه خواهی شد از روی علم این آگاهی که رسم ما یا تاریک
بافرستنده کارک پرسید از این آگاهی که رسم ما یا است در هر چه بافرستنده کمتر
آن هیچ است که عارفان او را چنین بیان می‌کنند که کلان نیست و خرد
نیست و دراز نیست و کوتاه نیست رنگین نیست و چون نیست سایه ندارد
تاریکی نیست باد نیست بهره آگاهی نیست همراه کسی نیست و چسبنده
بهیچ یک چیز نیست بو نیست چشم ندارد گوش ندارد زبان ندارد و دل
ندارد و روشنی ما آفتاب و ماه ندارد و کرک ندارد و ترس ندارد و دل
زوال نیست صورت ایجاد ندارد و آواز ندارد و قبض ندارد و بسط ندارد دهان نیست
اول ندارد و آخر ندارد و اندرون ندارد و بیرون ندارد و او چیزی را نمی‌خورد و
چیزی او را نمی‌خورد به حکم این هست ای کارک زمین و آسمان بر پا هستند و به حکم
این هست ای کارک آفتاب و ماه و روز و شب در حرکت‌اند
و به حکم این هست ای ایام زمانه را ذکر ماه‌ها و فصل‌ها و سال‌ها به حرکت
خاص خود در گردش‌اند و به حکم این هست ای کارک دریاها از کوه‌ها
رفت را آمده بعضی به شرق و بعضی به غرب و بعضی به طرف‌های دیگر جاریست
و به حکم این هست ای کارک مردم خیرات و ترغیب بر خیرات می‌
کنند و به حکم این هست ای کارک ملایک تولیف چه کار می‌کنند و
به حکم این هست ای کارک پیران که از رواح پدران است تولیف
خیرات کننده کنند هر کس که این هست را ناشناخته بدین عالم هوم
می‌کند و خراب سید و هزاران سال ریاضت می‌کند به آخر این اعمال
در عالمی که نهایت دارد جامی یابد و از دیر و بیرون هیچ تواند رفت در کر
این هست را ناشناخته از این عالم میرود همیشه در بند تعلق است و در کر
این هست را شناخته از این عالم می‌رود او عارف و او کامل است و
رستگار و این حق می‌شود ای کارک این هست بیننده را نتوان دید
و این شنونده را نتوان شنید و این هست داننده را نتوان دانست

پیران ندارد و در ... ندارد و ... ندارد و ... ندارد

و چون تیرگی تن او کسر را اندر دن تاریک شد کارهای مخصوص او ممکن نیست
انجای نور روان است دبیر ذات است و اگر در تنظیم است و در باطن تنظیم مراد او رسد
ممکند و با این تنظیم از وی فائدت و چون تنظیم تن او کسر را اندر دل تنظیم شد
کارهای مخصوص او ممکن است آن روان انجای نور روان است دبیر ذات است و اگر در
جنبش آن است و در باطن جنبش آن مراد او رسد ممکند و با این جنبش آن از وی فائدت
و چون جنبش آن تن او کسر را اندر دن جنبش آن شد کارهای مخصوص جنبش آن ممکن نیست
انجای نور روان است دبیر ذات است او دیدنی است هم او دیدنی هست شنیدنی نیست
هم شنیدنی بود در نیستی هست هم او بساید و بوییدنی هست و بوییدنی نیست
او چشیدنی و بسودنی و در او هست و در هر هست آن است انجای نور روان دبیر ذات
و دو آن در هر تن چه هست پس آن را که فیروزی گشت دانا بود نیز دیدن
انگاه که آن کس دبیر دانا بود گفت ای روان و ای بزرگان سزاوار چنین از خرد
بر شمار رخصت بخشم که دو سؤال از این دانا بپرسم اگر جواب نمایند جواب با
جواب هم بیشین دانا که کارها بر پاست و از شما هیچ کس در طرف معرفت
بر این شرح نباید داد که جایی که سبب آنها هر دو این جواب فکر بر همان رخصت دادند
کارکن گفت ای دانا بگو تا که چه وجه صورت تو یابی از آن که هر چه
که در دنیا دو جهان کسان از چهار فرزند آورده اند باز جان آمده که حکایت آورده باشد
تیر تقابلت هم هست نور و بی بود نیز که با نور ادراک دیده ام اگر تو این جواب را
تو در هیچ کس دانا بگوی پس کارکن پرسید که هر چه بالایی بر مانده است در چه
پایین بر مانده است و در چه میان بر مانده است و در چه شد و در چه بود و در چه نخواهد
و در کدام تار و پود آن فرزند است دانا بگفت ای کارکن هر چه بیرون بر مانده است
و در چه پایین بر مانده است و در چه میان بر مانده است و در چه شد و در چه بود و در چه نبود
و در تار و پود آن کس فرزند است کارکن گفت واقع که تو این را دانا بگو که این سؤال
که جواب بنشست و این دانا جواب چه هم گفت پس کارکن پرسید که هر چه
بالایی بر مانده است در چه پایین بر مانده است و در چه میان بر مانده است و در چه شد
و در چه بود و در چه نخواهد شد و در چه که بر مانده است آن تار و پود فرزند است

این بیدها ازدیی فامات چون بیدها بدین ادکنند در اندرون بیدها شده کارهای
مخصوص انها مکنند همانست انچه تو در برو است وبیزدااست واگر در حکت
واگر در حکت است ودر باطن حکتها نیز او تصرف مکند وبا این حکتها
ازدیی فامات چون حکت بدین ادکنند در اندرون حکتها شده کارهای مخصوص
انها مکنند همان است انچه تو در برو است وبیزدااست واگر در خام است ودر
باطن خام نیز او تصرف مکند وبا این خام ازدیی فامات چون خام بدین ادکنند
در اندرون خام شده کارهای مخصوص خام مکنند همانست انچه تو در برو است
وبیزدااست واگر در بران است ودر باطن بران نیز او تصرف مکند وبا این
بران ازدیی فامات چون بران بدین ادکنند در اندرون بران شده کارهای مخصوص
بران مکنند همان است انچه تو در برو است وبیزدااست واگر در کوبای است ودر
باطن کوبای نیز او تصرف مکند وبا این کوبای ازدیی فامات وچون کوبای بدین
ادکنند در اندرون کوبای شده کارهای مخصوص کوبای مکنند همانست انچه تو
در برو است ولی زوال است واگر در بینای است ودر باطن بینای نیز او تصرف
می کند وبا این بینای ازدیی فامات وچون بینای بدین ادکنند در اندرون بینای
شده کارهای مخصوص بینای مکنند همان است انچه تو در برو است وبیزدااست
واگر در شنوای است ودر باطن شنوای نیز او تصرف مکند وبا این شنوای ازدیی
فامات وچون شنوای بدین ادکنند در اندرون شنوای شده کارهای مخصوص شنوای
مکنند همانست انچه تو در برو است وبیزدااست واگر در دل است ودر باطن
دل نیز او تصرف مکند وبا این دل ازدیی فامات وچون دل بدین ادکنند
در اندرون دل شده کارهای مخصوص دل مکنند همانست انچه تو در برو است ولی
زوال است واگر در روشنای است ودر باطن روشنای نیز او تصرف می کند وبا این
روشنای ازدیی فامات وچون روشنای بدین ادکنند در اندرون روشنای شده
کارهای مخصوص روشنای مکنند همانست انچه تو در برو است ولی زوال است واگر
در تاریکی است ودر باطن تاریکی نیز او تصرف مکند وبا این تاریکی ازدیی فامات

ن است آتمای تو در همه است و بی‌زوال است و آنکه در آتش است و در باطن آتش
نیز او تصرف میکند و با این آتش از وی غافلان وچون آتش بدن او گشته
در اندرون آتش ساکن شده کارهای مخصوص آتش میکند همان است آتمای تو در همه است و
بی‌زوال است و آنکه در بهوة آکاس است و در باطن بهوة آکاس نیز او تصرف
میکند و با این بهوة آکاس از وی غافلان وچون بهوة آکاس بدن او گشته
در اندرون بهوة آکاس ساکن شده کارهای مخصوص بهوة آکاس میکند همان است
آتمای تو در همه است و بی‌زوال است و آنکه در باد است و در باطن باد نیز او تصرف
میکند و با این باد از وی غافلان وچون باد بدن او گشته در اندرون باد ساکن شده کارهای مخصوص
باد میکند همان است آتمای تو در همه است و بی‌زوال است و آنکه در آفتاب است و در باطن
آفتاب نیز او تصرف میکند و با این آفتاب از وی غافلان وچون آفتاب بدن او گشته
در اندرون آفتاب ساکن شده کارهای مخصوص آفتاب میکند همان است آتمای تو در همه است و
بی‌زوال است و آنکه در ماه و ستاره است و در باطن ماه و ستارها نیز او تصرف میکند و با
این ماه و ستارها از وی غافلان وچون ماه و ستارها بدن او گشته در اندرون ماه و ستارها
ساکن شده کارهای مخصوص ماه و ستارها میکند همان است آتمای تو در همه است و بی‌زوال است
و آنکه در جهات است و در باطن جهات نیز او تصرف میکند و با این جهات از وی غافلان
وچون جهات بدن او گشته در اندرون جهات ساکن شده کارهای مخصوص جهات میکند همان است
آتمای تو در همه است و بی‌زوال است و آنکه در برق است و در باطن برق نیز او تصرف میکند
و با این برق از وی غافلان وچون برق بدن او گشته در اندرون برق ساکن شده کارهای
مخصوص برق میکند همان است آتمای تو در همه است و بی‌زوال است و آنکه در ابر است
و در باطن ابر نیز او تصرف میکند و با این ابر از وی غافلان وچون ابر بدن او گشته
در اندرون ابر ساکن شده کارهای مخصوص ابر میکند همان است آتمای تو در همه است و بی‌زوال است
و آنکه در عالمها است و در باطن عالمها نیز او تصرف میکند و با این عالمها از وی غافلان وچون
عالمها بدن او گشته در اندرون عالمها ساکن شده کارهای مخصوص انها میکند همان است آتمای
تو در همه است و بی‌زوال است و آنکه در بیدها است و در باطن بیدها نیز او تصرف میکند و با

سکوت ورزید؟ آنگاه آن ملک را این آنگاه آن ملک از فرزندان
آدم ازو اکنون یک برسد با چندی در ملک مدد در منزل سنجاب نام
بر بیت در تحقیقات عالم خاک مشغول بودم سنجاب نزد او گفت گردزده گنده
ایمجو چون گرفته بود لازم پرسیدم تو کیستی گفت کننده از اولاد انشاء کنیم بار کلمه
گفت ای سنجاب وای خواننده کان عالم خاک آن رشته لا که این عالم
عالم وضع عناصر و باد مضبوط است دانید نعم نمیدانیم ای بزرگ باز گفت ای سنجاب
وای خواننده کان عالم خاک از کی در دو سه باطن است و کارفرمای اشعار انعام
وضع عناصر و جاندار است نکاس وارید جنب وادم از این نیز معلوم نیست گذر
گفت هر کرا آن رشته لا که بر ما و مضبوط است و آنکه در دو سه باطنها است
میماند او ست عارف کرم و شناسا عالمها و شناسا و فرشته و از شناسا بهبود شناسا
و تو با انها و شناسای عناصر و شناسای خود و شناسا سبحانه کیس آن ملک گفت ای زائر که
آنچه ما از و شنیده ایم یکیک در خاطر داریم الحمد که هر که آن رشته که بر ما مضبوط
است و آنکه در سه باطن است از کی در علم برما واضح نکرد اگر نه بود که داد لا تحقیق
عرفا و ده در تو روده سر تو خواهد اظهار و آن که گفت آن رشته که بر ما مضبوط است
و آنکه در سه باطنها است اولا مدام آن ملک گفت بر شما دست بردم در روح تو تا چه
مدام مدام بر زبان می برد اگر مدانی سخن کنی را انکو ملک گفت ای آن ملک بر رشته باز
این عالم و انعام وضع عناصر مضبوط است چه نفعه از آن که جمیع افراد از هم جدایی
بوند تا بر رشته با دگر عین بر آن است مضبوط اند متحد و متفق اند و فی کل نفس
نمانی بیکو منور گردد بهشت و در آن مرده حرکت مانند او آنکه گفت فانه ای لا
وادیی مجلس آنکه در باطن بیان کنی را انکو ملک گفت در زمین است و در باطن زمین
نیز او تصرف میکند و با این زمین از دیی خاک و چون زمین میخ او کشته
در اندرون زمین شد و کارهای مخصوص زمین میکند مانند اینکه تو در سه است
و نیز او است و آنکه در آب و در باطن آب نیز او تصرف میکند و با این آب
از دیی خاک و چون آب میخ او کشته در اندرون آب شد و کارهای مخصوص آب میکند

بیاید یک شب چوبه

ازفرزندان گشتاسب سؤال کرد
کیش ملک
یا حکیم لی. بعد ازان بهود راست از فرزندان گشتاسب
ای رانکوبک انتهای کره خاک و ظاهر است و متصرف در جمیع
[illegible] کفت انهم ازکیتا و لیکن نمایان بود و هم بیری
نوبدان ازکنت انتها را سناخته ازرزدیی اولاد و حص
روظاهر بیمار و در بیمان بهی انتها ازرزدیی اولاد و بیان حص مال است
و اید خفی برآمده سنیایی نوبند چه ازرزدیی آنجهانی باید که عالم
[illegible] است عین است عقبی پس ازرزدیی انجهانی را تخمی بود
[illegible] است از عالم برآمده بید [illegible] خرسند شده آنزوید [illegible]
[illegible] ازبان بر بمن کرد کردگار
[illegible] کرده در بار حق [illegible] مستوفی باش [illegible] جواب داد
آگاه [illegible] ای رانکوبک ازچه چیز بود رانکوبک جواب داد
[illegible] پرسید ای رانکوبک ابتدا [illegible] ازچه چیز بلا ید اندور ابیت گفت پس
هر کس بود ازین سه چیز [illegible] هرکه این سه چیز [illegible]
آگاه کارکت [illegible]
[illegible] شد [illegible] در یکدیگر بافته شده
[illegible] ستاره و نواب در یکدیگر بافته شده
پس گفت ای رانکوبک ابتدا [illegible] ستاره و بود باد پرسید باد در چه
بافته شده گفت [illegible] ستاره و نور در چه در یکدیگر بافته شده گفت
[illegible] ستاره و نور در چه [illegible] اکاس پرسید [illegible] اکاس در چه بافته شده
گفت در [illegible] اکاس پرسید اندر چند پوست در چه
بافته شده پرسید اندر چند [illegible] گفت
در اندر چند پوست که عالم [illegible] بافته است پوست در چه بافته شده
گفت در دو پوست پرسید دو پوست در چه بافته شده گفت در چند پوست
بافته شده گفت در دو پوست در چه بافته شده گفت که عالم [illegible]
گفت در ادب پوست پرسید ادب پوست در چه بافته شده گفت در پنجم پوست که عالم
گفت در دو پوست پرسید دو پوست در چه بافته شده گفت در دو پوست پرسید
پرسید چند پوست در چه بافته شده گفت در دو پوست پرسید گنبد پوست
پرسید پنجم پوست در چه [illegible] ارسکلان نقطه اند پرسید
باشد پرسید [illegible] گفت در گنبد پوست ارسکلان [illegible] پوست در چه بافته
در چه بافته شده گفت در [illegible] پوست پرسید [illegible] پوست در چه بافته
در چه بافته شده گفت در [illegible] پوست در چه بافته شده رانکوبک گفت ای
شد گفت در [illegible] پوست ازسند [illegible] پوست در چه بافته شده رانکوبک
سند گفت [illegible] ازحد [illegible] که [illegible] ازین خدا [illegible] در سؤال
کارکت در سؤال ازحد [illegible] که [illegible] ازین خداوند [illegible] در سؤال
[illegible] کرده اند تو که ازنوع ات ازین قسم سؤال [illegible] کارکت

باز همان جمیع صورتها را در کلیت خود ملکی می کند از نیستی بهم آمدن کرد هم آنست
و ترکیب باد است دو دیگر عناصر از تبدیل صورتها بهم رسیده اند و این بار از ترکیب
مرکب در زمان است از چنین تعریف باد را دان که این کس نور مرکز
دین بار با دانست دیده پیوست همچو او از ترکیب اینست و هم اند یافت
در جواب راکونک سگ گفت ورزید کیفیت را این استاکونی که کار دانی
بعد از آن کهنه ستانی از فرزندان جگرا بین از راکونک پرسید برین که بیش
آتما است و متصرف در جمیع ابدان و همه جا کار و حاضر است از آن برین
ده راکونک رد نمودی او را و گفت همین آتما نو از آنجا هم است باز پرسید
که کدام آتما اگر بصورت این جسم است یا بصورت لنگ شریر یا چون آتما که
بران را حرکت میدهد و همین بران شده کار بران میکند همین آتما تو و آتمای
جمیع موجودات و آنکه اپان را حرکت میدهد و همین اپان شده کار اپان
میکند همین آتمای تو و آتمای جمیع موجودات و دیگر بیان را حرکت میدهد و همین
بیان شده کار بیان میکند همین آتمای تو و آتمای جمیع موجودات و آنکه اودان را
حرکت میدهد و همین اودان شده کار اودان میکند همان آتمای تو و آتمای جمیع موجودات
و آنکه سمان را حرکت میدهد و همین سمان شده کار سمان میکند همان آتمای تو و آتمای
جمیع موجودات کهنه گفت ای راکونک هر چیزی دیگر بیان بر سیم تو چیزی دیگر
میگویی چنانچه اول کسی بدیگری گاو و اسپ را بتوی تمام الفاظ نانموده بگوید که این
رونده کاو است و این رونده اسپ است و نانموده بر همین طرف از برای آن
برین کس همین آتما است و متصرف در جمیع ابدان و همه جا کار و حاضر است او را
نسبت بگو با راکونک گفت هر چیز را بنظر می توان دید هر گاه او بیننده بینا باشد
او را بنظر توان دید هر چیز را بشنوایی توان شنید او که شنوایی شنوایی است
او را چطور توان شنید و با اندیشه محل هر چیز را می توان فهمید او که اندیشه اندیشه
او را بچه چیز توان اندیشید و بعلم هر چیز معلوم میشود او که علم علم است او را بچه علم
توان دانست پس یقین بدان که همین آتمای که بیان کرده است در همه
است و همین آتما ثبت و لوای این همه فنا پذیر دانکاه اینست خاموش شد

ن بی حسی و بی حرکت بماند و افتاده می باشی باز پرسید که ای زالکولک
پای گرمی میرود و برهمن او در باد و پیشانی او در آفتاب و دل در ماه و پهلوی
در جادهٔ و بدن در زمین و حیوانها در ... اکاسی و هوای بدن در دریا تا ذخرد
بوهای دراز و در درختان و خون و منی در آب محو شود این شخص کجا می باشد زالکولک
گفت ای آرزت بهاک تنها ما و تو این را خواهیم فهمید اینجا مردم بر زبان گفت
و دیو بسیار راند پس ... بعد کراحه برخاستند و بجای دیار المسکن خود رفتند آنچه از این
مذکور حرف علایف نهاب و بد بود و نیز با بعد گفتند در ملوک کاربسته عملها
نیک و بد کاربسته عملها بند هر چه صورت اعمال خود ملزم بند پس از آن
گفت با چند کس ... زالکولک ... بار را ... ام ... بنج ... بیان ... بسم الله
فانوس شد ۱۲ ... بنج ... در آنجا ملوک ... نام ... تنخاب ...
دریک ... بنجاب ... عالم می گستم تنخاب ... که گفتند ...
و ... تنخاب الفان در منزل او عبور واقع ... دختری ...
جمع او ... نه بود از و پرسیدم تو کیستی گفت تو ... ام گفتند ... پس
پرسیدم انتهای عالم را تا کجاست و اتو بیده ... گفتند ... کجا می رسند پس
پیچ گفت ای زالکولک ... بقدمهای بران گفتند ... زالکولک گفت ... آن گفتند ... اول
همه بار بردارم از تو می پرسم بگو او ... بعد ... زالکولک ... کنند ... همین رفته اند
جواب ... تو بر زبان راند که اینجا که اتو بیده ... کنند ... حرکت بسیار وز
از گفت عالمی است گرد دایرهٔ محیط آن عالم ... برابر دایره حرکت ...
آفتاب ... و بیرون آن زمینی است که دایرهٔ محیط آن زمین دو چندان دایره
محیط آن عالم است و در بیرون آن زمین دریایی است گرد دایره محیط او ...
برابر دایرهٔ محیط آن زمین است که منتهای عالم است از آنجا برابر تیز ... کارد
دیوارهای پر عکس رای است بعالم بیچید پس اندرون صورت ... گرفا نور بوارس
است ... شما ... اتو بیده کنند ... انتهای عالم بر ده ... می نسپارد ... آنها
... در خود در آورده از آن ... میگذرانند و بجای کرد اتو بیده کنند های سانی رفته اند
... هیچ صورت ... جدا جدا ... کرده اند ...
پیوسته ماند مرا از بالا اینجا ... است ...

طفو باید باز پرسد اوکانا بجد منش مدامی فرسته گفتند گفت رسته پرسد
سته کدام است گفت باشد منش باب رسته منش صورت انسان را
احد و باز زنی است صورت بران او آبان و بیان نگاه کند آمد بجد پرسد
از جهانها برد طفو باید گفت بجمع متنفس انگاه سوال کند بیچ یا کو
آرمش مهوف برابر - بعد ازان در میان مجالس ارست

نسخه اکره

نامی از نسب جانکار از زانکولک پرسد که چه چیست وانکه
چند کفن کرده است وانکره نیز شنیف او گفت ای زانکولک
کفکی زانکولک گفت بران کرده است یعنی لطف از زناده بینی بیرون می آید
ابان انکره است یعنی لطف از زناده بینی درون می رود و نو کردن
تهی وارد و دانیعر کرده است وان به مرد که انکره است تهی دارد
مرد معلوم شود گویا کرده است وان با الفاظ که انکره است معلوم
چه گویا الفاظ و لغز لطف شنا کرده است وان لکجاب انکره
نکردد چه به نمای سکلها و حده لطف سنوائی کرده است وان به آواز که انکر
معلوم نکردد چه شنوائی آواز شنته و لطف دل کرده است وان با رزد که
است معلوم نکردد چه بلبل از زد کده لطف دست کرده است وان تعلقات
رزد است اند که انکره است معلوم نکردد چه بدست کار کرده لطف
کرده است وان بلمس که انکره است معلوم نکردد چه بجستی
وانس لطف باز پرسد که ای زانکولک از چه چی بینی طعم مرکب آن
کدام است که مرکب طعم کرده است گفت آن نیز مرکب است وان طعم
در رسد مور کسی که از است جیانست و لغوه خود همیشه بر برکت شاید
این بلا بماند بر برکت طفو باید باز پرسد آدمی که می میرد آن وجست که گرد
نیز گذارد گفت نام چه نام بجی مرده را نگذارد و جایی تا نهانی نهایت
و رسته نام بی نهایت است که این بلا بماند بر عالمها بر علم نهایت طفو باید
باز پرسد بجی می مرد بران او دری آید باز گفت اگر کالبد با شبعی
عارف بران او بدید نمرود ور آنجا کریم است محو شود بدن اما کس
همکند زیرا که بار بیرون بدن درمی آید شود و از پرسیدن آن

نگنند و از

فاید راست و مقارن فنا پس بحر خرجات

از کو که عرصه یعنی فاید ... عرجات یعنی آتش

نجات باید گشت از عقبات هوا و آتش ... لاتانی بداند

عقبات یعنی گوهای زمین عالم که این است ... که از

یعنی عقبات و عقبات ... باز رسند که عرصه است در ساز روز مخلوق

نجات و رستگاری تمام است باز رسند که ... کنند از فدای شمار روز

... پس بحر خرجات کنند ... که از موج جات

نشنه و دریند مین سماء ازو رسب ... و خشم و افتاب

نجات باید گشت از مهلکات موج و خشم و افتاب یعنی از موج یعنی عالم

یعنی خشم است و خشم یعنی افتاب باز رسند که عرصه بینی

... نجات و رستگاری تمام است بحر خرجات نشده از فدای ایام

دانستن این است ... پس بحر خرجات نشده از قدای ایام

در حافظه ایام زیاده و کم ماه است ... یعنی دل است و دل یعنی

... نجات باید گشت از مهلکات تن و دل و ماه که بیما یعنی ... نجات و رستگاری است

ماه و ماه یعنی ... یعنی عالم ... دانستن این است بحر خرجات کنند در زمین

باز رسند که در زمین فضا کرده نردبان و ریسمان است ... از مهلکات او کاتا

راه به تهلکه رود گشت از مهلکات او کاتا و باد و باران که ... عالم ... دانستن زمین

یعنی باران است و باران یعنی باد و باد یعنی او کاتا یعنی عالم ... از بحر

... نجات و رستگاری تمام است باز رسند که مصالح خاک ... گشت باشین

خاک است ... و عقبات ... بحر در خاک عقبات کنید ... رسند

سه منزل گشت آن سه منزل کدام است گشت ... طفل باید گشت ... از

که از ابتدا انتها خاک کنند و هر کدام منزل ... زمین فضای میان آسمان و زمین

بیرون ... و باران ... که عادت ... از ... اول باز رسند که امروز

از جا ... کنند گشت ... رسید آن سه کدام است

از موج ... در خاک ... کنند و هر کدام

گشت از ... رسید از زمین است و عالم ملکوت

طفل باید گشت از ... و از آن ... تر توک

از ... عالم آن طفل باید ... نسبه منتر خوانده ما

طفل باید ... باز رسید ... طرف ...

که عالم ارواح ... طفل باید باز رسید آن کدام است گشت

... خاک ... گشت ... سه برسید آن کدام است ... پایان

... پایان ... از ... عالم ... پایان

دل ... دل ... پایان است و ... پایان

زالکویک گفت هر بعد از تعین عناصر و امتزاج آنها با یکدیگر اول بنی نوع را
باد الله خالی کرد بعد از آن جنس حیوان را پس از آنکه از آن نوزیست پرنده بعد از آن
تعلیف کرد در همه مدارها روانند در پرنش گویا هند و این هیئت نیز همانا برین
است و پرس از آن گویند که پرنده در نعت مختلف است و پس از آنکه اندرون
نخلات شمند و در وقوف کند و آن پرس بدو است و هیچ جانور زو بال بیست
بیش در مخلوقات و بجنبش حیوان یافت چه بدو در کار و با ظن ادا شما نیک و نشید
این علم است که تحقیق دانی از میان آنها این صورتها را اندر دهن است صورت او
در ظهور و آن پرستش است ما از آن صورتها نشانها شمار نماید و با عیان ارس و صورت کس
بیا رجعین ده و صد و هزار و غیر شمار دارد و تحقیق که این حواس نیز از دست در رد
بر این و آن اطلاق نتوان کرد آن برم است و بس که بیش از کس نبود و بعد
از وکسی نخواند و در دین ایشان از اول ما بعد و حالی است و از دو جزو سر و من و در
و این انتهای بدو کو در بریکست در و در هم کار است و در هر مد این انتها و ابو حنیفه
شیت اگر چو عارفه از عالم لدنی و کیان است و دانند که این علم است و نا فرنده
و ما نرسنده تا این علم بالا در بر جاهم رکسیران یافته اند از تبار تحقیق تحریری
از قول براهمن از آو الله و دو دید راحو تو حاکب نام رحمان مستمد خراد
فراوانست هر حاکب الوسیده بانی ارشنب دارد و دران حاکب از ملک
کرد با نحال جمع آنمو از برهمان فهم آمده حاکب بسیار در بر از رحلی دیده
خورست سوای حنفی از معرفت ماند پس گفت در میان شما بزرگانی است
که رسول الله نیز یعنی محمد چه حاکب نواند داد الکاه در بیچ که فکانی حاکب بود
مربان بو بکنید از کاه جمع او در بریک از شاخ کاه رنج ماسته طالبست
و ما در آورد کرد این بدر که حاکب معرفت شاید لیستا نه هیچ هی جواه
بر آنس آن کردند را الکویک که شما هنوز بر هم جا بسا کرد حجره یا مانک
بلند بلند و گفت ای خواننده سام کادان بالا بر او تجاوز کرد از همه بر برمان
در عرصه شدند و نقد بکر در میان ما این نو حاکب معرفت است و پس در بعضی
آن قول نام رحیم زردردان حاکب هو تا او با زالکویک گفت در بنا بر برمان
حاکب معرفت نکرد آن کل ستین دانسته خود بالا عارف نند اسم زالکویک
گفت با جاجرا باب معرفت لقا او اضح می کنم و کادان در کار دانستم از قول

بهمه جانداران لا شهد است و بهمه جانداران مر این عنوانی لا شهد در هر یک
رعنوانها ست و عین بود دلیل خلقت و با آنها یکی است همان یزدان همان
تم است همان همه است و این آنها یکی در جمیع عناصر است و در همه عناصر
ام است همه خانه چو نهای دیگر نیاف باره از اره مفقود است
کار ده حب همه و بابیا د همه خانه چو نهای دیگر نیاف
بمعنی ده پران و همه عالم ما و همه فرستنده جمیع عناصر به این آنها قائم از اصل
از آنوبک نقره ده تبین از از منتها بهر معلوم نمود لا شهادت بیان میکند
از این عبارت که بر آید فهمیده نمود آن فلک
شهادة اول آنکه شهد خبری است از این عبارت که بر آید
سخت و مهیب که شما اگر بوشیده کرده بود بیک دست لا علم و انجه بعد از دراز
نکته است شنیدید بلا سخن نفع مردم کار علم مانند ابر که بسیار رسس خود لا کار
تند عبارة بیان بوقت رین تصلت که اندر جز ده بین رکسیر کیان
اتوخه نمود و شرع کرده که یکسی نخواه نت و اگر یکی سر لا حقایم برید و در بین
اتوانی کمار و عهد داده که این توحید که اندر آنها است فتسما خوام
یکت الوانی کار هر چند در بین در باب نحو شد که معرفت لا بانهها
بیا بورز و بیا تو نمودید بود که دنار توانی کار سر او لا اش حد ساختند و بگرد
مریده بر بین او نصب گویند آنگاه بدین است توحید بیان نمود و در عبارة لا اگر
خطاب الونی کار است فعل سخت و مهیب آید که بسر شدین رکسیر است
شهادة دوم آن شهدیست که همان در بین نام رکسیر آن بر خلا بیان است
شهادة سیم آن شهدیست که از آن در بین رکسیر شما است پاره است گویا میدید شهادة
چهارم آن شهدیست که در بین رکسیر لا راستی قول خود لا الونیکار بیان نمود
شهاده پنجم آن شهدیست که این عبارة بر دلالت میکند که ای الونیکار سر در بین
رکسیر بریدید و مر است بر در نصب گوید و آن در بین شهدی که از آنات ما فرد بخود
بر شما واضح ساخت الهو کار گردنی مهدلا چون وعده داده که در از شما ایس فعل و بد
بضرورة اتو فت و بر شما کار ساخت ای الونیکار شما بخش قوی مدد شده
ابدی رذر و مکر بسی فرمود شما شکلو است و با آن تمره آخر مطلب خود لا حاصل
گوید شهادة ششم آن شهدیست که آن رکسیر را الونیکار ظاهر ساخت آنگاه

همین نور دلقاست و پرسی که درجسم است که او نیز همین نور دلق است و با پرسش اول
یکی است همان انجامی نیست همان بیزدان است همان بریم است و همین ماه مریم جانداران
لاشهد است و همه جانداران درین ماه لاشهد و پرسی که در ماه است و همین نور
دلق است و پرسی که در دل است که او نیز همین نور دلق است و با پرسش اول
یکی است همان انجامی نیست همان بیزدان است همان بریم همان همه است و همین
جهات مریم جان روان شهد است و همه جانداران درین جهات لاشهد و
پرسی که در جهات است و همین نور دلق است و پرسی که در گوش است که او
نیز همین نور دلق است و با پرسش اول یکی است همان انجامی نیست همان بیزدان
همان بریم است همان همه است و همین برف مریم جانداران لاشهد است و همه جان
داران درین برف لاشهد و پرسی که در برف است و همین نور دلق است و
پرسی که در حرارت آتش است که او نیز همین نور دلق است و با پرسش اول
یکی است همان انجامی نیست همان بیزدان است همان بریم است همان همه است و
همین ابر مریم جانداران لاشهد است و همه جانداران درین ابر لاشهد و پرسی که در
ابر است و همین نور دلق است و پرسی که در او است که او نیز همین نور دلق
و با پرسش اول یکی است همان انجامی نیست همان بیزدان است همان بریم است همان
همه است و همین نیکوکار مریم جانداران لاشهد است و همه جانداران درین نیکوکار
لاشهد و پرسی که در نیکوکاری است و همین نور دلق است و پرسی که در نتیجه نیکوکار
که او نیز همین نور دلق است و با پرسش اول یکی است همان انجامی نیست همان بیزدان است
همان بریم است همان همه است و همین لاسیستی مریم جانداران لاشهد است و همه
جانداران درین لاسیستی لاشهد و پرسی که در لاسیستی است و همین نور دلق است
و پرسی که در نتیجه لاسیستی است که او نیز همین نور دلق است و با پرسش اول یکی است
همان انجامی نیست همان بیزدان است همان بریم است همان همه است و همین مردم مریم
جانداران لاشهد است و همه جانداران درین مردم لاشهد و پرسی که در مردم است و همین نور
دلق است و پرسی که در مردمی است که او نیز همین نور دلق است و با پرسش اول یکی
است همان انجامی نیست همان بیزدان است همان بریم است همان همه است و همین صوانما

و هیچ جزو جز لا داند و آنکه این همه جزها و دانسته بود آن عین علم بجز جزو دانسته بود ای
پیش از او از نقود مجرد است منزه است حق از زمان و مکان فرمیده نیست اگر نیست
شود در حق با احدی همراه شده است هیچ نفس با کسی همراه شود در حق با کسی
و هیچ چیزی نسبتی ندارد هرگز در دست شود و فتح که تنها یک ای سر هیچ جزو دانسته که بر فتح
که تا گفتم در دل ثابت دارند بر همه همین زمین مر همه جانداران را
شهد است و همه جانداران مر این زمین را شهد اند و پرسی که در زمین است و عین
نور و بقا است و پرسی که در بدن لطیف است که او نیز عین نور و بقا است
و با پرس اول یکی است همان آتما است و همان بی زوال است همان برهم
همان همه است و همین آب مر همه جانداران را شهد است و همه جانداران
مر این آب را شهد اند و پرسی که در آب است و عین نور و بقا است و پرسی که
در نطفه است که او نیز نور و بقا است و با پرس اول یکی است همان آتما
است همان بی زوال است همان برهم است همان همه است و همین آتش
مر همه جانداران را شهد است و همه جانداران مر این آتش را شهد اند و پرسی که در
آتش است و همین نور و بقا است و پرسی که در گویائی است که او نیز عین
نور و بقا است و با پرس اول یکی است همان آتما است همان بی زوال است
همان برهم است همان همه است و همین بهوت آکاس مر همه جانداران را
شهد است و همه جانداران مر این بهوت آکاس را شهد اند و پرسی که در
بهوت آکاس است و عین نور و بقا است و پرسی که در هردی آکاس است
او نیز عین نور و بقا است و با پرس اول یکی است همان آتما است همان بی زوال
است همان برهم است همان همه است و همین باد مر همه جانداران را شهد است و همه
جانداران مر این باد را شهد اند و پرسی که در باد است و عین نور و بقا است و پرسی که
در پران است که او نیز عین نور و بقا است و با پرس اول یکی است همان آتما
است همان بی زوال است همان برهم است همان همه است و همین آفتاب مر همه
جانداران را شهد است و همه جانداران مر این آفتاب را شهد اند و پرسی که در آفتاب است

الانفس بی اختیار این رکت شد و رجوع بید و سام آمید و ... بید را نهایت
دخره به بیرون آمده است یک نفس سبب [illegible] و تنزیه [illegible]
ازین میان ظاهر است چنانچه یک نفس کل بالقوه [illegible] دروزه
کرار و بید رسید همیشه نوع چنانچه جنس از مطلقات به عالم و در عالم [illegible]
خلقت نیز به عالم صورت برم رسید چنانچه محالات [illegible] دریای المحیط
است و به نور [illegible] یک محال است و به اشکالها [illegible] جسم یک
محال و به اوزان [illegible] کوهستان یک محال و به [illegible] یک محل
و به [illegible] یک محال و به [illegible] یک
محال و دفع به [illegible] یک محال و به [illegible] یک محال
و همچنین [illegible] از احوال خود جدا شد اکثر احوال خود [illegible] بشوند و چنانچه
پاره [illegible] که اندرون و بیرون به [illegible] چون در الف صورت
آب [illegible] و بعد از [illegible] صورت خود [illegible] آب
بشود همچنین [illegible] اما [illegible] از اندرون و بیرون عین عالم است چنانچه
[illegible] عالم صورت [illegible] محسوس است [illegible] همراه [illegible]
ظاهر صورت عالم [illegible] ندارد [illegible]
[illegible] در [illegible] صورتها درین حالت [illegible] نام [illegible] در مقابل معاد
[illegible] نیز [illegible] این حرف [illegible] زبان [illegible]
ای حضرة [illegible] چنانچه [illegible] این عالم را
[illegible] ندارد [illegible] نامست [illegible]
[illegible] انداختی [illegible]
[illegible] از عارفان این ادا [illegible]
[illegible] چون آنها [illegible] نقش [illegible] در [illegible] صورة [illegible]
[illegible] یکدیگر [illegible] یک [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] حرف [illegible] دیگری [illegible] دیگری [illegible]
[illegible] حرف [illegible] آن [illegible] چیز
[illegible] چیز [illegible] حرف [illegible] چیز [illegible] شود

کار خود دوست میدارند و نه چنین است ای عزیز که پادشاهان برای پادشاه
دوست میدارند بلکه برای کار خود دوست میدارند و نه چنین است ای عزیز
که عالمها برای عالمها دوست میدارند بلکه برای کار خود دوست میدارند و نه چنین
است ای عزیز که فرشتهها را برای فرشتهها دوست میدارند بلکه برای کار خود
دوست میدارند و نه چنین است ای عزیز که عشاق را برای عشاق دوست میدارند
بلکه برای کار خود دوست میدارند و نه چنین است ای عزیز که همه را برای همه دوست
میدارند بلکه برای کار خود دوست میدارند ای عزیز آنجا دیدنی است و شنیدنی است
و فهمیدنی است و در دل ثابت کردنی است ای عزیز دیدن و شنیدن و فهمیدن
و در دل ثابت کردن اینهمه واضح شود چه نوع بر همه انفاس جاری اندازد که نوع
بر همه بلا نوای آنها میاید و نوع پادشاهان او را در می اندازد که نوع پادشاهان
نوای آنها میاید و عشاق را که جاری می اندازد که عشاق را نوای آنها می داند و نوع
جاری می اندازد که همه را نوای آنها میاید ای عزیز فرشتهها و عشاق و همه آنچه بر تو شمردم
عین آنهاست پس چنانچه در وقتی که نقاره نواخته شود آوازهایی که از آن اصول
در نقاره ظاهر شود و اسلوب و ضربها و جلدی که نقارچی در نواختن میکند
هر چند اینها را اعتبار از آواز نقاره جدا است اما چون در ذات از آن جدا نیست
[illegible] آواز نقاره شنیده نمی شود و چنانچه در وقتی که سنگ نواخته می شود آوازهایی که
از آن در سنگ ظاهر میشود و اسلوب و ضربهایی که نوازنده سنگ در نواختن میکند
هر چند اینها را اعتبار از آواز سنگ جدا است اما چون در ذات از آن جدا نیست
[illegible] آواز سنگ شنیده نشود در کان شنیده نمیشود آواز سنگ شنیده می شود و چنانچه
در وقتی که بین نواخته میشود آوازهایی که از آن اصول در بین ظاهر میشود اسلوب
و ضربها و جلدی که نوازنده بین در نواختن میکند هر چند اینها را اعتبار از آواز
بین جدا است اما چون در ذات از آن جدا نیست بی آواز بین شنیده نشود در کان
شنیده نشود با آواز بین شنیده میشود پس هر چه به لاجرم دیگر یافته نشود اینها عین او
[illegible] دانست و چنانچه این که اینها بحر برا دو موج باشد و دودهای مختلف در
[illegible] و حکایت از اطراف آن برآید همچنین ای عزیز از آن مهیا [illegible]

پس گرسنگی اشتها برهم کند

سرخی کرده در بیابان بماند و بیرهو یله باشد و چنانچه شعله‌های آتش و چنانچه کاه خیزد
چنانچه ذکرها یک از روشنی ظاهر بوده‌ام که همین مسخر یک اتمای ذکرها یک اولاد دنیا
حاصل بوده و ذکرها یک نامها و او در عالم منتشر گردد پس بگویم که چنین نیست
چنین نیست مراد از نفی اول آنست که آن برهم متعلق دنیا نیست
و مراد از نفی دوم آنست که سبب متعلق دنیا که ماها است برهم
از او نیز منزه و مبرا است و سبب بیان او بعبارت چنین نیست و چنین نیست
آنست که عبارتی بهتر ازین در صورت اثبات برای بیان او یافته نبود که
او بیان کرده شود پس نیست نیست که نام او ست حق حق است زیرا که
چنین جمیع جاندار در نظام است خود محتاج پران است پران حق است
یعنی ارواح همه پران درم هستی خود محتاج برهم که حق حق است یعنی اصل
ارواح ۱۲ میتری برهمن زاگولک با زن خود میتری نام گفت
ای میتری عزم کرده‌ام که ازین خانمان و مکان رفته سنیاس بکنم و تتمهٔ خانه
را میان تو و کاتیایی تقسیم کنم میتری این را شنید و در جواب گفت ای
حضرت اگر سراسر زمین از اسباب مالامال ساخته بمن بدهی آیا من بدادن آن
زر مستحق زندگانی جاوید میشوم زاگولک فرمود ای میتری چنانچه مردم
مالدار بفراغت عمر بسر می‌برند تو نیز آنچنان خواهی بود بدادن مال و متاع
دنیا زندگانی جاوید حاصل نمیشود میتری گفت مال و متاع که از آن
من قلعی نبخشد چکنم ای حضرت لازم جز زندگانی جاوید نبود آنکه بمن
زاگولک گفت ای زن رضاجوی من مطابق مدعای من آرزو کردی مجلس بیا
و بنشین و هرچه بتو بگویم تو گوش کن و در دل نگاه دار میتری گفت بفرما
ای حضرت زاگولک گفت نه چنین است ای میتری که تو مر زن را برای زن
دوست میدارد بلکه برای کار خود دوست میدارد و نه چنین است ای میتری
که فرزند را برای فرزند دوست میدارند بلکه برای کار خود دوست میدارند و
نه چنین است ای میتری که زر را برای زر دوست میدارند بلکه برای کار خود دوست
میدارند و نه چنین است ای میتری که برهمن را برای برهمن دوست میدارند بلکه

و در حب جمیع [illegible] در ترکه لازمست یعنی بیاضت و در حب کبریا و در حرص اثر است
در کمال صورت [illegible] ابیض کند تمامت بران در میان جا کند خورنده [illegible] بود [illegible] غذا
او آورده ۱۲ [illegible] برابر است بر هم با او دیگر [illegible] صورت [illegible]
صفت آن دو صورت بی تشکلک و دوم بی تشکلک و بسی صفت آن [illegible]
بی زوال و محدود و بی حد و ظاهر برتر از هر ظاهر و باطن برتر از هر باطن است الخ
سوای باری [illegible] نیست تشکلک دارد و آنچه تشکلک دارد باین سه صفت
که فانی و محدود و ظاهر است موصوف گشته و آن تشکلک که با صفات مذکور است
جسم آفتاب که می‌تابد خلاصه این مسئله است زیرا که جسم آفتاب خلاصه جرم است
که با لوازم خود ظاهر است و آنچه بی تشکلک است با وجود انکاس [illegible] است و این
بی تشکلک بدین سه صفت که بی زوال و محدود و باطن است موصوف گشته
و آن بی تشکلک که با صفات مذکور است خلاصه جرم است که در این جسم تابنده
آفتاب تصرف دارد یعنی موکلان آفتاب زیرا که آن آفتاب خلاصه جرم است
که با لوازم خود پیداست چه این موکلان متصرف است و آن جسم جرمی که در آن
تصرف می‌کنند [illegible] که در موکلان تشکلک دارد است و نداشت گفته شد و از این
[illegible] با می که در بدن تشکلک دارد و ندارد یعنی بود این بدن [illegible] بران
و بهوة الکاسی که در تن است تشکلک دارد و این تشکلک بدین سه
صفت که فانی و محدود و ظاهر است موصوف گشته و این تشکلک یعنی
بدن با صفات مذکور جسمی که [illegible] خلاصه اوست زیرا که این
جسم خلاصه جرم است که با لوازم خود ظاهر است یعنی بدن و آنچه بی تشکلک است
بران و بهوة الکاسی که در درون تن است یعنی بی تشکلک بدین سه صفت
که بی زوال است موصوف گشته و آن بی تشکلک با صفاتی که مذکور شد خلاصه
جرم است که در این جسم تصرف دارد زیرا که آن پرسش خلاصه جرم است
که با لوازم خود پنهان است و وجود پنهانی این پرسش چنین است چنانچه پارچه باریک شفاف
[illegible] زرد و چوبه رنگ کرده باشند و چنانچه پیسه که برنگ زرد بود و چنانچه که

موکل

و محدود و پنهان

ببعد کلمه که بهشت همه بیست و دو حرف است و چون اصل بهشت بیست و دو است
آنکه بدان پس از فرمان متین او معلوم گردد که آن بر هم در باب مقرر بهشت نباید
دانست بلکه آن بر هم انحلال محیط است و هر چه در برتر از همه و منزه از همه باید دانست

شیوه دیگر اینست

اگر طفلی را که در خانه او را و ناودانهای او را و ستون و ریسمان او را بداند
هفت و بست بداند پس لا معلمات از طفل این حوا تمام گشت در
تن جا دارد در بدن خانه او و مرجع ناودانها و پرهای ستونها که بقوة اوان
خانه برپاست و ریسمان عبارت از رگهای ستون بسته شده و حوا تمام الف
حرف که باید بیشی او و سه در بین ... که هر یک در یک نقطه لوکس ربان
تمام دارند خطهای سیخ که در جسم است زور تصورة انها کشد در یک نقطه این
پران و حوا تمام ملکوت است ... اگر در جسم است اثر تصویر او ... می نفخت
میکند و بعضی که در ... تصورة او شد محافظ میکند بجای که در جسم
است آتش تصورة او شد محافظ میکند و بعضی که در جسم است اندر تصورة
او شد و محافظ میکند و بلکه در پایین جسم است زمین تصورة اوشد
محافظ میکند و بلکه در بالای جسم است بهشت تصورة او شد محافظ میکند
مرد از این حقیقه آگاه بود غذای او هر که شود ... اینچ ... بعد ... است
که در پایین دیر او است و پایان او بلطف ... جانور در طرف ... نگاه دارند
پران را در آن نگاه داشته اند و آن پران تصورة ... عالم است و در بهار ...
او هفت رگ شود در هفت محل که پا و قریب اند جا گرفته اند ... است
رگ ... که ذکر بر هم میکند ... آن پایین و تا آن باید ... است
زیرا که در بین سر و ... در پایین است و ... در بالا و پران را که در تصورة
است و در نگاه ... این پران ... است که آن تصورة عالم است و در ...
او هفت رگ شود ... پران ... است که هر یک ... خود ... که ... باید
که ذکر بر هم میکند ... در وقت خواندن باید که بر هم است ... و آن هفت
رگ ... در ... است ... در چپ ... و در جسم ... است

ست محو با چنین آرام میکرد پس اگر کار و بار حواس وا ای آدمی بود در دل محو میشد
این حواس را وقت خواب اندرون بدن ملک شد آن پرسی توبت تمام می باید
یعنی خوابیده زیرا که تو یعنی خود است و یست یعنی با این یعنی در اوقات خوف
حواس باید و ران حس که تو باشی را در میان بدن کشیده در حجره محبوس سازد همچنین بود یا بی
و بینای سیوای و دل را نیز از خوف در حجره محبوس سازد و در وقت فرو رفتن در خواب
دریچه که می بیند آن عالمهای این پرسی است پس در آن عالم ها گاه ملک با نشینی شاه
می بود و گاه ملک بر زمین بزرگ گاه در خلقت ملک فرشته و گاه در خلقت
آدمی ملک مار و گژدم بوده این صورتها قبض میکند و جا به جای پادشاه بزرگ مردم
ملک خود را ضد کرده در جای خوف بعد از آنکه حواس او است اختیار می یابد پس چنین
این پرسی که صورت علم است حس را که در بیداری در جاهای خوف بود اندرون
بدن کشیده موافق خود هم این [illegible] نشیب که شکنیت است می کند
در اوقات چیزی را معلق می فهمد براه [illegible] که در عدد مقدار و حجم [illegible]
و از دل بر آمده تمام بدن را احاطه کرده است حواس را اندرون در آورده
آن شخص بخواهد پس جای خطر که فکر [illegible] داشته باشد یا یاد آن کرد مردم در ضد او باشند
با هم ترس که در عالم [illegible] داشته باشد جا که از رنج [illegible] این ها
بجمعیت خاطر می خوابد همچنین دیوانها با هم [illegible] که عین علم است در سلامت
یک شده آرام میکرد و همان دیوانه [illegible] که با دل یک جا بود در عالم خواب تمام
حضور میکند و وقتی که بیدار میشود ملک [illegible] که از خود تا بیدار آید می یابد
در جای شرار ها از [illegible] کار بر آمده منتشر میشود همچنین همه حس ها که بدر زدن رود بود
بیرون بر آورده بیدار میشود ظاهر میکند و همین طور از برم آنهای که عین علم
است و در وقت [illegible] صورت خود باشد باز همراه آنها باشد
از سر تو بعد [illegible] ها و همه عالم ها و همه [illegible] که عبارت
از [illegible] که [illegible] و بیدار میشوند و نام [illegible] آنها [illegible] است و آن
هم آنها [illegible] یعنی [illegible] که بر جای [illegible] و [illegible]

مطلق

یکی زیرکان این پرسش را بر او لو فات نشسته چه مفهوم بود هم دانسته مرا این معنی معلوم
کند در عالم حس طبیعی باید و او لامر نقاط خاطر شود پس در گفت هر پرسید
در بدنست هر ادراک برهم دانسته چه مفهوم را جواب گفت در شیع باین شاید نشسته
یکی زیرکان این پرسش کرد در بدن صاحب اختیار دانسته چه مفهوم نیز دانا
برهم دانسته مرا این معنی معلوم کند با من صاحب اختیار بود و پسران آدم نیز
صاحب اختیار بودند پس در پرسش کوه اختیار آدرا جواب داد گفت مقدار داده
تحقیق برهم را در همین مقدار تحقیر دانسته در گفت هر در همین مقدار دانسته
را جواب گفت در این تعدیات صفات برهم دانسته شود در گفت از تو ارشاد خواهم
را حجت آن درین تحقیق طلب برهم پس ما در آن تحقیق مقدار داد
است لیکن چون در تو نوع طلب ظاهر است بتو ارزی آن در برهم در وی بیان
کنم که تا خاطر تو تسلی یابد راه در پست در پست که در جانب ...
خوابیده بود آمد ایشان ... بعض خوابیده را ... این نام ها کرد ...
فرمان که گرای بزرگ وای صاحب لباس سفید وای ماه وای پادشاه ارزن
فرمایدان خوابیده بیدار نیست روی کرد نیز بیدار نگشت ...
جنبانیده بیدار کرد ... در پست از نزع کند ...
ظاهر نیست اگر چنانچه برهم ... فرماید خبردار نیست ...
نفس ظاهر است ... درین ...
می بود لباس ... خبردار نیست چون ... بیدار گشته ...
برهم ... پرسش را جواب ... خوابیده بود ...
کذا ... صورت علم ظاهر شده ...
خواب این شخص که بود ... صورت ذات وار ...
را جواب ...
را جواب ... برهم ...
حس علم است ... خوابیدن ...
را ...

و سلطنت کند کاه بود بدانکه کی شود ما فی نشسته دانسته بدد معلوم نزد هم دانسته
هرگاه این شکل بیاید همه تا باید فتح کند و هرکه مغلوب کسی بود از دشمنان خوف بود
غالب و سلطنت بیابد پس در بیت ثانی برسی که در انکس بیت فی اولا بر هم دانسته
بدد معلوم راه باد کنند در ربیع بالی ما فی نشسته بکند زیرا که این برسی انکس اولا بود
همه بخشش که تا نشسته بکند نکار دانسته بدد معلوم نزد هم دانسته هرگاه این
شغل کند او کرده بود بخشش که تا نشسته بکند بکار او در زندان او نیز
بدین صفت بود پس در بیت برسی که در انکس بیت اولا بر هم دانسته
بدد معلوم راه باد کنند در ربیع بالی ما فی نشسته بکند زیرا که این برسی بابت
کرده باشی کار بسیار خود دانسته بدد معلوم نزد هم دانسته بیع تا کی در کام من
بکار باید تمام تا نشسته کام او آب جاری است هرگاه این شغل کند بخیر نوانی
خواهش او باد او وسیکار بی تلف او شود تن درستی در او بید بود نوانی
او بود پس در بیت برسی که در هست بیت اولا بر هم دانسته بدد معلوم
راه باد کنند در ربیع بالی ما فی نشسته زیرا که این برسی جماعتی در
کار بیع هرکس باید دانسته باد معلوم نزد هم دانسته هرگاه این شغل کند
ایشان دوستی ایشان که با او صفتی دارد و بید او با صفتی شده از دیدار بود پس
در بیت برسی که در آینده بیت اولا بر هم دانسته بدد معلوم راه باد کنند
در ربیع بالی ما فی نشسته بکند زیرا که این برسی اولاد و نبی در درستی دانسته
معلوم نزد هم دانسته هرگاه این شغل کند نوابی در درستی بود در زندان او
نوابی در درستی بوند و در جامعه که بود دارد بی نوابی نزد محبوب تر دارد
در انجا شده بود پس در بیت آواز بی کرده رفت و گفت از بیت او در بیت
کرده رفت بی اولا بر هم دانسته بدد معلوم راه باد کنند در ربیع بالی ما فی نشسته بکند
زیرا که این برسی اولاد دانسته بدد معلوم نزد هم دانسته هرگاه این شغل
کند عمر کلی در این عالم بیاید و او را امر کسی مفاجاة بود پس در بیت برسی که
او علی بابیه هست اولا بر هم دانسته بدد معلوم راه باد کنند در ربیع بالی ما فی نشسته

بدین جهت کسی که با عارف و بحث کند و جواب او نیز مجال نیست با اجابت سخن گفت
ایلچی ملک کابل یعنی نارسی حقیقت رزم خانچه نیست تزنود وافع خلام سا حسن راجه
وجابت سخن گفت که نکالی این حرف که از زبان تو بر آمد تکلا بزار کاو خواهم داد
زیرا که از هر طرف مردم راجه کجا گفته نیست او میروند از خانه خدمت این
هزار گاو دامن بمقابل یک حرف در عالم شهرت یابد تحسین کرد این
ادای باعث رضامندی راجه او دیگران است ملکات او خود در مردم بهشتی
ام بها بند پس در بیت گفت پرسید که در آفتاب چیست اول برم دانسته بود مشغول
راجه باو گفت در بیعی باب شناخته یعنی زیرا که پرسش آفتاب بزرگی تمام
و در جواز خاص بهرسیده پرسش آفتاب یعنی پادشاه عظیم اینجا دانسته بود مشغول
زبرم دانسته مرا این مشغولی کند او راجه بزرگی تمام بسیار امید در انجا از
ترتیب عام بهرسیاست نظم انسان بود در بیت گفت پرسید که
درباره است اول برم دانسته بود مشغول راجه باو گفت در بیعی باب شناخته
یعنی زیرا که این پرسش ماه را از زرک پس در بارهٔ شما ما دانسته بود
مشغول زبرم دانسته مرا این چنین مشغولی کند روز بروز در خانه او
جاها کنیاه بوم بسیار گفته که تونیعی دولت او بسیار گفته و غذای او خود و
هر وقت هر جا خواهد غذا یابد پس در بیت گفت پرسید که در برق آسمان چیست او
بلا برم دانسته بود مشغول راجه باو گفت در بیعی باب شناخته یعنی زیرا که این
پرسش بر بلا صاحب شور دانسته بود مشغول زبرم دانسته مرا این مشغولی
کند او صاحب شور بود و فرزندان او نیز صاحب شور بودند پس در بیت گفت
پرسید که در بوقت آکاس چیست اول برم دانسته بود مشغول راجه باو گفت
در بیعی باب شناخته یعنی زیرا که این پرسش بوة آکاس بلا در بر جا محیط بود
حرکت نا کنند از جای بجای دانسته بود مشغول زبرم دانسته مرا این مشغولی
گشت یکبره فرزندان و حیوانات تمام جابجا محیط بود ازین عالم منقطع
شود پس در بیت گفت پرسید که در باد چیست اول برم دانسته بود مشغول راجه
باو گفت در بیعی باب شناخته یعنی زیرا که پرسش باد بلا بود یعنی پادشاه جهت

در جواب میگوید که منم برهم و منم جگ و منم عالم پدر باز میگوید که از اقسام علوم آنچه خوانده ام و آنچه نخوانده
ام چون بعد از من همه در تو یکجا خواهد ماند برهم تو نیز زیرا که اینهمه بعد از من در تو یکجا خواهد ماند و از اقسام
جگها آنچه کرده ام و آنچه نکرده ام چون بعد از من همه در تو یکجا خواهد ماند برهم تو نیز و از اقسام عالمها آنچه
بر وی ظفر یافته ام و آنچه نه اینهمه چون بعد از من همه در تو یکجا خواهد ماند برهم تو نیز و این حکم بیت است
که هیچ و هر قدر از من است همه را گرفته این پسر مرا پرورش خواهد کرد بدین سبب پسری
که او تربیت یافته و علم آموخته است رب شنده عالم است که پدر آرزومند آن است
و اهل عرفان بر این معنی اقرار دارند و سبب او همین است که اهل هم پسر را تربیت
میکنند و علم توحید می آموزند به یقین پسر که اینچنین تربیت یافته و علم توحید آموخته است
با آنکه پدر رش از این عالم رفته است اما با این پسران که دلف و گویائی ویران است
در پیری بیشه و اگر پدر عملی را ناقص بوقوع آورده که نقصانش سبب منع پدر
میشود از عالمی که میخواهد پسر آن عمل را تمام میکند و مانع را دور کرده میرساند
بدین سبب نام او پسر شده است چه تمام کننده عمل پدر است و خلاص
سازنده او یعنی پدر را از موانع خلاص کرده بمقصود او میرساند پس آن
پدر اگرچه از آن بدن خود بعالم دیگر رفته است اما با این بدن پسر در این عالم
مانده است و گویائی و دف ویران پدر به سبب این پسر بی زوال میشود
پس دیوتا یانی که از زمین و آتش سیتی در گویائی این پسر در آمده قرار میگیرد
و آن گویائی بدین صفت است که هیچ از زبان بر آید البته میشود و از فضا
و آفتاب در آن شخص دل ملکی آمده قرار میگیرد و آن دل ملکی بدین صفت است که
بسبب حیات شدن آن دل همیشه خوشحال می باشد و روی غم نمی بیند و از آب و ماه در آن شخص پران
ملکی آمده قرار میگیرد و آن پران ملکی بدین صفت است که با وجود آنکه در متحرک دخل میکند
در ساکن دخل نمیکند اما قوت او کم نمیشود و نیست میگردد و مشغول باین یعنی روح جمیع جانداران
میشود همه جانداران بدن او میشوند پس صفت و قوت که این پران که بیان شد همین صفت
و قوت آن صاحب شغل میشود و چنانکه همه عناصر پرورش این دل که بیان کرده شد همچنین جمیع

دو دل اگر یابیم دیران با یکدیگر برابر اند تا آنکه عالم هست اینها هستند هرگاه اینها را در زمان متناهی
دانسته مشغول شود بر عالمی که در زمان متناهی بود ظفر یابد و هرگاه اینها را غیر متناهی دانسته مشغول شود
بر عالم غیر متناهی ظفر نیابد و آن برجیس است که شش عدد را از آن خود ساخته صورت سال تمام
و این سال را شانزده کلاهست یعنی شانزده حصه است پانزده کلاه را وی پانزده شب
و کلاه شانزدهم همه شب برجیس ظفر یافته است که او برجیس است که سال تمام است و آن سال را
که ماه صورت اوست بهای شب ها که عین کلاهست شب میشود کم میگردد و این ماه
که صورت سال او یعنی برجیس است در شب آخر ماه با کلاه شانزدهم در جمیع جانداران
متحرک و ساکن در می آید تمام شب در جانها قرار میگیرد و پس روز دوم از آنجا مفارقت
کرده در عالم ظاهر میشود بدین سبب در شب آخر ماه که ماه آنجاهاست بدن فرو روح را
چه از آن جهت حیوان زخمی کردن که روح از آنجا مفارقت کند نباید بلکه
اگر کشتن در بخارات از اتفاق است و دیدن او مطلق بد است نیز در این شب
نباید کشت بواسطه رعایت او باشد که در آن شب آنجا قرار دارد و شخصی که دانند انجمن
است و این شغل سی روز و سال که عین برجیس است و شانزده کلاه علاوه عین آن
شخص مشغول است و این شخص پانزده کلاه اوست و عین کلاه شانزدهم پس تمام
شخص بهای آن شب میشود کم میگردد و چون تمام این شخص مرکز است و آن دایره
بدین سبب هرچند که تمام آن بر وجود ما بدین زنده است و او بیرون از دایره جدا
مانده میگویند و از سه عالم که عالم ظاهر و عالم ارواح ... و عالم فرشته هاست بر عالم
ظاهر از اول ظفر یابند با عمال دیگر بر عالم ارواح ... با عمال ظفر یابند و بر عالم فرشته ها
هم مشغول ظفر یابند و ظاهر است که عالم فرشته ها از عالمهای دیگر بزرگ است بدین سبب
مشغول را که سبب یافتن آنست بزرگ و ... بواسطه ... است که در
... و الصحیح کفی است بیان کرده میشود در وقتی که شخص زمین خود را از این عالم ملاحظه نماید یا
قصد ترک خانمان میکند به پیر میگوید تو میر هم و تو حاکم و تو عالم ملک

شده پیدا شده است گویائی بواسطهٔ ضبط عبارات آدمیان بحرها یعنی رگ پیدا شده است و دل بواسطهٔ
اختلاف عبارات فرزندان یعنی حجر پدید و پدران بواسطهٔ آهنگ که لازم اوست یعنی سیاهند
و نیز این هر سه یعنی فرشتهها و ارواح پدران و مردم اند چون فرشتهها را هرچه از زبان می
باید میشود گویائی یعنی فرشتهها است و پدران چون هیئت در فکر فرزندان و خواهش ثواب
خود متردد اند دل یعنی ارواح پدران است و چون پدران در مدد محتاج بمردم اند پدران یعنی
مردم و نیز این هر سه یعنی مادر و پدر و پسر اند دل که تصور کننده معنیهاست یعنی پدر
و گویائی که نامهای معنیست یعنی مادر و پدر است که با گویائی ظاهر شود فرزند و آنچه فهمیده شده
و نتیجه قصد فهمیدن آن است و از فهمیدن پیدا شد این هر سه یعنی دل و گویائی و پدران است
زیرا که آنچه فهمیده شده است آن صورت گویائی است چه اول نامها دانسته شود پس
گویائی آن صورت معنی گشته داننده خود را می پرورد و چیزی که میخواهند بفهمند آن
صورت دل است چه همین دل دانستگی است و دل آن صورت تحقیق شده دانندهٔ
خود شناسی پرورد و آنچه از قوت فهمیدن پیدا شده است آن صورت بالاست و پدران خبر شده
دانسته نمیشود آن به صورت قوت شده و داننده خود شناسی پرورد و بدان اسم گویائی
زمین است و صورت ظهور گویائی بواسطهٔ پدید شدن حرارت در رگها مبین از جهت
زدن که سبب حرف زدن اوست آتش است بدین سبب آن قدر جائی که کار و بار
ساکنان اینجا بگفت و گو است مقدار زمین است و مقدار آتش نیز با این برابر است
و نیز این دل فضا است و صورت ظهور دل آفتاب بدین سبب آن قدر جائی که کار
و بار ساکنان اینجا بگفتگوی دل جاریست مقدار فضاست و مقدار آفتاب نیز
با این برابر است پس از اجتماع این دل و گویائی پالان پیدا شده و آن پالان آنقدر است
زیرا که بر آن شاد شمیم که با او برابر کند موجود نیست و کسی که در قوت با او برابر
نبود بوجود نیاید و هست تصور کننده از معنی شناسنامه نظیر هرگز پیدا نشود و بدین
این پالان آب است و صورت ظهور این ماه و مقدار پالان با آب و ماه برابر است و

و آنچه نوشته اند که هر که یکسال از شیر موم کند بر موت طوطی یا ببغا مطلع است زیرا که شیر خبر از
بهوم یک روزه آن بر موت طوطی یا ببغا مگر از حقیقت نفع شیر با خبر است یعنی فرشته ها
غذا او آب میرسانند و آنچه گفته شده که چرا غذا آخر نمیشود با آنکه همه میخورند یعنی خورنده غذا
سبب ناتمام شدن غذا است زیرا که چنانچه همه میخورد یعنی همه در تردد پیدا کردن
پس هر که از سبب تمام نشدن غذا اگر وجود خورنده است اطلاع دارد و با اعمال زراعت
و باغبانی غذا پیدا میکند اگر خورنده اجنبی میگردد غذا با آخر میرسید و آنچه گفته شده که غذا
بطریق نیک میخورد یعنی هر زرکی دعوت میخورد و آنچه مذکور است نوشته های بوده و از
آنجهات لذت میگرداند مبالغه است در توصیف و آنچه مذکور شد که بر جایست سه
غذا رسد از آن خورد سخت آن دل و گویائی و بیان است که ظاهر است از برای خود خاص کرده
و مدار سیکاد رجاری شدن کار و بار عالم بر دل است چنانچه شخص که در وقت حرف زدن و
و اشارت کردن سخن گوینده و اشارت سامع نمی شنود و نمی فهمد عذر میخواهد که دل من جای
دیگر بوده است بسبب نشنیدم و ندیدم پس ظاهر است که همین دل می شنود و می بیند و از وی تحقیق
و شک و یقین و وسوسه و تحمل و اضطراب و حیا و عقل و ترس همه کار دل است
و دل عین انها است بدین سبب بچه به بیت بر سه ... می فهد اجنبی دل را
بر جایست برای خود نگاه داشته هرچه از زبان برآید گویائی است و از همین گویائی تحقیق
معنی میشود و این گویائی از پس که ظاهر است سبب ظهور معنی میشود و در ظهور خود
بدیگری محتاج نیست پس این بیان وا زبان و دهان و سمان و آوردن و نیز پنج باد دیگر که در ضمن این
پنج بار است همه همین بیان است و از اجتماع این دل و گویائی و بیان دیدن پیدا شده است
پس مدار تمام قوی و حواس همین بر همین سه چیز است که دل و گویائی و بیان باشد و این هر سه
عین سه عالم است کار و بار عالمی که بابدن جاریست دل عین آن عالم است و کار و بار
عالمی که متعلق زبان جاریست گویائی عین آن عالم است و کار و بار عالمی که عالم بهشت است
و محصول از ره [illegible] عین آن عالم است و نیز آن هر سه عین

مثلث قربان سابق که از هیچ چیز بهم رسیده بود و از هیچ چیز گل و گویای و ایران و مال و بدن بهشت
بهم رسیده و حیوانات اقربان نیز از هیچ عناصر بهم رسیده و شخص نیز از هیچ عنصر و بدن و در رشت پرستی
نیز از هیچ عنصر ترکیب یافته هر که اینمعنی را بداند و باین مشغول شود هر چه هست همه اینها باید برست
براهین تمام شد براهین ستان بن براهین بر حاجات بقوت عقل و ریاضت هفت غذا
پیدا کرد و از این هفت غذا یکی برای جمیع خورنده ها عام ساخت و دو غذا برای فرشته ها
مقرر ساخت و سه غذا برای خود مقرر کرد و یک غذا را حصه حیوانات قرار داده و باین
حیوانات الی الاسپیر محتاج اند و اینکه غذا را با آنکه همه میخورند تمام نمیشود سبب چیست و هر که از سبب تمام
شدن غذا با خبر است بطریق نیک غذا میخورد و به فرشته ها می پیوند و از اینجاست لذت
میکرد و بر حاجات بقوت عقل و ریاضت هفت غذا را که پیدا کرده بود از آن هفت غذا
یکی را برای جمیع خورنده ها عام ساخت و آن غذائی است که جمیع گرسنگان از آن میخورند
هر که این غذا را بهما منحصر برای خوردن خود داند و هر که از ستم کردن خلاص نشود زیرا که از چیزیکه
از آن همه است از آن خود دانسته است و آن دو غذای دیگر که بفرشته ها مقرر کرده هست
هست و آن هوش چیزهاست و در آتش به هشت فرشته ها و بر هشت آنکه به نیت فرشته ها
هوم مقرر ساخته و در زمین گذارند به نیت برای فرشته هاست بر هشت میکنند و چند چنین
گویند که را ماوس و پورناسی که عبارت از چهاردهم و تمامی ماه است سه چکی که
در وقت تمامی ماه فرض است یک غذای فرشته هاست و آن سه چک دیگر که در
وقت چهاردهم ماه فرض است دوم غذای فرشته هاست پس باید که شخص چک ها
فرض بجا آورده برای حاصل شدن مطلب خود اکثر اوقات چک کنند و آن یک
غذا که حصه حیوانات قرار داده شیر است که انسان و حیوان در سن طفولیت با آن زنده
اند و از این جاست که اطفال نو بهم رسیده را روزی که زبده شیر است اول می بینانند
بعد از آن پستان در دهن میگذارند و بچه نوزاده حیوان را شیر خوار گویند نه کاه
خوار زیرا که سبب بشیر همه جاندار محتاج است و قوت اینها را از شیر است و

رعایت این اعمال سبب خوشی ایزدان چرنده و پرنده میشود و آن اینست چنانچه
خوشی ایزد اوقات خود را میخواهند همچنین خوشی ایزد اوقات صاحب خانه را هم که در پناه او سکونت گرفته
آسوده اند میخواهند بدانکه مقید شدن باعمال و افعال مطابق امر و نهی در این مها جاک که تفصیل
مذکور شد و این مها جاک در پنج قسم منحصر گشته اول برهم جاک و آن عبارت از خواندن
منترهای بید است دویم دیو جاک و آن عبارت ازان است که به نیت فرشته اجزا
در آتش اندازند سیوم بهوت جاک و آن عبارت ازانکه به نیت جانداران
چیزها را بیرون آتش بیان دایره که در زمین میکنند نگاه دارند چهارم پتر جاک و آن عبارت
ازان است که به نیت ارواح پدران طعامها به برهمنان و مردم بخورانند و این اعمال سراده نام
دارد و پنجم منکهه جاک و آن عبارت ازان است که اقسام خوردنی که موجود باشد بحصه
فقرا جدا ساخته بفقرا رسانند و این اعمال پنجگانه را نام دارد و این نیز از بید ماخوذ گشته
که از اعمال پنجگانه بلا برکه مقرر گشته باید که شخص در حالت برهمچرج تنها بود و پس برای خود
خواهش زن کند و بعد از حصول زن آرزومند این گشت که من بصورت دیگر مبدل شوم
بعد از حصول آن خواهان این گشت که مرا مال بدست آید و بعد از حصول مال مایل
این گشت که با اعمال مشتمل بر خیرات و نیک نامی که نتیجه هر یک سال از انتها نباشد
ترتیب دهم نهایت مراتب آرزوهای مردم اینست که هیچ آرزو از همه
بیرون نیست مردمی سبب کمال هم هر که تنها است برای خود خواهش زن میکند پس
آرزومند آن میشود که من بصورت دیگر متولد شوم یعنی فرزندان بهم رسانم الکاه خواهان
این میشود که مال بدست آید پس مشتاق بجا آوردن اعمال بزرگ میشود تا یکی ازینها
مانده است خود را ناقص میداند تمامی شخص با همه چار است که نفس خود و جیو را
میدانند گویا که از زن آن نفس دیدل را پسر او و جان را مانند که مردم باو میدهند زیرا که
از جهان ملک حاصل میشود و شنودن را مانند که فرشته ها باو میدهند زیرا که از شنودنی
آن زر میشود و بدن عینی اعمال پراند چه اعمال را بعین میکنند و این قربان هم

خوشی های سالی فرشته ها میخواهند و در برهمن که در نوع انسان کامل است مردم نتیجه خوشحالی را می طلبند
زیرا که این هر دو برهمن که با هم قریب اند و آن برهما این هر دو صورت ظاهر گشته پس هر که این
عالم با انعام اصحاب که عالم برهم است بید شناسای حق میرود آن عالم این شخص که ما فهمیده ایم اگرچه
به سبب عمل نیک در انوالم رفته است پرورش میکنند و از فیض های بزرگ خود نفعی میرسانند
چنانچه بید را که شخص نخواند و در دست خود نگاه دارد نفعی نمی بخشد و دیگر کارها مثل زراعت
وغیره که شخص کار و بار زراعت نکنند در آن زمین نیستند بان شخص نفع نمیکنند و اینکه کسی در عالم
آتما را که عالم اوست نمی شناسد و مثال او میدید ... اعمال کلان بجا آورد نتیجه آن اعمال اختتام
شدنی است و باقی ماندنی نیست پس همین آتما که عالم خود است مشغول میباید بود و اینکه با آتما
که عین عالم است مشغول کند چون نتیجه اعمال او غیر متناهی است هرگز تمام شدنی نیست پس
همین آتما که او هر چه میخواهد پیدا میکند و آن آتما در صورت شخص که هنوز بمعرفت نرسیده
و در اعمال است این کارها میکند که او زن و فرزند و اقربا و نیها مشغول است و فیض رسان
همه است و از آن شخص همه جاندار خوشحالی و نفع میرسد زیرا که از آنچه هوم میکنند یعنی
به نیت فرشته ها مقرر کرده جدا ساخته در آتش می اندازند و از آنچه پاک میکنند از و یعنی
به نیت فرشته ها مقرر کرده پخته از خود جدا میکنند به کردن این اعمال فرض فرشته ها
ادا میکنند فرشته ها از و نفع میبرند و سیر میگردند و از آنچه تلاوت بید میکنند فرض رکهیسران
ادا میشود و این رکهیسران از آن سیر میشوند و خوشحال میگردند و از آنچه به نیت ارواح
می گذرد بمردم بخشش میکنند از و فرض پدران ادا میشود و ارواح پدران از و سیر میشوند و از آنچه
فرزندان بهم رسانند نیز سبب خوشحالی ارواح پدران میشود و از آنچه مردم را طلب بودن جا
مقرر میکنند بجهت خوردن غذا میرسانند از رعایت کردن این اعمال مردم نفع می برند
و خوشحالی ها میکنند و از آنچه حیوان را گیاه و آب میرسانند رعایت این اعمال سبب خوشحالی
حیوانات میگردد و از آنچه در خانه این شخص از چرنده و پرنده و انواع دیگر تا مورچه جا گرفته اند
و از این شخص منفع گشته زندگانی میکنند و از صاحب خانه هرگز سبب آزار اینها نمیگردد

می‌برد و دادخواه گناهکاران بزرگ میگردد چه گناه کشتن را چو بزرگ با گناه کشتن
برهمن مرتاض با معرفت برابرست و چون آن برهمن که بصورت آتش ظاهر گشته
بود در بهرت کهند زر و غله برای انتظام عالم قدرت پیدا کند ... بیس سال
پیدا کرد و چون نوع بیسی در دیوتها نیست قوم قوم اینها شمرده میشود هشت بسن
و یازده رودر و دوازده ادت و سیزده و سی و دو لوا چهار و نه برت و چون آن
برهمن که بصورت آتش ظاهر گشته بود در کار آوردن خدمت عالمیان قدرت
کامل پیدا نمی شود در سال آفریدن در دو به تا پوری است که عبارت
از زمین است زیرا که زمین با همه سا خدمت میکند و آنچه هست او را در کنار
خود می پرورد و چون آن برهمن که بصورت آتش ظاهر گشته بود بر حکم عدالت کردن
بر رعایا آن قدرت پیدا نمی کامل پیدا بس صورتی که در آن صورت نفع همه
خلق کردن آن شرع است که پادشاه رعایا آن و محافظ محافظان است بدین سبب
از برای انتظام عالم هیچ چیز بزرگتر از شرع نیست زیرا که بقوت شرع شخص ضعیف
بر شخص قوی غالب می آید چنانچه پادشاه ضعیف بر پادشاه قوی از حسن سلوک
و اقوال نیک غالب می آید و این شرع عین صدق است هر که موافق کتاب الله
حرف زند او را راست گو است و او را همه تعریف کنند که این موافق کتاب الله
میگوید و او را تعریف میکنند که این راست میگوید پس فی الحقیقه شرع و صدق هر دو
یکی است در عالم به جهت همین است پس آن برهمن که بصورت برهمن
و پادشاه و بیس و شودر شده بود از همان برهمن که بصورت برهمن در فرشته ها
شده بود در مردم برهمن پیدا گشت و از همان برهمن که در فرشته ها پادشاه شده بود
در مردم پادشاه پیدا گشت و از همان برهمن که در فرشته ها بیس شده بود در
مردم بیس پیدا گشت و از همان برهمن که در فرشته ها شودر شده بود در مردم
شودر پیدا گشت بدین سبب در همان آتش که برهمن فرشته هاست نتیجه و

چنانچه حیوانات را از مردم خدمت میکنند او نیز برای فرشته ها خدمت میکنند و چنانچه
حیوانات بسیار را لطایف ای متعدد خدمت مردم مینمایند آن شخص تنها بمنزله حیوانات
متعدد گشته لطایف ای بسیار فرشته ها را بواسطه وسیله خدمت میکنند هرگاه از کسیکه
حیوانات بسیار دارد اگر یک حیوان آتشی سایر نبرد آزرده میشود و بیشی خوشحال او را از خانه داند
پس کسیکه یک حیوان او بمنزله حیوانات بسیار بود و لطایف او بسیار خدمت
همه فرشته ها را بجا آرد و آن فرشته ها که صاحب او شده اند چگونه راضی خواهند شد
که او از خدمت آنها برود بدین سبب فرشته ها خوشی نمایند که این سالک خدا را
شناسی کرده و بقوت تمام یافته و اصالت شدن او بمعرفت میشوند در ابتدای
بود برهمن که بصورت آتشی ظاهر گشته چیز دیگر نبود چون نیکو بود قوت محافظت
و پرورش و بید آتشی عالم کائنات نبید آنگاه کسی شد بصورت محافظت و پرورش
بود پیدا کرد فلان نوع بابا ها است پس اینها که از جمله فرشته ها پادشاه اند محافظت
عالم میکنند عدد [illegible] است اندر فرشته ها را محافظت میکنند برین جانداران ما
آب شد و ماه برهمنان شد در دور حیوانات شد و ابر برق صفره شد و جسم
ارواح موت شد موت بیماریها شد یعنی زیاده میکنند جهاد و چنانچه [illegible] شد
فرشته صاحب قوت و بزرگ اند محافظت میکنند باین نوع هیچکس این بابا ها را از
تربیت اگرچه برهمن بصورت آتشی است باید که بابا ها بکار لقو و تیغ و تواضع
خدمت کنند زیرا که نامی که بعد از کمال الف ای یافته میشود در جنگ از حسد بر
پادشاهان اطلاق میکنند چنانچه پادشاه را در سلاح جو برهمن [illegible] کنند و
نوع برهمن اصالت ها است هرچند بابا ها در سلاح جو برسند [illegible] یابد
اما آخر کار بواسطه ریاضت و جمع که دل او از برهما در کار و باز خود
استعداد او میخواهد به برهمن محتاج شد زیرا که ریاضت و کمال اصل
است پس هرکه از راه ها علم [illegible] باشد او هیچ نوعی خود در معالم

مشغوف باید شد و هر که آتما را معشوق داند مشغول نحو مطلوب آنکه آتما است هرگز فانی
نمیگردد و لهذا اتفاق جمیع عارفان است که از شناخت حق جمیع آرزوها میسر میشود
و طالب عین مطلوب میگردد و در باب خود نیز چنین جزم دارند که بیافت او ما
عین همه چیز خواهیم شد و درین تحقیق شب و روز آرام نورزند که آن برهم کیست
که از روی همه توان شد و همه را از روی توان یافت و در پیش محققان این جیو آتما اتفاق داشتن
آتما بزرگ بود بعد از آن که آتما بزرگ را شناخت این جیو آتما همان آتمای بزرگ شد
چه سخن وقتی که گفت منی برهم ام بواسطه دور ساختن وهم ایجی و برخود منی کرت
بهمین واسطه عین برهم و عین همه شد و چون احاطه همه آن برهم است و
جمیع موجودات مظاهر او اند مشغولی جز توحید و توجه کافی نیست چه هر که باین مشغولی
مداومت نماید با حاصل خود رسید چنانچه در فرشتها هر که آتما را بداند او به یقین
برهم است و در رکهیسران و آدمیان هر که بدین مشغولی در احوال خود مبادرت
او برهم میگردد و آن رکهیسر که بدین مشغولی بمطلوب خود رسیده بامدیو
که شب و روز درین تصور بود که همین منم آن برهم و یقین او بود که همین عالم
یا منی اوست و بکثرت تصور چنین حال او شد و گفت او العالم منم و آفتاب
منم و هرچه هست منم پس او هرآن که به همه شده همه گشت و تا الحال هر که مناسبت بود
بدین مشغولی مداومت نماید که برهم منم و هرچه هست منم عین برهم
عین همه میشود و موکلان که قوت تمام دارند همانچنان شخص سالانو نمیتوانند شد
و قدرت این نمی یابند که این مشغول شود بعینه از این شغل باز دارند زیرا که
آن شخص عین آتمای همه موکلان میشود و هیچ کس آتمای خود را از کمال باز نداشته
بلکه همه طالب کمال آتمای خود اند و هر که شغل او چنین بود که مطلوب خود را
از خود جدا دانسته به او مشغول شود و در خاطر او چنین بود که من دیگر ام و مطلوب
من دیگر او جاهل طریق خداشناسی است و بتحقیق الله سبحانه نبرده

کاروبار عالم جاریست و در وقت تشخص چیزها میگویند که این نام از رو آن صورت است

پس آن پرم آتما در بدنها هر چه نام و صورت شده از بند در آن در آمده تا ناخن پا و موی سر

همه جا ساری گشت چنانچه کارد در غلاف موافق میان تمام آن غلاف در می آید

و چنانچه آتش در چوب که هیولای نام اوست یعنی پر کننده ساکن عالم در جمیع اجزای

بدن ساری گشته است چنانچه درخت در میان تخم نهان بود هرگاه تخم درخت صورت

گرفت تخم در درخت نهان شد بدانکه آن آتما دیده نمیشود زیرا که با هر چه

آمیزد عین او گشته صفت و حکم آن چیز میگیرد و چون آن آتما باد در بدن نفس کشنده

کند آن را پران گویند و چون به چشم بیند بیننده گویند و چون بگوش شنود

شنونده خوانند و چون بدل اندیشد اندیشنده گویند این نامها را او را اصطلاح

نهان تعیین است که با او یکی گشته و هر که با سیر مشغول شود که مقامات یک

صفت وضع کرده باشند و این اشغال سالکان گرد بهره از شعور ندارد و

ناقص است زیرا که بعد از حصول مشغولی جاک اسم نهان یک صفت واصل

گردد و اگر چنانچه آتما را با جمیع صفات ملاحظه نموده همه محیط و عین همه دانسته

مشغول شود چون در نیرتبه جمیع اختلاف ها رنگ و کثرت یکی گشته

آتما را نیز عین همه باید دریافت که بدانستن این آتما همه دانسته شود چنانچه

از فن پا که در پی او میروند تمام شخص یافته میشود همچنین بیافت آتما آنچه هست

همه یافته میشود هر که باین طریق مشغول شود به نیکنامی و دیدار رسید که آرزو دلها در

و این آتما از پسر محبوب تر است و از زر ما مطلوب تر و از جمیع چیزها که در

درستی متعلق تر از آن چیزها که بشخص نزدیکاند نزدیک تر و آنکه سوای

آتما چیز دیگر را محبوب میداند بر این اقرار دلش تعظیم کرده هر که با عیج ابناء

میکنند که مطلوب تو فانی خواهد شد راست گوست زیرا که فی الحقیقه

مطلوب او نیست شدنی است پس همین آتما را محبوب دانسته بدینسان

پس از آن بصورت برنج نهان گشت شوهر تخم بزر شد با او جمع شد از این اجتماع نوع بز
بهم رسید پس از آن بصورت گوسفند ماده نهان گشت شوهر گوسفند نر شد با او جمع گشته
از این اجتماع نوع گوسفند و انواع سم شکافته پیدا شد پس سترو پا در هر صورتی که
پنهان میشد من بصورت نر او متمثل شده با او جمع میگشت و انواع ان بوجود می آمد
همچنین بر وی از صورتی بصورتی انتقال میکرد تا صورتهای جسمانی انواع سلاطین گردند و در آخر
این سلسله نوع مورچه منتهی شد و از آن تا مورچه همه موجود شد پس آن برنج که
که صفت پرجاپت برهما میدانند خلقت جمالی ست یعنی آنست که من عالی ام
خلقم و انها همه را من پیدا کرده ام هر چیز سرشته تمام اوست یعنی پیدا الیست که با این مشغول
قیام نماید که من عین مخلوقاتم و هر چه پیدا گشته همه را من پیدا کرده ام بر خلق کردن مثل ان
آفرینش قادر گردد و آنگاه پرجاپت بر دو دست خود مالیده پس خود را در دهن انداخته
حرکت داد از میان آتشی که برهمن موکلهاست بر جوانه و انچه جنگ کننده ا و مردم
مشغول باعمال بار یک از فرشته اسوای پرجاپت جنگ و همی لئور کرده و تحقیق
آن فرشته هر یک عضو یست از اعضای این پرجاپت پس در هر سه عالم جز که
رطوبتی با اوست از نطفه پرجاپت پیدا گشته که آن گیاه سوم است یعنی آب حیات و
به یقین انچه موجود شده یا غذاست یا خورنده غذا آب حیات است که عین ماه است
و خورنده آتش که عین آفتابست و آن پرجاپت سا و تر است که در خلق کردن
نسبت بخود بزرگتر و بهتر ساخته کرده زیرا که برن گربه در اصل تمام فوق کم
بخواهش برن گربه شده بود او جهان ملایک ساکن بجمیع وجوه از آن
اشرف اند خلق کرده است از نجمه پیدا کرده او بزرگتر است هر که این معنی سلب
تصور نماید بر خلق کردن خلقی از خود بزرگتر قادر گردد و چون در آن هنگام این تعینات
عالم بلا نام و صورت ظاهر شد آن برن گربه نام و صورت را که پنهان بود ظاهر
ساخت و مقرر کرد که هر شی را نامی و صورتی باشد چنانچه حال نیز پنهان نام و صورت

از لابد مه خود چاره نیست با وجود اینهمه بزرگی هرن گربهه از تنهایی خوفی یافت هرن گربهه را ه یافت
در بیمان سنت این حال نیز هر که تنها باشد خوف بان راه می یابد چون شخص در حالت تنهایی
بواسطه تحقیق آنچه ایکه برو و للاه میشود خود فکر میکند آن هرن گربهه نیز اندیشه کرد که چون
غیر از من دیگری نیست سبب خوف من چه باشد پس از تحقیق کردن خود ندید خوف او رفع شد
پس هر که تنها باشد و خوف بروی غلبه کند باید که فکر کند و بداند که همه منم و غیر از من
دیگری نیست خوف او رفع میشود که داننده وجود خود را خوفی نباشد و معنی نشر میدنیز
مقولانم طلب است که از که می ترسد انکه می ترسد چه شخص را ترس از کسی باشد
که غیر او بود پس آن هرن گربهه تنها بود بر انبساط و خوشحالی خود قادر نگشت الحال نیز هر که
تنها می خوشحال نمیکرد الکاه زن را که سبب خوشحالی است خواهش کرد بهمین خواهش
خود را با زن یکجا یافت چون هنگام خواهش زن بدن خود را از ان پرس جی نیمه ساخته
باین حکم که بود نام پرس پت و نام زن پتنی شد و مقوی باین حرف است که
در وقت اظهار محبت با زن خود گفت که بدن مرد و زن در رنگ دو دل یکدانه
نخود مخلوق گشته است تا مرد تنها است نصف نخود است هرگاه با زن یکجا شود نخود
تمام شود الکاه نام پرس منو و نام زن ستروپا شد یعنی ادم و حوا پس من ... تمام
یافت رو با یکجا شد از ان اجتماع نوع انسان مخلوق گشت ازین ماجرا ست روپا
با خود اندیشید که این منو با آنکه از بدن خود مرا پیدا کرد با من یکجا میشود درین فکر از پس
آزرده میشد با خود گفت او پی ترا آنکه از نظر پرس پنهان شوم بدین قصد بصورت
گاو شد منو در عشق او بصورت گاو نر متمثل شده با او جمع گشت ازین اجتماع
نوع گاوان پیدا شد باز سترو پا بقصد پنهان شدن بصورت مادیان گشت
منو در عشق او بصورت اسب نر متمثل شده با او جمع گشت ازین اجتماع نوع اسپ
بوجود آمد زن باز بقصد پنهان شدن در صورت ماده خر گشت شوهر بعشق او بصورت
خر نر متمثل شده با او جمع شد ازین اجتماع نوع خر و انواع که سم واللو پیدا شد

یکسر از است موت لست یعنی گناه وست امرت یعنی الحیات ابد یعنی ازین
موت جدا ساخته بالبقا یکی با حصاب آنکه یعنی خود سازد وانچه گز منتفر جام
ازتم جدا ساخته با حوت یکی کیم تم موت لست یعنی سواست و ازین کثرت زحوت
حیات لست ابد یعنی وحدت که یعنی این کثرت ست حیثم ازین تعینات لسته
مورفات برسانی یعنی لاین موت کثرت جدا ساخته بالحیات ابدی وحدت یکی
کنیم وانچه در … سیوم لست که از موت جدا ساخته بالبقا یکی است زموت ابدیاست
دللقا و انا فرات یعنی از ان ابد یا که بار الیه نات خلاص ساخته یعنی و انا فرات
کردان و معنی … سیوم بوشنده بست و … وانچه سوال … نتر لست
ازین صاحب این العاب برای طلب غذای خود باهنگ بخواند و در ان خواندن آهنگ
هر مقصود … بخواید و آن مستعمل بران بلای که قربان فرموده است نیز بهمه
البته بیاید و بر یعالم ما منظور کرد و عالمی نیست که از رو کند و بیاید تمام شد او کیته را همین
بود همین سرگشت براهمن یعنی قصه بیدالی اینهمه صورتهای مختلف که می نماید همه از طور
کثرت چون در این کریهه که مجمع … لست … صورتهای این
کریهه بود آن هرن کریهه چون تفحص که غیر از خود دیگری باید یعنی دانست که هی هینیم
پس ایم گفت که ترجمه آن در … و در پارسی لفظ … اهل الله
ایم شد چون هر یک از تعینات عالم جزو از اجزای آن هرن کریهه است و در وقت
پرسیدن از هر کریهه پرسند اکنون نیز بدستور سنت الله …
بعد از ان احوال خود تقات میکنند چون این هرن کریهه از جماعه که خدایان هرن کریهه
بودند یا که همه از همه … کرده منسوب شده بود همان شخص هرن کریهه مشهور و الذی …
ان شخص … میگویند یعنی که شخص همه جا برلست و انگه … هرن کریهه شدن
… باید که … چنین … تا همه … از همه مخلوقات تمام …
و همه برای من خلق کرده ام پس او نیز بعد از گذاشتن … هرن کریهه که … هیچ یعنی لا

نام او راجا است یعنی پادشاه گیاه بر بهدت گفت که ای را ایجا
م کران کنانوت را بر زمین اندازد که سودن پراید که اما بسی و انکس
نام های خاص اوست دیگر را انجمه باین نام خوانده سام کرده باشد
چه هرگاه سام کرده شد همین گویاتی ویران سام کرده شده است ویران
سام را که عین بران است هر که تال داند او را خوش آواز که عین
تال است حاصل کردد بدینجهت هر که خواهد که در جگ بید را با واز خوش
بخواند باید که خواهان آواز خوش باشد چه انکه با واز خوش بخوانند این
اعمال را ش یذیرا که در جگ هر کرا اواز خوش داننداین اعمال
با و مقرر سازند پس هر که را آواز خوش باشد او را تابش و هر که سام
را که عبارت از خواندن آواز خوش است چنین داند که شر یعنی
آهنگ آن عین طلد است داز ان آگاه شود او را طلد حاصل آید
چه او را با همین آواز خوش طلد است پس هر که سام را جنس طلد
داند در خانه او طلد بسیار جمع شود و هر که آنچنین سام را صحار (٢)
داند هر جا رو صحار است باید و این سیام را همین گویا که صحار است
و در وقت سام کردن یلان نیز در صحار گویا که می باشد و جا صحر ری اند
که سام در غذا می باشد بعد از ان یونان که نوع است از سام و نصارده
که شمع تحت که در سیام کرده شود یعنی رسانند به مرتبه بلندی در سام کرده
شود یعنی وقتی از سام کنند ایی اعمال میکنند باید که این منتر ها را در ان
وقت بخواند و منترها دیگر است منتر اول انچه است مرا از و
جدا ساخته باشد یکی از منتر دویم انچه تم است مرا از ان جدا
ساخته با جوت یعنی نور ذات یکی از منتر سیوم انچه موت است
لقا یکی از انچه در منتر اول مذکور است که از است و در ساخته باشد

بقای او نیز قدرت سیر کردن و پرورش تواند خود می باید نام آن یزدان است یعنی لفظ
نیز انکر س است زیرا که انک اعضاست ورس زبده است و اجعون الله
خلاصه اعضاست خلاصه بودن یزدان مر این اعضا را از پس میباید است که هر
عضوی را که یزدان میکند از وی آن عضو خشک میکرد و درین یزدان بر هیئت است
زیرا که گویا یه بر هیئت چند است و آن یزدان برای مخصوص بودن رگ بید بودن نام
عین رگ بید است و چون هیچ بحر از بحرها که عبارت بید است با آن موزون
کنند از بر هیئت کلام نیز نیست گویا یه بر هیئت مشتاب بر جمیع بحرهاست که در بید واقع
شده گویا که سلاطین یزدان بید است یعنی صاحب بدین سبب او را بر هیئت
خوانند و نیز این یزدان برهم است زیرا که برهم جو جید است چنانچه برهم در مرتبه
اطلاق قید مطلق است این جو جید نیز بقید از بحر و سام مطلق و این گویا که عین برهم
است که جو جید صورت اوست یزدان بید است یعنی صاحب نفس پس
بدین وجه برهم است و همین یزدان سیام بید است زیرا که سه گویا یه است و
لم یزدان که بمعنی رونده است چون سه به ام جمع شود سام حاصل گردد
پس سیام بید که نصف گشته با ام یزدان حاصل آمده و این یزدان
همه بدنها با آن بدنها برابر است زیرا که در بدن ذره با بدن پشه برابر است و
در بدن فیل با بدن فیل برابر و نیز با هر سه عالم این یزدان برابر است به
سبب یزدان سیام است هر که با بن سیام اینجا مشغول کند با سیاهی تو
تا بر عالم او ظفر یابد و همین یزدان او کیته است زیرا که یزدان او ست و لفظ
بر داشتن سه گویند یعنی همین یزدان بر همه هست لکن بدر شته شده است
و این گویا که چون عین کیته است با تصال او و کیته لفظ او کیته تحصیل ا
پس یزدان او کیته است و مقصود این مطلب از قصه بر همدت نبره
چکیتان ظاهر است و آن اینست که در وقت خوردن گیاه سوم که

نجات بخشید بوبانی وقتیکه از موت خلاص شد بالید و آن بالا بعد از خلاص شد
از چنگ موت شروع در روز بیدن کرد پس یران جنینی را از موت نجات بخشید
و وقتیکه جنین از موت خلاص شد آفتاب گشت و آن آفتاب بعد از خلاص
شدن از چنگ موت تابان شد پس یران شتولی را از موت نجات بخشید
وقتیکه شتولی از موت نجات یافت جهات گردید و آن جهات بعد از
خلاص شدن از چنگ موت بجای خود شد پس آن یران دف را از موت
خلاص بخشید وقتیکه دف از موت خلاص شده ماه گشت و آن ماه بعد از خلاص
شدن از چنگ موت منور گردید همچنان آن شخص که بدین مشغول بداومت نماید
مکافات یران او را از چنگ موت خلاص بخشنده بمرتبه وزارت که صورت
کل عالم است میرساند پس یران بواسطه غذا رخود سام را آغاز کرد چون
اینهمه غذاها که تناول میکنند به یران مخصوص است و همه یران میخورند که این
یران در مرتبه بزرگی خود به پرورش همه رفیقان خود قائم است الغرض موکلان حواس
با خود گفتند که هرچه غذا است یران از آن خورده دیگر برای ما چیزی نمانده پس به
یران التماس کرده که ای بزرگ حیف اینهمه غذا را از آن خورده برای ما
نیز نصیب از آن علحده کن یران گفت شما همه گرد من جا بگیرند تا فکر غذای
شما کنم حواس همچنان کردند بدین سبب هرکه غذا به یران میرساند اینهمه موکلان
حواس را که باطراف و جوانب او مقیم اند سیر میکنند همچنان مشغول باسم
شغال نیز مردم قبیله را سیر میکند و او صاحب تمام قبیله و بزرگ دیوان
قوم خود میگردد خورنده و بخشنده غذا گشته پرورنده همه اینها میشود و از مردم
قبیله هرکه با ان مشغول منافق و بداندیش باشد بیقین او قدرت این نمی یابد که از
توابع خود خبردار تواند شد و پرورش اینها کند و هرکه بدین شغل متابعت
کند و از متابعت این شغل توقع متابعت و پرورش توابع خود نماید

بالبس یاس کعوه میجان جنان متوق گشته رو نوار نهاده غایب شدند الکه مر…
حواس بدوران از گناها که سابق اندیشیده بودند پاک شدند هر که این حقیقت
بران بداند و بدین مشغولی کند تری پاک گشته چنانچه او ثابت است ثابت کردد…
خورها ان او جنان نیست ان او شوند که دیگر روز زنده که نرتیند پس موکلان حواس
مر آن بران سه جسته و جو کرده گفتند اگر ما را با تمر تیر رسانیده کی ست چون
او بر وصال همه یافتند او باسے متور شده و اگر کسی نیز نام ازران متورث
که این بران زنده است چه در لغت انگ اعضا را گویند و رسی ر…
سه پس انگ را بارسی پیوسته اگر کسی خواند زده نام ان بران از مر هکد…
که ازین بران موت حاری است و هر که بابن مشغول مداومت نماید ازان کس…
موت حاری است و این بران موکل است که گناه همه موکلان که سوت … در…
جهات انداخته یعنی دهانه که دران حکم کتاب ثابت گشته عین … ان…
دو دهانی متقید بذات و آرزوی خود یعنی ویرانی پس دهانی ویران گناه را که بو…
بس انگاه بدسته را این که یا موت را در ویرانی انداخته ویران این گناه…
دران تنها ویران لصورت های مختلف نقش کرده وظاهر ساخته است به
سبب پهلوی شخصی که در وقت موت یعنی گناه ساکن است نباید بود در…
آنهای که گناه در وقت ساکن است نیز باید بود هر که این حکم را قبول نکنند ا…
آن شخص را بابن موتی حالصورت گناه است یک گرداند و قوت …
موکل بران چنبر است که از نیهمه موکلان حواس گناه را که عین سود…
بی پار انداخته و مغلوب اینهاست و هر کدام را الصورت دار
که وقت خواه اوست سرب دلیس بران اول کوبا را از موت نجا…
بخشید کویا وقتی را از موت خلاص شدن گشت و آن آتش…
از خلاص شدن از جنگ موت برافروخت پس بران بوبا را از م…

ثواب نیم و بهمین قید باز ماندن او از ترقی معطل شده میان خود ها گفتند که فرشته ها بد وهمی
قاری میخواستند که بر ما غلبه کنند پس جنبان الت جسم گشته پیش قاری رفتند و بهمان گناه
زخمی ساخته سد پیش رفتن او را مسدود ساختند و شریک بدی خود گردانیدند
گناهی که جنبان بر شنوایی ثابت کردند و این چیست شنوا بودن لکلام که در وی
بیان توحید بود و مخالف کتاب او بود پس فرشته ها متفق شده بهم گفتند که
بواسطه عروج ما تو قرات بکن چه اگر یک حس در ذکر حق تعالی بکمال حضور سبب
کمال دیگر حسها میتواند شد لطف از تکلیف اینها استعداد اینکار در خود منحصر دانسته
بخوشحالی تمام قبول نموده بجهت حصول مطلب اینها خواست قرات کند پس دیو درانا
وقت خطوط را حصه فرشتها مقرر ساخت و ثواب را حصه خود اندیشید جنبان از
مقید شدن لطف بقید ثواب و بهمین قید باز ماندن او از ترقی معطل شده میان
خود ها گفتند که بد وهمی قاری فرشتها میخواستند که بر ما غلبه کنند پس جنبان جسم شده
پیش قاری رفتند و بهمین گناه زخمی ساخته پیش رفتن او را مسدود گردانیدند
و شریک بدی خود ساختند گناهی که جنبان بر این لطف ثابت کردند در این چیست
اندیشیدن چیزیست که بواز توحید بود و خلاف کتاب او بود پس جنبان این
فرشته های قاری ها را گناه کار ساخته بآن گناه زخمی ساختند آنگاه همه فرشتها متفق
شده با صاحب بزان گفتند که بواسطه برزگ ما تو قرات بکن بزبان از تکلیف اینها
استعداد اینکار در خود منحصر دانسته بخوشحالی تمام قبول کرده بجهت حصول مطلب اینها
خواست قرات کند جنبان گفتند که بد وهمی قاری فرشته ها میخواهند که بر ما غلبه کنند
پس جنبان الت جسم گشته پیش قاری رفتند و خواستند که بهمان گناه او را هم زخمی
سازند چون زبان بر دوش دیگران طوطی را حصه فرشتها و ثواب قرات را حصه
خود اندیشیده بود دست نیافته زخمی نتوانستند کرد و مجبور از جا انداختند
جنبان سو حالیتی روداد که مثل کلوخ کیاها را که کسی بر سنگ زند و آن کلوخ

پس بویایی در آن وقت ظهور احصه فرشتها متوارث خست وثواب آن را به خود دادند
چنان از مقید شدن بویایی بقید ثواب بهمین قید باز ماندن او از سلوک
مطلع شد میان خود گفتند که بعد ازین قاری فرشته ها می خواستند که بر ما غلبه کنند
بس چون گشته پیش قاری رفتند و بهمین گناه زخم ساختند راه پیش رفتن او را
مسدود کردانیدند و شریک در خود ساختند کنایه که چنان رسن بویایی ثابت
کردند و رنه چیست بوئیدن چیزی که برای خدا باشد و مخالف کتاب
او بویایی فرشته ها متفق شده چشایی گفتند که بواسطه بزرگی ما تو قرات بکنیم
چه اگر یک حس در ذکر حق تعالی بکمال خود رسد سبب کمال حواس
دیگر متوارد شد چشایی از تکلیف انها استعداد انکار در خود منحصر دانسته
بخوشحالی تمام قبول کرد بجهت حصول مطلب انها خواست قرات بکند پس چشایی
در آن وقت ظهور احصه فرشتها متوارث خست ثواب آن را به خود دادند
چنان از مقید شدن چشایی بقید ثواب بهمین قید باز ماندن او از سلوک
مطلع گشته میان خود گفتند بعد ازین قاری فرشته ها می خواستند که بر ما غلبه کنند
بس چنان چون گشته پیش قاری رفتند بهمین گناه زخمی ساختند راه پیش
رفتن او در امسدود کردند و شریک در خود ساختند کنایه که چنان در چشایی
ثابت کردند و رنه چیست چشیدن چیزی که برای خدا بود و مخالف کتاب
او بس پس فرشته ها متفق گشته شنوایی گفتند که بواسطه بزرگی ما تو
قرات بکن چه اگر یک حس در ذکر حق تعالی بکمال خود رسد سبب
کمال حس ها دیگر می تواند شد شنوایی از تکلیف انها استعداد انکار
در خود منحصر دانسته بخوشحالی تمام قبول کرده بجهت حصول مطلب انها خواست
تا قرات بکند پس شنوایی نقد ثواب ظهور احصه فرشتها متوارث خست
و ثواب احصه خود دانسته چنان از مقید شدن این شنوایی بقیل

وقت ظهور ست کن یعنی آنگاه چون شخص موافق کتاب سلوک میکند فرشته ها غالب میشوند

و جنیان شکست میخورند و در وقت ظهور تم کن یعنی غفلت چون شخص با لذات

و خواهش ها رخودی باشد جنیان غالب میشوند و فرشته ها شکست میخورند

چون فرشته ها و جنیان بر نشیت کردن یکدیگر با کمال قدرت نمی یافتند بدین سبب

فرشته ها با خود گفتگو کرده این مصلحت اندیشیدند که بهر دو قرآنیت که میان جانب

لکنشوم است که اوست اصل همه جاها که دیگر جاها فرع او در این جنیان میتوانم

چنین غلبه کرد که اثر از ایشان نماند پس متفق شده بگویای گفتند که بور ستحه بزرگ وظو

ما تو قرأت بکن چه اگر یک حس در ذکر حق تعالی بکمال خود رسد سبب کمال

حس های دیگر میشوند شده گویائے از تکلیف اینها استعداد این کار در خود

منحصر دانسته به خوشنی تمام قبول کرد و بجهت حصول مطلب اینها خواست که قرأت

کند یعنی اوم را با واز بلند بقرأت بخواند پس گویائے در آن وقت ظهور احصه

فرشته ها مقرر ساخت و ثواب سه حصه خود اندیشید جنیان از مقید شدن

این گویائے بقید ثواب و از این قید باز ماندن او از سلوک مطلع گشته میان

خود ها گفتند که بدو همین قاری یعنی گویائے فرشته ها میخواستند که بر ما غلبه کنند

پس جنیان جمع گشته پیش قاری رفتند و بهمین گناه او را زخم ساخته سه حصه

هستی رفتن او در اسد ا دست ختند و شریک بدی خود کردانیدند گناه

که جنیان بر بینی گویائے ثابت کردند این حیثیت تکلم کردن است تکلم ها

سوای بیان توحید و نظر نمودن بر عمل خود بعده سوای ذکر او که مخالف کتاب

او بس پس فرشته ها متفق شده بویائے گفتند که بور ستحه بزرگ ما تو قرأت

بکن چه اگر یک حس در ذکر حق تعالی بکمال خود رسد سبب کمال حس ها

دیگر میشوند شده بویائے از تکلیف اینها استعداد اینکار در خود منحصر دانسته

بخوشنی تمام قبول کرده بجهت حصول مطلب اینها خواست قرأت کند

وچون از درآمدن هرن گربهه بازبه بدن بدن پاک است اسومیذ نام یافت و بجدد رت
پاکیست یعنی بدن پاک شد انده ایمعنی ثواب اسومیذ می یابد وان اسپ که بدن
هرن گربهه گشت او در تقید خاطر بهبست و او در اسپ خود گذاشت بعد از گذشتن
یکسال ان هرن گربهه اسپ را گور بواسطه غذای خود گشت و حیوانهای دیگر
را برای غذای فرشته های مقرر ساخت بدین سبب جگی که همه فرشته ها در رو
می باشند و صاحب آن جگ هرن گربهه است از همه بزرگ و افضل است
شمار آن جگ میکنند وان اسومیذ است که آن اسپ عین افتاب است که
می تابد وان افتاب تابنده را رهی یک ال بدن است و نیز آتش هرکو یعنی ان
افتاب است وان عالمها بدن ان آتش است پس هر که این هر دو سگرد افتاب
و اسومیذ است و در حقیقت یک مکاب اند یا نی موت که هرن گربهه است
یکی داند بر موت ظفر یابد و موت او را هیچگاه در نیابد و یکی ازین سه مرکب گوانی
و افتاب و باد است گشته یعنی آن موت که هرن گربهه است گردد آبا براهمی
او دگیته براهمن پرجایت که عبارت از رجایت درنجا همین سخن است فرزندان او دو گروه اند
فرشته و جن حواس ظاهر و باطن که جمع شود با ملکه علم و عملی که مطابق کتاب الهی است آنها
فرشته اند حواس که موافق لذات خود و آرزوهای که مخالف کتاب بود آنها جن اند
چه دیو یعنی فرشته در لغت سخی است که نسبت بهمه از وشنکی آید و اسر در لغت
آنکه در آرزو و خواهش و لذات خود بود و قوم جن که سالک کننده بلذات و شهوات
است بسیار اند و رعایت کننده احکام کتاب که قوم فرشته است کم اند لیکن
نفس بر شهوت پرست بسیار است و عارف که حق پرست است کم هر که حواس
او لطف است خلقت شیطانی دارد و هر که حواس او لطیف و نیک بود خلقت
ملکی دارد پس این هر دو یعنی فرشته با کم و جنیان بسیار بجهت شرکت محل سکونت
درین عالم تنازع نمودند بجدی که هر یکی قصد میت و نابود ساختن دیگری میکرد و ملکی

هر فردی از آن مخلوقات که پیدا گروه بود نامی مقرر کرد پس خلقت به ترتیبی که
از نور خواهند شد کامل گردید چنانچه اول رگ پیدا شد و در رگ سه بار رنت
ست از کلام سوذ صیا که هر چهار مصرع او در عدد حروف برابر باشد و وزن رگ
میهنی است پس در کلام الهی هر جا که چنین هست آن را رگ نامند پس از آن
یجر پیدا شد و یجر اشارت است بکلام الهی که هر چهار مصراع آن در عدد
حروف برابر نباشد الا که در میان رگ حروف منثوره داخل گشته با آهنگ
آمیخته سام پیدا شد پس هر کلام الهی را که با آهنگ خوانند آن را سام گویند
و حروف منثوره مثل هی هی دنا نا دهوهو است که در وقت با آهنگ
خواندن بید آن را داخل میکنند پس بجرها که برای ورزشها را آیت ها رسید مقرر
پیدا گشت الا که عمل قربانی پس آن را یجر ویان پیدا گشت و آن هرن
کربهه هر کرا بید آمیکرد خوردن او مثل خوردن آفتاب که اول مرتبه پیدا کرده
بود بی طریق آورد و چون همه را خواهد خورد و غذای خود خواهد ساخت نام آن
هرن کربهه آدت شد یعنی خورنده همه هر که این آدت را با صفت او که
خوردن است همه بداند آن شخص از جمیع خورشها بهره مند گردد و لذت
یابد بار آن ورزش پرستی خورست که اعمال قربانی بکرد بجا آرد باز از تصور
این مشقت کمین مانده شده و از آن تصور مشقت حرارت بر وی مستولی
شد پس از آن حرارت نیکنامی و قوت از بدن او جدا شد و آن نیکنامی
و قوت همین بدن است و چون این هر دو از بدن برآمدند بدن هرن کربهه
ذرا ماسیدن شد تا آنکه آن هرن کربهه آن بدن را گذاشته بود میل او
بدان بدن همچنان باقی مانده بود بدین سبب آرزو کرد تا این بدن که تحلیل شده
پاک کرده باز بدن یکی شوم پس این هرن کربهه صاف شد پس همین
سبب او را سواد اسو نام گشت چه اسو در لغت ورم ناکردن است و

کشته زمین کردید و بعد از خلقت زمین بابن اندیشه که من چیست عظمی آفریده ام برن گرم
از شقت ماندی بود ویس حرارت که لازم مشقت است بران برن گرمه مستولی
شد از ان حرارت آتش که به سوختن لذت است بهر سید تن اول که
پیدا شده بهن آتش است آنگاه آن برن گرمه خود را بسه قسم تقسیم ساخت
آتش وافتاب و باد که هر سه در رتبه برابر اندران برن گرمه از سه قسم شدن
نشو دبسه صورت ظاهر گشت که بهن سه قسم بران است و سراین آتش
جهت مشرق است و هر دو بازوی او کنج های الیشان و اکنه وتن وجهت
مغرب و هر دو ران معه بالا کنج نیرت و بایب و هر دو پهلو جهت جنوب
و شمال ست و پشت بهشت و شکم فضا و سینه زمین و این آتش یعنی
آتش است که محل او وراب ست که پیشتر مذکور شده اکبر بن سر آگاه
شو و چهار وجای بزرگ پا پیس آن بر جایست خواست که باید
محوس کشیف یک جا دراز دیگر کویائی که عین برکت حجروسیام پیدا شد
یکجا شد پس از اجتماع آن موت گرسنه که برن گرمه باشد و این کویائی
نطفه پیدا شد و از ان نطفه آفتاب که از حرکت او سال معلوم میشود پیدا شد
و پیش از خلقت آفتاب سال نبود و در ان نطفه بمدت یکسال مزاج
آفتاب بکمال رسید بعد از گذشتن یکسال برن گرمه او را ظاهر ساخت
پس بعد از اظهار شدن آفتاب آن برن گرمه گرسنه در مقابل او دهن
باز کرد آفتاب بعث بده با نجال کرده از ترس آواز کرده لفظ بهان گفت
سخن و کلام در بیوقت ظاهر شد چون در اندیشه آن برن گرمه چنین قرار یافت
که اگر این آفتاب را بخورم غذای خود اندک کرده باشم بابن سبب آن
آفتاب خوردسال یعنی ماه نو بهم رسیده تمام و انواع مخلوقات را پیدا کرد و غذای
خود فراوان ساخت و از ان لفظ بهان که آفتاب گفته بود اسماخلق کرده برای

…ماي روز و جاي نگاه داشتن آن ظرف بحر مشرق و ظرف لوه که بعد از قطع
…ب بهيا کند و شنائي شب و جاي نگاه داشتن آن ظرف بحر مغرب و اين
…ف بيني و ليس اين اسب ها همه مستند اسب چونه درا که بجهة تيزروي هي ميگويند
…نزل رسانندهٔ فرشته هاست و بايد گفت اسب ذات سواريست بمنزل رسانندهٔ
…ند بر بهيست و از باک غذات اسب تازي و نجيب است بمنزل رسانندهٔ جنيان
…ت و اشو که ذات اسب ترکيست بمنزل رسانندهٔ آدميان اسب يک
…ف که اين چهار کار اسب ميکنند و بجهة چهار قسم سواران چهار نام يافته است و جاي
…ماندن اين اسب مها سمند است که عبارت از مهاکاسي و برم آتما است که
ماندن اين اسب و بهان برم آتما است شده دست و مطلب ازين قربان آ…
از بهان آشکار آمده است و بهان برم آتما است شده دانسته و آشکار ابحر تصور کرده
که خود را بجواسب تصور کرده و همه چيزها را بعين خود دانسته و تمام اسب اشو…
خود را در ان اشنا محو داند اسب اشهيده جاکست يعني قربان اسب تمام…
براهمن و براهمن قصه است براهمن برن که همه براهمن را انهمه عالم که در لغت في آيد…
براهمن و براهمن قصه است براهمن برن که همه انهمه عالم را در خود محو…
و نام و صورت دارد و در احاطه نبود زيرا که برن که همه چيز موت آ…
و آن برن که همه هيچ صفتي نداشت الا گرسنگي چون خورنده چيز موت…
که از همين جهة برن که همه را الموت مي نامند پس آن برن که همه خواهش…
حاصل کرد و همان انديشه و خواهش که من صاحب دلم خود را ادراک دانست…
در پرستش خود کرد چون براي پرستش آب ضروريست آب پيدا…
پس درين فکر شد که چون من قصد پرستش دارم اين آب براي…
و چون از چين پرستش را گويند آيد که براي پرستش پيدا شده بود…
پس هرکه ادراک که آب پرستش است آگاه بست اورا در…
بجا که بسر آب بهر سد و چنانچه برن که همه از موجود شدن آ…
ماينه لقا و نيز لذت يابد و ازين آب از کهنه کفي که بالاجمع…

شروع جز بید اوپنکهت بربدارنک

چون در هر دو ادهیای سابق این احکام و اعمال بود بنابر آنها را نوشته شروع درین ادهیای
نموده شد اپنکهت عبارت از اسرار پوشیدنی الهی است و بربدارنک عبارت
از بسیار بزرگ است براهمن اسمیده براهمن اسمید جگی است مشهور و چنین است که در
ظاهر شعبه آنکه اسپی آورده قربان بادشاهان بلک اسمید عبارت ازین است
که خود را عین این اسپ که بیان کرده خواهد شد باید دانست که ثواب آن اسمید جگ
با نتیجه دیگر که جمیع عقلا و اهل تجرید هرچه میکنند برای آن نتیجه میکنند و همه سالکان سلوک
تحصیل برای حصول آن نتیجه با تمام میرسانند میسر گردد و این شوخ اسپ سر آن اسپ
پاک صباح است و چشم او آفتاب و پران او باد و دهن گشاده او آتش مشوانر یعنی
حرارت غریزی که در کل عالم است و بدن آن یک سال تمام زیست او بهشت و شکم او
فضا و شکم او زمین و پهلوی او جهات و استخوانهای پهلوی او کنج جهات و اعضای
او تمانده او فصلها و مفاصل او که جای پیوند است ماهها و نصف ماهها
آنچه گویند پاهای او شب و روز شب و روز چهار قسم است اول شب و روز
برهما دوم شب و روز فرشته ها سیوم شب و روز عالم ارواح چهارم شب و روز
آدمیان این چهار قسم چهار پای او و استخوانهای او ستارهای ثوابت
که بیست و هشت منزل ماه است که آن را در نجوم قمری میگویند و گوشت او
ابر و غذای او ریگ رگهای او دریاها و جگر و سپرز او کوهها و پشم او سبزه
و موهای او درختها و نصف پیشین بدن او اول روز و نصف آخر بدن او
و نصف آخر روز و خمیازه او درخشیدن برق و لگد زدن او غرش ابر و کشش
او باریدن و شیهه او گویایی ... شی از کشتی حسب مهیا کنند

…ود منم یعنی باد و آنکه جمیع نباتات را در …

…ـه بدا آسوده میکند منم یعنی زمین منم که جان شده و صورت خورد و بزرگ

…گرفته در همه عالمهای بالا و پایین میگردم هر که مرا در حجره دل بداند همچو من میشود منی

…حقم و ده قسم و یک قسم و هزار قسم واقف به نهایت علم و در عالمهای باسم

…ز همه عالمها را زمین پر کرده ام هر که اینجانب … هم پی شده مهیا اند و هر کس این

…را در روح بداند خود را هم در روح و دانسته است هیچ مشکل کننده از حساب بمن نمیتواند

…رسید و از خواندن علم هم بمن نمیتواند رسید و از پاکی کندی آب و طعام هم

…بمن نمیتواند رسید و از خیرات بسیار هم بمن نمیتواند رسید و همه از همه راه ها بمن نمیرسند

…گنده کیست و کی پرانده کیست و قبیح کیست و سوای اینها هم همه صورتها من

…ـده ام هر کسی از هر چیز که می ترسد ترسنده و ترساننده منم همی قدر لقا…

…که من همه را میخورم و هیچ کس مرا نمیتواند خورد ای صیدها همه چیزی سا…

…ی من بسیار ریاضت و محنت کشیده بودی ترا برای آنکه تو بحق که هست…

…ض است پس این صورت فوج شده آمدم براه که حق را می باید توا…

…ـله را یافته هستی را بحق برس عیسی نور منم بی زوال منم دقیقه منم و هر چ…

…یشو و خواهد شد منم آنکه منم و تو که تویی من و تو تو نوال العلیم که همه منم و در…

…ساک سر را اصل تو ساده بودی حال بجنبه شدی دیگر هیچ سالک ک…

…ـنم و حاکم همه منم و نگاهدارنده کائنات عالم منم و کمال عالم که صورت من…

…ورود و رفنا کننده همه منم و حرکت دهنده همه منم و هر یکی که از ا…

…منم و صاحب عالم منم و هستی منم و بی اندوه منم و بیرون بمن نمیرسد و …

…وار منزه منم محقق همه منم و قربانی کننده منم آنکه همه طرف رو…

…محیط منم پاک منم گواه همه منم همه جا منم بر همه مهربان منم مست یکتا…

تمام شد اسکهت بانکمال منزه از رب همه تمام شد رگ بید

منم آتشی که همه قربانها در آن میسوزد منم و شاهد همه عالم منم و نور دهنده و در دهن گرسنه

منم جمیع عالمها و جمیع برهماندها که من پیدا کرده ام جای بودن من است و در بین عالمها

من از همه جدا میشوم و من همه می پیوندم و آواز بزرگ که از آن اقسام آوازها ظاهر میشود

منم و کشنده برتر آنها شیطانی که در کوه ها صورت ناز میباشد منم و ترسانند ه

همه بجز برق منم و پیدا کننده غذا منم و با نفع بزرگها کوتاه چشنده منم و فتح ها که اندر همه

با فوجها خود کرده ان فتح ها را من کرده ام مرا چنانچه حق دانسته است که میتوانند دانست

و که میتوانند بیان کرد هست کشنده همه فوجهای دشمنان برمن که غالب میتوانند

سکه دهنده غذا ام جمیع قدرتهای مرا در عالمها که دیده است سکه لگانه و روشنم

ه سبب ما تعلق من گرفته لکا کون ظاهر شده ام و بسیار میشوم مرا که هیچ ترتیب نیست

درون همه شده همه را کار و بار میکنانم و گواه همه می باشم هیچ کس بزرگ که من قادر

نیست پیدا کننده زمین و آسمان منم و برای پرورش عالمیان نگاهدارنده عمل قربانیهم

و کسانیکه بخواهش عمل قربانها میکنند نتیجه دهنده آنها منم دانند ه مرکز زمین منم

بزرگ کلان و مادر و پدر بزرگ عالم منم قطره باران که از آسمان می بارد و قطره

شبنم که از فضای افتد دارنده آن منم دانند ه پیدا او قربانها و وزنها پیدا م

و گنجها منم و آتشی که در میان بحر محیط است و همه سوزاننده آب است و در جان بحر

می باشد منم و آتشی یا یکی که در شکل تاج کیست در بالای چوتره میکرد اند

منم برهمنی که در شکل قربان گرهو تکلم است منم و بیش الله که جانوران جمیع پرند

و باد از بلند تعریف آن آتش میکنند منم آنکه برابرا به یک پایه که دوازده چوب

دارد و در تمام مملک دایره اوست او برآسمان میگردد یعنی آفتاب که در درج الله

ماه در دایره عالم سیر میکنند منم که بران سوار شده میگردم آنکه هر روز

روشنی او زیاده میشود و بدن او در وقتی بالا شده رسانند ه ایجاب است

منم یعنی ماه و آنکه در جهات و در پایین جهات و بالا و در تمام عالم همه را پاک کرده

ل خود بگویم و راست بگویم واین نگاهبان من بود و نگاهبان استاد من شود
ید اینکهست تیزتر از بزرگ بید او نیکبخت یا بشکل بهتر از بزرگ بید
شهنه نام رکبیندی به کتوال اندری که عارف بود و صورت قوچ چیه
ره آمد او را ایجو اهستی بود رضای او برداشته بعالمهای بهشت برد سید
اندرب که به سبب بزور بردن اندر ازا ریاضته بود سخن عالی مرتبه بزرگ از دید
بود ان گیتی من به تحقیق ترا نمیدانم بسیار خوب تیزرو و جهنده همه که باین
زرمی ترا به بینی نتواند گفت که تو قوچی قوچهای دیگر بر زمین میروند پای تو بر
زمین نمیرسد و راه میروی هیچکس با این بدن بعالم بالا نمیرود از بهتشه من بگو که تو
هستی اگر تو بمن نمیگوئی مباد الغضب من که بر اهیمم گرفتار شوی اندری که صاحب
بزرگست رشادهها است و بنده آرزوهاست و ظفر یابنده قوچ و پنهانی
و برداشت همه چیزها دارد و به سبب ریاضت من که برای او کرده ام او همه
جا بسوی من نگران است وکسی که راه حق گذاشته براه باطل میرود او را به حربه برقی
که در دست وارد میشود من که در دست تو بی اختیار افتاده ام مرا انجا میبری
ای بوالعجوبه جای بودن تو کجا است این پدر من کجا خوابیده است که ترا که بزاده
منم همه نمیدانند و مرا که می بری هم نمیدانند و موکلان که روشن اند و در سمت
غرب و جنوب و مشرق و شمال و بالای آسمان نگاه نیستند که مرا میبرد
اگر من خدمت آن موکلان از روی صدق و راستی کرده ام جرا مرا از دست
تو خلاص نمیکنند معلوم میشود که از من در خدمت آنها تقصیر که واقع شده
در نیوقت آمده بد کرده از دست تو خلاص نمیکنند اندر حنده کرده
که شانس را از دل او دور کند گفت درین وقت تو پناه نگاهدار
گرامیدانی تو در نجات از من آرزو گناه دارد تا ترا بمقام خود برسانم
نمیکنم دهنده پنجه های عقاب قربان منم و شمشیر که پاک کننده

سر در آمده از میان این هر دو تا کدام است دانستند اما آنست که تحقیق از همون
می بینند و از همون میشنوند و از همون می بویند و از همون میگویند و از همون مزه ترشی
و شیرین و غیره میفهمند و نام او هر درست عدل نام اوست و عین علم نام اوست
و حکم کننده نام اوست و دانای محض نام اوست و کیان بزرگ نام اوست و
فراموشی ناکننده نام اوست و تصرف کننده در حواس نام اوست و نگاهبان
نام اوست و فرق کننده در میان حق و باطل نام اوست و مختار نام اوست
و حیات بخشنده نام اوست و جزم کننده نام اوست و کشف کننده نام اوست
و یاد کننده نام اوست و خواهش کننده نام اوست و لذت گیرنده نام اوست و
آرزو کننده نام اوست اینهمه نامها نام آن عین علم است و همون برهما و همون اندر
است و همون پرجاپت است و همون همه فرشتها و موکلات است و این
پنج عنصر که آب و آتش و باد و خاک و بهوت اکاس باشند همون است و
مخلوقات بزرگ و خرد همون است و دیگر آنچه از زمین برآید و از بیضه برآید و از
شکم برآید و آنچه خلق از عرق باشند همون است و اسپ و گاو و آدم و فیلها
و همه جانداران از چرنده و پرنده و درونده و ساکن همون است و حرکت دهنده
همه همون است و محال همه همون است و همه از و پیدا میشوند و در وی میباشند
و در وی محو میشوند حرکت دهنده همه عالم همون است و همین عین علم برهم است
و این جیو آتما وقتیکه عین علم میگردد و خود را می فهمد این عالم را گذاشته با نعالم رفته
و جسم خواهش را یافته بیزوال و مظفر و بلا میشود تمام شد اوپنکهت ایترای اسیرباد
دعائیکه در وقت شروع و تمام شدن این اپنکهت باید خواند اینست گویائی
من در دل من باند و دل من در گویائی من باند و خلاصه گویائی بر من ظاهر شود و
هر روز از روز زیاده شود ای دل و گویائی شما راه نمای بید شوند و آنچه از بید
شنیده ام فراموش نشود و از خواندن این روز و شب را یکی میکنم و این سلام

... یک عضو با در
تولد اول شد چنانچه عضوها دیگر مادر بود با هم یک
نطفه شده در شکم زن در آمده است زن را تمیز نکند که خود عین او شده است
تبدیل میکند و زن هم چون شوهر درو در آمده است او را محافظت و پرورشی
چون در نهایت زن محافظت کننده و پرورشی کننده شوهر شد شوهر
با اینکه محافظت کننده و پرورشی کننده زن شو و زن حامل در شکم
طت و پرورشی فرزند میکند و شوهر که بدعالی پیچهای موافق الحکام بید که
درلت محافظت فرزند جنبی از تولد و بعد از تولد میکند و پدر که فرزند پدر را در
کم و بعد از تولد که محافظت میکند و در حقیقت خود را محافظت میکند که ازین
عملها در عالم اولاد و اولاد زیاده میشود و چون مادر را رسید تولد دوم و در این عالم شده
چون در عالم متولد شد عمل کننده پدر رشد و پدر از عملها فارغ گشت و چون
پدر پیر شده این عالم را گذاشته بعالم دیگر رفت تولد سیوم شد همان پدر رفت
که اول در پشت خود نطفه شده در شکم زن در آمده و در این عالم آمده بالعالم ر
و در جای دیگر بشر سید موافق این بیت که باید گفت که من در شکم مرا ترتیب تعینات
جمیع موکلان حواسی را امید داشتم و من هم در بند ولادت و تنزلات ا
ت نهایت که شاه قفص های آهنی بودند افتاده بودم اینها را بقوت
ت شکسته مانند باز که دام را پاره کرده بریده بهوا میرسد از ان
تعینات و قفص های آهنی بر آمده خلاص شدم این سخن باید بود در شکم ما
نفت هر که شاه باید این سخن را بفهمد او هم از قید بدن خلاص
ر بعالمها بالا رفته و بجمیع خواهشها رسیده و بنزول و رستگار میشود
و هشتم تمام شد بعد از این جمع رکن ها آن یکجا شده با همدیگر گفتند که
بران و حواس و موکلان آنها که در بدن اندآشنا کدام است که ما
کنیم بجهت انکه یک بزرگی از راه یا در آمده است و یک بزرگ

کار و بار را نهاچگونه خواهد شد من از کدام راه در بدن درآیم از راه یا خود بدان درآمده
را از راه خاصی باید گو یا بینی کار خود را از راه و بینی میکند بو یابی کار خود را از راه بینی میکند
بینایی کار خود را از راه چشم میکند شنوایی کار خود را از راه گوش میکند لامسه
کار خود را از راه لمس میکند ... کار خود را از راه اندیشه میکند ایان باد کار خود
را از راه اندیشه مخصوص میکند و عضو مخصوص کار خود را خود میکند در میان اینها
من بیکاره ام این کارهای اینهاست که ذکر شد آن زمان خطی که بر فرق سر است
وجدا کننده دو حصه موهای سر این خط را سوراخ کرده آنجا از راه ام الدماغ
در بدن درآید از نجهة آنرا بدرست نام یافت یعنی شکافته شده و این در را اماند
هم گویند یعنی راه سر در دیگر راه ها راه درآمدن جوارحی است که بمنزله خادمان اند
و این راه سر راه درآمدن آنجا است که بادشاه همه است و بادشاهی که
ازین در درآمده است در بدن نشسته نشیمن دارد که مسکن اوست تنها باشد همین خانه
است همین خانه است همین خانه است یعنی در بیداری هم در بدن اوست و در
خواب هم در بدن اوست و در خواب با آرام هم در بدن اوست و وقتی که آن آنجا
از آن در درآمد چون بعناصر مخلوط شد حیوان تمام گویا شد بعد از آن اندیشه کرد که من
همین حیوان تمام یا چیز دیگر چون مرشدی بهم رسید و آن شخص را تعلیم کرد همین حیوان تمام
را نشان خیدا کالسی همه جا محیط دانست چون اینهمه را تماشا یافت تمام
این دانسته آنرا در رسید یعنی اینهمه را ابراهیم دید و چون فرشته ها گفتی سخن را در
پرده دوست میدارند این ادنر را اندر گفتند فرشته ها دوست میدارند
که سخن در پرده بگویند سخن زیر پرده بگویند ... ادبیایی بهلم تمام شد ... برهمنی
حملی که پیدا میشود در پشت پدر است که نطفه باشد و نطفه خلاصه جمیع اعضا
و اجزای بدن است و نطفه در پشت پدر به آنکه در شکمی باشد خود را نگاه
نگاه میدارد و چون از پشت پدر در شکم مادر درآمد با در یکی شده در شکم

اگر بمکن آنها گفت که شما را شریک چیزی موکلانی میسازم شما حصه خود را از همه اینها
بگیرید بحکم قربانی را موکلان میدهد که گرسنگی و تشنگی شریک آنها شده حصه خود را
میگیرد بجهته آنکه بغیر از گرسنگی و تشنگی موکلان قربانی را قبول نمیکنند آفریننده امید
که چون عالمها و نگاهبانان عالمها را پیدا کردم و اینها را گرسنگی و تشنگی دادم برای غذا اینها
اینها هم چیزی باید پیدا کرد آب را در خاطر آورده از آن آب صورتی که دارد و سکونی
و حرکت بود پیدا کرد و همان صورت که پیدا شده همان غذا شد صورت غذا
چون دانست که من خوراک همه ام از بجهته گریخت همان شخص که موکلان حواسی
در و در آمده بودند خواست بگویائی غذا را بگیرد نتوانست گرفت اگر بگویائی میگرفت
بنام بردن غذا گوینده سیر شد پس معلوم شد بگویائی غذا نتوانست گرفت
خواست به بویائی غذا را بگیرد نتوانست گرفت اگر به بویائی میگرفت به بوی غذا
بوینده سیر شد خواست به بینائی غذا را بگیرد نتوانست گرفت اگر به بینائی
میگرفت بدیدن غذا بیننده سیر شد خواست که به شنوائی غذا را بگیرد
نتوانست گرفت اگر به شنوائی میگرفت به شنیدن خبر غذا شنونده سیر شد
خواست بلامسه غذا را بگیرد نتوانست گرفت اگر بلامسه میگرفت به لمس
غذا لمس کننده سیر شد خواست که به اندیشه دل غذا را بگیرد
نتوانست گرفت اگر به اندیشه دل غذا را میگرفت به اندیشیدن غذا اندیشنده
سیر شد خواست که بآلت توالد و تناسل غذا را بگیرد نتوانست گرفت
اگر بآلت توالد و تناسل غذا را بگیرد نتوانست گرفت اگر بآلت توالد و
تناسل غذا را میگرفت از گرفتن لذت صحبت لذت گیرنده سیر شد
ترقع که خواست که از آن بادی که بران شده در دهن می باشد غذا را بگیرد
گرفت و خورد گیرنده و فرو برنده غذاهای اینان باد است حیات اینان
باد هم غذا است آفریننده باز فکر کرد که این همه چیز را خود پیدا کردم اما بی من

ظاهر شد بعد از ان از پوست او حس لمس ظاهر شد و موهای بدن پیدا شد
و از ان جمیع نباتات ظاهر شد بعد از ان سینه ظاهر شد بعد از ان در سینه دل
ظاهر شد و از دل که موکل او ماه است ظاهر شد بعد از ان ناف ظاهر شد که
بر گرد آن پران و اپان با هم بسته شده اند بعد از ان مخرج فوت غایط ظاهر شد
و از ان موکل او که مرت است ظاهر شد بعد از ان عضو مخصوص توالد و تناسل
ظاهر شد و از ان نطفه ظاهر شد بعد از ان نطفه موکل او که آب است ظاهر شد
و این موکلان او که پیدا شده اند نگاه دارنده عالمها اند و این موکلان که نگاه دارنده
عالمها اند از پیدا شدن عالمها در بند عالمها که دریای عمیق است افتادند و ان موکلان
را بگرسنگی و تشنگی گرفتار کرد و موکلان با اتما گفتند که ما را جای مقرر بساز که
آنجا بوده طعام و آب بخوریم و بیاشامیم صورت گاوی را حاضر کرد که در بدن
در آمده طعام و آب بخورند موکلان گفتند که اینهم لایق ما نیست صورت
اسپی را حاضر کرد که در بدن در آمده طعام و آب بخورند موکلان گفتند که در گاو
نفع کبیر است از برای معاش و در اسپ نفع کبیر است برای آن
اینهم لایق ما نیست بعد از ان صورت آدم را حاضر کرد که در بدن در آمده
طعام و آب بخورند موکلان گفتند که جای خوب یافتیم از جهت که کننده عملهای
نیک همین صورت است بعد از ان اتما موکلان گفت که در محلهای خود در آیید
موکل آتش گویائی شده در دهن در آمد و موکل باد پران شده در بینی در آمد
و موکل آفتاب بینائی شده در چشم در آمد و موکل جهات شنوائی
شده در گوش در آمد و موکل نباتات موها شده در لامسه در آمد
و موکل ماه دل شده در سینه در آمد و موکل مرگ اپان شده در ناف
در آمد و موکل آب نطفه شده در آلت توالد و تناسل در آمد چون این
موکلان بجای خود در آمدند گرسنگی و تشنگی با اتما گفتند که برای خوردن ما

را بگ

و اینهمه دستگاه گویائی تو دل است که هرچه در دل گذشت بزبان آید هرچه بزبان آمد
بفعل در آمد فعل و زبان هم بحقیقت یکیست اگنی هوتر دیگر درش پورنماس
دیگر چاترماس دیگر پس دیگر سوم همه جگها درین جگها و این چهار جگ در جگ
سوم است چنانچه بر اسپ آدم سوار است بر حواس پران سوار است بر جگها
سوم سوار است و پران یعنی وزن بر پنج است چنانچه در وزن بر پنج همه وزنها
داخل است و همه حواس در پران داخل است چنانچه یک وزن بر پنج
هزار شده است یک پران همه چیز شده است چون درین ادهیای تا آخر
طریق بجا آوردن اشغال بیان کرده شد ادهیای سیوم تمام شد براهمن
اول از همه پیدایش آتما یگانه بود هیچ بغیر آتما خواهش کرد که پیدایش عالمها کنم
اینهمه عالمها پیدا کرد و اول این چهار چیز پیدا کرد ابهه مرچ مرت واب ابهه
لبه است که جای بودن آن بالای بهشت است و مرچ عالم فضاست که پائین
بهشت است و مرت عالم زمین یعنی میرندها در وی باشند واب آنست
که در زیر طبقات زمین است باز آن آفریننده خواهش کرد که این عالم را
که پیدا کرده است نگاهبانی اینها را هم پیدا کند تا نگاهبانان عالم ابتر نگردد از این
جهت خواهش کرد که لوک پالها که نگاهبانان عالم اند پیدا کند از میان آب هیکل
شخصی بی حواس برآورد و برای او آفریننده خواهش کرد که دهن پیدا شود مثل
بیضه که بشکند دهن شکافته شد و از آن دهن گویائی بهم رسید و از گویائی موکل
گویائی که آتش است ظاهر شد بعد از آن شکاف دو سوراخ بینی ظاهر شد
و از بینی نفس زدن ظاهر شد و از نفس زدن موکل نفس که باد باشد ظاهر شد
بعد از آن شکاف دو چشم ظاهر شد و از چشم بینائی ظاهر شد و از بینائی
موکل بینائی که آفتاب است ظاهر شد بعد از آن شکاف دو گوش ظاهر شد
و از گوش شنوائی ظاهر شد و از شنوائی موکل شنوائی که جهات است

[illegible]
ظاهر و روشن بدانند و هم در میان همه ظاهر و روشن گردد هر که آثار او در میان همه نباتات
و حیوانات ظاهر و روشن بداند و هم در میان همه ظاهر و روشن گردد علامت
بعضی آثار او در نباتات رطوبت آنهاست چون در جانداران رطوبت هست
و دل هم هست و بودن آثار او در آنها آثار ظاهرتر و روشن‌تر است و در نباتات لطف
و دل مثال جانداران نیست و در میان جانداران هم در میان آدمی آثار ظاهر و روشن
تر است چرا که عقل کامل در انسان است بجهت آنکه انسان فهمیده میکند و فهمیده
می بیند و بعضی از آینده‌ها را امید اند و چیزهای دانستنی و نادانستنی را می فهمد
و از بدنی که میرنده است میخواهد که آثار نامیرنده را بداند این دولت و دانائی
چون خاصه انسان است او را بر دیگر جانداران زیادتی است و در جمیع جانداران
دیگر همین دانائی خوردن و لذت میدن است و مثال این فهمیده نمیکنند و فهمیده
نمی بینند و آینده را نمی دانند دانستنی و نادانستنی را نمی فهمند و در میان آنها هیچ
قدر و دانائی است جمیع جانداران موافق دانائی و عقل خود که در این عالم داشته اند
بعالم های دیگر میروند همین شخص انسان بجهت عقل است و برتر از همه عالمهاست وقتی
که او در خواهش نعمتهای بهشت مشغول است هیچ کس نمیگوید که او لایق این نیست بلکه
او لایق برتر از آن است وقتی که او در خواهش نعمتهای عالم فضا مشغول است هیچ کس
نمیگوید که او لایق این نیست بلکه او لایق برتر از آن است این شخص از خواهش
و پنج چیز در این شخص است حرارتی که در بدن این شخص است آتشی است و هر جا
که منفذ دارد و هوت اکاسی است و خون و بلغم و نطفه که در بدن است آب است
و تمام بدن خاک است و بران او باد است و همین بران هیچ قسمت که بلال
بلان و جان داور دان و سمان باشند همه موکلان حواسی در میان بران و دانائی
که بخانه و شکوه و دل و گواه است و در وقت گذاشتن بدن اینها
همه بران محو شده و بران با باد میروند یک سیو عمال قربان خاصه بدن از

که بسوا انستر بار خوانده بود اندر با و داد و چون برهتی سی و سی حرف است و در زبان
که آن را بخوانند سی و سی هزار حرف میشود و در زبانهای صد سال هم سی و سی هزار میشود
و چون حرف های برهتی همه اعراب است الا حرفها بجای شب است و اعراب بجای روز
که بجای شبانه روز صد سال است پس نتیجه برهتی این شد که عمر طبیعی که صد سال است
بسوا انستر بیافت و کسی که این را بداند این عمر را یافته و عین معرفت شده و عین
فرشتها شده و عین برهم شده و بی زوال شده با همه موکلان حواس یکی میشوند
و اندر بسوا انستر گفت اینکه منم اوست و آنکه اوست منم و در منتر بید دیگر هم
موزون است که اعراب اسمای متحرک و ساکن است اینچنین باید دید هر که زان را که عین
آتماست و هیچ فهم است اکت بداند یعنی همه چیز از و ظاهر شده اند و میشوند
او دارنده اصل حقیقت است و آن هیچ زمین است زمین و باد و بهوت اکاس
و آب و آتش پران که عین آتماست همین هیچ است و هیچ اکت است که همه چیز
از این هیچ بیرون می آید و در همین هیچ فرو میروند هر که براین حقیقت مطلع شود پناه همه همراهان خود گردد
و هر که در این هیچ بفهمد که خورنده کدام است و خوراک کدام است انتهای اولیا رسیده و غذای
باد برسد و آن حقیقت اینست که آب و زمین خوراک است و آتش که خوراک
از این هر دو بهم میرسد و آتش و باد خورنده است که از باد آتش می افزاید
و از آتش غذا پخته میشود و بهوت اکاس جای همه است یعنی خوراک و خورنده
در آن می باشد هر که این حقیقت را بداند پناه همه همراهان خود شود و چون خورنده
و خوراک را بفهمد انتهای اولیا رسیده و غذا از اولیا رسد و برسد و در همین زمین و
آب خوراک و هم خورنده است آنچه بهم میرسد نباتات خوراک است و
حیوانات خورنده که جانوران نباتات را میخورند و در میان جانداران هم
هر چه طرف بالا و پایین دندان دارد و میان آن فقره خورنده است و سوای
این اکثر حیوانات خوراک است چه آنها که هر دو طرف دندان دارند بزرگ تر اند
از آنهایی که ندارند مقرر است که خورنده از خوراک بزرگ تر است هر که این

وچون در همه جاندار آن در آمده خود بزرگی یافت وایشان را هم بزرگ کرد از جهته بزرگ نام یا
فت یعنی بزرگ وچون در همه در آمده همه را بزرگ کرد از جهته ارد هم ترج نام یافت یعنی اد
خورد و بزرگ و چون در همه در آمده روانه شد از جهته بید نام یافت یعنی روانه کننده همه وچون
دهنده نتیجه اعمال است و اورا نتیجه دهنده نیست ازین جهته اجهر نام یافت یعنی
دهنده همه نتیجه ها وچون همه انچه بالا مذکور شد با همه آیت های بید و با جمیع اوزارها
درست برگان نام یافت از جهته همه چیز را از ان بیان روا امال عملها باید دا
برابهمن اندر وقت قربانی مهابرت که بسوامتر میکرد نزدیک بسوامتر رفته نشست
بسوامتر هزار آیت بید که در وزن برهتی است خوانده گفت ای اندر غذای تو است
واز برکت خواندن این هزار آیت بسوامتر جای دوست دارا اندر معلوم نیست
اندر گفت ای بسوامتر رکهیسر تو بجایی که من آنرا دوست میداشتم رسیدی
دیگر بخوان بسوامتر باز هزار بار آن آیت های برهتی را خوانده گفت ای اندر
غذای تو اینست از برکت این خواندن بجایی که دوست دار تر اندر بود در رسید
باز اندر گفت ای رکهیسر بجای دوست دار تر من رسیدی دیگر بخوان باز
بسوامتر هزار بار آن آیت های برهتی را خوانده گفت غذای تو اینست از
برکت این خواندن بسوامتر بجایی که نزد اندر دوست دار تر از هر دو جا
بود رسید اندر بسیار خوشحال شده گفت ای بسوامتر بدوستدار ترین
دوست دارترین جاهای من رسیدی حالا هرچه از من میخواهی بخواه که من آنرا
بتو بدهم بسوامتر گفت که من همین شمار میخواهم و آرزو دارم که چنانچه هستید
شما را بدانم اندر گفت ای رکهیسر من پرانم و تو هم پرانی و همه کس
پران است و این افتاب تابنده هم پران است و جمیع حیات الصورت
افتاب شده در آمده ام و غذای من همین آیت های بید است که در وزن برهتی که
تو خواندی وآن آیتها عین الحیات است و محبوب همه است و پرورنده
همه است و من بصورت افتاب تابنده شده مانده ام و ثمره این

یزدان اینهارا می پرورد و اورا هم یزدان میره است چه اینها در معرض زوال اند و یزدان بی زوال
هر که اینجا نیکی کند در آن عالم رفته بی زوال میشود و همه مردم آن عالم او را بی زوال بینند همی لال
بصورت پرس شده در بدن در آمده که تابنده است یعنی یزدانی که در ابد
همچنان تابنده است صدسال در بدن در آمده ماند یعنی تا صدسال قوت حواس
بر جا میماند بعد از صدسال که قوت حواس رفت گویا یزدان هم رفت از همین جهت
آدمی صدسال قرار یافت چون در بدن در آمده صدسال میماند از جهت مستمع نام یافت
یعنی خواننده صد آیت بید چون هر که میخواند بقوت یزدان میخواند نام آن یزدان مشهور شده
و چون یزدان همه عالم در میان خود نگاه میدارد از جهت که همه در دو دست اوست نام یافت
یعنی نگاهدارنده در میان خود و چون هر که بید میخواند آیت ها بید در القوت یزدان در
دل خود نگاه میدارد یزدان آنا دم نام است و چون یزدان همه حواس اگرفته در خود
فرو می برد که مس نام یافت یعنی گیرنده و ایان شده که نام یافت یعنی نیست انداز انداز
نقطه و این دو صفت که در و یکجا شد گرتسکه نام یافت یعنی گیرنده و اندازنده
و چون همه عالم دو دست اوست از جهت سوامتر نام یافت یعنی دوست دار همه
عالم و چون همه عالم و موکلان حواس همه خدمت او میکنند به یزدان گفتند که تو باید
یعنی سزاوار تعظیمی از جهت که موکلان چنین گفته بودند نام دیو یافت و چون نگاهدارنده از
از کناهان است از جهت اتر نام یافت و چون نگاهدارنده همه جانداران است از جهت
بهرو واج نام یافت یعنی نگاهدارنده جانداران و چون موکلان او را از زرک خود گفتند
از جهت لشنت نام یافت یعنی پناه همه و چون در همه ابدان و حواس اول
او در آمد از جهت پرکاس نام یافت یعنی در آینده پیش از همه و چون پاک کننده
همه است از جهت پاد مانی نام یافت یعنی پاک کننده همه و چون یزدان گفت که
همه منم و در شریف و خسیس من در آمده ام از جهت جهود رسوکت دو جا بسکت
نام یافت یعنی در آینده در شریف و خسیس و چون حس ها تعریف یزدان کردند
و یزدان تعریف اینها را قبول کرد از جهت سوکت نام یافت یعنی قبول کننده

فرزندان پران باشند عناصر که فرزندان حواس اند یعنی که فرزندان پران خواهند
هر چه از پسر است از پدر است و آنچه از پدر است از پسر است ازین معلوم میشود که
هر چه در درون بدن است یعنی در انفس و هر چه در بیرون بدن است یعنی در آفاق
همه یکی است دانندهٔ این سخن مهدراس نام پسر اتریا بچنین گفته است که پس حواس
و موکلان حواس را با خود یکی میدانم و منکه پردم این همه از منی پیدا شده اند و پرورده
منند پران گوهر است که بنای دکوپال و منولست و دل درو است و انها در
خود فرو برده است و پران را با مجموع انها برهم کری نامند یعنی کوه خدا
جهت گفته که آن جواهر حسی است هر که حقیقت پران را چنین بداند بر همه گناهان
که دشمن او میشوند غالب میشود و گناهان را در خود محو سازد و همین پران را اسوی نامند
یعنی حرکت دهنده همه و همین پران دولت هم هست و بید ولیتی هم است و فرشتهای موکلان
که پران را دولت بزرگ دانسته باو مشغول میکنند با نها دولت میدهند و از ین ظاهر است
که وقتی که آدمی خواب میکند نفسی که از دهن او بر می آید لفظ هوه هوه بر می آید معنی
دولت است که موکلان حواس با ین لفظ مشغول میکنند و چنین که پران را دولت
بزرگ میدانند ازین است که هزیمت میخورند و مغلوب میباشند و آنکه پران را دولت بزرگ
دانسته مشغول میکنند او هم از شمار فرشتها میشود هر که حقیقت پران را چنین
بداند بر همه گناهان که دشمنهای او میشوند غالب میشود و گناهان را در خود محو میسازد معنی
پران مرگ هم هست و حیات هم هست و در جای دیگر بید منتر هم مذکور است معنی
پران است که هر گاه بپائین حرکت میکند اپان نام می یابد و همین که به غذا و ابان بسته
شده است و قتی که بالا متوجه میشود پران نام می یابد تا با پان بسته شده است
پران بدن را نگاهداشته نمیرود و این پران که بی زوال است و او را مرگ نیست تا بدن
که میرنده است تعلق دارد با بدن می باشد و حواس و بدن میرنده همیشه با پران می باشند
و او خود بی زوال است و بدن و حواس همیشه با پران در هر وقت در آفاق
بالا و پائین یعنی درجات بهشت و درکات دوزخ همراه یکدیگر می باشند
[illegible]

میطلبید گویا بی از زمین و آتش عدل با طلبیده بحور و وا [illegible] بر دو
او بجا آورده همه چیز را او حاضر میکنند هر که دولت و بزرگی پدران
را چنین بفهمد تا جایی که زمین و آتش همه مسخر او کردد تا زمین و آتش قائم
دولت او قایم بمانند و از نفس همین پدران که بو میکردد و پسر یکی فضا
که جاندار از آن در آن حرکت میکنند و آواز از و شنیده میشود دویم
بادی که بوهای خوش می آرد پیدا شده و چنانچه پدر پسر را خدمت
میفرماید اینها پدران را خدمت میکنند هر که دولت و بزرگی پدران را
همچنین بداند تا جایی که فضا و باد است همه مسخر او شوند تا فضا و
باد است دولت او قایم بداند و از بینایی پدران دو پسر یکی عالم بهشت
که باران از آن می آید و غله پیدا میشود دویم آفتاب که از روشنی
آن همه چیز دیده میشود پیدا شده چنانچه پدر پسر را خدمت
میفرماید اینها پدران بینایی را خدمت میکنند و از شنوایی پدران
دو پسر یکی جهات که آوازها از و می آید و سبب شنیدن آوازها
دویم ماهی که شناسنده اوقات عملهاست پیدا است چنانچه
پدر پسر را خدمت میفرماید اینها شنوایی پدران را خدمت میکنند
از دل پدران دو پسر یکی آب که پاک کننده بدن است و فراهم کننده
اعتقاد دویم بدن موکل آب که زیاده کننده اولاد است پیدا
شده و چنانچه پدر پسر را خدمت میفرماید اینها خدمت دل
پدران میکنند چنانچه آب اصل همه است که همه عناصر را او جمع
میکند و باقی عناصر در سنگاه اوست همچنان پدران پدر عناصر است و
همه عناصر در سنگاه او چون عناصر را فرزندان حواس گفته شده
[illegible]

و قبول نیاکس کنند اوز اینک و باج میدهند وزن بر ہتے که بزرگ همه

وزنهاست بمنزله پران است و وزنهای دیگر بمنزله آعضای بدن چون

پران بمنزله بواق بدن است یقین که همه کس باوت ۵ ن ر نیاکس

و باج میدهند و چون پران بوزنها پوشنده شده است از نجهت وزنها

را چهند گویند یعنی پران را پوشیده اند هرکه بر حقیقت وزنها اینچنین

مطلع شود بهرسمت که برود و هرکه بکند این وزنها کناهان او را

پوشیده ۵ لکا بجای او کنند و موافق این دمنتر بید یکم ہت هرکه تما

نام رکمید گفت برای که لکا هاز نده جمیع حواس است او را

من دیدم همین پران است که لکا ہدارنده همه تمام است و هیچ در

کار خود است و هیچ گاه خواب نمیکند پران بهر راه میرود یعنی همه

را حرکت میدهد و در بدن بهر راه مختلف میکرد و همین پران

در همه جهات و همه عالمها پر است و در میان آنها حرکت میکند

ای پران ای اندر یعنی باد ن ۵ بزرگ همه عمل کننده با نتیجه

های عمل خود را چنانچه خزانه را در زمین دفن میکنند در

تولکا بداشته اند همه عالم ها را پران احاطه کرده است بهوت اکاس

که محیط همه است پران که عین وزن بر ہتے است او را

احاطه کرده است و بهوت اکاس بقوت پران الیناده است

چنانچه بهوت اکاس را پران لکا بداشته است جمیع جاندار ان

از مرها گرفته تا مورچه پران همه را لکا بداشته است باید که بدانند

که اینچنین پران منم بعد از این بیان دولت ها وزنهای پران

که در همه جا پر است کرده میشود از گوباتے این پران ترمنی که نباتات

از و پیدا میشود و آنکه پرنده نباتات است مثال دو بے

آن را قبول کرد و طلوع پران بر همه ظاهر گشت پران پرات نام یافت یعنی صبح صادق و
چون همه حواس وقت خواب در پران غروب میکنند و فرو میروند نام پران سیام
میشود یعنی شام در وقت بیداری که باز حواس را ظاهر میکنند نام پران اهم میشود یعنی
روز و پران وقتی که پیدا شده همه حواس را غروب میکنانند نام او شب میشود موکل
گویائی که آتش است گویائی پران است موکل بینائی که آفتاب است بینائی پران است
موکل نفس که ماه است دل پران است موکل شنوائی که جهات است شنوائی
پران است قوت مجموع حواس پران است چنین گفته شده است که موکلان درون
حواس اند و موکلان بیرون آتش و آفتاب و ماه و جهات اند هرن ول پسر بدر
رکهیسر که عارف بود چنین گفته است که من پرانم هر کس چیزی را که من نخورد مالک
آن چیز نیست یعنی هرچه بهر بینده میشود پران است هر که آن چیز را برای
پران نداند گویا آن چیز در ملک آن نیست از خوردن و آب میدن
هرچه بخود نسبت میکنند همه را به پران نسبت کنند نه بخود حقیقت پران که مجموع
حواس است من که برمون رکهیسرام خوب میدانم من منسوب به پران عین پران
شده ام هر که پران را اینچنین بفهمد همه جانداران بی اختیار شده هرچه نذر ند
با و نیکی میدهند پران با جمیع حواس و موکلان اندرونی و بیرونی مجموع
اینهمه ست نام دارد و وس نام پران است و ت نام غذای وی نام آفتاب
این را اتربرت نام میگویند یعنی سه چیز را یکی کردن چنانچه سه چیز در جسم است
که سفیدی و سیاهی و سرخی ملک بی هر که این حقیقت ستی را چنین بداند
هرگز دروغ نگوید و اگر احیانا دروغ هم گوید راست شود پران گویائی
خود را ... را ریسمان بار یک ساخته و نام ها را ریسمان کنده کرده همه
عالم را بسته است چه عالم در بند نام افتاده اند و نام از گویائی پیدا شده است
و همه نام ها بگویائی گفته میشود هر که این را بداند که پران بگویائی نام ها
همه را بسته است همه عالم متابع کسی است که آنها را بسته آورده ... شند

برائے آنکه علتی بر هم است در مدیکه علم خدمت بابی روشن در می ایلاول از راه سرانک ستهار باد راه
آن عضو یا نام یافت از انجا باق رسیدن عضو ساق نام یافت بعد از ان بر هم بر بالا
گفت جاے بکر که وسیطی داشته باشد شکم در آمدن عضو شکم نام یافت بعد از ان بر هم فرمود
که بجای کلان تر از ان در آدر سینه در آمدن عضو سینه نام یافت بعد از ان سر کرا جهه کبیر
چون حرارت غریزی را در معده یافتند همان حرارت غریزی را بر هم دانسته بان بر هم مسعود
میکنند هر جا بر هم است بعد از ان بالا از سینه بالا متوجه شد و در سر جاے خود کرد
آن عضو سر نام یافت و سرا کردن تا نام آن دماغ است این دو لتهاور انجا است که بنیاے باشد
د شنوای باشد و گویاے باشد و بل باشد و بوباے باشد چون این همه دولت در سر می باشد
ان عضو سر نام یافت هر که بر این معنی مطلع شود همه دولت او را میسر شود و همه حواس سیر او
شوند همه حواس ار باب بزرگ خود با یکدیگر گفتگو کردند که ما بزرگیم و هر یک میگفت که ما
بردارنده بدن ایم و قرار دادند که همه یک یک از بدن بیرون میشوم از رفتن هر کدام که بدن
بیفتد و ضایع شود بردارنده بدن همان است گویاے بدر رفت بدن گنگ شد اما میخورد
میخورد و می آن میسد بیناے بدر رفت بدن نابینا شد اما میخورد و می آت میسد شنواے
بدر رفت بدن کر شد اما میخورد و می آت میسد دل بدر رفت بدن هیچ نمی فهمید اما می آمد
اما میخورد و می آت میسد جان بدر رفت بدن افتاد و پراگنده شد بدن از بر اگنده که
سر نام یافت هر که براگندگی بدن را انجا بفهمد کناه که دشمن باطن او و اندیشه
ظاهر او نیز همه مساک بدن بیفتند پراگنده شوند حواس باز با یکدیگر نزاع نمودند
و گفتند که از در آمدن هر که بدن بر خیزد او بزرگ و بردارنده بدن است یک یک در آمدند
بدن برنخاست چون بران در آمد بدن برخاست از همین جهت نام بران اکت
یعنی ظاهر کننده همه و بردارنده بدن جمع حواس بران گفتند که تو بردارنده همه و تو
صاحب مائی ما همه از تو ایم و موافق این معنی در منتر بید مذکور است که همه حواس
بران گفتند که تو از مائی و ما از توایم چون حواس دیدند که بران بزرگ است همه قدرهاے
خود را باو گذرا شدند و او تعریف کرد چون همه آنها بزرگی را ببران دادند بران

شخص میدانش از الله میشوند باید که خود را ظاهر کننده همه دانسته مشغول کنند همین همین
شخص ظاهر کننده همه است چنانچه زمین ظاهر کننده همه است و گویا که این دو بر افتاب است
و آیت های بید غذای آن چه همه از غذا پرورش می یابند همین یعنی شخص تا منتهای [illegible]
یعنی که در زیر پایین خود پرورش ظاهر کننده همه است چنانچه عالم فضا ظاهر کننده همه است
و افتاب آن پران است و آیت های بید غذای آن یعنی ذکر به جنس نفس کرده شود که همه
غذا پرورش می یابند همین هیئت شخص ظاهر کننده همه است چنانچه عالم جهات ظاهر کننده همه
و افتاب این جسم است و آیت های بید غذای آن و همه از غذا پرورش می یابند لیکن
که بیدا کننده همه است با مشغول پرورش در دنیه موافق شد و غذا هم در همه جا موافق شد
که همه با ورزنده اند و از و حرکت میکنند و از همین غذا بر معالم و بر انعام نصرت می یابند از
غذا که قوت عبادت بهم میرسد نصرت بر انعام می یابند و از غذا افادن بمردم در بن عالم همه
مطیع او میشوند پس عالم همه غذا است و هم خورنده غذا و زمین هم غذا است و
هم خورنده غذا چون همه از و میروید غذا است و چون از رستنها او که قربان کرده میشود
غذا فرشته ها میگردد و از باران که از آن عالم می آید غذای زمین میگردد پس زمین هم
خورنده شد و هم خوراک و انعام نیز خورنده شد و خوراک هم شد یعنی همه عالم خوراک
و خوراک یکدیگر اند هر که این چنین بفهمد خورنده کل عالم و خوراک کل عالم میشود و اگرچه همه خورنده
و خوراک یکدیگر اند اما داننده این یعنی صاحب همه میگردد و صاحب [illegible]
نطفه صورت کل عالم که بر جایست نطفه او فرشته ها موکل حواس اند و
نطفه فرشتها باران است و نطفه باران نباتات است و نطفه نباتات غذا و نطفه غذا
یعنی نطفه و نطفه نطفه برنهای جانداران و نطفه برنها دلها و نطفه دلها عقل است و نطفه عقلها
گویای یعنی گویای بعد از فهمیدن است و نطفه گویای عمل است و عمل صورت شخص است
شخص عالم خدا است و این عالم خدا یعنی غذا است و غذا یعنی ماه است یعنی موکل
همه نباتات است هر که این دو را عالم خدا یعنی غذا یعنی ماه دانسته مشغول کند در عالم
رسیده و یعنی ماه میشود و دیگران او را ماه دانسته با و مشغول میشوند [illegible]

وهمین حق است از این راه معرفت عارفان شدند و این راه را گذاشته سالک دیگر باید برد
بزرگان سابق این راه را گذاشته اند هر که این راه را گذاشت خود را ما ز راه موافق
همین در منزل رسید گفت سه قسم از مخلوقات این راه را گذاشتند یعنی راه معرفت
و عمل بعضی در عمارت در آمده به همین آتش مشغول شدند و بعضی به آفتاب که در عالم او روشنایی
خود را همین کرده ماند مشغول شدند و بعضی به باد و بعضی به جسم لطیف که در همه جهات پر شده مانده
مشغول شدند آن سه قسم مخلوقات از راه معرفت و عمل را گذاشتند و نهادند یکی
جانوران پرنده و چرنده و از آدمیان هم هر که مثال ایشان باشند و دیگر نباتات خواه غله
و گیاه باشد و خواه درخت و دیگر جمیع ارض و از ایشان که بگذاشتند بعضی تا آتش
مشغول گشته آتش پرست شدند و به عالم آتش رسیدند و بعضی به آفتاب که روشنایی او در
در عالم همین است مشغول گردیده آفتاب پرست شدند و به عالم آفتاب رسیدند و بعضی به باد
که در جهات پر است مشغول گشته باد پرست شدند و به عالم باد رسیدند اگنی اگت که
مردم میگویند یعنی ظاهر کننده همه همین زمین را ظاهر کننده همه باید دانست یعنی اگت
که از وی همه چیز ظاهر شود چون از زمین همه چیز بر روید ظاهر میشود پس زمین ظاهر کننده همه باشد
و اگت هزار آیت بید است که برای عمل میخوانند و در آن آیت ها اگت نام دارد و آن
عمل هم اگت نام دارد و در آن آیت باید که اگت نام دارد و تعریف آفتاب است
و در زمین هم آتش بجای آفتاب است و از آن آیت ها نفع که گرفته میشود در زمین
نفع از غذا گرفته میشود همه از غذا پرورش می یابند و همین عالم فضا ظاهر کننده همه است
چون از آن آیت ها همه چیز ظاهر میشود و در فضا پرنده های پرند ظاهر میشوند فضا
ظاهر کننده همه باشد و آفتاب عالم فضا همین باد است که کار و غله که از زمین بلند شده
در عالم فضا می باشد و همین عالم هست ظاهر کننده همه است باران که از آن عالم نازل
میشود همه روئیدنیها را میرویانند و در این عالم همین آفتاب است و غله که به سبب
باران میشود غذای این عالم است چه همه از غذا پرورش می یابند این مشغول میگردند
بیرونی است مشغول به درون و همین است که همین سخن ظاهر کننده همه است که از این

مردم ملک را ضبط کرده در جای خود انجاز که خواهش اوست باختیار خود می باشد همچنین این
پرس که بصورت علم است حس ها را که در بیداری در محلهای خود بودند در اندرون دل بالا
کشیده موافق خواهش خود می باشد پس در وقتی که نوبت بیهوش را او وقت خبر را مطلق
نمی فهمد براه هشت نام رکها که در عدد هفتاد و دو هزار است و از دل بر آمده تمام بدن را احاطه
کرده است حواس را در بدن در آورده این شخص میخوابد پس چنانچه طفلی که مطلق فکری نداشته
باشد و یا بادشاهی که مردم در ضبط او باشند یا برهمن بزرگ که در علم مرتبه تحقیق داشته
چنانچه از رفع لوقه اینها به جمعیت خاطر میخوابند همچنین جیواتما با برم اتما که عین علم است در نوبت
بیهوشی آرام میگیرد همان جیواتما وقتیکه با دل یکی میشود در عالم خواب تماشای صور میکند و وقتی
که بیدار میشود مثال عنکبوت که از خود تارها پیدا کرده می بافد و مثل چنانچه شرارها از اخگر پیدا
منتشر میشود همچنین همه حس ها را که بدرون برده بود بیرون بر آورده بیدار میشود و ظاهر میکند
همین طور از برم اتما که عین علم است در وقت مهاپرلی که برم اتما بصورت اصلی
خود مانده بود باز ظهور پیدا یا از سر نو بعد قیامت کبری همه حس ها و همه عالمها و همه موکلها
و همه عنصرها و عبارت بید از برهماتما که او پیدا شده بر میخیزند و بیدار میشوند و نام این برم اتما
اپکهنت است و این برم اتما ست ها ست یعنی پران و عناصر که ست است
و عناصر که پران کرده است همه ست است و او حق اصل اینها ست
پرس ماندن پس از فهمانیدن راجه معلوم شد که آن برهم را در یک مظهر منحصر نباید دانست
بلکه این برم اتما را محیط همه و معنی همه و برتر از همه باید دانست و منزه از همه باید دانست
پیراهمن اندر تا این اتما را ندانسته بود همه چیزها را غالب میشدند و این
اتما را که دانست بر چیزها غالب شد و بزرگتر از همه فرشته ها بادشاه خود را یافت و بر
همه فرمان روا گردید هر که این اتما را بداند بر همه غالب شود و بزرگتر از همه شده
بادشاه یابد و بر همه فرمان روا گردد او بیکهنت کوکتک تمام شد از رک بید
رام رام رام
او بیکهنت استریا از رک بید
راه یافتن آتما همین معرفت است و کاری که باید کرد همین است و همین راه معرفت برهم است

از همین قدر مات صفات او بر همه دانسته می‌شود در بیت گفت از تو ارشاد می‌خواهم راجه گفت

آمدن برهمن بجهت طلب صحبت بادشاه آن مخالف قرار داد سلف است لیکن چون دل او

رسوخ طلب ظاهر است بتو از برهمنان در هم درویشان کم کرد یا خاطر تو بود لیس بلطف در بیت

در بیت را گرفته برخاست و بجانب برد که شخصی خوابیده بود و آمده ایستاده شد و آن شخص

خوابیده را باین نامها که نامهای بزرگان است فریاد نمود که ای بزرگ و ای رحمت لباس سفید

و ای ماه و ای بادشاه از این فریادها آن خوابیده بیدار نشد پس دست بر او گذاشت تا

بیدار گشت آنگاه دست جنبانید و بیدار کرد و گفت اگر رای در بیت از جمیع گفتگوهای

سابق تو مقصود بیان ظاهر شد اگر چنانچه بیان برهم آتمای لطیف باخبر دار شد زیرا که از

آمدن و رفتن نفس ظاهر است که بیان در بدن آن هست و لکن این بدن و آنچه باد و دست

برهمن بود محسوس از دست خبردار شد چون جنبانیدن بیدار گشت به نفس طلب

که برهم از این هر دو مراتب است راجه گفت در صحیح که این شخص خوابیده بود که بعد از گذاشتن

آن معانی صورت عالم ظاهر شده در این بدن تصرف می‌کند در وقت خواب این شخص

کجا بود و کدام صورت داشت از کجا آمد در بیت دعای بلطف او در جواب داد گفت

در بیت این ظاهر می‌شد که جیو آتما برهم است لطیف خوارت که تنزیه آتما از جیو آتما می‌کند

پس گفت بیشکی که بعینی علم است بکام خوابیدن برای نهادن که عبارت از حواس است

قوتهای هر یک [illegible] لطیف و باطن کشیده میان اکاس که درون دل [illegible]

عین برهم اتما است محو شده آرام میکرد پس اگر کار و بار حواس [illegible] بود در دل

محو نشد مدان حواس [illegible] که با نفس بدن [illegible]

یعنی خوابیدن زیرا که موضع خود است و بیت معنی یافتنی خود است یعنی [illegible]

خود را می‌یابد بیان حس گویای [illegible] در میان بدن کشیده و جهت محسوس [illegible] و در وقت [illegible]

در خواب در محلی که می‌باشد آن عالم‌های آن بر [illegible] پس [illegible]

بادشاهان میروند که مثل برهمن بزرگ و گاه در حلقت [illegible] علی [illegible] و گاه در

در حلقت [illegible] مثل ما [illegible] صورت قبول میکند چنانچه بادشاه که [illegible]

در آب است منی او را برهم دانسته بود مشغول راجه باو گفت در همه جا منی مناقشه نکنی زیرا که
این پرسی آب را که برون باشد موکل مثل خود دانسته بود و مشغول نه برهم دانسته یعنی چنانچه در
حکم منی کار و بار عالم جاری است بحکم او آب جاری است هر که اینچنین مشغول کند همه چیز موافق
خواهش او برسد و هیچکار بی مخالف او نشود و فرزندی که از و پیدا شود موافق او بود
پس در پت گفت برسی که در جهات است منی او را برهم دانسته بود مشغول راجه باو
گفت در همه جا منی مناقشه نکنی زیرا که این پرسی جهات را منی در دو عمل یعنی دو گوش انگ
دانسته بود مشغول نه برهم دانسته هر که اینچنین مشغول کند البته دو همی پیدا شود که باو متفق شود
و قبیله باو متفق شده از و جدا نشود پس در پت گفت برسی که در آینه است منی او را
برهم دانسته بود مشغول راجه باو گفت در همه جا منی مناقشه نکنی زیرا که این پرسی آینه را
نورانی و روشنی دانسته بود مشغول نه برهم دانسته هر که اینچنین مشغول کند نورانی و روشنی شود
و فرزندان او همه نورانی و روشن شوند در جماعتی که بود از همه نورانی تر و محبوب تر
دیگری در آن جماعه نبود پس در پت گفت آوازی که در وقت حرکت کسی از پیش
بر می آید برسی که در دوست منی او را برهم دانسته بود مشغول راجه باو گفت در همه جا منی
مناقشه نکنی زیرا که این پرسی را آن دانسته بود مشغول نه برهم دانسته هر که اینچنین مشغول کند
عمر طبیعی در عالم یابد و در امراض مفاجات نمیرد پس در پت گفت برسی که او عین
سایه است منی او را برهم دانسته بود مشغول راجه باو گفت در همه جا منی مناقشه نکنی
زیرا که این پرسی سایه را موت دانسته بود مشغول نه برهم دانسته هر که اینچنین مشغول
کند او در معاش عمر طبیعی یابد و در امراض مفاجات نمیرد پس در پت گفت برسی که در بدن است
منی او را برهم دانسته بود مشغول راجه باو گفت در همه جا منی مناقشه نکنی زیرا که این
پرسی را در بدن صاحب اختیار دانسته بود مشغول یعنی جیو آتما نه برهم دانسته هر که
اینچنین مشغول کند با بدن صاحب اختیار شود و پسران او نیز صاحب اختیار شوند
پس در پت سکوت اختیار کرد راجه باو گفت مقدمات تحقیق برهم سا

سی باعث رضامندی عارض می گردد که ان سبب ملاقات او شود و مردم مسلی بمعنی هستند
پس ورن اشنا و ربت گفت بر سی که در افتاب نشسته من او را برهم دانسته بود مشغول راجه
باو گفت در بعضی با من مناقشه مکنی زیرا که بر سی افتاب بزرگی تمام نشسته و بر چهار عناصر
بهره رسیده بر سی افتاب مانند پادشاه عظیم الشان دانسته باو مشغول شد برهم دانسته هر که انجانی
مشغول کند او را مرتبه بزرگی تمام نصیب میسر آمده در همه از ترکیب عناصر بهره رسیده پادشاه
عظیم الشان شود ورن بت گفت بر سی که در ماه نشسته من او را برهم دانسته باو مشغول
راجه باو گفت در بعضی با من مناقشه مکنی زیرا که این بر سی ماه را از رکن بعید انسی و
بیماه نباتات دانسته بود مشغول شد برهم دانسته هر که انجانی مشغول کند روز بروز در خانه او
مثل اشتمال حکها کیاه سوم بسیار کرده شود یعنی دولت او بسیار شود و حکت بسیار کند و غلا
او کم نشود و هر وقت هر جا خواهد غذا یابد پس ورن بت گفت بر سی که در برق نشسته من او را
برهم دانسته بود مشغول راجه باو گفت در بعضی با من مناقشه مکنی زیرا که این بر سی برق تجلیات
و لمعه منبع انور دانسته بود مشغول شد برهم دانسته هر که انجانی مشغول کند او صاحب تهور شود پس
ورن بت گفت بر سی که در صوت اکاس نشسته من او را برهم دانسته بود مشغول راجه باو گفت
در بعضی با من مناقشه مکنی زیرا که این بر سی صوت اکاس را در همه جا و حرکت ها کننده از
جای بجای دانسته بود مشغول شد برهم دانسته هر که انجانی مشغول کند بکثرت فرزندان
تمام جاها را محیط شود هر که نسل او از عالم منقطع نشود پس ورن بت گفت بر سی که در باد
من او را برهم دانسته بود مشغول راجه باو گفت در بعضی با من مناقشه مکنی زیرا که این بر سی
باد را اندر بعضی پادشاه بهشت که بیکنته است مع بیکفاه [illegible]
دانسته بود مشغول شد برهم دانسته هر که این جبین مشغول کند همه جا را فتح کند [illegible]
کسی نکرده و بر دشمنان خود همه غالب و مظفر باشد پس ورن بت گفت بر سی که در آتش
من او را برهم دانسته بود مشغول راجه باو گفت در بعضی با من مناقشه مکنی زیرا که این بر سی آتش را
گیرنده همه چیز که تا خاکستر نکند نگذارد دانسته بود مشغول شد برهم دانسته او گیرنده همه شود
بجمیع که تا خاکستر نکند نگذارد و در زمان او نیر مدعی ضعیف شوند پس ورن بت گفت [illegible]

ر دخواهشی نکند اصحاب را باید خواست بنایی را خواهشی نکند اصل را باید خواست
دشنواتی را خواهشی نکند اصل را باید خواست زبان را خواهشی نکند اصل را باید خواست
دست را خواهشی نکند اصل را باید خواست بدن را خواهشی نکند اصل را باید خواست
عضو مخصوص را خواهشی نکند اصل را باید خواست پا را خواهشی نکند اصل را باید خواست
ده حصه دانایی ورین ده حسی ست واین ده حسی در دانایی اگر این هردو با هم ساخته
ر و معطل و بیکار خواهند ماند واین هردو یعنی یکدیگر اند از یکدیگر جدا نیستند چنانچه پاره‌های این
ه چوبهای آن نهاد را به مربوط است و ناف را به آن چوبها مجلس چراسی بدانایی
یعنی بران است مربوط اند و دانایی بحواسی دانایی یعنی بران است آن بلا یعنی
ذات دان آنتمایعنی سرور است و پیری ندارد و زوال ندارد و از کمی و بیری منزه است امثلی
ما اگر چیوا تما را میخواهد که بعالم‌های بزرگ برساند خیالهای نیک میکنانند و اگر میخواهد که بعالمهای
ست برد خیالهای بد میکنانند پس آتما پرورنده همه عالمهاست و صاحب همه عالمهاست
عالم همه اندر گفت ای راجه برترین این اتما اتمای من است انکه تو گفته بودم هر که مرا
نماسد هر کنایه کو نکند کنه کار نمیشود است ره یابی بود که من همین اتما ام تمام شد او بیان
ین ای قصه ورا و حکایت بر هوار نک هم مذکور است در مت بالاک نام زبان دارای
سک کارک که در عالم صاحب کمال و بزعم خود عارف بود پیش راجه اجات شتر
اجات شتر از ان گویند که جات در لغت تولد است و همزه برای نفی و
شتر بمعنی دشمن یعنی دشمنی او هر گز از مادر متولد نشده زیرا که عارف بمنزله روح
ست و افراد عالم بمنزله اعضای بدن او و عداوت اعضا با روح از جمله محالات
کسی که با عارف دشمنی کند وجود او نیز محال است با اجات شتر گفت
راجه ملک کاسی یعنی ملک بنارسی حقیقت بر هم چنانچه هست بر تو واضح کنم حسب
اجات شتر گفت تحویل سخالی همین حرفی که از زبان تو بر آید ترا هزار گاو خواهم داد زیرا که
طرف مردم راجه جنک گفته با میتا هستی او میروند اگر چنانچه حقیقت
[illegible]

و دانائی را دو شنید جمیع شنیدنیها را از ان را آید و دست کرلستان و دیگر دانائی را دو شنیدست
گیرائی از ان را آید و دل کرلستان و دیگر دانائی را دو شنید جمیع شادیها و اندوه ها را از ان را آید و
عضو مخصوص کرلستان و دیگر دانائی را دو شنید جمیع لذت اجماع و اولاد را از ان را آید و پا کرلستان
و دیگر دانائی را دو شنید جمیع رفتارها را از ان را آید و عقل کرلستان و دیگر دانائی را دو شنید جمیع چیزها
که بعقل و دلسته میشود خواهش و التماس آن را آید پس از آن همراه دانائی اگر و بائی سوار شده تا چشمها
را میکرد و بر بویائی سوار شده بوها را میکرد و در بینائی سوار شده صورتها را میکرد و بر شنوائی سوار شده
آوازها را میکرد و بر زبان سوار شده مزه ها را میکرد و بر دست ها سوار شده گیرائی میکند
و بر دل سوار شده شادیها و اندوه ها را میکرد و بر عضو مخصوص سوار شده لذت جماع و
اولاد را میکرد و بر پا سوار شده روان میکرد و بر عقل سوار شده چیزهائی که فهمیدنی است
خواهش و التماس را می کرد و اگر دانائی پیدا در گویائی نباشد چه قدرت گویائی است
کار خود را تواند کرد و رفتی هر دانائی در بیان است میگوید که دل من جای دیگر بود که نام
تو نبردم اگر در بویائی نباشد چه قدرت بویائی است که کار خود را تواند کرد میگوید که دل من
جای دیگر بود بوی این من نشنیدم و اگر در بینائی نباشد چه قدرت بینائی است که کار خود را
تواند کرد میگوید که دل من جای دیگر بود برای آن من ندیدم و اگر در شنوائی نباشد چه قدرت دارد
که کار خود را بکند از بهر آنکه میگوید که دل من جای دیگر بود من نشنیدم و اگر در زبان نباشد چه قدرت
دارد کار خود را بکند میگوید برای آنکه دل من جای دیگر بود مزه را نیافتم و اگر در دست نباشد چه
قدرت دارد که کار خود را بکند برای آنکه میگوید دل من جای دیگر بود من نگرفتم و اگر در دل نباشد
چه قدرت دارد کار خود بکند میگوید برای آنکه دل من جای دیگر بود مرا در شادی یا اندوه خبر نشد
و اگر در عضو مخصوص نباشد چه قدرت دارد کار خود بکند میگوید برای آنکه دل من جای دیگر بود
مرا از این لذت ها خبر نشد اگر در پا نباشد چه قدرت دارد کار خود را بکند میگوید که
دل من جای دیگر بود مرا از این رفتار خبر نشد پس اگر در دانائی نباشد عقل هیچ کار نمیتواند
می باید که خواهش محسوسات بکند خواهش دانائی که عین بیان است و اصل است بکند
و خواهش حسی ها بسی نکند گویائی را خواهش بکند اصل را باید خواست که

... دل است وهمین ایران که عین دانائیست بدن را از خود دانسته پرست
وازهمین جهت ایران را ازدار بنده بدن دانسته باو مشغول باید کرد ایران عین دانائیست دانای
عین ایران است این هردو یکی شده دربدن می باشند وهمراه یکدیگر می آیند چنانچه ایران
که او را باین لطیفه بیند در حالت خوابت که خواب می بیند همه حواس با ایران یکی شده
میمانند گویا که با نامها در درون می آید بینائی با صورتها در درون می آید وشنوائی با آوازها در درون
ودل با اندیشه ها در درون می آید ووقتی که از خواب بیدار میشود چنانچه شرارها از اخگر ظاهر میشود
جمیع ایشان از جدا تا ظاهر شده بمحل خود در می آیند وازیران با حس ها ظاهر میشوند واز حس ها
محسوسات مینمایند واین معنی ظاهر است وهمین علم حقیقی است ووقتی که جاندار نزدیک بحالت
موت میشود ضعیف وبیقوت میگردد وبیشعور میشود آنزمان مردم میگویند که بیشعور گشته
ونمی شنود ونمی بیند ونمیگوید بدلیل آنکه همه حواس او رفته با ایران یکی شده اند گویا که
با نامها در درون آمده است وبینائی با صورتها در درون آمده است وشنوائی با آوازها در درون آمده
ودل با اندیشه ها در درون آمده است واو از ضعفی که کرده بود همین که بهوش آید باز مثل شراره
که از اخگر بر آید از جدا تمامی او با ایشان بجاهای خود میروند واز ایران حواس بجاهای خود میروند
واز حواس محسوسات بجاهای خود میروند ووقتی که ایشان بدن را گذاشت قوت گویائی میرود
حرف نمی توانند زد چه سبب حرف زدن قوت گویائی بود وبویائی هم میرود بو نمی
توانند گرفت چه سبب بوگرفتن قوت بویائی بود وبینائی هم میرود نمیتوانند دید چه سبب
دیدن قوت بینائی بود وشنوائی هم میرود نمی توانند شنید چه سبب شنیدن قوت شنوائی بود
ودل هم میرود هیچ نمیتوانند اندیشید چه سبب اندیشیدن قوت دل بود مشغول ایشان همین است
خبردار ایران محو شونده بدانند ایشان عین دانائی است ودانائی عین ایران وایشان ودانائی
دربدن همراه می باشند همراه بدر می آیند طریق محو شدن جمیع عناصر در ایشان که شده
... یک ایشان دانائی را دو شید جمیع نامها از ان بر آید بویائی ایشان دیگر دانائی
شنید جمیع بوها از ان بر آید بینائی ایشان دیگر دانائی را دو شید جمیع صورتها از ان
زبان که لسان دیگر دانائی را دو شید جمیع مزه ها از ان بر آید شنوائی السا...

گشتم و بسیاری ایشان را [illegible]
داشتند می‌بایست الا لیکن قسمت کرده دادم و بسیاری را از اهل
شهوات و لذات الا از عام خود که بهشت یا [illegible] زده و دور کردم
و بسیاری را که قبول کرده آمده بودند چون صاحب معرفت نبودند
همه را کشتم و بسیاری از جنیان را که معرفت نداشتند در عالم نفا
کشتم و در زمین هم قوم کالبد از جنیان بی معرفت را کشتم و با آنها
ابتدا به معرفت کشتم یا نکوئی [illegible] ضایع شد و از بسیار کشتن گریزم
هیچ گناهکار نشد همچنین از کشتن بیزارند گناه و ظلمت [illegible] که بکنند گناهکار
شود و از مقام ایشان خوف نیفتد و از احسان ما در راه یک بار دیگر نکند خواه
بر همه بت پرستی آن را بکند هر قدر گناه که بکند روشنی و نور چهره آدم نشود
باز اندر راه یک [illegible] همین بزرگی آدم را که آن پیران همی خلقت را ذات
پیران را [illegible] که پیران پیران همی حیات است و حیات را همین پیران
همین پیران بی زوال با پیران در زمین است همین حیات دارند
در انجام هم بی‌زوال پیران قوت پیران که همین دانائی است پیرم
بر [illegible] باشد خواهش‌ها همه از پیران پیدا می‌شود هم که حیات و بی‌زوال
دانسته مشغول بکنند در این عالم همه بسیار را [illegible] بی زوال نخواهند و در بهشت
اسم [illegible] بسیار بی‌نقصان بمانند نعیم میگویند همه حواس با پیران باید ابد
گویائی را کجا قدرت است زینهار پیران کار گویائی نتوانند کرد و چشم را کجا
قدرت آن که بی پیران توانند دید و شنوائی را چه قدرت است بی پیران
توانند شنید و دل را چه قدرت است که بی پیران توانند اندیشید همه پیران این
حس‌ها کارها چون میکنند در گویائی پیران‌ها میگویند در بینائی [illegible] ها میبینند
در شنوائی پیران‌ها میشنوند در دل پیران‌ها می اندیشند همه اعمال پیران
که با جسم چهار پیران دیگر هستند کارها خود میکنند اندر نعمت جنت پیران
است را در نعمت [illegible] بزرگ پیران همین است [illegible] اندر نعمت
بی [illegible] پیری که بابی گنگ شود [illegible] محال است [illegible] بکنند که بی پیری بینا

داشتم باز میگویند که تنها کم گرد از خوردن غذای باشم در تو نگاه میدارم
میگوید در خود نگاه داشتم باز میگویند جمال خود را در تو نگاه میدارم میگوید
در خود نگاه داشتم باز میگوید سخن جمال خود را در تو نگاه میدارم میگوید در
خود نگاه داشتم باز میگوید پیروزی را که از لذت صباح جنت تعالی
فرزند معاد نمید داشتم در تو نگاه میدارم میگوید در خود نگاه داشتم باز
میگوید رفتار خود را در تو نگاه میدارم میگوید در خود نگاه داشتم باز میگوید
عقل و دانش و خردمندی خود را در تو نگاه میدارم میگوید در
خود نگاه داشتم پس این را گفته بیمار گردید پدر گشته ایستاده میشود پدر
میگوید بنگیا چرا از نشتر زدن کامل میشود و نوبه لرزه زرد دست
کامل میشود تمام و دولت خود را و ملتای خود را میشود آدم بر تو مبارک
باد پسر قبول کرده سر بر زمین کشید و دستهای خود را بر پا رحم که بالای پدر افتاده
گم داشته میگوید که عالم بای بزرگ بهشت نصیب تو شود از پدر بعد از ین
وصیت صحت باید نامد که در اختیار و دولت پسر بماند و اگر در دست
وصیت پسر سپرده است بیدار زود دانند داد از جانی نتواند از آنکه خود فقر
شده سپاس اختیار کند قریب که نزدیک بهنگام مردن رسید انجمن تمام
باید گردید که برگردن پسر راه بهبود اسپی راه هار است. بروز حکایت دقت
منزل اندر رسید اندر باد گفت هم چه بجوای از من بخواه که بشوید هم راه برگردن
در جواب باد گفت من نمیدانم بهبودی و درچه جبر است در هرچه بهبود
باشی آنگاه خودش پدید آید اندر گفت کسی از خود برای چه چیزی میشوید سیم
تو بخواه تا من بشوید هم راه گفت شما کرم می انداز بدبهای دامن
چیزی پدید آمد اندر این سخن را شنیده از قوزری کرداده لطف بر گشته قبول
کرد و از حق نگذشت برای آنکه او عین حق بود اندر گفت بهبود تو و شمع
ادمیان و دین است گر بلا بدانند هر که بلا بداند آسیبی می او را کسیار از ار
... حاجت شما اولا

می اندیشد قوت برای است که عین بر هم است چون آن را اندیشیدن
بازماند ملو میشود قوت او ویران او بر خود ویران در رحم آید نیمه
دیو کلان از ویران پیدا میشود و ویران محو میکردند و ویران در رحم آید
نمی نماید و چون از ویران ظاهر میشود مینماید هر که ویران را اجابت دانسته
مشغول کند مشغول گشته را کوه شمال گرما جانب مار را اندر کوه
جنوب گرند نام داده اگر هر جو خواند او را نخستین کرده میکشید خواهم
گفت و هر که این شغل را نخواهد با این مشغول او را نخواهم هم برکرد
و بینش او میبرند و قسم دیگر مشغول ویران این است که ویران را از
همه حواس و دل دیو کلان انها بزرگتر دانند که همه حواس با یک بار
گفت دکوا دیند در بزرگی خود با ویران همه از بدن بیرون رفتند و بدین
ماب جوب سلی حرکت افتاده است که پای در بدن در آمد هیچ کار
نتوانست کرد شنوای در آمد او هیچ کار نتوانست کرد دل در آمد هم
هیچ کار نتوانست کرد ویران چون در آمد تن برخاست و شروع
کار کرد حس دیو کلان حس ها دانستند که از ما بزرگتر ویران است چون
انها بزرگی ویران را تنبیه کردند و ضبع ویران تن را نگذاشته به بهشت
خواهد رفت حواس با دیو کلان همراه او در باد در آمده از راه ما با بهشت
آگاه شی یک شده به بهشت میروند هر که ویران انجمن مشغول کند چنانچه
به برکت ویران حواس دیو کلان او به بهشت رسیدند او نیز به بهشت
برسد اشتنیا در وقت بسیار مدد پسر کلان خود را طلبیده گاه سبز
در زمین فرشی کرده آتش را نزدیک آن افروخته کوزه پر آب نو بنده
رو به پهلوی آتش نهاده بر خود جاه در بعد نوشیده مهر کرد آن گاه سبز و دراز
کشیده پسر را نزدیک خود بی اف نشانده میگوید دست بر حس های تن
منه و در روی بنشین و دلبسته گویای چهره را در تو نگاه میدارم پسر در جواب
آن میگوید در خود نگاه داشتم باز میگوید بینای چهره را در تو نگاه میدارم میگوید
در خود نگاه داشتم باز میگوید شنوای خود را در تو نگاه میدارم میگوید در خود نگاه

[illegible]

[illegible]

ن وبهر و دبهرهای دیار نیست چیزی برده پیش او نمازند این نفر را
تری کرو نشنید نیست این است که از کسی چیزی نخلید و بعد از این به
است که بجای تقی که در بید نفوز است به پران مشغول شده ان
عملها را بجا آرد در مطلبی از قسم ترقی دولت و حصول فرزند و باش
سلطنت و مانند این که خواهد بسر کند و باید عملهای آن را است
که هرکه به پران مشغول شده چنانچه در بید نفوز است آنها را بجا آرد
خاطر بوکلاس پیش صاحب زبان دامن و مردن ملاحظه نمایند هم از آن
مشغولی ها بجا آرد به بوکلاس پیش پران او از جان والکن ملاحظه
کنند و آن مشغولی این است که چنانچه آتش که می سوزد وقتی که فانوس شد
می گویند مرد پس روشنی او به جای بهر که عین برهم است و چون مرد از روشنی
او و در آفتاب و پران او در باد در آید و آفتاب که تابنده است تابندگی
او از پران است که عین برهم است وقتی که غروب شد بلندی گویند آفتاب
مرد نور او در ماه در می آید و ماه به پرانی عین برهم است روشنی دار
وقتی که فرو د میرود می گویند ماه مرد روشنی او در برق و پران او در باد
رمی آید و برق که می درخشد درخشندگی او از پرانی است که عین برهم است
و چون می درخشد می گویند مرد درخشندگی او و پران او هر چه در باد در می آید
جمیع بوکلاس از باد پیدا می شوند و در باد محو می شوند وقتی که در باد محو شوند
نیست نمایند و از باد که بر می آیند ستایند این مشغولی در بوکلاس است و مشغولی
است که وقتی که سخن می گویند قوت پرانی است که عین برهم است
در بدن آدمی او در پران او و در پران در آید و پران او در چشم
وقتی که فانوس شد گویا که مرد قوت او در چشم چون از دیدن باز
ماند وقتی که می بیند قوت پرانی است که عین برهم است
ماند بینائی مرد قوت او در شنوائی در پران او در پران در می آید و وقتی که
است چون از شنیدن باز ماند

پران او در باد در آید

قدرت نیست از دامن اسب وا ماندند هر چه بر تنها دارد تمامه
را بمن گو کنهاک رکیشر گفت پران را برهم آن نیست به او مشغول
کی گر این پران اگر عین برهم است دل رحول اوست دگو بایی
غذا خورانده و جهات در او و شنوایی عوض بنیاد ادمیان پران
کر عین برهم است یا انکه چیزی از تنها نخواهد انها هر چه دارند بخواهشتن
ادمی لگانند هرکه به پران انجمن مشغول کند صبح فاندازان با اندام
نخواهند هم هر چه دارند به او بخشش میکرداند این مشغول را شتری
گرو چنبری است این است که بخود قرار بدهد کار [illegible]
از مجلس چیزی نخواهد و طلب نکند مال این این است که فاتحه
فقیری بدین رفته از همه مردم آن دهد گدایی نکند و چون مجلس چیز
به او بدهد به اغراض بیرون ده آمده بنشیند و بخود قرار بدهد
اگر بعد از این کسی چیزی بدهد اسم او بگیرد و وقتی که بخود این قرار داد
بدهد املاک ده را به او چیزی نداده بود بدی طلب برای او چیزی
کرده و بنیت داشته بخشش او میکردانند نتیجه طلب نکردن ای است
دیگ نیز از آن طلب نکرده بود نیز چیزی آورده بخشش او میکردانند
دست میارند مشغول به پران است اگر چیزی نخواهد هم چیزی برای او
کافر نشوند مملکت رکیسر گفت که پران و برهم تلامیذ دانسته
باز مشغول با بدار از برای اگر عین برهم است به کوتاهی او دینار
موافقت میکند و با عینی کرد [illegible]
او دل او بود دل او موافقت میکند پس پران صاحب
باشد و این پران کر عین برهم است از مجلس چیزی نخواهد و انتها تو کلان
انچه دارند بخشش ای کنند یعنی فقرای جو [illegible] به او نسبت بدهند
مال آن فقیری که بدین رفته گدایی کرده و چیزی نداده بعد از آنکه
اختلاط شده دیگر او نیست و داند که چیزی از کسی گرفته باشند اصل

سبب [illegible]
گویا [illegible]
و با تو [illegible]
با پران او

نمبر که فرش آن تخت و ایمانست [illegible] که در تابندگی آن [illegible]
و پنهان بود تا ببرد نگینه آن تخت است و رهنما زان تخت نشسته است آن
مشغول بنیاد خود رفته بر آن تخت می نشیند رهنما از وی پرسید که تو کیستی
او به رهنما میگوید مرا عین زمانم و هرچه در هر زمانست هم بعینه واضح
حال در انتقال بود مرا از جدا کابی که خود بخود در دانش است ظاهر شده
ام و هرچه شده است و هرچه میشود و هرچه خواهد شد بر من ظاهر است تو جان
آن همه و هرچه تو ئی هم رهنما از وی پرسید که کیستم میگوید هستی تو ئی
رهنما پرسید هستی چه چیز است میگوید هرچه برتر از حواس و موکلان
حواس است آن هستی است و حواس و موکلان حواس با هم هستی
میگویند این همه که در میان هستی است ای رهنما تو ئی رهنما پرسید مرا بهمان
بلند است نام مهاز دی برای اطلان میلینی میگوید نیست برای که برای
در بدن مرد است یا برای نام مهاز زن بچه نیست برای اطلان میلینی
میگوید نیست گویا که گویایی در بدن زن است یا پرسید قسم دیگر
که نه مرد است و نه زن بلند است برای اطلان میلینی میگوید نیست دل
گردی نه مرد است و نه زن رهنما پرسید بچه چیز بوی کنیم میگوید
بقوت بویایی پرسید بچه چیز بینم میگوید بقوت بینایی پرسید
بچه چیز می شنوم میگوید بقوت شنوایی پرسید بچه چیز مزه میگیرم
میگوید بقوت ذائقه پرسید بچه چیز کار میکنم میگوید بقوت دست
پرسید بچه چیز پا در دهم می یابم میگوید بقوت تمام بدن پرسید
بچه جماع و لذت جماع و فرزند بچه چیز حاصل میکنم میگوید بقوت
عضو مخصوص پرسید بچه چیز راه میروم میگوید بقوت پای پرسید
بچه چیز میفهم میگوید بقوت عقل که از تمار دانش است رهنما از او
میگوید که عالم مجمع عناصر لطیف و بهین قرینه است کر همه نام دارد و نوکر شده
این عالم بزرگ است عالم [illegible] و ظهور ظهوریت و نامرتا که قدرت است

است هرگاه که نهاده دل بر افتتاح دیگر زنان در ربا میلرزد و

چون از این بر زود گذشت از عجائب نبات و [illegible] مورچه

مد نصب مردمان او شود و عجائب نبات نقص در بستان و باران

داد الواد شود و از بهشت گفته اند که مشغول [illegible] ارا مدیا به گفت

ماه نیک بیاید که از دوستان آن مشغول [illegible] و بستان او

بری دان آن شغل در آن حالت از عجائب جهان خارج است که [illegible]

برادران [illegible] رود و دوستان [illegible] ادم [illegible]

نیک [illegible] آن با [illegible] دیده عجائب نیک دیده

و شادی [illegible] روشنی [illegible]

[illegible] و دیگر [illegible] آل [illegible] و جمیع خوشبو [illegible]

در و در می آید و دیگر که در آن شهر [illegible] شود و [illegible] موقت

به [illegible] در و در می آید و دیگر که در میان آن خانه مرد و تمام نور [illegible]

در و در می آید و روشنی [illegible] و [illegible] جا [illegible]

آن خانه [illegible] بیند که جا [illegible] خود را بزرگ میداند

بزرگی بر [illegible] در و در می آید و او [illegible] خود را بزرگ میداند

و دیگر [illegible] آید [illegible] در و در می آید [illegible] آن عقل

هم [illegible] بیند [illegible] و دیگران تخت [illegible]

[illegible] نشسته چنان [illegible] که چنان [illegible]

تخت [illegible] این است [illegible] روشن است و [illegible]

آن زمان [illegible] مستقل است و دو [illegible] دیگر آن [illegible]

در بین است و دو چوب [illegible] دو بازو [illegible] او و دو [illegible] است

که [illegible] خواهند دو چوب در دو طرف عرض آن تخت دو [illegible] دیگر

[illegible] است و این چهار [illegible] داده [illegible] آیات [illegible]

[illegible] آیات [illegible] چهار چوب آن تخت است

[illegible] از چهار چوب آن تخت است [illegible]

دربان آن خانه اند و خاصیت دراک شدن آن خانه این است که
هر که در آنخانه درآید خود را از سم زرکب(؟) تر دانسته میگوید که من
برهام یعنی جرمک(؟) و چبوتره در میان آنخانه است که نام آن مجمع(؟)
رست یعنی عقل کل و بالای آن چبوتره تختی نهاده اند که نام آن
آشف ارجاست یعنی نور بسیار و بالای آن تخت زنیسه(؟) که نام آن
زن مالینی است یعنی پیدا کننده دل و حواس و در دل است بر گردان
زن که جمیع عالمها در پیش آن مانند گلها خرد می نماید و در آن
پرده آنجه ها بسیار اند هم مانند ما در میان تصویرات نقشهای
شیرین و لطیف منکشف میشود در میان آن دایره شهرهای معروف است که
پاک کننده دل است مشغول به بزم آنجا میشود و در اثنای رسیدن به آنجا
برهام دم عالم خود میگوید بد و بد و سالها برای او به بریدگی این
زن ... که از غافل کردن و ران پیری سالک رسیده جوان میشوند که
رست دیگر این پیر بجوانی و پانصد حور به استقبال او میدوند در دست
صد حور بارهای گلست و در دست صد حور دیگر عطرها(؟) است که با آن
صد حور دیگر خوشبوی(؟) ... است و در دست صد
می بویند و در دست صد حور دیگر جواهر پوشیدنی است
حور دیگر حلقهای پوشیدنی است و در دست صد حور دیگر ... دقیقه که
پیش آدمی برند و این آرایش که خاصه بهشت است او را می پوشانند
آن شخص ابدی را پوشیده خود را عین برهما میداند لذتش آن مشغول از آن خندق
... که از خواهش و غضب و حرص و شهوت و غرور و حسد ساخته
شده است سبب لذتش این صفت ها جای دل بهم که جایی دل زنده
است و این صفت ها را و نداده محمود است را که در اینده و در آن خندق
غرق میشود و موکلان که تابع ریاضت و مشغولی اند دست کسی که مشغولی
و سلوک کرده بعد از مردن به آنجا میرسانند کسانی که آن موکلان را
و [illegible]

خورد

مصفی کننده دل و حواس

نتیجه سعادتهای نیک است که نفس فعال از وی دانسته شود و بازده
کلاه دارد و عالم ازدواج عالم اوست و از نتیجه اعمال قربانی
که بر جهان صبح و شام می کنند پیدا شده است آمده ام و نطفه شده در پشت
پدر جا کرده بودم و بعد از آن برای یافتن نتیجه اعمال کلاه در شکم مادر
آورده عالم آوردند و پوست پر نگار کردند و به رکسا ای یحییٰ
راست و ظهور است محنت در شکم مادر و وقت برآمدن از آن
کشیده ام امیدوارم که بعد از این معرفت تمام چنانکه هر که از وی برسد
که و نیستی بگویم از وی فراموش و نسبت این هوت از نزول نفوذ دانستنی
بر نتیجه اعمال که رساننده هم است خلاص ما در راه سلوک و مشغول
در آیم و در راه سلوک که آنها دو جان میگویند این است و فی که سالک
می برد و نتیجه از عالمی که در وجه بارت است آمده و ابلاه براه نیک رود آنجا
می سازد اول به برکات آتش برساند و از آنجا که زاینده به برکات باد
برساند و بعد از آن به برکات آب و بعد از آن به عالم آفتاب و بعد از آن
به عالمی که در آن اندر است و بعد از آن به عالمی که در آن بر جایست و بعد از آن
به عالم برهما از جز بارت برساند و در اندرون العالم بر سر خندق پر آب
که نام آن ... است یعنی از خواهش نفس و غضب و حرص و شهوت
دور و جدا ساخته شده است و مانع ریاضت بر کناران
خندق البسا ... اند و از آن خندق گذشته در بارت دیگر است که نام آن
... است یعنی کسی که در آن غسل کند از پیری برآمده جوان میشود
و از آن گذشته درختی است که نام آن ... است یعنی هر سوده که در دنیا
است در آن درخت است و از آن گذشته شهر است که نام آن ...
است یعنی در دوره آن بسیار وسیع است و در میان آن شهر خانه است
که نام آن ... است یعنی هیچکس بر آن خانه ظفر نیافته است و
اندر که بادشاه فرشته است در جایست که مکان ... است ...

خندق البسا ... / ... سکان ... / ... / ... / ...

ابراهیم / فانوس بر ...

ی خواهشی قربان کرده به زرن رهبر کعف ملاجات بلمان
ی ... زنوبیت لبر خود کعف تورنده قربان بلمان وقتی که ... بهشت
بیر زنوبیت به زوبیت در ین عالمها عالمی
ی آید چیز را ایم از زور رسید که زوبیت ... این قربان ها
... نتیجه کردن حساب
ران عالم ها تا دان بمیدا مد به نتیجه ... چنانچه جولی
... از همه عالمها عالم است
عالم می تواند ساند یا بیرون از همه عالمها ... کرمان عالم
لی به پیوند که هر گز از جسم جدا نتوانند شد سبحان ... این را همدانم
... دیگر از وجدان شوم ... زوبیت ... این ... کرد چیز آمیز
م علت العالم شده دیگر از وجدان ... به جسم رفته از پدر رسید که ... بیشتر ... نم
رفته از پدر خود که رسانده ... او را چه جواب دهم پدر او ... بم
زمانی خلق سوال کرده ... از زیبی بید بخلی بوده
چون را همیدانم در مجلس همان چیز را ... ماه و تو به جا رفته ... بیدا این را دارد
زحمت علم را بیاموزیم از هر که بهتر ... معلم او بجان ان به چیز ... وقتی که
سوال کنیم ... شده ... شاگردان به بیش چیز ... کرمی
سوال کنیم ... تعظیم ... بجا آرد بابد که
بیش او رفتیم چیز ... چنانچه ... این عالم
بیش او رفتیم ... غرور ... شد بیدا ... از زمین این کعف
تعلیم شما نیز بیارم که شما تعلیم خود معرور ... بعد از ان چیز
را بیاموزید بیایید و ... که ... شما شخص کنم
را بیاموزید بیایید ... که ... نتیجه دارند ... از ین عالم ... در افراتش
بعد از مردن از ... حساب که ... نتیجه ... اول ماه که روشنی در افراتش
بعالم ماه نمیرود و در انجا خادم ... نتیجه اول ... که از حساب تا انجا
بعالم ماه نمیرود و در انجا ... خوشحال ... بند اما انها که از حساب آنها است
رسد نشوند ... خوشحال ... نتیجه ... اول ماه
رسیده اند ... راحتی و خوشحالی نداردند ... سو ... نتیجه ... کرم
که بعالم ماه رسند ... که نتیجه ... که ... جهنم افتد و در جهنم ... کرم
که ... ماه رسند ... بد ... جهنم ... نشوند و موافق
رسد تمام تنزل کرده بد ... شیر و ... جهنم بفتند
... و جانوران دیگر ... شوند ... که بدر ... جهنم ... عالم ماه که رسنده

سوال و جواب بیار است انگشت اتهرب شوروز از اتهرب سید
یعنی سر اتهرب سید انگشت ۲ لو اتهرب شکار از اتهرب سید انگشت
گرسنه کار از اتهرب سید انگشت نارنجی از اتهرب سید تنها انگشت [illegible]
از اتهرب سید انگشت اتا برو وره ۱۵۱ از اتهرب سید یعنی فیصل
اتا لعل نهنگ انگشت ۹ خوک ۱۵۲ از اتهرب سید یعنی ابی انگشت
کاکل خوک قرت انگشت ۱۱ خوک ۱۵۳ تو از اتهرب سید یعنی قلندر
ملوک انگشت ۱۱ دم ابی سید از اتهرب سید یعنی نعره شغولی ۱۵۴
انگشت ۱۲ امرت ۱۵۵ لند از اتهرب سید یعنی نعره [illegible] انگشت ۱۴ الحیات
انگشت ۱۳ شیخ سید از اتهرب سید یعنی نعره نور انگشت ۱۴ نیس ۱۵۶ ۱۵۷ از اتهرب سید
انگشت ۱۵ ماندوت ۱۶۰ از اتهرب سید انگشت ۱۶ مکاک ۱۶۱ الی از اتهرب سید
انگشت ۱۷ چوهر کار ۱۶۲ از اتهرب سید یعنی کار در زمین غفلت [illegible] انگشت
برم آتش از اتهرب سید انگشت ۱۹ برکوه ۱۶۵ با سوال و جواب از اتهرب سید
انگشت ۲۰ امرت ۱۶۹ نا وار از اتهرب سید انگشت ۲۱ خوکها ۱۷۱ از اتهرب سید
یعنی کاکل انگشت ۲۲ مرت ۱۷۲ لا تقول از اتهرب سید یعنی دم مرگ
وقف انتهای [illegible] است بیان کرده شود انگشت ۲۳ کش ۱۷۳ از اتهرب سید
انگشت ۲۴ تارک ۱۸۱ از اتهرب سید انگشت ۲۵ آرتمک ۱۸۲ از اتهرب سید
انگشت ۲۶ آر کرک از اتهرب سید انگشت ۲۷ نیشن ۱۸۵ از اتهرب سید انگشت ۲۸
کونک ۱۸۶ از اتهرب سید انگشت ۲۹ مهانار ابن ۱۸۸ انگشت ۳۰ سرب از اتهرب سید
انگشت ۳۱ گیوگته ۱۹۴ از اتهرب سید اتی انگشت ۳۲ از اتهرب سید انگشت ۳۳
سیام [illegible] از اتهرب سید یعنی عالم و انسان پروردگار انگشت ۳۴ جا بال کرن ۱۹۹
اتهرب سید انگشت ۳۵ دم رسید تا بنی ۲۰۱ از اتهرب سید ۵

انگشت تو کهنگ

از ترکستان سید ۵

...بالی برآیا تا چمن نفس وان ... تبسم
... نفس رنگ کرامس نفس برتنیا از دل ساده
...ب لکا بر ایس نفس رنگ کرامس نفس برتنیا از دل
ا باز دهش از خنده دهان صورت تا بادل لبش بلب خر خاص
...شوران از نعلب ساده یعنی رخسارش دگر دو داد
سنعلب غربت تکلف
ساده تو دولا در دو محو کردن شعلب جمع لذات
او با سنا شغولی اشتیاء ریاضت از جز رکب آلیالی
... رنگ کاف جوک یک کردن ... کتابی عارف
شناس رنگ ... زبان ماضی
... وباد دانی بهوت زبان
غیر عارف ... با علم اور با جهل ... خاطر بنده
بر تمان زبان حال نهو که زبان ... دل باشد
عقل آنکار آنست ... که در میان دل می باشد
وشر دل ... دریای بحر
در یای محیط ... عالم ... امنهت
مهاریل فنابت ... امنهت ... ازرک
امنهت کوکبنک ازرک مید امنهت ... ازمک
امنهت بارنگان ازرک مید امنهت ... ازرج
ازرج مید امنهت ... ازرج مید امنهت ... کرفنا کننده
امنهت ... رودری ازرج مید یعنی ... امنهت
امنهت شوشعلب ازرج مید امنهت ...
... امنهت جهانگیر ازرج
ازرج مید یعنی ... امنهت ... ازرج مید
امنهت ... ازرج مید امنهت ... ازرج
امنهت برکمه ... ازرج مید امنهت ... ازرج
ازرج مید امنهت جهاندرک ... ازرج مید امنهت
... ازرتب مید ... امنهت

بهو بوک عالم زمین ازرک بوک عالم جهنم جا آرست عالم ناسوت
کز عالم بیدار بست کوبن عالم ملکوت کز عالم خواب شلهت
عالم جبروت کز حالت خواب با آرام ارست کز با عالم لاهوت
کز عالم ذات ست آنها جان برتر آنها جان ازرک جو آنها ربع منتهی برین
بهوت ما تا ربع هواء لا تها آکاسی ذات محیط بهوت آکاس
محیط عالم اربعه برآن نفس کیک کیا بمجمع ارواح کز حقیقت
باسر آن زیده مجمع عالم بسیط برتا بست مجمع عالم کیف
تخص کال ازرک بید کتاب الهی کز هر چهار مطلع آن در شد
حروف برابر باشد ازرک و بید کتاب الهی بر وزن حروف چهار مطلع
آن ذر عدد برابر باشد تا بید کلام الهی کز باهک بخوانند آنکه بید
کتاب چهار الهی امیلت آیت توجه دیتو بو نسید بلی است
خلاصه بید بر آن بهرسید آم با باست جهند وزن حروف
مات سی دبا ام هو هو برتما جرمات تا معالک
ابرافات ازجوکن صفا بکادیت کی کیف القام شکن
بر تم حق دیو تا هو کال شتر و رشته بکند مرب قرشت بنیه خوانی
اد لب قرات بابهاک ادکا تا قار آرحن برشنی ارک
کر وقت پرستش میرپرند ماترا مدت خواند ملحوظ
شم ماترا تکادن اکار الف مفتوح ادکار واو مضموم تکادیم ساکن
تا داواز آنا هو اواز معانی ما یا ارادست ازلب نیز دنیا بود است
برکرست اعدال نمه صفت بهتر بوک عالم ارواح بدان بحر اول
بحر اول ما بحر او بحر او ماه آکت ن ما بین برق و شمال ما بین
جنوب و شرق شمال و مغرب بهترست ما بین مغرب و جنوب آنچه
ما بین جنوب و مشرق آدیت اقناکی در چهارده ربع سر میکند
بیتو از حرارت عزی کانت عالم آنچو بید بیک زبان آنا

کلب الکیانی

لب دریان

این خلاصهٔ توحید را که اپنکهت یعنی اسرار پوشیدنی است

جمع اولیاء الله است در زبان سنسکرت نوشته و معنی آن بحر معرفت

ترجمه نمود و هر مشکلی و هر سخنی بلند که منظور است دریافت آن می نمود

و بی شبهه و شک یافت از این خلاصه کتاب قدیم که البته شک و شبهه

اولین کتاب آسمانی و سرچشمه تحقیق و بحر توحید است و مطابق قرآن مجید

بلکه تفسیر آنست و صریح ظاهر می شود که این آیت بعینه در حق این

کتاب قدیم است که انه لقرآن کریم فی کتاب مکنون لا یمسه الا

المطهرون تنزیل من رب العالمین یعنی قرآن کریم در کتابی است

که آن کتاب پنهان است و ادراک نمی کند آن را مگر دلی که مطهر باشد

نازل شده از پروردگار عالمیان متحقق معلوم می شود که این آیت در حق

زبور و توریت و انجیل نیست و از لفظ تنزیل چنین ظاهر

می گردد که در حق لوح محفوظ هم نیست و چون اپنکهت که سر پوشیدنی است

اصل این کتاب است و آیات قرآن مجید بعینه در آن یافته می شود

پس تحقیق کتاب مکنون این کتاب قدیم باشد و از این فقیر نادانسته را

دانسته و نافهمیده را فهمیده شد و بغیر از منتفع شدن خود و اولاد خود

و دوستان و طالبان حق به هیچ غرضی و مقصدی نبود سعادتمندی که غرض

نفس شوم را گذاشته خالصاً لوجه الله این ترجمه را که سر اکبر موسوم

گشته ترجمه کلام الهی دانسته ترک تعصب نموده بخواند و بفهمد لا زوال

و بی خوف و بی اندوه و رستگار شود خواهد که اوم الله برهوم

تارا این بیست یعنی تم شنده سر ابرهم آید که الشرهاچ تارا این

دائم و در بهرا و سب و بهر در وست ...ت ... آمد بهشت

و عالم ... در لوک عالم برهم لوک عالم ذات برهما لوک سدره المنتهی

که نقا... ست نور لوک لوک عالم بهشت اندر جهد لوک عالم لفا

و نظر بر توریت و انجیل و زبور و دیگر صحف انداخت
اما بیان توحید در آنها نیز مجمل و مرموز بود و از ترجمهای سرسری که
اهل غرض کرده بودند مطلوب معلوم نمیگردید در پی آن شد که از
چه جهت در هندوستان و حدت گفتگوی توحید بسیار است
و علمای ظاهری و باطنی طایفه قدیم هند را بر وحدت انکاری و بر موحدان
گفتاری نیست بلکه بنای اعتقاد است بر خلاف جهلای این وقت
که خود را علما قرار داده اند و در پی قیل و قال و آزار و تکفیر و انکار خداشناسان
و موحدان افتاده همه سخنان توحید را از فرقان حمید و احادیث صحیح نبوی
صریح ظاهر است رد مینمایند و رهزنان راه خدایند بعد از تحقیق این امر
معلوم گشت که در میان این قوم قدیم پیش از همه کتب سماوی چهار کتاب
آسمانی که رگ بید و جُجربید و سام بید و اتهربن بید باشد بر انبیای
آن وقت که بزرگترین آنها آدم صفی الله علیه السلام است با جمیع احکام نازل
شده و این معنی از همین کتابها ظاهر است و خلاصه این چهار کتاب که تمامی
اسرار سلوک و اشغال توحید صرف در آن مندرج است و آن را اپنکهت
می نامند انبیای آن زمان آن را جدا ساخته بر آن تفسیر با شرح و بسط
تمام نوشته اند و همیشه از بهترین عبادات سر خوانده اند این حق جوی
خود بین را چون نظر بر وحدت ذات بود نه زبان عربی و سریانی و عبری
و سنسکرت خواست که این اپنکهتها را که گنج توحید
بود و دانندگان آن در این قوم هم کم مانده اند به زبان فارسی بلا کم و
زیاده بی غرض نفسانی به عبارت راست برابر لفظ بلفظ ترجمه
نموده بفهمد که این چه سر است که اهل اسلام از آن اعتقاد پوشیده و پنهان
میدارند و در آن چه سری است چون درین ایام شهر بنارس که دار العلم
این قوم است تعلق باین حق جوی داشت پندتان و سنیاسیان را که سرآمد
بید دانان و اپنکهت دانان بودند جمع ساخته خود

ادم همه سرّ ادم

هو الظاهر والباطن

نقطهٔ بای بسم قدیم

باسم هو و سبحانه

حمد ذاتی را که نقطهٔ بای بسم الله در جمیع کتب سماوی از اسرار قدیم اوست
و اسم اعظم را که ام الکتابست در قرآن مجید اشاره باسم اعظم اوست
ملائک و کتب سماوی و انبیا و اولیا همه مندرج درین اسم اند
اما بعد چون فقیر بی اندوه محمد دارا شکوه در سنه هزار و شصت و پنج بکشمیر
جنت نظیر رفته بود بسعادت ... و بمقتضای تقدیر الهی بسعادت
ارادت اکمل کاملان زبدهٔ عارفان استاد استادان پیر پیران
بینوایان موحد حقایق آگاه حضرت ملا شاه سلمه الله رسید
چون ذوق دیدن عارفان هر طایفه و شنیدن سخنان بلند توحید بهم رسیده
بود و اکثر کتب تصوف بنظر در آورده و رساله ها تصنیف کرده
تشنگی طلب توحید که بحریست بی نهایت دم بدم زیاده میشد و مسئله ها
دقیق بخاطر میرسید که تسلی آن جز کلام الهی و دلیل نامتناهی ذات نامتناهی
امکان نداشت و چون قرآن عظیم و فرقان کریم اکثر مرموز است و
امروز دانندهٔ این رمز کمیاب است خواست که جمیع کتب سماوی را منظور
گرداند تا از سخنان کلام الهی که خود تفسیر خود است آنچه در کتابی مجمل باشد در
کتاب دیگر بتفصیل یافته شود و از آن تفصیل آن اجمال دانسته گردد

تب نرسی اور کر کہیت سے

اوڈاپنکلد چارا سرم رنرین

۲۰۱

اوہنکہ بہت نرسنگہ تا پیچھے نرسنگہ تا پیچھے نرسنہ کہیا

۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴

کہیا چار باو جیوکی کہیا پر نو اور بر ہم کی کہیا پر نوا تماکی ایکیا

چار باؤ بر ہم بیکے ایکیا کا ڈہیان

۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷

کہیا ما یا کون کر حسر کیا بیون بی اتما کہیا بر ہم سون جیو

نرسنگہ روپ آپ بیون بہی آتما کون ایک کری

مون

۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹

مایا کون ما کوا میون کہیا سرب ہم کہیا جیوا لیسر مایا

بین کرے کی بہید سون ہے

دونون سون

تمت تمام شد فہرست مفصل تصنیف حقانی و

معارف پناہ سرداوار تعظیم سر بہار راج صاحب جل

ترک نمکار کون جوکہ بیج سیکی در اس جیو

بدستخط خاک رسرا پا انکسار آسکرن

سیر حقیقہ ہی اد سے بار بٹہ ہموار

سمت اتہار دسے چالیس

من نوشتم صرف کردم روزگار

من نمانم این بماند یادگار

رام رام رام

۱۸۳

او بیلکهت ارکهی ارکهی بک کتھا

کتھا آئیں بمن نرئے برہشم کی ارکهولی کر ۱۸۴

۱۸۵

اومہسلہئیں کتہئیں دو کتھا

۱۸۵ ۱۸۵

کتھا آن سمجھائی کتھا برہم ببید سیوکت

سمجھہ ہے ... رگوت

۱۸۶

او بیلکهت سوناک سوناک بک کتھا

۱۸۶

کتھا برنوکی شتت

۱۸۸

او ملکهت مهانارائن مهانارائن بک کتھا

۱۸۸

کتھا سرب نارائن ہی اشتت شورج تب دران ادک کتھا ہیان

۱۹۳

تکمیان تب تسرییت ہی

۱۹۴

او نیلکهت سدب سرب بک کتھا

۱۹۴

کتھا برسن اوترمہت

۱۹۶

او ملکهت کیولئہ کیولی

۱۹۶ ۱۹۷

کتھا سرب تتاک ان دوبی بتریک

۱۹۸

او نیلکهت استھا استھا اونیلکهت بک کتھا

۱۹۸

کتھا باجمہ استھا انتر استھا برم استھا

۱۹۸

او نیلکهت برہم بدیا برہم بدیا بک کتھا

۱۹۸

کتھا اوم کا دھیان

اوچھلیت ہیرلو پرنویک کتھا

۱۶۵
کتھا پرنوکون سرسون آو اوچارنا

۱۶۹
اوچھلیت امرت ناد امرت نادیک کتھا

۱۶۹
کتھا پرلن ابھیاسی ستولکی ریوادپابیا

۱۷۱
اوچھلیت جیوتی جوتی یک کتھا

۱۷۱
کتھا پورکھ پرکرت جوگ

۱۷۲
اوچھلیت امرت اتول امرت اتول یک کتھا

۱۷۲
کتھا کال پرپنچھا

۱۷۳
اوچھلیت لیکھتیلی کہت طلی یک کتھا

۱۷۳
کتھا ناچ کیت جم راج سنباد

۱۸۱
اوچھلیت تارک تارک دو کتھا

۱۸۱
اوتنک یک سات تارک ستدی

۱۸۱
کتھا تارک راراور تار

۱۸۲
اوچھلیت ارنگ آرنگ یک کتھا

۱۸۲
کتھا سنیاسی مارگ

١٥٦
اوپنکهت بیچ بنده بیچ بنده یک کتها

١٥٦
کتها اوپاسنا اتما کی

١٥٧
اوپنکهت ہنسی ناد ہنسی نادیک کتها

١٥٨
کتها اجپا انحد کا دہیان

١٦٠
اوپنکهت ماندوک ماندوکیک کتها

١٦٠
کتها پرنو کی چار پیر ہین

١٦٢
اوپنکهت سکل سکلیک کتها

١٦٢
کتها جیون مکت پچہن

١٦٣
اوپنکهت چہورکا چہورکایک کتها

١٦٣
کتها پرنو کا انہیاس کرنا

١٦٣
اوپنکهت برم ہنسی برم ہنسیک کتها

١٦٣
کتها ہنسی برم ہنسی مارک

۱۵۰

اُدھ کہت چھہا جہایک کتہا

کتہا اُوتپت سُنار کے ۱۵۰

۱۵۱

اُوپہا کہت ۱۵۰ اتہا پرہودہ اتہا پرہودہ یک کتہا

کتہا برہم کی اُوپاشنا سیری کرشن کی ۱۵۱

۱۵۲

اُدھ کہت ۱۵۰ جوگ سکہا جوگ سکہا یک کتہا

کتہا چانجری بہوچری مدرا ۱۵۲

۱۵۲

اُدھ کہت جوگ مہی جوگ تتو یک کتہا

کتہا پرلو کا دہیان ۱۵۲

۱۵۳

اُدھ کہت ۱۵۰ دہیان بندہ دہیان بندہ یک کتہا

کتہا کہت کنول کا دہیان ۱۵۳

۱۵۴

اُدھ کہت ۱۵۰ امرت بندہ امرت بندہ چہار کتہا

۱۵۴

کتہا سن دوی پرکار کا ہی

۱۵۵

کتہا سیتورن ایک آتما ہی ہے

۱۵۵

کتہا چار اُو کتہا برتن

۱۵۶

کتہا کہت مدہم اُوتم اُوپاشنا

اتہر بن سید

اونکہت

١٣٢ اونیکہت منڈک منڈک دوکتہا

١٣٢ کتہا پرورت بدیا ١٣٤ کتہا ورولی نیجی جیو
پرورت بدیا برہسم ہی

١٣٧ اونیکہت پرسن پرسن ستی کتہا

١٣٨ وجہناں اور زین ١٣٩ کتہا منڈرالوں ١٤١ کتہا بہوماسرب
مارکنی کے کتہا جاکرت مصل درشنا ستہاربی

١٤٢ برہسم سولہہ کلا
سہت ہی

١٤٣ اونیکہت اتہرب سر اتہرب سر کتہا

١٤٤ کتہا برتولی ستت ١٤٤ کتہا رودرکی دیوتیون ستت کری

١٤٦ اونیکہت اتہرب سکیا اتہرب سکیا یک کتہا

١٤٦ کتہا اوپاشنا اونک بعض پرتوکی

١٤٧ اونیکہت کریہہ کریہہ یک کتہا

١٤٧ کتہا جیو کی آدانت کہی

١٤٩ اونیکہت نارزین نارابہ یک کتہا

او نہایت ست رووری ست رووری ۹۶

۹۶ ست روور کے

سیو سنکلپ بک کتھا

۱۰۱
او نہایت سیو سنکلپ

کتھا من سمرین کرنا ۱۰۱

ماتلا یو سدرت سمدت بدیوم کتھا

۱۰۲
او نہایت کرب سندہ

۱۰۳

کتھا برہم چاک ست کون ہوم کتھا پر سنک راجا ۱۰۲

کرب برتسم ین دیہان کری بنن کیا

جہاکلی بک کتھا
۱۰۴
او نہایت جہاکلی

کتھا مرنک ۱۰۴ براہمن ستیاو بالک رکسیسر کر کہست ہیں

آنندبلی بک کتھا
۱۰۶
او نہایت آنندبلی

کتھا بیچاو کسی کی کیانے رکیا ذکی آپ ۱۰۶

بہرک بلی بک کتھا
۱۰۹
او نہایت بہرک بلی

کتھا تین کی اور آن کی مہان ۱۰۹

پورکہہ سوکت بک کتھا
۱۱۱
او نہایت پورکہہ سوکت

کتھا شہر سید کیا ۱۱۱

ال بانیس بک کتھا
۱۱۲
او نہایت ال بانیس

کتھا الیسر سنت ۱۱۲ ایک رتنت نہکام کرنا کے

جہادرو کی بعدہ کتھا
۱۱۳
صیام میے او نہایت جہادروک

کتھا پر سنک سر اور سر او نکا ۱۱۳ کتھا تین رکہولن کے ۱۱۵ کتھا برہم چاک کرس سو ۱۱۵

کتھا سورہ کی او ۱۱۶ کتھا جان ست کون ۱۱۶ کتھا جابال کی او ۱۱۷

او یا سنی اور او یا ستنا رکہہ نے پران اوبدلیس کیا سون کیان یا

۱۲۰ ۱۲۱

کہتا روپ ارت ... کہتا سبا ستیریہ اور جالونک ۳۹ ۴۰

کہتا پرسن ۴۲ ... کہتا کرہ ات اکرہ ۸ ... ۴۴

آتما لون لیسن ناور ۴۵ کہتا پرسن اور نکار کا کی ۴۵ ۴۵

کہتا دیوتا کی نت کی رنجی ۴۸ ... ۴۸ ... ۴۹

کہتا جاک اور ناستا ابہر ۵۱ ... ۵۲ ... ۵۳

کہتا جبی کے اور پانی ہی ۵۸ ... ۶۱ ... ۶۱ ... ۶۳

کہتا سیتا جہہ رکی ریجی ۶۲ ... ۶۳ ... ۶۳

کہتا سبا و ادری اور کا ۶۴ ... ۶۸ ... ۶۸ ... ۶۹

... ۶۸ ... ۱۸

کہتا راجا برہما کا کر ۶۸ ... ۶۹ ... ۷۱ ... ۷۲

کہتا سرب نہ تو اون کون ۷۲ ... ۷۳ ... ۷۴ ... ۷۵ ... ۷۶

کہتا ... ۷۹ ... ۸۰ ... ۸۱ ... ۸۲

کہتا سورج اور من موہن ۸۳ ... ۸۵ ... ۸۶ ... ۸۷

... ۸۷ ... ۹۱ ... ۹۳

فہرست مفصل چہارم بید

رگ بید   بلے اوپنکہت

۹ سنہن کتہا

۴۴ کوکتہاک

اوپنہت کوشیتک

۳ کی کتہا   ۵ کتہا دیوجان ناک   ۶ کتہا پران کی اوپا سنا   ۷ کتہا اسر سپنا سن

جمتار بہتہ

۹ ... سکت کی   ۱۰ کتہا سنیاد اجات سیتر

دروبد یالک

۱۲ اوپنہت انتیریا تیریہ سن کتہا ۶

۱۴ کتہا ...کی   ۱۳ کتہا انذر اور سوکی   ۱۶ کتہا پراوپای   ۱۸ کتہا سنت کی بریہی

۱۹ ... کی روپ   ۲۰ کتہا یونہ انذری پر چلو

... کی کتہا   سون بد ...

۲۱ اوپنہت یا سکال یا سکال یک کتہا

۲۱ کتہا انذر نے مید ہا کون کیان اودیدیش کیا

یجر بید   ... اوپنکہت

۲۲ اوپنہت برہدارنک   برہدارنک جہار سن کتہا ۴۶

۲۳ ... سنیار   ۲۳ ...   ۴۴ ...

کتہا اودیا ...   کتہا اودکیتہ   کتہا برن کوبہیہ او

انذر بوران کیا

۲۸۰ ...   ۳۳ کتہا انسر ...   کتہا سنت ...   ۵ کتہا ادمیا ...